

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرشناسه: ملکی میانجی، محمدباقر، ۱۲۸۵-۱۳۷۷.  
عنوان قرارداد: مناہج البیان فی تفسیر القرآن، فارسی-عربی، برگزیده.  
عنوان و پدیدآور: ترجمه‌ی تفسیر مناہج البیان/ج ۱؛ تألیف: محمدباقر ملکی میانجی؛ ترجمه: محمدباقر محبوب القلوب؛ ویراستار: عبدالحسین طالعی با همکاری: اسماعیل اسماعیلی شریف.  
مشخصات نشر: تهران، مؤسسه فرهنگی نبأ، ۱۴۰۲.  
مشخصات ظاهری: ۵۰۳ ص.  
شابک: دوره: ۰-۱۴۱-۲۶۴-۶۰۰-۹۷۸؛ ج ۱: ۹-۱۷۷-۲۶۴-۶۰۰-۹۷۸ / ۴/۰۰۰/۰۰۰ ریال  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا.  
یادداشت: فارسی-عربی.  
یادداشت: کتاب حاضر ترجمه جلد اول کتاب "مناہج البیان فی تفسیر القرآن" تألیف محمدباقر ملکی میانجی است.  
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس  
موضوع: تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴  
Qur'an -- Shiite hermeneutics -- 20th century  
تفاسیر (جزء ۱)  
شناسه افزوده: محبوب القلوب، محمدباقر، ۱۳۴۰-، مترجم  
شناسه افزوده: اسماعیلی شریف، اسماعیل، ۱۳۴۰-، ویراستار  
شناسه افزوده: ملکی میانجی، محمدباقر، ۱۲۸۵-۱۳۷۷. مناہج البیان فی تفسیر القرآن. برگزیده  
رده‌بندی کنگره: BP ۱۰۲۸  
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۱۸  
شماره کتابخانه ملی: ۹۴۶۶۶۶



انتشارات نبأ

ترجمه‌ی تفسیر مناہج البیان (جلد اول)

تألیف: آية الله شيخ محمد باقر ملکی میانجی

ترجمه: محمد باقر محبوب القلوب

ویراستار: دکتر عبدالحسین طالعی

با همکاری: دکتر اسماعیل اسماعیلی شریف

حروفچینی: انتشارات نبأ / صفحه‌آرایی: نادر برقی / چاپ و صحافی: تقویم

چاپ اول: بهار ۱۴۰۲ / شمارگان: ۵۰۰ نسخه / قیمت: ۴/۰۰۰/۰۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نبأ / تهران، خیابان شریعتی، بعد از خیابان

بهار شیراز، کوچه مقدم، نبش خیابان ادیبی، شماره ۲۶

صندوق پستی: ۳۷۷ / ۱۵۶۵۵

تلفن: ۷۷۵۰۶۶۰۲ / فاکس: ۷۷۵۳۵۷۷۶

شابک دوره: 0-141-264-600-978 ISBN

شابک ج ۱: 9-177-264-600-978 ISBN



9

786002

641779

ترجمہ و تفسیر

# مناہج البیان

جلد اول

تألیف:

آیة اللہ شیخ محمد باقر ملکی میانجی

ترجمہ:

محمد باقر محبوب القلوب

ویراستار علمی و ادبی:

دکتر عبدالحسین طالعی

(عضو ہیئت علمی دانشگاه قم)

باہمکاری:

دکتر اسماعیل اسماعیلی شریف



انتشارات نبأ



## فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۹
یادداشت آیه الله حاج شیخ رضا استادی.....	۱۱
مقدمات تفسیر.....	۱۳
۱- فضیلت قرآن کریم.....	۱۳
۲- حجیت ظاهر قرآن.....	۱۷
۳- تفسیر قرآن کریم به قرآن و حدیث.....	۲۵
۴- محکم و متشابه.....	۳۰
دیدگاه‌ها و گفته‌ها در باره محکم و متشابه.....	۳۶
۵- تأویل و تفسیر.....	۴۲
۶- تفسیر به رأی.....	۶۴
۷- ناسخ و منسوخ.....	۷۳
۸- تحدی و اعجاز قرآن.....	۷۷
وجه تحدی و اعجاز.....	۷۹
سوره‌ی فاتحه، آیه‌های ۱-۷.....	۹۳
سوره‌ی فاتحه.....	۹۴
فضیلت‌های سوره‌ی فاتحه.....	۹۴
استعاذه.....	۹۷
تفسیر فاتحه‌ی الکتاب.....	۱۰۱
معنی «المُلک» و حقیقت آن.....	۱۵۳
سوره‌ی مبارکه‌ی بقره.....	۱۶۹
سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه‌های ۱-۵.....	۱۶۹
سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه‌های ۶-۷.....	۱۷۹
سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه‌های ۸-۱۶.....	۱۸۶
تفاوت میان ایمان و اسلام.....	۱۹۳
سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه‌های ۱۷-۲۲.....	۲۰۳
سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه‌های ۲۳-۲۴.....	۲۲۲
تبصره و تکلمه.....	۲۳۳
سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه‌های ۲۵-۲۷.....	۲۳۵

۲۴۱.....	سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۲۸-۲۹.....
۲۴۱.....	آیه: «وَكُنْتُمْ أََمْوَانًا فَأَحْيَاكُمْ».....
۲۴۴.....	سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۳۰-۳۴.....
۲۶۰.....	تحقیق و تتمیم.....
۲۶۶.....	سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۳۵-۳۹.....
۲۷۳.....	سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۴۰-۴۴.....
۲۷۷.....	توضیح و شرح و بیان.....
۲۸۴.....	سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۴۵-۴۸.....
۲۹۴.....	سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۴۹-۶۱.....
۳۰۷.....	سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۶۲.....
۳۰۸.....	سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۶۳-۷۴.....
۳۲۶.....	سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۷۵-۸۲.....
۳۴۱.....	سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۸۳-۸۸.....
۳۵۹.....	سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۸۹-۹۳.....
۳۶۶.....	سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۹۴-۹۹.....
۳۷۱.....	سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۱۰۰-۱۰۱.....
۳۷۴.....	سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۱۰۲-۱۰۳.....
۳۸۱.....	سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۱۰۴-۱۰۵.....
۳۸۲.....	سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۱۰۶-۱۰۷.....
۳۹۰.....	سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۱۰۸-۱۱۵.....
۴۱۰.....	سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۱۱۶-۱۱۷.....
۴۱۷.....	سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۱۱۸-۱۱۹.....
۴۲۰.....	سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۱۲۰-۱۲۳.....
۴۲۳.....	سوره ی مبارکه ی بقره، آیه ۱۲۴.....
۴۲۶.....	آزمون های حضرت ابراهیم <small>علیه السلام</small> .....
۴۳۵.....	نتیجه.....
۴۵۷.....	سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۱۲۵-۱۲۹.....
۴۸۳.....	سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۱۳۰-۱۳۴.....
۴۹۴.....	سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۱۳۵-۱۴۱.....

سخنی از مترجم

خداوند عز و جل را سپاس و تشکر بی پایان می‌گوییم از این همه توفیق و عنایتی که به این کمترین بی‌مقدار عطا فرمود، تا پس از جلد سوم، نخستین جلد این تفسیر ارزشمند و گرانسنگ را به اندازه‌توان و فهم به فارسی برگردانم.

از عزیزانی که آنها را مورد مطالعه قرار می‌دهند، عاجزانه و ملتمسانه خواستارم، کاستی‌ها و نادانسته‌هایم را با دیده‌اغماض بنگرند و بر من ببخشایند.

در پایان اگر فرصتی دست داد والدینم علیهما الرحمة و مرا در حیات و ممات، از دعای خیر و مغفرت با خواندن فاتحه‌ای بهره‌مند فرمایند.

امیدوارم خداوند رؤوف رحمان رحیم، همگی ما را مورد مهربانی، عطوفت و آمرزش بی‌کرانش قرار دهد.

آمین یا رب العالمین  
محمّد باقر محبوب القلوب  
۲۵ شوال ۱۴۳۸  
۲۹ تیرماه ۱۳۹۶





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### یادداشت آیه الله حاج شیخ رضا استادی

آیه الله حاج شیخ محمد باقر ملکی میانجی (۱۲۸۵-۱۳۷۷ ش) پس از سالها تحصیل نزد عالمانی بزرگ در زادگاه خود، به مشهد مشرف و از اساتید آنجا به ویژه مرحوم آیه الله میرزا مهدی غروی اصفهانی متوفای ۱۳۶۵ ق مستفید شد و از شاگردان برجسته مرحوم آقا میرزا مهدی غروی به شمار می آمد. وی پس از ۱۳ سال توقف و تشرف در مشهد و ۹ سال بهره مندی از محضر درس مرحوم میرزا برای انجام وظیفه و آشنا ساختن مردم به معارف مکتب اهل بیت علیهم السلام به زادگاه خود مراجعت و در طول شانزده سال خدمات فراوانی انجام داد و در سال ۱۳۳۷ ش به حوزه علمیه قم هجرت نمود و تا پایان عمر مشغول تدریس معارف و تفسیر قرآن و تربیت شاگردان فاضل و متقی بود.

حقیر، از سال های اول ورود ایشان به قم (که طلبه ای جوان بودم) دو خاطره دارم که از همان زمان ارادت و محبت آن بزرگوار در دلم غرس شده، بدون اینکه توفیق استفاده از درس ایشان و یا حضور مجلس ایشان را داشته باشم.

**خاطره اول:** یک روز در صحن کوچک حرم حضرت معصومه علیها السلام متوجه شدم در مقبره راست، ایشان درس تفسیر می گوید. کناری ایستادم و مختصری به فرمایش ایشان گوش دادم. این بخش از آیه ۳۰ سوره بقره ﴿قَالُوا لَنَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ﴾ مورد بحث ایشان بود و می فرمود: کلام فرشتگان اعتراض نیست، استفهام است نه اعتراض.

به ذهن من آمد که اشکالی که شاید در مورد آیه شریفه مطرح شده یا می شود را در صدد پاسخگویی هستند. اکنون که مشغول نوشتن این عرض ادب هستم، به تفسیر ایشان ج ۱، ص ۱۹۳ مراجعه کردم. این عبارت را فرموده اند: «انما يستبعدون ان يكون الخليفة من جنس الموجود الارضى... وهذا الاستبعاد ليس امراً منكرًا لیکون منافياً لمقام الملائكة وعظم شأنهم»؛ پس استبعاد است نه اعتراض.

**خاطره دوم:** همان سالها یک شب در مدرسه حجتیه حجره یکی از دوستان بودم. حجره او در حیاط سمت راست، مجاور حجره‌ای که ظاهراً از یکی از شاگردان مرحوم آیه الله حاج شیخ محمدباقر ملکی میانجی بود. ماه رمضان و شب‌های دعا و مناجات بود و چند نفری خدمت مرحوم آقای ملکی در آن حجره بودند و ایشان چه حالی داشت. عالمی بزرگ در گوشه مدرسه با چند نفر از شاگردانش و دور از سر و صداها با خدای متعال مناجات می‌کرد. این دو خاطره شیرین و ویژه که مربوط به حدود شصت سال پیش است هرگز فراموشم نمی‌شود.

سالها بعد، برخی تألیفات و نیز چند جلد تفسیر ایشان به نام مناہج البیان را زیارت کردم و در کتابخانه ما موجود است. این روزها ترجمه فارسی برخی از مجلدات این تفسیر هم چاپ شده تا بیشتر مورد بهره‌برداری قرار گیرد. از مترجم و عزیزان دیگری که در این مسیر زحمتی کشیده‌اند، باید تشکر شود.

خوانندگان این تفسیر عربی و فارسی حتماً توجه خواهند کرد که این تفسیر به معنی واقعی تفسیر اجتهادی است که ویژگی‌هایی دارد، از جمله اینکه در تفسیر به روایات اهل بیت علیهم‌السلام توجه شده و نیز بحث‌های معارفی خوبی دارد که بخصوص طلاب عزیز و فضلا باید از آن استفاده کنند.

از ویژگی‌های این تفسیر مبارک (که متأسفانه فقط شامل شش جزء از قرآن مجید است) مورد بحث و بررسی قرار دادن و نقد بخشی از نظرات تعدادی از تفاسیر مهم شیعه و سنی، قدیمی و جدید است؛ مانند: تفسیر تبیان شیخ طوسی، مجمع البیان و جوامع الجامع طبرسی، صافی فیض کاشانی، آلاء الرحمن علامه حاج شیخ جواد بلاغی، المیزان علامه طباطبائی، البیان آیه الله حاج سید ابوالقاسم خوئی، نفحات الرحمان نهاوندی، زبدة البیان اردبیلی، کنز العرفان فاضل مقداد، کشف زمخشری، تفسیر بیضاوی، تفسیر فخررازی، تفسیر جلالین، تفسیر المنار و احکام القرآن جصاص.

مقصود اینجانب از نوشتن این دو سه صفحه، عرض ادب و ذکر خیری از آن عالم ربانی

بود. والسلام

رضا استادی

تابستان ۱۴۰۲

## پیشگفتار

پروردگارا! تو را سپاس می‌گویم که قرآن کریم را به بنده‌ات فرو فرستادی تا برای جهانیان هشدار دهنده باشد. تو را سپاس می‌گویم ای آن که قرآن مجید را برای بندگانت، نور و هدایت و روشنایی گرداندی، و آن را بر تمامی کتابهایی که فرو فرستادی، نگهبان مقرر کردی، و بر تمامی قصّه‌هایی که بازگفتی، برتری دادی. پروردگارا! بر شریف‌ترین پیامبرت و گرامی‌ترین محبوبت که مورد خطاب این کتاب است، محمد مصطفی ﷺ، و بر خاندان او که خزانه داران آن هستند درود فرست؛ به ویژه بر ولی امرت قائم مؤمل و عدل منتظر. بار الها در فرجش تعجیل فرما؛ او را نسبت به دوستانت مهربان و نسبت به دشمنانت قدرتمند قرار ده.

اما بعد؛ این کمترین آفریده، محمد باقر ملکی میانجی، عرضه می‌دارد که این جزء اول تفسیر قرآن عظیم است که در توضیح و تحلیل آیات آن تمام کوشش و توان خود را به کار گرفته‌ام. در تفسیر و پژوهش آن بسیار کوشیده‌ام که بر پایه محکّمات کتاب و ظواهر آن و روایت‌های نقل شده از حضرات ائمه معصومین علیهم‌السلام باشد.

از خداوند متعال می‌خواهم که این اندک قدم را خالصانه برای وجه کریم خود قرار دهد و بر توفیق و تأییدی که به من عطا فرموده، او را بی‌پایان سپاس گزارم.

آقای شیخ محمد بیابانی اسکویی نور چشم و فاضل گرامی در تنظیم آن مرایاری داد؛ خداوند او را تأیید کند و موفق بدارد.

هم چنین آقای سید بهلول سجادی مرندی نیز مرایاری کرد؛ خداوند ایشان را نیز تأیید کند و موفق بدارد.

به آقای حسین درگاهی - توفیقاتش افزون گردد - که این کار را با تلاش و زحمت والا و جدیت فراوان انجام داد، سپاس و بزرگداشت خالصانه خود را تقدیم می دارم.

والحمد لله رب العالمین ولا حول  
ولا قوّة الا بالله العلی العظیم.

## مقدمات تفسیر

### ۱- فضیلت قرآن کریم

در زمینه فضیلت، قرائت، ژرف اندیشی، موعظه پذیری، تمسک، پیروی و روشنی گرفتن از قرآن کریم، روایتها و نصوص بسیاری وجود دارد، به ویژه در دوران های فترت و فتنه ها و هجوم تاریکی ها. خداوند متعال می فرماید:

﴿كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ (ص / ۲۹).

﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ...﴾ (اسراء / ۹).

﴿وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كَلِمَ بِهِ الْمَوْتُ بَلِ اللَّهُ الْأَمْرُ جَمِيعًا...﴾

(رعد / ۳۱).

﴿لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ﴾ (حشر / ۲۱).

در این باب، آیه های مبارکه قرآن کریم بسیار است که به همین اندازه بسنده می کنیم.

اما روایت ها: در کتاب کافی مسنداً از سکونی آورده که حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام

از پدران شان علیهم السلام که فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

وقتی فتنه ها شما را در بر گیرد مانند بخشهایی از شب تاریک، به سوی قرآن بشتابید،

زیرا شفاعت کننده ای است که شفاعتش پذیرفته است و گزارش دهنده ای تصدیق شده

است. هر کس آن را فراروی خود قرار دهد، به سوی بهشت هدایتش می کند. هر کس

آن را پشت سرش نهد، او را به آتش رهنمون می شود. راهنمایی است که به بهترین راه

دلالت می کند... چراغ های هدایت و نورافکن های حکمت در آن می باشد.<sup>۱</sup>

ابن منظور گوید: ماحل یعنی ساعی، سعایت کننده... محل، یعنی: گزارش دهنده از خیرخواه و غیر آن... و ماحل مصدق: ابو عبید گفت: اگر از محتوایش پیروی نکند یا آن را از بین بردم و از آورنده اش همواره گزارش می دهد.<sup>۱</sup>

کلینی مسنداً از اسحاق بن عمار آورده که به حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام گفت:

من قرآن را از روی قلبم حفظ کرده ام، آیا از روی قلبم بخوانم یا با نگاه کردن به قرآن بخوانم؟

به من فرمودند: بلکه از قرآن نگاه کن و آن را بخوان. که برتر است. مگر نمی دانی نگاه کردن به قرآن عبادت است؟<sup>۲</sup>

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می فرمایند:

بدانید که این قرآن، خیرخواهی است که فریب نمی دهد، راهنمایی است که گمراه نمی کند، سخنگویی است که دروغ نمی گوید. هیچ کس با این قرآن هم نشین نگردد، مگر با افزونی و کاستی برخیزد: افزونی از هدایت یا کاستی از نابینایی. و بدانید که هیچ کس بعد از قرآن فقری نخواهد داشت و هیچ کس را پیش از قرآن بی نیازی نیست. پس برای دردهای خود، از آن درمان بجویید و برای گرفتاری های خویش از آن یاری بگیرید. شفا از بزرگترین دردها که کفر و نفاق و انحراف و گمراهی است، در آن است. پس به سبب آن از خدا بخواهید، با محبت او به او توجه کنید، به سبب آن چیزی از آفریدگانش نخواهید. بندگان به چیزی مانند قرآن به سوی خداوند روی نیاورده اند. بدانید که آن شفاعت کننده ای است که شفاعتش پذیرفته شده و گزارش دهنده ای تصدیق شده است. هر کس که قرآن روز قیامت او را شفاعت کند، شفاعت آن پذیرفته شده است و هر کس قرآن از او در روز قیامت بدی گوید؛ گفته قرآن تصدیق می شود...

خداوند سبحان کسی را به آنچه مانند قرآن باشد، پند و اندرز نداده است، زیرا قرآن ریسمان مستحکم خداوند و رشته استوار اوست. بهار دل و سرچشمه های دانش در آن

۱. لسان العرب، ج ۱۱، ص ۶۱۸.

۲. کافی، ج ۲، ص ۶۱۳.

است، و غیر از آن برای قلب، برطرف کننده زنگاری وجود ندارد.<sup>۱</sup>  
در بحار الانوار از حضرت امام صادق علیه السلام آورده است که فرمود:  
خداوند در کلامش بر آفریده هایش تجلی کرد، ولی آنان نمی بینند.<sup>۲</sup>

**مؤلف گوید:** قرآن کریم بر مبنای ذکر و یاد آوری و برهان پایه گذاری شده است، یعنی اینکه مردم را به خدایی فرا می خواند که ظاهر بذاته است. جایگاه او برتر و مقامش بلندتر است از آن که برای بیان خواسته ها و هدف هایش به دانش غیر خود درآویزد. بنا بر این قرآن بزرگترین یادآور و والاترین هدایت گر برای غفلت کنندگان و فراموش کاران است، پس از غفلت از پروردگارشان به آنان یادآوری می کند، پس از دوری از درگاهش تعالی آنان را هدایت و راهنمایی می فرماید. خدای سبحان به بندگان غافل خود می بخشاید تا به درگاهش توبه کنند.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

خداوند محمد صلی الله علیه و آله را به حق برانگیخت تا بندگان را از پرستش بتها به پرستش خود و از اطاعت شیطان به اطاعت خود بیاورد؛ با قرآنی که آن را تبیین فرمود و استوار داشت، تا بندگان، پروردگار خود را - پس از آنکه نمی شناختند - بشناسند و پس از انکارش، به او اقرار کنند، و پس از آنکه منکرش شدند، او را بپذیرند. خداوند سبحان در کتابش بر آنان تجلی فرمود، بی آنکه او را دیده باشند، به آنچه از قدرت خود که به آنان نمایانده و از سطوتش آنان را خوف داده است.<sup>۳</sup>

قرآن کریم در جایگاه معجزه، جدا کننده حق از باطل است و مرجع اصیل است که ذاتاً برای مردم امروزی جهان، معصوم به ذاتش و حجت بر ذاتش حجت می باشد. با این حجیت، حق و باطل و راست و دروغ را بطور کلی تمام آنچه را مردم در کارهای دنیا و آخرتی خود اختلاف دارند؛ جدا می کند.

ضرورتاً جدا کننده است، از آن رو که جدا کننده میان حق و باطل می باشد، بر خود

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۶.

۲. بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۱۰۷.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۴۷.

حجت و برهان است که حقی روشن‌گراست و کتابی است که در آن شک و تردیدی نیست و برای پرهیزکاران هدایت‌گراست. چگونه می‌شود چیزی که ذاتاً برهان بر جداسازی حق از باطل باشد، بر خود برهان و دلیل نباشد؟ در حالی که خداوند متعال قرآن را توصیف می‌فرماید که نور، هدایت، یادآوری، بینه، بصیرت، روشنایی و غیر از اینهاست. او می‌فرماید:

﴿تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا﴾ (فرقان / ۱).

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا﴾ (نساء / ۱۷۴).

مراد از برهان برپایه لغت، حجت قاطع و دلیل نورانی است.

خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ﴾ (مائده

/ ۴۸).

مؤلف گوید: ظاهراً نگاهبان بر کتابهای پیش از خودش، به معنی مراقب، در کمین و نگهدارنده آن کتابهاست که چیزی بر آن افزوده نشود. بنابراین آنچه را که قرآن کریم تصدیق کند؛ همان حق است. و آنچه را تکذیب کند، باطل می‌باشد؛ و اگر چیزی را قرآن تصدیق نکند، از کتابهای آسمانی نیست.

حضرت امام سجاد علیه السلام در دعای ختم قرآن کریم می‌فرماید:

خدایا! تو مرا بر ختم کتابت یاری کردی، همانی که نور فرستادی و بر تمامی کتابهایی که

فرو فرستادی مهیمن قرار دادی.<sup>۱</sup>

در بحار از رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده که فرمودند:

خداوند، کتاب مرا نگاهبان بر تمامی کتابهایشان و ناسخ آنها قرار داد.<sup>۲</sup>

عیاشی از حضرت ابوعبدالله امام صادق علیه السلام آورده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده‌اند:

قرآن هدایت‌گراز گمراهی، روشن‌گراز نابینایی، بخشنده از لغزش، نوری در تاریکی، روشنایی

از اندوه‌ها، بیانی از فتنه‌ها، رساننده از دنیا به آخرت و کمال دین شما در آن است.

۱. صحیفه سجادیه، دعای ۴۲.

۲. بحار الانوار، ج ۹، ص ۲۹۲.



این توصیف رسول خدا ﷺ از قرآن است. هیچ‌کس از قرآن روی برنگرداند، جز اینکه در آتش خواهد بود.<sup>۱</sup>

صدوق از بیهقی مسنداً از حضرت رضا علیه السلام از پدرشان علیه السلام آورده که فرمودند: شخصی از حضرت ابوعبدالله امام صادق علیه السلام پرسید:

چگونه است که هرچه بر نشر و آموزش قرآن افزوده می‌شود، فقط بر تازگی آن می‌افزاید؟ فرمودند: چون خداوند تبارک و تعالی آن را برای زمانی خاص و برای مردمی خاص قرار داد، لذا در هر زمان تازه است و تا روز قیامت برای هر قومی طراوت دارد.<sup>۲</sup>

## ۲- حجیت ظاهر قرآن<sup>۳</sup>

در نظر اهل تحقیق روشن است که در باب حجیت محکّمات و ظواهر قرآن کریم هیچ اشکالی وجود ندارد. آنچه در تفسیر قرآن پذیرفته شده، اعتماد بر دلالت‌های لفظی است، نصّ باشد یا ظاهر.<sup>۴</sup> ظاهر لفظ‌ها نزد خردمندان برای راستای روشن کردن منظورها

۱. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۵.

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۸۷.

۳. اصولیان شیعه بر خلاف اخباریان به حجیت ظواهر قرآن معتقدند. مقصود از حجیت ظواهر، معتبر بودن دلالت آیه برای مفسر است به این معنا که مفسر می‌تواند پس از دستیابی به معنای ظاهر از آیه با اتکا به قرائن متصل و منفصل از جمله ملاحظه روایات آن را مبنای نظریه یا مستند حکم شرعی قرار دهد و بر اساس آن فتوا بدهد.

برخی از دلایل حجیت ظواهر قرآن عبارت است از:

• ظواهر کلام نزد عقلا حجت است و شارع هم‌راه جداگانه و شیوه جدیدی در تفهیم و تفاهم انتخاب نکرده است. البته قرآن دارای دلالت‌های عام و خاص و مطلق و مقید است و این منافاتی با حجیت ظواهر ندارد.

• رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مقام دعوت به اسلام و گفتگو و احتجاج با کفار و مشرکین و تحدی قرآن بر اساس ظواهر قرآن عمل کرد چون برای آنان قابل فهم بود. اگر هیچ معنای ظاهری از قرآن قابل فهم نبود مبارزه دشمنان قرآن و تکذیب و انکار و مخالفت آنان بی‌معنی بود.

• قرآن کریم به عنوان کتاب الهی، همگان را به خواندن و فهمیدن و تدبیر در آیات و مضامین خود فرا می‌خواند. ضرورت فهم و تدبیر در قرآن، مستلزم حجیت ظواهر قرآن است.

۴. جملات و آیات قرآن کریم از حیث دلالت به دو دسته تقسیم می‌شود: ظواهر و نصوص؛ هرگاه آیه به یک معنای قطعی دلالت کند به گونه‌ای که احتمال معنایی خلاف آن نرود، دلالت آیه نصّ است.

و فهماندن هدف‌هایشان حجت است. شارع مقدس راهی ویژه و برنامه‌ای جدید در آموزه‌ها و ابلاغ‌هایش بکار نگرفته است. در این زمینه میان کتاب و سنت تفاوتی نیست؛ این با آنچه در علم اصول مقرر شده، منافاتی ندارد که تخصیص عام به خاص و تقیید مطلق به مقید، مجاز است. مطلب عام و مطلق این کتاب به وسیله خاص و مقید کتاب و سنت، خاص و مقید می‌شود.

این شیوه رفتار رسول خدا ﷺ تأیید می‌کند، هنگامی که حضرتش به سبب این قرآن به دعوت الهی اقدام فرمود، دعوتی که تا پایان عمر شریفش ادامه داشت. حضرتش با این قرآن به تحدی برخاست، بطور جدی رویاروی کفر و شرک آنان ایستاد. مشرکان نهایت تلاش و کوشش خود را برای خاموش کردن نور آن و باطل کردن دعوتش بکار گرفتند، ولی نتوانستند. لذا در برابرش اقدام به تکذیب، معارضه و عناد کردند و او را متهم به جادوگری و نیرنگ کردند و اینکه قرآن از اساطیر پیشین است. و گفتند: ﴿لَا تَسْمَعُوا هَذَا الْقُرْآنَ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ﴾ (فصلت / ۲۶).

خداوند متعال به این برهان نوری آنان را بکلی ناتوان کرد و بر آنان غلبه یافت، کلمه خود را برترین، و کلمه کافران را پست‌ترین درجه قرار داد. این منکران با شدت خشم و با تمام تلاش‌شان برای معارضه و عناد در راه خاموش کردن نورش نتوانستند کمترین آسیبی به عظمت قرآن وارد آورند.

بدیهی است که پایه و اساس این معارضه و مبارزه در برابر دعوت حق، فقط سخن است. و اگر آنها حقیقت‌هایی را که بر آنان عرضه می‌شد، نمی‌فهمیدند که چگونه عادت‌های بت پرستی و جاهلی‌شان را باطل می‌کند، دعوت و مبارزه و به ناتوانی انداختن در میان نبود و کار به آنجا نمی‌کشید که دشمنی، عناد، شمشیرکشی، جنگ افروزی و نابودی افراد را سبب شود، که هر چه توانستند، در جایگاه ستیزه‌جویی پایداری کنند.

مانند دلالت «قل هو الله احد» بروحدانیت خدای متعال. اگر دلالت آیه به گونه‌ای باشد که احتمال خلاف آن معنا می‌رود، اما احتمال ضعیف و مرجوح است، به مدلول راجح آن ظاهر می‌گویند، مانند: دلالت آیه ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا﴾ دست مرد دزد و زن دزد را ببرید. زیرا قطع دو معنا دارد: یک، بریدن دوم، زخمی کردن. اما احتمال معنایی بریدن بیشتر است.

به هر حال قرآن کریم حجت و ریسمان کشیده شده‌ای بین خداوند سبحان و آفریدگان اوست؛ برای کسانی که لغت مقدس قرآن و زبان عربی را بشناسند. در مرتبه دعوت عمومی مردم را یادآوری می‌کند<sup>۱</sup> و آنها را به سوی تمامی دانشهای فطری که خداوند مردم را بر آن فطرت آفریده، راه می‌نماید، یعنی معرفت خود و معرفت توحیدش<sup>۲</sup>. همین سان نشانه‌های آفریده و ساخته خداوند را به آنها یادآور می‌شود<sup>۳</sup>.

۱. آیت الله ملکی ضمن تأکید بر فهم‌پذیری قرآن و باور به حجیت ظواهر، معتقد است در عرصه معارف و تعلیم قرآن کریم، دو مرتبه و به تعبیری دو گونه خطاب متمایز وجود دارد: ۱. خطاب عام ۲. خطاب خاص؛

خطاب عام یا مرتبه دعوت عمومی، شامل آن دسته از معارف قرآن است که همگان اعم از مؤمن و کافر و عارف و عامی با مراجعه مستقیم به قرآن می‌توانند دریافت کنند. به تعبیر مفسر فقید «خطاب عمومی قرآن دلالت نصوص و ظواهری است که به وسیله آنها خداوند سبحان مردم را به شناخت‌های فطری و دین الهی و اطاعت از خود فرا می‌خواند. در این مرتبه قرآن مردم را به تمامی فطریاتی که خداوند در نهاد انسانها قرار داده مانند خداشناسی و توحید، رهنمون است». (نگاهی به علوم قرآنی، ص ۲۸). در حقیقت این بخش شامل معارف عقلی و فطری ثابت و نسخ‌ناپذیر است و روش فهم و دریافت آن، اندیشه و تدبر در متن قرآن کریم است. آیاتی مانند: ﴿كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ ناظر به این معارف است.

۲. فطرت در اصل به معنای شکافتن و آغاز کردن است و به لحاظ وزن فِعْلَةٌ به گونه خاصی از خلقت دلالت دارد که انسان با آن به دنیا می‌آید. برپایه متون دینی فطرت عبارت است از شناخت روشن و وجدانی به معنای یافت قلبی و درونی ذات و صفات الهی که با تعریف و شناساندن خود خدا حاصل می‌شود. بنابراین تعریف، فطرت از سنخ استعداد خداشناسی، گرایش به خدا و خداپرستی، و محبت به خدای متعال نیست بلکه از سنخ شناخت است و فعل خداست در حالی که گرایش، ایمان و محبت به خدا فعل اختیاری انسان است. همچنین تمایز معرفت فطری با علم حصولی و حضوری خدای متعال نیز روشن می‌گردد.

گفتنی است که شناخت صفات و کمالات خدا مانند وحدانیت، علم و خالقیت و رازقیت از طریق معرفت فطری صورت می‌گیرد. یعنی خدای متعال ذات خود را با کمالات و صفات جمال و جلال از جمله یگانگی به انسان‌ها معرفی کرده است.

۳. معرفت فطری چندین شاخصه دارد. نخست آن که فعل خداست نه کار بشر، دوم آن که عمومی است و همه انسانها با فطرت الهی به دنیا می‌آیند، سوم آن که پایدار و زوال‌ناپذیر است. چهارم آن که شناختی قلبی است نه ذهنی؛ پنجم آن که بسیط مفعول است یعنی انسان به شناخت خود توجهی ندارد و به همین دلیل نیازمند یادآوری و بازبینی است. تذکر پیامبران و امامان، مشاهده معجزه، تفکر در آیات و

و به تدبیر در آنها و شناخت راز و رمزهای آنها هدایت می‌کند. قرآن کریم هدایت‌گرو رهنمون به تمامی دانشهای فطری است که مردم توان درک و دریافت آنها را دارند و فجور و تقوایشان را که خداوند به ایشان الهام فرموده است. پس هنگامی که مورد خطاب خداوند متعال در راستای موعظه و ارشاد قرار می‌گیرند، با نور معرفت و پرتو خرد آنها را به یاد می‌آورند و از آن روشنایی می‌یابند، خداوند آنان را به ادای پیمان فطری که با او داشتند فرا می‌خواند و عقول پوشانده شده را در آنها برانگیزند. آنگاه خداوند با ایمان و اقرار به آنچه یافته‌اند و حقیقت‌ها؛ معارف؛ نیکی‌ها؛ زشتی‌ها و منکرهای ضروری را که با عقل بدیهی خود بدان دست یافته‌اند، بازخواست می‌کند. یعنی بطور کلی مستقلات عقلی با تمام عرض و طول آنها که نزد فقها مصطلح است، بویژه دوری از هر کار زشت و ناپسند و انجام هر کار نیک و پسندیده.

بدین ترتیب خداوند سبحان آنان را به محبت و وفای خود نسبت به وفاداران خویش و نیکوکاران و خویشتن داران نعمتهای کریمانه و هدیه‌های گوارایی که وعده‌شان فرموده، بشارت می‌دهد. نسبت به ستمگران و متکبران و خود بزرگ‌بینان دنیا، به انتقام، چیرگی و خشم خود تهدید می‌فرماید و کاملاً سرانجام کار پرهیزکاران، نیکوکاران، سرکشان، ستمگران و مستکبران را ضمن داستانها و مثالها روشن می‌کند. آنان را از بی‌ادبی در حریم خود و تباه کردن حقوق خود در نهان و آشکار برحذر می‌دارد و ظاهرشان آنان را پیراسته و پاکیزه می‌دارد.

روشن است که مردم در دستیابی به این معارف و درک این حقیقت‌ها متفاوتند. هر یک به اندازه بصیرت و گستره نور فطری خود روشنایی می‌گیرد، بویژه هنگامی که خداوند متعال به پرهیزکاری آنها می‌نگرد که چه اندازه به آنچه می‌یابند و می‌دانند عمل می‌کنند. در این صورت بر هدایت و تقوای آنان می‌افزاید.

این سخن نیاز به توضیح گسترده‌تری دارد، اما همین اندازه برای یادآوری مطلب مورد نظر ما کافی است، در مرتبه عمومی که خداوند متعال، خردمندان امتها را مورد

---

نشانه‌های الهی در جهان هستی، قرائت و تدبیر در قرآن و قرار گرفتن در سختی‌ها و تنگناها از اسباب تذکر به معرفت فطری و نیز افزایش و اشتداد آن است.

خطاب قرار داده و به اندازه خردمندی و دانایی با آنان سخن می‌گوید. در این مطلب که بیان شد؛ شکی وجود ندارد و برای ثابت کردنش نیازی به دلیل عقلی یا نقلی نیست؛ بلکه سخن تنها در این زمینه است که آیا دانشها و معارف و حقایق قرآن به همین مرتبه همگانی منحصر است، به گونه‌ای که دانا و نادان در آن مشترک‌اند، تا آبخوری برای یکایک افراد وارد به آن باشد؟ یا جز این مرتبه، معارف، دانشها، قانون‌ها، عبادت‌ها، بخشندگی‌ها و کرامت‌هایی را در بردارد که فقط بر عهده خردمندان و صاحبان بصیرت‌ها قرار داده می‌شود.<sup>۱</sup>

قرآن، والاتر و بالاتر از آن است که خردهای ساده مردم عوام به آن دست یابد. چگونه چنین تواند بود؟ کلامی که متکفل تمام آموزشهای عالی تمامی افراد در همه دوران‌ها و سرزمین‌هاست، از کمال‌های ربوبی و اسماء و صفات الهی گرفته تا تمامی عوالم عرضی و طولی، شریعت‌ها و قوانین دنیایی و عبادت‌ها و تکامل و رشدشان تا جایی که به بالاترین درجه کمال ممکن برایشان دست یابند؟

چنین کتابی، از انحصار به دوران و مردمی خاصّ منزه و مقدس است. آنها در هر زمان و با هر درک و فهم، تنها به اندازه خرد خود می‌فهمند و به اندازه نور خویش - نه موجهای نوری که در آنها به ودیعت نهاده شده - بهره می‌گیرند.

دانش قرآن با تمامی شئون و شاخه‌های گسترده‌اش را جز خداوند و راسخون فی العلم نمی‌دانند، همان هدایت‌گران و آموزش‌دهندگان دانشهای قرآن مجید و مسئولان تربیت مردم

۱. قرآن کریم به عنوان کتاب جامع الهی، عهده‌دار تبیین تمامی معارف نظری و عملی مورد نیاز برای هدایت و تربیت فرد و جامعه در کلیه زمان‌ها و مکان‌هاست؛ از این روی معارف قرآن کریم افزون بر مرتبه خطاب عمومی، واجد ساحات و مراتب دیگری با معارفی گسترده و حقایقی ژرف و تعالیمی شگرف است که فهم و حمل آنها مخصوص مخاطبان ویژه قرآن یعنی حضرت رسول و ائمه هدی علیهم‌السلام است. این مرتبه، خطاب خاص قرآن نامیده می‌شود. خطاب خاص قرآن، ساحت معارف فراعقلی، تعلیمی و تعبدی قرآن است که دانش آن در اختیار حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه هدی است. آنان به تمامی ابعاد و سطوح معارف قرآن، اعم از ظهور و بطون، تنزیل و تأویل و اجمال و تفصیل، اشراف کامل دارند و دیگران از رهگذر تفسیر و تبیین ایشان به معارف این بخش معرفت پیدا می‌کنند. نصوصی مانند «أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» ناظر به معارف این مقام است.

و ملتها که در هر دوره و زمان می آیند. دانش قرآن به این معنی، ویژه رسول خدا ﷺ است. آن گرامی آموزگار کامل شده و هدایت گر مصلح است. پس از ایشان، این دانش ویژه مقام رسالت را جانشینان ایشان - که عنوان خلافت و امامت دارند - به ارث می برند.

بنابراین هر کس دانش قرآن کریم را، به این معنا و با تمام جوانب و جوامعش ادعا کند، دروغگویا دیوانه است، چون این دانش را هیچکس جز افراد ویژه‌ای از خاندان پیامبر به ارث نبرده‌اند و دیگران هیچ سخنی - اندک یا زیادتی - از آن را به ارث نبرده‌اند.

خلاصه سخن اینکه: اگر کسی فقط در مرتبه عمومی دانش‌های قرآنی را آموخت، گرچه واجد برخی از شرط‌های فقاهت گردد، جامع شرط‌های فقاهت و قضاوت نخواهد شد. چنین کسی هرگز دانای دانش‌های مفصل شریعت‌ها و احکام قرآن، چگونگی آفرینش آغازین از عالم غیب و شهادت، دانای به معارف ربوبی مانند توحید، دانش، قدرت، حیات و دیگر معانی اسماء و صفات خداوند متعال نخواهد بود و علم بازگشت انسان به آخرت، پس از پایان و از بین رفتن دنیا را نخواهد یافت. در تمامی این دانش‌ها، باید به پیامبر گرامی رجوع کرد و از ایشان به اندازه‌ای که خداوند و پیامبرش مشیت کند، فراگیرد، آن هم به اندازه لیاقت و ظرفیت فراگیران نه بیشتر.

روشن است که روش حضرتش در دوران حیاتشان نسبت به گسترش دانش، همانند فتوا دادن فقیه در زمینه رخدادهای جاری برای تقلیدکنندگان عوام است. البته این در راستای آموزش همه جانبه و فراگیر دانش نمی باشد. البته انکار نمی شود کرد که آموزش و تبیین قرآن کریم به اینگونه، تنها برای بزرگان صحابه، همانند حضرت علی علیه السلام و پس از آن به افرادی چون سلمان و هم ردیف‌های او بوده‌اند.

بنابراین باید ملزم شویم و باور داریم که رسول خدا ﷺ این کار بزرگ را انجام داده است. قرآن کریم را با بیانی کافی و شافی توضیح داده و آن را با همه جوانب و ابعاد، آموزش بسنده‌ای داده است، به گونه‌ای که همگان تا آخر دنیا به کلامی دیگر نیاز ندارند. پیامبر چیزی از آن فرو نگذاشت، سپس تمامی آنها را به مردی معصوم از خاندان خود سپرد که با روح القدس تأیید می شود و با علم حقیقی و ذاتاً مصون و معصوم است؛ او حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام است که میراث دانش و نبوت نزد اوست و

جانشینان معصوم او - راستگویی پس از راستگویی دیگر - آن را به ارث می‌برند. آنان - همانگونه که مردم طلا و نقره خود را می‌اندوزند - این علوم الهی را اندوخته‌اند، به گونه‌ای که چیزی از آن ناپدید نشد و حتی یک حرف «الف» یا «واو»ی را از دست نمی‌دهد. هر کس غیر از آنان ادعا کند که همه دانش قرآن نزد اوست، افترازننده دروغگوست.

حضرات ائمه اهل بیت علیهم‌السلام این مضامین را ضمن روایت‌های فوق تواتر تصریح کرده‌اند، از جمله: روایت متواتر صریح «انی تارک منکم الثقلین» که به صراحت می‌رساند پیامبر، قرآن و عترت را در کنار هم جانشین و یادگار خود شناسانده است. یک گروه دیگر، روایاتی است که می‌رساند فقط اهل بیت علم قرآن را به ارث می‌برند نه دیگران. صدوق، به اسناد خود آورده که امام صادق علیه‌السلام به ابوحنیفه فرمود:

تویی فقیه اهل عراق؟ گفت: آری. فرمود: بر چه مبنایی به آنها فتوا می‌دهی؟ گفت: به کتاب خدا و سنت پیامبرش. فرمود: ای ابا حنیفه! آیا کتاب خدا را به حق معرفتش می‌شناسی و ناسخ را از منسوخ باز می‌شناسی؟ گفت: آری. فرمود: ای ابوحنیفه! اینک علمی بزرگ را ادعا کردی! وای بر تو! خداوند آن را نزد خاندانی که قرآن بر آنان نازل شده، قرار نداده است. وای بر تو! این علم جز نزد فرزندان ویژه پیامبر نیست. خداوند یک حرف از کتاب خود را به ارث به تو نداده است.<sup>۱</sup>

در این باب حدیث بسیار است هرکس خواهان است، به مجموعه حدیث‌های شیعه رجوع کند.

بنابراین دانش‌های قرآن دو مقام دارند: یکی مقام خطاب به عموم مردم، مقام دوم ویژه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است که پس از ایشان خاندانش علیهم‌السلام آنها را به ارث بردند. پژوهش‌کنندگان در دانش‌های قرآن کریم این دو مقام را از هم جدا نکرده‌اند، لذا دیدگاه‌ها در این مورد دچار آشفتگی شده است. بعضی دانش‌های قرآنی را مطلقاً مستقل می‌دانند. گروهی برای ظاهر قرآن مجید حجیت قائل نیستند، در حالی که روایت‌های رسیده در این باب، هر دو مقام را در بر دارد. آنچه استقلال به قرآن و جایز نبودن تمسک به آن را مانع می‌شود، به مقام دوم نظر دارد، یعنی دانش‌های قرآنی که

۱. علل الشرایع، ص ۸۹.

ویژه رسول خدا ﷺ و فرزندان معصوم ایشان علیهم السلام است. اما آنچه تشویق کننده و بر انگیزاننده به تدبیر و تفکر در آیه های قرآنی است، نظریه مقام اول دارد، یعنی مرتبه دعوت همگان. هر کس با کمال دقت در این روایت ها ژرف بنگرد، می یابد که میان این دو گروه تنازع و تعارضی وجود ندارد.

خلاصه آنچه تا بحال بیان شده، چنین است:

اول: در مرحله دعوت عمومی قرآن حجیت دارد، تدبر و بکارگیری بصیرت و هدایت و روشنایی یابی و گردن نهادن به آن و پیگیری شگفتی ها و نکاتش برای همه مردم واجب است. گفتیم که در این مقام، دانش ها و حقیقت هایی هست که خردها را به حیرت می اندازد و محدود نمی شود، به جهت گستردگی جوانب آن. برای پایه، قرآن کریم پیشوایی است که به سوی بهشت و آنچه استوار و پایدار است، هدایت می کند. این کتاب الهی، بصیرت و روشنایی و نور دارد، هدایت گر پرهیزگاران و فروتنان و خردمندان است و صفت های والای خودش را دارد، مسائل بنیادین اخلاقی و روش بندگی را با بیانی کاملا روشن و برهانی تابناک در بردارد.

دوم: مرتبه دعوت عمومی را با مرتبه دانش های ویژه پیامبر و خاندان پاکش علیهم السلام در هم نیامیزیم. روشن شد که پیامبر و جانشینانش علیهم السلام با عموم مردم در یک مرتبه نیستند. حضرتش آموزگار هدایت گرو در نهایت کمال است.

﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾ (رعد / ۴۳).

این آیه شریفه مرتبه خاص و ویژه را نشان می دهد، زیرا چنین نیست که هر کس بهره ای از علم قرآن داشته باشد، در مرتبه ابلاغ و دعوت عموم مردم باشد و دانا و گواه بر تمامی فرمانهای ابلاغی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد.

از این رو کسی نمی تواند بر راستی و درستی آنچه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورده گواه باشد جز آن که دانا بر تمامی دانش های این کتب - از ظاهرو باطنش و همه جوانب و نواحی آن - باشد. به همین گونه است آیه های مبارکه دیگری در این راستا مانند آیات:

﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ

شَهِيدًا...﴾ (بقره / ۱۴۳).



﴿فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا﴾ (نساء / ۴۱).

سوم: روش فقها (قدس الله أسرارهم) در موارد استنباط احکام، التزام به روایت‌های معتبر است. لذا تصریح کرده‌اند که جایز نیست به عمومات و مطلقات، پیش از فحص درباره مخصّصات و مقیدات آن عمل کرد. درباره ابواب دیگر غیر از احکام نیز چنین است، یعنی دانشها و معارفی که دانشش ویژه رسول خدا ﷺ و فرزندان معصومش علیهم السلام است. هم چنین تصریح کرده‌اند که عمومات قرآن کریم با خبر واحد که دارای شرط‌های عمل باشد، تخصیص می‌خورد. از این رو در تفسیر آیه‌های مربوط به احکام استناد به خبر واحد اشکالی ندارد و فتوا دادن بر پایه مفاد آنها پس از فحص از قیود و شرایط و ناامیدی از یافتن آنها صحیح است. پس در این مرحله، آن آیه حجت واجب است که مطابق آن باید عمل شود.

### ۳- تفسیر قرآن کریم به قرآن و حدیث

پوشیده نیست که قرآن کریم به گونه‌های مختلف و متباین تفسیر شده است. اما حق این است که در باب تفسیر بهترین و برترین دیدگاه، اعتماد بر تفسیر اجتهادی است که بر اساس عقل و کتاب و سنت پایه‌گذاری شده باشد.

تفسیر قرآن به قرآن، اگر با هدف بی‌نیازی از بیان رسول خدا ﷺ و خاندان معصومش علیهم السلام باشد - آن گونه که بعضی از اهل سنت برگزیده‌اند - در نهایت سستی است.

در تفسیر المیزان گوید:

حق آن است که راه فهم قرآن کریم بسته نیست و بیان الهی و ذکر حکیم خودش راه راهنما به خودش می‌باشد، یعنی توضیح و تبیین هدف‌هایش نیازمند راهی نیست، بنابراین چگونه می‌توان تصور کرد کتابی که خداوند آن را هدایت و نور و روشن کننده هر مطلبی شناسانده، بی‌نیاز از هدایت‌گری غیر از خودش باشد و از نور دیگری پرتو گیرد و به وسیله غیر خود تبیین شود؟<sup>۱</sup>

در نقد این سخن چند نکته وجود دارد: اینکه همانگونه که گفته شد قرآن کریم دو مقام دارد: مقام مورد خطاب قرار دادن عموم مردم که راه فهمش بسته نیست. اما مقامی که ویژه رسول خدا ﷺ و ائمه علیهم السلام است، ناگزیر باید ملتزم به آن بود و عدول از آن جایز نیست. خدای متعال می فرماید:

﴿لَا تُحْرِكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ (۱۶) إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ (۱۷) فَإِذَا قَرَأْتَهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ (۱۸) ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ (۱۹)﴾ (قیامه / ۱۶-۱۹).

خداوند سبحان وعده فرموده که قرآن را به پیامبرش ﷺ بیاموزد و پیامبر به امتش. خدای سبحان در وعده دادن صادق و نویدش، نافذ و اجرایی می باشد. و چنین هم کرده است. ناگزیر باید تبیینی برای امتش با آموزش پیامبر ﷺ و خاندان معصومش باشد.

خدای متعال می فرماید:

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾ (نحل / ۴۴).  
 ﴿رَبَّنَا وَأَبْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ (بقره / ۱۲۹).  
 ﴿كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مِمَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ﴾ (بقره / ۱۵۱).  
 ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ (آل عمران / ۱۶۴).  
 ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ (جمعه / ۲).

مؤلف گوید: کلام الهی: ﴿يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾ راست ترین گواه است بر اینکه مراد از آموزش، بیان حکمت و حقیقت های مربوط به دین الهی است نه بیان خواندن لفظ ها و حروفش؛ رسول خدا در دوران زندگی دنیای خود، این وظیفه گران سنگ را که امر خداوند بود، به انجام رسانید و با اصرار و پیگیری فراوان، آن را پس از رحلتش به

خاندان و امامان معصوم از خانواده اش واگذار کرد که فرمود: ﴿انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی...﴾ و روایت‌های قطعی فراوان دیگر.

دوم: آنچه در المیزان گفته که قرآن نور است و در آن توضیح و تبیان هر چیزی است و نور به چیزی غیر از خود روشن نمی‌شود و هدایت از دیگری جویای هدایت نمی‌شود؛ پاسخ داده می‌شود که سنت هم سنگ قرآن است و یکی از دو ثقل، که مانند قرآن نور است، بنابراین ﴿نور علی نور﴾ خواهد بود.

سوم: بیانی که گفتیم، منافاتی ندارد با آیات شریفه که قرآن کریم را بیان، تبیان، شفا دهنده، هدایت‌گر و هدایت‌کننده برای جهانیان می‌داند.

روشن است که این آیه‌ها بیان بزرگی عظمت شأن و جامعیت و جایگاه آن در جوامع بشری را عهده دارند. و می‌رساند که قرآن کریم گفتاری گران سنگ است که هیچ چیزی موازی، هم وزن و نزدیک به آن نیست، بلکه بزرگترین ثقل است. بنابراین ذاتش برداشش و بر تمامی مطالبش و نگهبانی برداشش برهان است. این برهانیت تصریح دارد که بر تصدیق تمام آنچه به وحی آسمانی نسبت داده می‌شود - از آغاز آفرینش دنیا تا روز قیامت - حاکم است. به این مطلب ضمن بخش فضیلت قرآن کریم و شؤون آن اشاره شد.

چهارم: استشهاد و استدلال به کلام امیرمؤمنان علیه السلام در تفسیر قرآن به قرآن صحیح نیست، چون حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام می‌فرمایند:

به یکی از آنان (عالمان) مسأله‌ای واگذار می‌شود در مورد آن قضاوت کند. او به رای خود حکم می‌کند، سپس مانند همان قضیه برای دیگری مطرح می‌شود، ولی بر خلاف دانشور پیشین حکم می‌دهد. بعد از آن تمام قاضیان نزد پیشوایی می‌روند که آنان را بر مسند قضاوت نشانده است، که تمامی حکم‌هایشان را صحیح و درست بشمار می‌آورد، در حالی که پروردگارش و پیامبرشان و کتابشان یکی است. آیا خداوند سبحان آنان را به اختلاف فرمان داده و اطاعتش کرده‌اند؟ یا از این کار نهی‌شان کرده و آنان نافرمانی او را می‌کنند؟ یا خداوند سبحان دین ناقص فرو فرستاده و برای کامل کردنش از آنان یاری جسته است؟ یا اینکه شریکان او بودند که حق داشتند چیزی بگویند و وظیفه خداوند بود که رضایت دهد؟

یا اینکه خداوند سبحان دین کاملی فرو فرستاد و پیامبر در تبلیغ و انجامش کوتاهی کرده است؟ در حالی که خداوند سبحان می فرماید: ﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ یعنی همه چیز در آن بیان شده است، و فرموده که بخشی از کتاب، بخش دیگری را تصدیق می کند و هیچ اختلافی در آن نیست که خدای سبحان می فرماید: «ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافًا كثيرًا»<sup>۱</sup>.

در نقد این استشهاد و استدلال می گوئیم: که این خطبه شریف در راستای توبیخ افراد نادانی است که مقام قضاوت و فتواریا دست گرفته اند و در فتوا و قضاوت خود اختلاف پیدا کرده اند، چون از کتاب و مدرک های احکام، آگاهی ندارند. حضرتش عليه السلام احتیاج می فرماید به این که در کتاب خداوند سبحان، چیزی نیست که باعث ایجاد اختلاف میان آنان شود، نیز به این که بیان الهی نورافشان برهان و مقصد روشن است، و قرآن کتاب خداوند است که شأن و مقامی والاتر و بلندمرتبه تر از آن دارد که تناقض و تخالف در آن توهم شود.

در خواسته ها و هدف هایش کمال ملایمت و تناسب را دارا است. بعضی از آیه های مبارکه بر راستی و درستی بعضی آیه های دیگر گواهی می دهند، از این رو در کجای آن تناقض و دروغ وجود دارد؟

همچنین امیرالمؤمنین عليه السلام می فرمایند:

با کتاب خدا بصیرت می یابید، بدان سخن می گوئید، می شنوید، بعضی از آن بعضی دیگر را به سخن می آورد، بعضی بر بعضی دیگر گواهی می دهند....<sup>۲</sup>

باید گفت: گواهی و تصدیق میان آیه های مبارکه قرآن کریم محقق نمی شود مگر اینکه آیه تصدیق شده و آیه تصدیق کننده در مفاد خود ظهور و بروز داشته باشند، به گونه ای که اگر ظهور برای آنها اثبات نشود و مراد از آنها روشن نشود، موضوع برای تصدیق و گواهی متقابل نخواهد بود. بنابراین مورد تصدیق و گواهی پس از تثبیت ظهورات و تبیین مرادات خواهد بود. این دو خطبه دلالت دارند بر اینکه مفسر باید پس از دریافت

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۸.

۲. همان، خطبه ۱۳۳.

مفاد یک آیه، آیات دیگر را بر آن گواه بگیرد، چون اگر این گواه‌ها را به دست آورد و این قرینه‌ها را بدست آورد، پایه تفسیرش استوارتر و برهانش محکم‌تر خواهد بود. زیرا بر هر حقی حقیقتی است و بر هر راست و درستی، نوری.

اگر در تفسیر آیه‌ای به آیه دیگری دست نیابد که آن را تأیید و تصدیق کند همان بر مفادش نیز حجت است. این چه ربطی به تفسیر قرآن به قرآن دارد؟ نامگذاری این کار به تفسیر، درست نیست، چون تفسیر - چنان که به زودی خواهد آمد - عبارت است از کنار زدن پوشش آن و کمک گرفتن از لفظ. این از نظر رتبه مقدم است بر گواهی و تصدیق آیه‌ای بر آیه دیگری، زیرا تصدیق و گواهی - همان گونه که گفتیم - پس از استظهار و پس از تحقق ظهور خواهد بود.

هم چنین روایاتی که در باب ارجاع متشابه به محکم رسیده، مرادش تفسیر متشابه به محکم نیست، چون وجهی ندارد که گفته شود مراد از متشابه همان مراد از محکم است. این چیزی نیست جز پرتاب تیری در تاریکی؛ بلکه مراد این است که محکم ظهور آغازین کلی را از متشابه کنار زده و باطل می‌کند. بنابراین باید عمل و ایمان به محکم انجام شود و نسبت به متشابه سکوت کرد تا بیان دیگری در باره‌اش به دست آید.

این در صورتی است که مراد از تفسیر قرآن به قرآن، کلام حضرت علی علیه السلام باشد یعنی تصدیق بعضی از آیه‌ها به بعضی دیگر و گواهی بعضی بر بعضی دیگر. اما اگر مراد، امکان استفاده ظهور آیه‌ای از آیه دیگر باشد، یعنی یک آیه مطلق یا عام و آیه دیگر، مقید یا خاص باشد؛ آیه خاص و مقید، بیان و تفسیری برای آیه مطلق و عام است.

گوییم: این صحیح است، ولی تفسیر قرآن به قرآن را تأیید نمی‌کند، چون فحص مفسر از قرینه‌ها و مقیدات در قرآن کریم - چه در موضوع احکام یا معارف و حقایق باشد - شرط لازم است ولی کافی نیست. ما پیشتر گفتیم که فحص از قرینه‌ها و مقیدات در قرآن کریم آنگونه واجب است که در سنت معتبر نیز واجب می‌باشد. چنانچه یکی بکار گرفته شود و دیگری رها شود، حش ادا نشده و از مقام موقعیت و حیثیتش فرو افتاده است.

در این مقام باید هم چنین قرینه‌های عقلی را افزود که باید ملتزم به آنها باشیم. پوشیده نمی‌ماند که قرآن و سنت، مرجع در دانشهای شرعی معارف و عقاید اسلامی هستند، پس اگر کسی مطلبی را ادعا کرد یا بدعتی در دین پدید آورد، ناگزیر باید برهان آن را از مسلمات کتاب و سنت جویا شد. اگر با آنها مخالف باشد، کوبیدن این بدعت به صورت بدعت‌گذار سزاوارتر است.

بطور مثال قرآن کریم با فریاد عمومی خود بر قداست حق متعال از گناهان و جنایت‌های بندگان نوا سر می‌دهد. هم چنین به روشنی اعلام می‌دارد که خداوند از گناهان، خشمناک است و به طاعات و کارهای نیک و رضایت دارد. بنابراین نباید جنایت‌های کافران و سرکشان را به او نسبت داد. پس هر کس این ادعا را داشته باشد و کارهای بندگان را از روی جبر بداند و توحید افعالی را باور دارد، از او پذیرفته نیست.

هم چنین هر کس حدیثی بیاورد یا آیه‌ای از کتاب خداوند را به عقیده خود استناد دهد و به رأی خود مطلبی از آن برگیرد، دروغ و باطل است و نباید به آن گوش فرا داد.

#### ۴- محکم و متشابه<sup>۱</sup>

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ

۱. محکم از ریشه حکمت به معنای استواری، اتقان و منع است. محکم آیه‌ای است که به یک معنا دلالت دارد مانند آیه ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ﴾ و آیه ﴿وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا﴾؛ محکم اعم از نص و ظاهر است. متشابه در برابر محکم به آیه‌ای گفته می‌شود که دارای دو یا چند وجه معنایی است که از متن آیه معنای مورد نظر خدای متعال مشخص نمی‌شود و تعیین معنا نیازمند دلیل و شاهی بیرون از آیه است. بنابراین متشابه از لحاظ عدم دلالت الفاظ بر معانی و مرادهای خود و نیازمندی به دلیل خاص، مقابل محکم است. مانند ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ \* إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ قیامت: آیه ۲۲ و ۲۳. با توجه به اینکه دلایل عقلی و محکومات قرآن و حدیث، رؤت و نظر به خدا به وسیله چشم محال است، این آیه متشابه و کشف مدلول و تشخیص معنای مورد نظر نیازمند دلیل عقلی و نقلی فراتر از متن آیه است. و همین طور آیه «ید الله فوق أیدیهم» آیه متشابه است زیرا دست داشتن خداوند مستلزم جسمانیت اوست و از این روی باید به وسیله دلایل و قرائن منفصل به معنایی صحیح تأویل برده شود.

تَأْوِيلُهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿آل عمران / ۷﴾.

محکم و متشابه بودن از صفت‌های لفظ‌ها و دلالت‌هاست نه از صفات معانی و مرادات، زیرا در دلالت محکم بر مراد خللی وجود ندارد، پس باید بدان گردن نهاد و باور کرد. در تمامی شؤون دینی آن را حاکم کرد و همه آراء و دیدگاه‌های مبتدعانه را رد کرده و به آن بازگردانید. هم چنین آن را بر تمام متشابهات وارد شده در کتاب و سنت حاکم کرد به تفصیلی که ان شاء الله ضمن بحث‌های جاری خواهد آمد.

### آیه: ﴿هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ﴾

ابن منظور گوید: أُمُّ كُلِّ شَيْءٍ: اصل و پایه‌اش است... و أُمُّ الْكِتَابِ: ریشه کتاب است.<sup>۱</sup> مؤلف گوید: تقسیم آیه‌های قرآن به محکم و متشابه، از نظر وجوب عمل و پیروی یا حرمت آن است. پس این تقسیم به لفظ‌های هدایت‌گر به مرادات و معانی نظر دارد. و با قطع نظر از آن، وجوب پیروی یا حرمت آن فهمیده نمی‌شود.

متشابه بودن آن است که لفظی دارای دو یا چند وجه باشد که در مقام فهمیدن و فهماندن، یکی از آنها متعین نشود. تعیین یکی از آنها به دلیل نیاز دارد. این تشابه و تردید میان وجه‌ها مربوط به معانی کلامی است، نه به صورت مفردات، مانند مفردات در آیه:

﴿وَجُودٌ يُّؤْمِنُ نَاصِرَةٌ \* إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ﴾ (قیامة ۲۲ و ۲۳).

که معنی مفردات آن روشن است، ولی قرینه می‌رساند که نظر به آن ظواهر نیست. مثلاً دو کلمه نظر و ربّ، از نظر دلالت شان بر معنی به لحاظ لغوی ابهامی ندارد و اگر قرینه عقلی بر محال بودنش نبود، تردید و اشکالی در دلالت جمله بر مفادش وجود نداشت. پس متشابه چیزی است که مقابل محکم باشد از آن جهت که لفظ‌ها بیانگر معنی و مراد آنها نیست. ناگزیر باید در باره‌اش دلیلی باشد که معنی مورد نظر از لفظ را معین کند:

۱. لسان العرب، ج ۱۲، ص ۳۱.

طبرسی ضمن احتجاج حضرت علی علیه السلام با زندیق آورده که در مورد آیات متشابه پرسید. حضرتش فرمود:

خداوند - یادش بلند - بر پایه رحمت گسترده و محبتش به آفریدگانش و اطلاع او از آنچه باطل‌گرایان در کتابش تغییر می‌دهند، کلامش را به سه دسته تقسیم فرمود: بخشی را عالم و جاهل می‌فهمند. بخشی را نمی‌فهمد مگر کسی که ذهنش بی‌آلایش، حسش لطیف و تمییزش درست باشد، از کسانی باشید که خداوند سینه‌اش را برای اسلام گشوده است. بخشی دیگر را جز خداوند و امینان او و راسخون فی العلم نمی‌دانند.

این چنین قرار داد تا اهل باطلی که بر میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله از دانش کتاب چیره می‌شوند، و خداوند آن را برایشان قرار نداده ادعای آن را مرتکب شوند، تا آنان به ناچار به سوی کسانی هدایت شوند که خداوند، امور مردم را به آنان سپرده است. ولی آنان به اطاعت او گردن ننهاند، از روی برتری‌خواهی و افترا که بر خدای عزوجل زدند، به کثرت کسانی که آنها را یاری و پشتیبانی کردند و با خداوند متعال و پیامبرش عناد ورزیدند، غرّه شدند...<sup>۱</sup>

کلینی با اسناد آورده که حضرت ابوجعفر امام باقر علیه السلام که فرمود:

خداوند عزوجل در مورد شب قدر فرمود: ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾ امر محکمی در آن شب فرود می‌آید. و محکم او دو شیء نیست، بلکه یک چیز است...<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: مراد امام علیه السلام از تفسیر حکیم به محکم، این است که دانشی که از سوی خداوند تعالی برآنان افاضه شده، ذاتاً از خطا و لغزش مصون و محفوظ شده است و هرگز اختلاف و تناقض پذیر نیست. هر دانشی که این چنین به دور از اختلاف و تناقض باشد، نشانه امامت و برهان خلافت است. احتمال زیاد می‌رود که مراد حضرتش علیه السلام از محکم؛ آیه محکم باشد، زیرا مفاد آیه محکم نزد خداوند که آن را به دانش خود فرو فرستاده، واحد است و نزد رسول صلی الله علیه و آله و جانشینان نگهبان علیهم السلام نیز یکی است.

۱. احتجاج، ج ۱، ص ۳۷۶.

۲. کافی، ج ۱، ص ۲۴۸.



صدوق، مسنداً آورده که:

شخصی از حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام در باره قرآن و فرقان پرسید که آیا آنها دو چیز هستند یا یک چیز واحد؟ فرمود: قرآن، تمامی کتاب است و فرقان، محکمی است که عمل به آن واجب است.<sup>۱</sup>

عیاشی از ابو بصیر آورده که حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرمودند:

قرآن محکم و متشابه است؛ به محکم ایمان می آوریم؛ و عمل می کنیم و آن را باور داریم، اما به متشابه، ایمان داریم، گرچه به آن عمل نمی کنیم. خداوند فرمود: کسانی که میل به باطل در دل دارند، از متشابهات آن پیروی می کنند...<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: این روایت شریف می رساند که عمل به متشابه حرام است و ایمان به آن همان گونه که هست، واجب. حدیث، عقیده به رفع تشابه از متشابه به قرینه محکمت را نیز باطل می کند، چون جایگاه، جایگاه سکوت است؛ پس سکوت از بیان رفع تشابه و تصریح به حرمت عمل به متشابه کافی است تا نشان دهد محکمت برای متشابهها قرینه نیستند. بلکه ایمان به متشابه همان گونه هست و عمل به محکمت، واجب است تا اینکه دلیلی خارجی برای تفسیر متشابه به دست آید.

کلینی مسنداً از محمد بن سالم آورده که حضرت ابو جعفر امام باقر علیه السلام فرمود:

گروهی از مردم نه بر پایه دانش در باره قرآن سخن گفته اند. لذا خداوند تبارک و تعالی می فرماید: او همان است که کتاب را بر تو فرو فرستاد، از جمله آن آیات محکم است...

پس نسخ شده ها از متشابه هاست و محکمت از نسخ کننده ها می باشد...<sup>۳</sup>

مؤلف گوید: ظاهراً بودن نسخ شده ها به این دلیل از متشابه هاست که عمل به آنها حرام است.

علی بن ابراهیم قمی مسنداً از ابو بصیر آورده که حضرت ابو عبدالله امام

۱. معانی الاخبار، ص ۱۹۱.

۲. تفسیر عیاشی ج ۱، ص ۱۶۲.

۳. کافی، ج ۲، ص ۲۸.

صادق علیه السلام فرمودند:

قرآن فریاد برآورنده و باز دارنده و فرمان دهنده است. به بهشت فرمان می دهد و از دوزخ باز می دارد؛ محکم و متشابه دارد. به محکم باید ایمان آورد و عمل کرد و سرانجام کار مورد توجه قرار می گیرد<sup>۱</sup> در حالی که به متشابه باید ایمان آورد، بدون این که بدان عمل شود. خداوند فرمود: کسانی در دل‌هایشان گرایش به باطل است... و خاندان

محمد صلی الله علیه و آله ﴿وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ﴾<sup>۲</sup> اند.

محدث عاملی از رساله «المحکم و المتشابه» شریف مرتضی به نقل از نعمانی مسنداً از اسماعیل بن جابر آورده که حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

خداوند محمد را برانگیخت و پیامبران را به او به پایان رسانید، لذا پس از او پیامبری نیست. بر او کتابی فرو فرستاد و با آن کتابهای آسمانی را خاتمه داد، لذا پس از آن کتابی نیست...

سپس از ایشان در تفسیر محکم کتاب خداوند پرسیدند. فرمود: محکم آن است که هیچ چیز آن را باطل و ردّ نمی کند. خدای عزوجل فرمود: ﴿و همان کسی است که کتاب را بر تو فرو فرستاد؛ از آن است آیات محکم که اصل قرآن اند، و برخی نیز آیه های متشابه هستند﴾.

مردم فقط در متشابه به هلاکت می رسند، چون معنای آن را نمی یابند و حقیقتش را نمی دانند. لذا از پیش خود و با رأی های خود تأویلی برایش قرار دادند. بدین ترتیب نسبت به پرسش از جانشینان بحق پیامبر، احساس بی نیازی کردند و کلام رسول خدا را پشت سرشان انداختند.<sup>۳</sup>

مؤلف گوید: در این کلام تصریح شده است که مرجعیت محکم برای متشابه برای باطل کردن ظاهر آن است. لذا تفسیر و توضیح متشابه را فقط باید از جانشینان پیامبر پرسید.

۱. در بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۹۱ آمده: یدین به.

۲. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۵۱.

۳. وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۱۴۷.

طبرسی مسنداً از علقمه بن محمد حضرمی از حضرت ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام آورده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیثی فرمودند:

ای گروه مردم در قرآن تدبر کنید و آیه‌هایش را بفهمید، در محکم‌هایش ژرف بنگرید و از متشابه‌هایش پیروی نکنید. سوگند به خداوند، بازدارنده‌هایش را برای تان روشن نمی‌کند و تفسیرش را برایتان توضیح نمی‌دهد جز آن کسی که من دستش را گرفته‌ام و به سوی خود بالا آورده‌ام و او را به فراز آورده‌ام و بازویش را گرفته‌ام.<sup>۱</sup>

این کلام، اعلام جدی دارد که مرجع در تفسیر متشابه، حضرت علی علیه السلام است. صدوق مسنداً از ابو حنیون آورده که حضرت رضا علیه السلام فرمود:

هر کس متشابه قرآن را به محکمش برگرداند، به صراط مستقیم هدایت یافته است. سپس فرمود: در روایت‌های ما متشابه و محکم است چنانکه قرآن متشابه و محکم دارد. متشابه‌ها را به محکم‌ها برگردانید، از متشابه‌ها پیروی نکنید به گونه‌ای که محکم را واگذارید، وگرنه گمراه می‌شوید.<sup>۲</sup>

**مؤلف گوید:** حضرت علی علیه السلام تصریح می‌فرمایند که نباید از متشابه پیروی کرد و محکم را ترک گفت که این روش گمراهان است. ان شاء الله بزودی در بحث تأویل و تفسیر خواهد آمد که خداوند متعال، بندگان را تکلیف نرموده که در تأویل متشابه وارد شوند جز از مسیرهای وحی، به ویژه وقتی که آیه مورد بحث از این جهت ساکت باشد. روایات نیز همین گونه‌اند، ولی این وظیفه برپایه دلیل منفصل است.

در صحیفه مبارکه سجادیه در دعای امام علیه السلام هنگام ختم قرآن می‌فرماید:

ما را از کسانی قرار ده که حرمت آن را چنان که باید و شاید، پاس می‌دارد، و به تو ایمان می‌آورد، که در برابر آیه‌های محکمش به اعتقاد تسلیم گردن می‌نهند. و به اقرار به متشابه‌ها و توضیح دهنده‌های بیناتش پناه می‌آورد.<sup>۳</sup>

**مؤلف گوید:** امام علیه السلام تصریح می‌فرمایند که وظیفه آغازین و مرجع و پناهگاه در متشابه‌ها

و بینات توضیح داده شده، ایمان و اقرار است.

۱. احتجاج، ج ۱ ص ۷۵.

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۹۰.

۳. صحیفه سجادیه، دعای ۴۲.

### دیدگاه‌ها و گفته‌ها در باره محکم و متشابه

گفته‌ها در این زمینه بسیار است که سیوطی در کتاب اتقان و محمد عبده در المنار آورده‌اند.<sup>۱</sup>

اول: از عکرمه و قتاده و غیر آنها روایت شده که محکم آیاتی است که به آن عمل می‌شود و متشابه آیاتی که به آن ایمان آرند، ولی مورد عمل قرار نمی‌گیرد. نقد: این سخن توضیحی برای محکم و متشابه و تعریفی از آن دو نیست، بلکه بیانی از آنچه حکم قطعی عقلی به سوی آن راه می‌نماید و ارشاد می‌کند که پیروی و عمل به محکم، واجب است و عمل به متشابه، حرام. این عین مفاد آیه مبارکه و وظیفه مقرر شده نسبت به متشابه است. پوشیده نیست که این بیان، بیانی ارشاد کننده است. دوم: محکم آیاتی است که با ظهور و یا تأویل شناخته می‌شود و متشابه آنچه خداوند برای دانش خود نگه داشته، مانند برپایی قیامت، خروج دجال و حرف مقطعه آغاز سوره‌ها.

نقد: اگر مراد از ظهور تعریف محکم، نصّ باشد، کلام درست است. ولی اگر مراد ظهور مصطلح یعنی نقطه مقابل نصّ باشد، در این صورت، اگر محکم هم نباشد، در حکم محکم است از جهت وجوب پیروی از آن. در هر دو فرض، از این که گفته: «یا به تأویل»، نتیجه‌ای بر نمی‌آید، مگر اینکه گفته شود: مرادش از تأویل همان تفسیر است. لیکن واضح است که اعتماد مفسر در تفسیر مشروع بر دلالت الفاظ و دستیابی به قرینه‌ها و شاهد هایی بر آن دلالت است به گونه‌ای که لفظ به لحاظ این استظهار، در معنی مستظهر، ظاهریا قطعی گردد. پس این سخن گفته جایگاهی ندارد، تردید و مغایرت میان دو نظر را می‌رساند.

این گوینده متشابه را به چیزی تفسیر کرده که خداوند دانش آن را فقط برای خودش قرار داده گرچه از غیب محجوب باشد، مانند دیگر غیب‌ها، اما سنت الهی چنین جاری شده که بر تعدادی از این غیب‌ها بویژه متشابه‌ها، راسخون فی العلم یعنی اولیای طاهرینش آگاهی یابند. آیا دانشمندی هست که بر زبان آورد رسول خدا ﷺ از

۱. اتقان، ج ۲، ص ۳، المنارج، ج ۳، ص ۱۶۳.

متشابهات کتابی که براو نازل شده آگاهی ندارد؟! و نمی‌تواند آنها را به کسی از برترینهای امت و اهل دعوتش بیاموزد؟ این سخن گزافی است.

شگفت‌انگیز اینکه متشابه را به روز رستاخیز و خروج دجال مثال زده است؛ چون زمان قیامت از جمله غیب‌های بی‌شمار است، لذا گوینده آن ناگزیر ملتزم شود که هر غیب را متشابه بداند. پس اگر خردورزی و اندیشه کند، می‌داند که غیب‌ها مانند متشابه‌اند نه اینکه هر غیبی متشابه باشد.

براین اساس است که روز قیامت و خروج دجال را مانند آغاز سوره‌ها دانسته که دلالت دارد بر اینکه گوینده، تمام غیب‌ها را متشابه می‌داند. سوم: آیه‌های محکم کتاب، آنهایی‌اند که در تأویل تنها احتمال یک وجه را دارند. ولی متشابه چند وجه را می‌پذیرد.

نقد: عبارت حق آن است که بگویند محکم آن است که بریک معنی دلالت کند ولی متشابه آن است که پیروی از ظاهرش جایز نیست. گوینده گفته است: «آنچه جزیک وجه احتمال تأویلش نمی‌رود». این سخن صحیح نیست، چون مفاد محکم در زبان کتاب و سنت از باب تأویل نیست. پس اگر مرادش این باشد که محکم یک معنی واضح دارد و متشابه در برابر آن است، این همان می‌شود که آوردیم.

چهارم: محکم دارای معنی خردپذیر است، و متشابه به خلاف آن، مانند تعداد نمازها و اختصاص روزه به ماه رمضان نه ماه شعبان.

نقد: عبارت «دارای معنی خردپذیر باشد» منظورشان امور غیر تعبدی است، و مرادشان از متشابه امور تعبدی است. چون تسلیم در برابر امور تعبدی ضرورتاً واجب است. و هرچه تسلیم در برابر آن تعبداً واجب باشد، متشابه است، و پیش از رسیدن به معنی و مفادش هم پیروی از آن حرام می‌شود، پس پیروی از تعبدیات حرام می‌شود، زیرا از متشابه‌هایی هستند که معناهایش خردپذیر نیست. بطور کلی این سخن که در باب دلالت الفاظ است، ربطی به محکم و متشابه ندارد.

پنجم: محکم آن است که تأویلش همان تنزیل آن است؛ و متشابه آن است که جز با تأویل درک نمی‌شود.

**نقد:** در اینجا مراد از تأویل، تفسیر، شرح و توضیح است. بنابراین محکم آن است که در دلالتش بر مفادش تردیدی نباشد، ولی متشابه آن است که نمی‌توان به ظاهرش عمل کرد زیرا قرینه‌های عقلی و نقلی بر خلافش وجود دارد. در بحث تأویل، توضیح بیشتری در این باره خواهد آمد، ان شاء الله تعالی.

**ششم:** محکم مستقل به خودش است، ولی متشابه استقلالی ندارد مگر به اینکه به دیگری ردّ شود.

**نقد:** در باب دلالت الفاظ، استقلال و نبودنش معنی نخواهد داشت. برخی از سخنان نیازمند شرح و قرینه است، ولی بعضی دیگر به آن نیاز ندارند. این در گفتگوهای عرفی، کاری عادی است که خواسته‌های خردمندان بر پایهٔ اختلاف مقام‌ها بر آن مترتب می‌شود.

**هفتم:** در محکومات، حلال و حرام وجود دارد؛ ولی مطالب دیگر، متشابه است که بعضی‌ها، بعضی دیگر را تصدیق می‌کند.

**نقد:**

**اول:** اینکه دلیلی وجود ندارد که متشابه را از آنچه در آن حلال و حرام است، نفی کند.  
**دوم:** عقیده به اینکه موارد دیگر متشابه باشد، برخلاف ضرورت و عیان است. زیرا در غیر احکام، اصول دعوت و پایه دین‌ها و حقیقت‌های فطری مستقلات عقلی و مانند آنها است.

**سوم:** از این جمله که بگوییم: بعضی متشابه‌ها بعضی دیگر را تصدیق می‌کنند، چه نتیجه‌ای به دست می‌آید؟

**هشتم:** محکومات آنهایی هستند که نسخ نمی‌شوند، اما متشابهات، آن است که نسخ شده است.

**نقد:** ممکن است متشابه از نسخ‌کنندگان باشد که پیش از تفسیرش عمل به آن حرام بوده و بعد از تفسیرش عمل به آن واجب می‌شود.

**نهم:** محکم آن است که لفظ‌های تکرار نشده باشد و در مقابل آن، متشابه قرار دارد.

**نقد:** تکرار شدن یا نشدن ربطی به معنی متشابه و محکم بودن ندارد. چون نسبت

دادن تکرار به قرآن کریم معنی ندارد. آنچه از رخدادها و داستانها در جایگاه‌های مختلف وجود دارد، فقط مربوط به اهداف بسیار و مختلفی است که مفسر وظیفه دارد خواسته و هدف مورد نظر سخن و عنایت لحاظ شده در آن را معین کند.

دهم: متشابه آیه‌های صفات یعنی صفت‌های خداوند است.

نقد: لازمه آن، حرمت عقیده به توحید و صفت‌های کمالی و جلالی خداوند متعال است، بعلاوه این آیه کریمه صراحت دارد که محکم و متشابه بودن، از صفت‌های کلام است نه ویژگی مفردات آن.

در اینجا نظرات دیگری بیان شده که از ذکرش خودداری کردیم.

در المیزان گوید:

اما متشابه بودن که در آیه ذکر شده - یعنی آیه ﴿وَأَخْرَجْنَا مَاءً﴾ با آیه دیگر مقابله می‌کند که فرمود: ﴿مِنْهُ آيَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ قرآن یادآور می‌شود که کسانی که در دل، انحراف دارند، به این دلیل از متشابهات پیروی می‌کنند که در پی فتنه و تأویل آن هستند. تمامی این‌ها دلالت دارد بر اینکه مراد از تشابه این است که مراد از آیه برای فهم شنونده به مجرد شنیدنش معین و مشخص نشود، بلکه بین دو معنی مردّد شود تا اینکه به محکمات کتاب رجوع کند و آنها معنی آن را روشن سازند و کاملاً روشن کنند به این صورت، آیه متشابه، به کمک آیه محکم، محکم می‌شود. آیه محکم نیز به خودی خود محکم است.

همانگونه که مراد از آیه ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ (طه / ۵) در آغاز شنیدنش بر شنونده مشتبه می‌شود. اما اگر به آیه ﴿أَيُّسَ كَمَثَلِ شَيْءٍ﴾ (شوری / ۱۱) رجوع کند، ذهنش استوار و پایدار می‌شود که مراد از آن چیرگی بر جهان هستی و احاطه بر آفریده‌ها است؛ نه جاگیری و وابستگی به جا و مکان که مستلزم تجسّم است و بر خداوند تبارک و تعالی محال می‌باشد... به همین گونه اگر آیه نسخ شده بر آیه نسخ کننده عرضه شود، روشن می‌گردد که مراد از آن حکمی است که با حکم ناسخ حدّ خورده، و به همین ترتیب.<sup>۱</sup> نیز در این زمینه که محکمات، اصل و بنیاد کتاب است، گوید: این لفظ «أمّ» توجه

دادن است به بازگشت به چیزی که در آن پدید آمدن، مشتق شدن و جدا سازی است. پس این لفظ بی دلالت نیست بر اینکه متشابهات مدلولهایی دارند که باز می گردند و بر محکّمات متفرّع می شوند. و لازمۀ اش این است که محکّمات، روشن کننده برای متشابهات باشند.

بعلاوه متشابه از این جهت متشابه است که تشابه در مرادش هست، نه اینکه دارای تأویل باشد، زیرا همانگونه که از پیش گفته شده، تأویل هم برای محکم و هم برای متشابه وجود دارد. و قسمتی از قرآن دیگری را تفسیر می کند، لذا محکم تنها مفسر برای متشابه است. مثالش کلام خداوند متعال است:

﴿إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ (قیامۀ / ۲۳).

این آیه ای متشابه است و باید به دو آیه دیگر بازگرداند:

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ (شوری / ۱۱).

﴿لَا تَدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾ (انعام / ۱۰۳).

آنگاه روشن می شود که مراد از آن، یک نگاه یا دیدنی غیر از سنخ دیدن حسی چشمی است. خداوند متعال فرموده:

﴿مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ أَفَتِمَارُونَهُ عَلِيٰ مَا يَرِي﴾ تا آنجا که می فرماید: ﴿لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ

آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ﴾ (نجم / ۱۸).

براین اساس، برای قلب دیدنی ویژه آن ثابت فرموده است که فکر نیست، زیرا فکر به تصدیق و مرکب ذهنی تعلق دارد، در حالی که رؤیت فقط به مفرد عینی تعلق دارد. پس بدین ترتیب روشن می شود که توجه قلبی، نه حسی مادی و نه ذهنی عقلی است. در دیگر متشابهات نیز به همین گونه است.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: براین سخن چند نقد وارد است:

اول: امّ الکتاب بودن اصالت برای محکّمات، ربطی به با معنی فرعی و تفسیری بودن بطور کلی ندارد.

۱. همان، ص ۴۳.



دوم: میان دیدن آیه‌ها و نظربه ذات مقدس الهی تناسبی نیست، پس تفسیر نظربه رؤیت در این دو آیه، سخنی بسیار نسنجیده است.

سوم: اشکالی ندارد که متشابه، آیاتی باشد که با محکم مقابله کند. در نظر هیچ دانشوری اشکال ندارد که محکم حجیت داشته باشد. هم چنین اهل تحقیق در مورد حجیت ظواهر مشکلی ندارند. اما متشابه آن است که ظهوری برایش منعقد نشده، پس اصلاح حجیت در آن موضوعیت ندارد. باز گرداندن متشابه به محکم نیز فقط برای باطل کردن ظهور اولیه است، نه برای معنی کردن مراد از متشابه. محکمت، قرینه‌ای عرفی منفصل برای تعیین مراد از متشابهات نیستند. برای مثال آیه ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ...﴾ در مقام تنزیه خدای متعال از دیدن دیدگان و بزرگداشت اوست نسبت به ادراک و احاطه تعالی توسط دیدگان. این قرینه‌ای عرفی میان مخاطبان و سخن‌گو نیست که مراد، نظر به حق تعالی باشد. نهایت در این زمینه، نفی نظر حسی و اثبات احاطه خداوند است که نظر حسی را درک می‌کند. پس او نه به نظر حسی ادراک می‌شود و نه می‌توان بر او احاطه پیدا کرد. اما اگر تعیین مراد از نظربه ذات مقدس او را از این آیه بخواهیم، اندیشه بسیار بیهوده‌ای است.

خلاصه اینکه هدف ریشه‌ای از محکمت، قرینه بودن شان برای متشابهات و تفسیر آن نیست، بلکه شأن مهم دیگری برای خود دارند که امّ الكتاب و ستون و اصول آن هستند. کسی که به آنها باور و ایمان داشته و بدانها عمل کند، خداوند از او بازخواست نمی‌کند و نسبت به ترک متشابهات او را مؤاخذه نمی‌فرماید. پس عمل به محکمت و باور به آنها و از جمله عمل به آنها - عرضه متشابهات بر آنها و تسلط دادن محکمت بر متشابهات و سکوت در باره متشابهات است.

متشابه را وقتی بر محکم بازگردانیم، ظاهر نمی‌شود، چه رسد به این که محکم شود، بلکه برای توضیح متشابهات، به دلیل‌های دیگری نیاز داریم که این متشابه را بطور خاص، مستقیم یا غیر مستقیم بیان و روشن کند. در باره روایتهای متشابه نیز چنین است که باید متشابهات آنها را بر محکمت کتاب و سنت عرضه داشت، سپس با دلیل‌های دیگری از کتاب و سنت آنها را شرح کرد.

پوشیده نیست که هدف اصلی از تقسیم آیه‌های قرآن کریم به محکم و متشابه، زمینه‌سازی است برای تقسیم کردن مردم به منحرفان و پایداران در عمل به قرآن کریم. بدین ترتیب، حال عمل کنندگان و پیروان متشابه روشن می‌شود که خواستار گمراه کردن و اغوای مردم‌اند، در حالی که سنت عمل کنندگان به محکم و راسخون فی العلم در برابر متشابهاست، سکوت است که علم به آن را به خداوند بازگرداند و ایمان به آن آرند به آنچه در واقع هست.

خلاصه آن که معنی روایتها در باب بازگرداندن متشابه به محکم، عمل کردن به محکم است و سکوت در برابر متشابه و ایمان به آن، به همان گونه که در واقع می‌باشد. محکم مقام مرجعیت و حاکمیت دارد، که به آن در مورد دانشهای قرآن مجید در برابر پیروان نظریه‌های باطل و خواهش‌های نفسانی بدعت‌زا احتجاج می‌شود.

## ۵- تأویل و تفسیر<sup>۱</sup>

سخنان و گفته‌ها در تفسیر تأویل گوناگون و مختلف شده است.  
در المیزان گوید:

۱. «تفسیر» در لغت به معنای پرده برداشتن و آشکار نمودن معنای چیزی است. تفسیر قرآن فرایند علمی کشف معانی آیات قرآن و مقاصد الهی به وسیله منابع معتبر تفسیر یعنی قرآن، حدیث، عقل و ادبیات و اصول عقلایی است.

«تأویل» از ریشه «أول» به معنای بازگشت یا ارجاع دادن چیزی به چیز دیگر است. از نظر نویسنده مناهج البیان تأویل آیات قرآن، معنایی خارج از مدلول لفظی است که بطن قرآن محسوب می‌شود. تأویل به این معنا برخلاف تفسیر از طریق شبکه دلالت الفاظ، به دست نمی‌آید و فهم آن نیازمند روایت معتبر از اهل بیت علیهم‌السلام است.

به عنوان مثال واژه طعام در ﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ﴾، سوره عبس، آیه ۲۴ در مقام تفسیر و ظاهر آیه به معنای خوراک است و مقصود آیه دعوت انسان برای تفکر و تأمل در خوراک خود و چگونگی پیدایش و تولید آن است. اما طعام در سطح تأویل و باطن آیه به معنای علم است که خوراک روح انسان است. چنان که یاد شد، تأویل تنها از طریق بیان معصوم قابل دستیابی است. وقتی از امام محمد باقر علیه‌السلام از طعام مورد نظر در این آیه پرسش شد، امام فرمود: عَلَّمَهُ الَّذِي يَأْخُذُهُ عَمَّنْ يَأْخُذُهُ یعنی انسان باید بنگرد که دانش خود را از چه کسی فرا می‌گیرد. (الکافی، ج ۱، ص ۵۰؛ البرهان، ج ۵، ص ۵۸۵). کاربرد دیگر واژه تأویل به معنای تفسیر صحیح آیه متشابه است.

کاربرد سوم به معنای تفسیر به رأی و تأویل نارواست یعنی عدول از دلالت لفظی آیه و صرف مدلول آن

تأویل از مفهوم‌هایی نیست که مدلول لفظ‌ها می‌باشد؛ بلکه از امور خارجی عینی است. وصف کردن آیه‌هایی به داشتن تأویل، از قبیل توصیف به حال متعلق است.<sup>۱</sup> نیز در شرح این معنی گوید: بر مطلب دلالت دارد کلام خدای تعالی در داستان حضرت موسی و حضرت خضر علیه السلام: ﴿سَأْنَبُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا﴾ و آیه ﴿ذَالِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا﴾ (کهف ۷۸ و ۸۲).<sup>۲</sup>

وی همچنین عملکرد حضرت خضر علیه السلام در سه مورد و پرسش حضرت موسی علیه السلام و خبری که حضرت خضر در باره تأویل آنها فرمود، و نیز چندین مورد از داستان حضرت یوسف صدیق علیه السلام که در آن لفظ تأویل بکار رفته، گوید: تأویل در تمام این موارد از قصه یوسف علیه السلام به کار رفته، درباره حوادثی که رؤیا به آنها برمی‌گردد. این همان است که شخص خوابیده می‌بیند، به صورت و مثالی که مناسب آن باشد. پس نسبت تأویل، به دارنده تأویل نسبت معنی است با صورتی که در آن شکل ظاهر می‌شود، و حقیقت متمثل شده به مثال آن است که به آن متمثل شده، به همان گونه که در آیه‌های داستان حضرت موسی و حضرت خضر علیه السلام انجام گرفت و آنها را نقل کردیم.

ذیل آیه ﴿وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ... وَأَحْسِنُ تَأْوِيلًا﴾ (اسراء / ۳۵) در المنار پس از نقل آیه‌هایی که در آن لفظ تأویل آمده و بیان معنی تأویل در آنها گوید:

از این آیات روشن می‌شود که لفظ تأویل در قرآن کریم فقط برای معنی امری عملی آمده که در نهایت، تصدیق یک خبر یا رویا یا کاری پیچیده و نامفهوم است که مقصود آن، رویدادی در آینده باشد. پس آیه سوره آل عمران باید به آن تفسیر شود؛ نه معنایی که مفسران پیشین آن را مصطلح دانسته‌اند، یعنی به معنی تفسیر، چنانکه ابن جریر بارها گفته: «قول در تأویل این آیه چنین است»، و نه آن گونه که متأخران مصطلح کرده‌اند که تأویل را به

---

به معنا و مقصود دلخواهی. به عنوان مثال ملا عبدالرزاق کاشانی در بیانی تأویلی درباره آیه ﴿وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ﴾ (کهف: ۸۲) اما دیوار از آن دو پسر یتیم از مردم این شهر بود، دو غلام را به عقل نظری و عقل عملی، و یتیم بودنشان را به جدا شدن از پدرشان که روح القدس باشد، معنا کرده است. تفسیر ملا عبدالرزاق، ج ۱، ص ۷۷۳.

۱. میزان، ج ۳، ص ۲۵.

۲. همان، ص ۲۳.

عنوان نقل سخن از وضعش به معنایی دیگر می‌دانند که برای اثباتش دلیل می‌خواهد، دلیلی که اگر نباشد ظاهر لفظ کنار گذاشته شود. مانند این که اصولیون گفته‌اند: تأویل، صرف لفظ از احتمال راجح به احتمال مرجوح براساس دلیل است.<sup>۱</sup> مؤلف گوید: در جای خودش روشن شده که استعمال لفظ در موردی که فقط دلالت بر مصداقهای معنی لغوی آن دارد، یا از موردهایی باشد که لفظ به وسیله گونه‌ای از تجوُّز و عنایت به کار برده شده است، پس استظهار به یک معنی در باره کاربرد لفظ تأویل در آیه‌های مبارکه قرآن کریم دلالت ندارد که مراد از آن در دیگر موارد استعمال، همین باشد. بزودی معنی تفسیر و تأویل و تفاوت میان آنها، ضمن بحث‌های آینده، ان شاء الله تعالی خواهد آمد.

خداوند می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرٌ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ (آل عمران / ۷).

پیش از این درباره معنی محکم و متشابه دیدگاه‌ها و روایت‌هایی آوردیم.

خداوند فرمود: ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ﴾

خداوند متعال تصریح فرموده که کتاب به دو قسمت محکم و متشابه تقسیم شده است. همچنین تصریح فرموده که پیروان کتاب و کسانی که به دلیل باور و انجام فرمان‌هایش به آن تمسک می‌جویند، دو دسته‌اند:

گروه اول: روی‌گردانان از حق، که پیرو هوای نفس و منحرف‌اند، آنان که از راه حق و صداقت، خواهان کجی و ناراستی هستند که در راه دین نیستند.  
خداوند فرمود: ﴿فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ﴾ یعنی از کتاب.

فرمود: ﴿اٰتِيغَاءَ الْفِتْنَةِ﴾ یعنی فتنه طلبی. فتنه، کفرورزی و دیگر بدعتها و گمراهی‌ها است که شیوه این گروه گمراه، پیروی از متشابهات است و رها کردن محکم‌ها که به منظور طلب فتنه و پایه‌گذاری و برپا داشتن آن است.

فرمود: ﴿وَاٰتِيغَاءَ تَاْوِيْلِهِ﴾ این دیگر هدف آنان است که سرانجامی بدتر و زیانی سخت‌تر بر دین و پیروانش دارد. این تعارض به تأویل قرآن کریم است، از محکم و ظاهر و متشابه آن. آنان بر پایه خواسته‌ها و رأی‌های خود، آن را تأویل می‌کنند، کلام را از مسیر افاده و استفاده برمی‌گردانند، راه‌های راست و صحیح افهام و تفهیم را با مغالطه تغییر می‌دهند تا بر آنچه از متشابهات برگرفته‌اند منطبق شود و به وسیله آن پایه‌های گمراهی و لغزش خود را برپا دارند.

اگر آنان پس از انتخاب متشابهات مرتکب تأویل کتاب نمی‌شدند، محکمتانصوص و ظواهر دین را باقی می‌گذارند، زیان‌شان به اسلام به این درجه نمی‌بود و نمی‌توانستند ناتوان و مردم عوام را اغواء کنند. این مصیبت که بزرگترین مصیبت در دین است، باب گمراهی‌ها است که از آن هزار باب گمراهی گشوده می‌شود.

قرآن کریم به این بلای بسیار بزرگ مبتلا شده است که با شدت‌گیری آن کار تأویل، رایج و شایع و جایز و عادی گردیده است. هیچ اصل محکمی در قرآن باقی نمانده، جز اینکه دچار بلای تأویل شده است. مانند:

تأویل معاد و بهشت و جهنم به مثل خیالی که به آفرینش نفس پدید می‌آید.

نسبت گناهکاری و فسق و کفر و گمراهی به خداوند سبحان.

نسبت دادن فعل مجعول و معلول به جاعل، اولاً و بالذات، و در مرتبه دوم به مجعول و بالعرض، تأویل جاودانگی، تأویل حدوث جهان هستی که آن را قدیم دانستند. تأویل معجزه‌های پیامبران، و اموری دیگر.

شگفت‌انگیز اینکه فقیهان، متکلمان، محدثان و دیگر دیندارانی را که این نصوص و محکمتان را باور دارند، به قشری‌گری و جهالت و بی‌خردی نسبت داده‌اند، که خلاف انصاف و حق و تحقیق است.

در مورد مرجع ضمیر در کلام الهی ﴿اٰتِيغَاءَ تَاْوِيْلِهِ﴾ میان مفسران اختلاف است. از

سیاق آغاز و پایان آیه مبارکه برمی آید که ضمیر، مربوط به کتاب است، نه تنها متشابه. گواه بر این کلام خداوند تعالی است: ﴿يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا﴾ پوشیده نیست که مراد از لفظ تأویل و آنچه از آن برمی آید، معنی مصدری است که منافات با آنچه به زودی خواهد آمد، ندارد. خواهیم گفت که تمامی کتاب الهی، ظاهر و متشابه آن تأویلی منطبق با مراد خداوند سبحان دارد و تا هفت بطن نیز دارد، زیرا آنچه با عملکرد منحرفان نسبت دارد، جست و جو برای برگرداندن آیه‌ها از ظاهرشان به مغالطه و شیطنت است، نه طلب تأویل واقعی که مراد خداوند سبحان باشد. آنان را چه کار با تأویل واقعی؟! که هرگز به دنبالش و خواستارش نبودند، چرا که خواسته و نهایت آرزوهایشان به بازی گرفتن کتاب الهی از معارف و احکام آن است. در برابر منحرفان، پایداران هستند که از نور عقل روشنایی گرفته‌اند؛ آنان می‌دانند که سخن بدون علم و آگاهی ضرورتاً جنایت است و تحریف حقایق از جایگاه‌هایش کفر صریح به آیه‌های خداوند متعال است. پس برنامه‌شان سکوت است در برابر آنچه از متشابهات که نمی‌دانند، و انجام آنچه از دین که می‌دانند، در راستای احترام به حق و شرافت بخشیدن به علم و فرمانبرداری خداوند متعال. نیز ایمان به آنچه از آیه‌های خداوند و سنت پیامبر ﷺ می‌دانند و آنچه نمی‌دانند، و این که طلب علم، فریضه‌ای است که عقل به آن فرا می‌خواند و شرع به آن راه می‌نماید.

فرمود: ﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾

ظاهر آن که آیه مبارکه نه تنها در مقام اثبات مقام تأویل به خداوند متعال، بلکه ظاهراً در مقام بیان نفی استقلال و تفویض از عالمان به تأویل است. توضیح این که در افعالی که از خداوند سبحان در نظام اسباب و مسببات سر می‌زند، ناگزیر استقلال از اسباب نفی می‌شود و افعال به خداوند سبحان نسبت داده می‌شود جز افعال اختیاری بندگان.

لذا تدبیرکنندگان کارها (فرشتگانی) که مأمور اجرا و انجام فرمان الهی هستند؛ وسیله‌هایی هستند که با اجازه خداوند در مسبب‌ها تأثیر گذار می‌باشند.

برای مثال، مأموران قبض روح و مرگ افراد، مأمور اجرای فرمان الهی‌اند، بدون استقلال و تفویض در کار خود. لذا می‌توان گفت: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾. نیز صحیح است که گفته شود: ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمُوتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾، چنانکه می‌توان گفت: جز خداوند، قبض کننده جان نیست. این سخن نیز صحیح است که قبض کننده جانها حضرت عزرائیل عليه السلام است.

به همین گونه است دیگر افعال خداوند که در نظام اسباب قرار دارند. پس انحصار در این موارد، فقط برای ثابت کردن توحید و باطل کردن توهم استقلال و تفویض است. نه اینکه بطور کلی نفی اسباب کند. از این باب، روزی و شفا و عافیت است که اگر یکی از این اسباب و شرایط در اختیار باشد، بناچار به تکلیف تعلق دارد. لذا مثلاً برای کسب روزی بر مکلف واجب یا مستحب است که اسباب را در حدّ توان منظم و مرتب کند.

این مطلب که روشن شد، گوییم: در این مقام، فرقی ندارد که حرف «او» برای عطف یا استیناف باشد. اگر برای عطف بود، معنی چنین می‌شود: خداوند متعال و راسخون فی العلم تأویل کتاب الهی را می‌دانند نه عموم مخاطبان قرآن. اما اگر حرف «او» برای استیناف بود، معنی می‌شود: خداوند متعال تأویل کتاب را می‌داند و اما غیر از او، برای ثابت کردن علم تأویل، ناگزیر به وجود دلیل منفصل برای آنان نیاز است. این مطلب - همان گونه که خواهد آمد ان شاء الله - جز برای راسخون فی العلم وجود ندارد.

دست آورد بحث اینکه دانش تأویل کتاب الهی، از محدوده آموزش های عادی اولیه که همگان دارند، خارج است و تمامی مردم در مقابل تأویل مسئولیت ندارند، آن گونه که عموم مردم و عموم جنیان در مقابل قرآن کریم، از جهت ایمان و پرهیزکاری در برابر خداوند و آنچه از دعوت و ندای عمومی او در شرق و غرب جهان شناخته‌اند، مسئول هستند.

این آیه مبارکه نصّ است بر اینکه تأویل، کسی را بطور مستقیم مکلف نمی‌کند، و نیز صراحت دارد که تأویل بر مدلول های محکّمات و ظواهر و نصوص اطلاق می‌شود مگر به گونه‌ای از عنایت و تجوّز.

این بحث و پژوهش برای ما مهم و الزام‌آور نیست که علم رسول خدا - که برترین فرد از راسخین فی العلم به تأویل است - از مسیر این کلمه‌ها و حروف می‌گذرد، یا راه و دلیل دیگری غیر از این لفظ‌ها و حروف دارد. بدیهی است که این کلمه‌ها و لفظ‌ها مسیر متعارفی برای تأویل نیست؛ که اگر چنین می‌بود، همگان آن را به دست می‌آوردند و استثنا و وجهی نداشت. از این رو معین می‌شود که راسخین فی العلم از خاندان پیامبر آن را از رسول خدا دریافت کرده‌اند و ممکن نیست این پایداری و رسوخ در علم، از سوی خودشان باشد.

اگر گفته شود: راسخون فی العلم، آنان‌اند که خداوند متعال در دانش تأویل، آنها را به خود نزدیک فرموده است، پس چه مانعی دارد که بگوییم آنان تأویل کتاب الهی یا متشابه را با تدبیر و تفکر می‌دانند، همانگونه که تنزیل کتاب را می‌دانند.

گویم: دلیل برای حجیت کلام نسبت به مدلولش - چه نصّ و چه ظاهر - اقامه شد که یقین یا اطمینان بیاورد، تا حجت و سندی میان خداوند متعال و بندگانش در عمل به کتاب الهی شود. اما دلیلی برای عقیده به دستیابی به تأویل قرآن کریم، بر پایه حجّت‌های عقلانی - از ظواهر لفظ و مانند آن - نیست.

از این رو روشن شد کسی که ادعای راسخ بودن در علم و علم به تأویل قرآن کند، نباید به هیچ گونه به او گوش فرا داد جز این که آن را از رسول خدا ﷺ آموخته باشد. این مطلب در باب احکام، قطعی و در دیگر احکام نیز چنین است. به هر جهت راه علم به تأویل کتاب، تنها با آموختن از رسول خدا و خاندان معصوم اوست. علم تأویل ویژه خداوند متعال و رسول او ﷺ است و پس از او، کسی که از حضرتش بطور وافی و جامع، تمام جوانب و شعبه‌ها و مقصودهای قرآن کریم را بیاموزد، نه کسی که از حضرتش مطالبی شنیده و مطالبی دیگر را هم فراموش کرده باشد.

در اینجا باید چند مطلب را یادآور شد:

اول: آیا تأویل ویژه متشابهات است یا این که تمام قرآن کریم تأویل دارد؟ از آیه مورد بحث به نظر می‌رسد که تمام قرآن مجید تأویل دارد. بر پایه آنچه روشن شد که سیاق سخن اقتضاء دارد که ضمیر به کتاب برگردد. چند آیه دیگر نیز بر این مطلب دلالت



دارد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَىٰ عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ \* هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ...﴾ (اعراف / ۵۲ و ۵۳).

﴿وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَىٰ مِنْ دُونِ اللَّهِ... بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعَلْمِهِ وَ لَكِنَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلَهُ﴾ (یونس / ۳۹-۳۷).

در نخستین آیه، ضمیر به ﴿بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ﴾ و در آیه دوم به حرف «ما» در ﴿بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعَلْمِهِ﴾ بر می‌گردد.

مجلسی به نقل از بصائرالدرجات، از احمد بن محمد مسنداً از اسحاق بن عمار آورده حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام فرمود:

قرآن تأویل دارد که بخشی از آن آمده و بخشی نیامده است. هرگاه تأویل در دوران یکی از امامان واقع شود، امام آن زمان آن را می‌شناسد.<sup>۱</sup>

نیز مسنداً از فضیل بن یسار آورده که گفت:

از حضرت ابو جعفر امام باقر علیه السلام درباره این روایت پرسیدم که فرموده‌اند: هیچ آیه‌ای در قرآن نیست، مگر ظهرو بطنی دارد. فرمود: ظهر آن تنزیلش و بطن آن تأویلش است. بعضی از آن‌ها گذشته و بخشی هنوز جاری نشده است، همان‌گونه که خورشید و ماه جاری می‌شوند. هر گاه تأویل چیزی از آن فرا رسد بر مردگان همان‌گونه است که بر زندگان. خدای فرماید: ﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ﴾ و ما آن را می‌دانیم.<sup>۲</sup>

صدوق مسنداً از سلیم بن قیس هلالی آورده که گفت:

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

هیچ آیه‌ای از قرآن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل نشد مگر اینکه بر من قرائت و املاء فرمود و من آن را با خط خودم نوشتم. پیامبر، تأویل، تفسیر، ناسخ، منسوخ، محکم، متشابه...

آن را هم به من آموخت.<sup>۳</sup>

۱. بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۹۷.

۲. همان.

۳. کمال الدین، ج ۱، ص ۲۸۴.

طبرسی از حضرت علی علیه السلام آورده که فرمودند:

در باره کتاب خداوند از من بپرسید؛ به خداوند سوگند هیچ آیه‌ای از کتاب خداوند در شب یا روز، در حال حرکت یا نشستن نازل نشد جز اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را بر من خواند و تأویلش را به من آموخت. ابن کزّاء به پا خاست و عرض کرد: ای امیرالمؤمنین آنچه از قرآن به او نازل می‌شد و شما از ایشان غایب بودید، چگونه بود؟ فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه را که بر ایشان نازل می‌شد و من از ایشان غایب بودم، برایم نگاه می‌داشت، تا اینکه نزدش می‌آمدم و آن را برایم می‌خواند. به من می‌فرمود: ای علی! خداوند بعد از تو چنین و چنان نازل فرمود و تأویلش چنین است؛ بدین سان تنزیل و تأویلش را به من می‌آموخت.<sup>۱</sup>

قمی مسنداً از بریدبن معاویه آورده که حضرت ابو جعفر امام باقر علیه السلام فرمود:

رسول خدا صلی الله علیه و آله برترین راسخین در علم است. تمام آنچه خداوند بر او نازل فرمود از تنزیل و تأویل را می‌دانست. چنین نبود که خداوند بر او چیزی نازل کند که تأویلش را به او نیاموزد. جانشینان بعد از او نیز همه آن را می‌دانند...<sup>۲</sup>

عیاشی از ابو عبد الرحمن سلمی آورده که گفت:

حضرت علی علیه السلام بر یک قاضی گذشت. به او فرمود: آیا ناسخ را از منسوخ می‌دانی؟ عرض کرد؛ نه فرمود: به هلاکت رسیدی و به هلاکت رساندی؛ تأویل هر حرفی از این قرآن دارای وجه‌هایی است.<sup>۳</sup>

نیز در آن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

میان شما کسی هست که بر مبنای تأویل قرآن می‌جنگد، همان‌گونه که من بر اساس تنزیلش جنگیدم، و او علی بن ابیطالب علیه السلام است.<sup>۴</sup>

نیز در آن است: از یوسف بن سخت بصری که گفت: نوشته‌ای به خط محمد علی علیه السلام دیدم که در آن آمده بود:

۱. احتجاج، ج ۱، ص ۳۸۸.

۲. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۹۶.

۳. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۲.

۴. همان، ص ۱۵.

چیزی که بر شما واجب و وظیفه شماست، این است که معتقد باشید که ما پیشوایان الهی و امامان و جانشینان خداوند در زمینش و امین‌ها بر خلقش و حجت‌هایش در سرزمینش هستیم. حلال و حرام را می‌دانیم، تأویل کتاب و فصل الخطاب را می‌دانیم.<sup>۱</sup> عیاشی، همچنین از ابوالصباح آورده که حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام فرمودند: خداوند، تنزیل و تأویل را به پیامبرش آموخت. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به علی علیه السلام آموخت.<sup>۲</sup>

از تمامی این روایت‌های شریف و دیگر روایتها به دست می‌آید که همه قرآن کریم - محکم و متشابه آن - تأویل دارد. لذا مانعی ندارد که ضمیر در دو عبارت ﴿اِنَّتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ﴾ و ﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ﴾ را به همه کتاب برگردانیم نه تنها متشابهات آن. دوم: در حجیت محکّمات و ظواهر، و دلالت آنها بر مدلول‌هایشان شکی نیست. خدای متعال می‌فرماید:

﴿واوحى اِلَىٰ هٰذَا الْقُرْآنِ لِأَنْذِرْكُمْ بِهِ وَ مَنِ بَلَغَ اَتْنَكُمْ لَتَشْهَدُوْنَ اَنَّ مَعَ اللّٰهِ اٰلِهَةٌ اٰخَرٰى قُلْ لَا اَشْهَدُ قُلْ اِنَّمَا هُوَ اِلٰهُ وَاَحَدٌ وَاِنِّىۤ بَرِىۤءٌ مِّمَّا تُشْرِكُوْنَ﴾ (انعام / ۱۹).  
 ﴿قُلْ اَوْحٰى اِلَىٰ اَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ فَقَالُوْا اِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَّهْدٰى اِلَى الرُّشْدِ فَامْتَا بِهٖ وَلِنُشْرِكَ بِرَبِّنَا اَحَدًا﴾ (جن / ۲-۱).

سخنی نیست در اینکه کاشفیت محکّمات و ظواهر از مدلول آنها، در جایی است که افهام و تفهیم مورد نظر باشد برای: بلاغ، وعظ، خیرخواهی، تذکر، تحدی، احتجاج، استدلال، نفی، اثبات، نقض، ابرام، نکوهش، توبیخ، وعد و وعید (نوید و تهدید)، نوید و هشدار.

تمام این موارد با هدف افهام و تفهیم صورت می‌گیرد، طبق شیوه‌ای که بین عاقلان امت‌ها شناخته شده است.

همچنین اشکالی نیست در این باب که دست‌یابی مخاطبان به مطالبی که در قالب الفاظ به آنها القا می‌شود، و ادراک آنها از این واژه‌ها، یکسان نیست.

۱. همان، ص ۱۶.

۲. همان، ص ۱۷.

اما بحث فقط در این است که آیا مقصود از قرآن فقط مدلول واژگانی است که در معرض فهماندن عموم مردم است و معنایی دیگر در ورای این الفاظ نیست که علم آن ویژه خدای جل جلاله و رسول و جانشینانش صلوات الله علیهم باشد؟ یا اینکه بعد از مدلولهای عادی، معانی دیگری وجود دارد که به جز خدای بزرگ و اولیای کسی نمی داند؟

گزینه اول، برخلاف نصّ آیه و سنت قطعی است. پس روشن می شود که ﴿وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ﴾ که تمام تأویل را می دانند بنابراین که حرف «واو» را در ﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ﴾ واو عطف بدانیم، یا بر حسب ادله منفصله دیگر - همان عالمان ویژه (معصومان) باشند، نه هر کسی که در علم تفسیر، رسوخ یافته است.

نکته این است که دو گونه راسخ می توان تصور کرد: یکی راسخ در تفسیر قرآن در مرحله فهماندن عموم مردم. دیگری راسخ در علم تأویل. چه اینکه اطلاق تأویل بر تفسیر را صحیح بدانیم یا نه.

این بخش از علم قرآن که خداوند علم آن را به فرد اختصاص داده نه به آفریدگانش (و به اولیای خود آموخته)، غیر از علمی نسبت به قرآن است که به مردم - نیکوکار و زشت کردار - افاضه کرده است. ظاهر، آن که رتبه تأویل متشابه، همان مرتبه تأویل کتاب است. و برای فرا گرفتن علم تأویل کتاب باید به همان کسی رجوع کرد که برای تأویل متشابه نیز باید به محضر او رفت، نه اینکه مفاد محکّمات و ظواهر و نصوص مرجع ما، در این زمینه باشد.

آن مرجع گرامی، رسول خداست ﷺ، که برترین مصداق «راسخین فی العلم» است. و خداوند، حقیقتی بر او نازل نفرمود که تأویل آن را به او نیاموخته باشد. جانشینان بحق او صلوات الله علیهم نیز این علم الهی را از حضرتش به ارث بردند. پس مردم ناگزیرند این علم را فقط از این گرامیان فرا گیرند و برگیرند. و زان این تعلیم، عیناً همان وزان تعلیم احکام است، که در تعبّدیات و وظیفه ای جز تعبّد نیست.

تعلیم پیامبر ﷺ به عموم مردم، در حدّی نیست که عطشی فرونشاند و نیازمندی را بی نیاز کند. البته برخی از مردم یک کلمه از پیامبر آموخته اند و هزاران هزار کلام را از دست داده اند.

هیچ‌کس در میان مردم نیست که بتواند تمام علوم قرآن را - از حلال و حرام و احکام و جمع بین عناوین اولیه و ثانویه آن - در تمام زمان‌ها و روزگاران تا قیام قیامت، استنباط کند، چنانکه کسی نیست که الهیات قرآن و معارف ربوبی و معادی را مدعی شود.

اهل انصاف می‌دانند که علمای تفسیر - از صحابه و تابعان و فقیهان - چه جایگاهی دارند، و میزان افکار و معارف آنها چه اندازه است، به گونه‌ای که گویی قرآن در حریم آنها فرو نیامده و رسول خدا در میان آنها نبوده است. پس هر کسی که ادعا کند بر تمام جوانب و علوم و تنزیل و تأویل و ظاهر و باطن و احکام و معارف قرآن احاطه دارد، افترا زنده و دروغ‌گواست. تنها جانشینان بحق رسول خدا صلوات الله علیه و علیهم می‌توانند چنین ادعا کنند، که نسل به نسل، این دانش‌ها را از پیامبر به ارث برده‌اند، و سرچشمه‌ها و ریشه‌ها و مواد علم نزد آنهاست نه دیگران.

سوم. معنی تأویل و تفسیر

پرسش: مراد از «تأویل» که خداوند تعالی خود و راسخین فی العلم را بدان اختصاص داده، چیست؟ آیا پس از مفاد محکّمات و نصوص و ظواهر و جوامع الکلم که خداوند بدانها با مردم سخن گفته و در کلام خود بر آنها جلوه کرده - بدون اینکه ببینند - معناها و مدلول‌های دیگری باقی می‌ماند که تأویل نام گیرد؟

پاسخ: آری. محکّمات کتاب وجود تأویل را آشکارا می‌گویند. سنت از رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم نیز بر این مطلب تواتر دارد. این نصوص، و جوب ایمان به ظاهر و باطن و تنزیل و تأویل قرآن را به روشنی بیان می‌کنند. پس نه ایمان گروه باطنیه که نسبت به ظاهر، منکر و کافر می‌شوند، پذیرفته است. و نه ایمان گروه ظاهریه که تأویل‌هایی را که رسول خدا و ائمه هدی بیان کرده‌اند، نمی‌پذیرند، بلکه همگان باید بگویند: به تمام کتاب ایمان آوردیم، همه از جانب خدایمان است.

در تأویل، تفاوتی بین تأویل کتاب و تأویل متشابه کتاب نیست، از آن رو که همه، احکام الهی است و آثاری به حقیقت بر آن مترتب است. البته از جهت تحقق تفاوت دارند؛ تأویل محکّمات و نصوص و ظواهر بعد از آن است که کاشفیت و سندیت آن برای معانی که از آن اراده شده، روشن شود. آنگاه نوبت به مرادات تأویلی می‌رسد. اما

در مورد متشابه، ظاهر آن مراد نیست، بلکه معنای تأویلی مورد نظر است که لفظ در آن معنی ظاهر نیست مگر پس از تبیین و توضیح. روشن است که هدف از این معانی تأویلی که اراده شده، افهام عموم مردم در عرف مخاطبه نیست، و آنها این معانی را از کلام نمیفهمند، بلکه خدای تعالی این علم را فقط به گروهی ویژه از اولیای خود افاضه می فرماید.

حقّ تأویل، مدلول کلامی و مفهومی از الفاظ است که گوینده از آنها افهام مخاطب را نظر دارد. تفاوت میان تأویل و تفسیر، از آن رو است که تفسیر، برای افهام و تفهیم، به هدف گوینده نزدیکتر است، ولی تأویل در رتبه‌ای پس از تفسیر جای دارد، که مقصد اصلی و مرجع نهایی کلام است.

اهل لغت به روشنی گفته‌اند که «أول»، همان «بازگشت» است. لذا می‌گویند: «آل الأمرالی کذا» (یعنی کار به فلان مرحله می‌رسد). پس تأویل کلام مصداقی برای تأویل عامّ است. البته سرانجام هر چیزی با همان چیز نسبت دارد و سازگار است. در حالی که تفسیر در لغت یعنی پرده برداری و بر کلامی منطبق می‌شود که مراد را از کلام دیگری توضیح می‌دهد و تبیین می‌کند. پس تقیید مطلق به دلیل خاص، و تخصیص عام به قرینه منفصله، در شمار تفسیر است نه تأویل. گرچه تفسیر و تأویل را به جای هم به کار می‌برند. ممکن است این اطلاق، حقیقی باشد یا از باب عنایت و مناسبت بین این دو باشد، که فعلا این بحث مورد نظر ما نیست.

پس هنگامی که بدانیم شیوه‌ی گوینده، اعتماد بر قیود و قرائن خارجی منفصل از کلام است، نمی‌توان مطلق و عامّ را مبنا قرار داد. بلکه فحص و بررسی از مواضع و مظانّ آن لازم است. طبعاً ظهوری که قبل از فحص برای کلام منعقد می‌شود، ظهور بدوی است که اخذ و تمسک به آن روا نیست.

**چهارم:** روایاتی که از تفسیر و تأویل ممانعت می‌کنند.

صدوق مسنداً از ریّان بن صلت آورده که گفت:

حضرت رضا علیه السلام در مجلس مأمون در مرو حضور یافت. گروهی از علمای عراق و خراسان نیز گرد آمده بودند. مأمون گفت: از معنی این آیه مرا خبر دهید.

﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا...﴾ (فاطر / ۳۲).

علما گفتند: خداوند عزوجل در این آیه به تمام امت نظر دارد.

مأمون گفت: ای ابوالحسن شما چه می‌گویید؟

امام رضا علیه السلام فرمودند: من چنین نمی‌گویم، بلکه می‌گویم: منظور خداوند عزوجل از آن، عترت طاهره است.

مأمون گفت: چگونه منظورش عترت باشد نه امت؟

امام رضا علیه السلام فرمود: اگر منظور تمامی امت می‌بود؛ همه آنان در بهشت بودند؛ درحالی‌که خداوند عزوجل فرموده است: ﴿مِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ يُأْتِنُ اللَّهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ﴾ سپس همه آنان را در بهشت گرد می‌آورد و فرمود: ﴿جَنَّتْ عَدْنٌ يَدْخُلُونَهَا يُجَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرٍ مِنْ ذَهَبٍ﴾ پس وراثت فقط برای عترت طاهره است نه دیگران.

مأمون گفت: عترت طاهره چه کسانی هستند؟

امام رضا علیه السلام فرمودند: کسانی که خداوند در کتابش آنان را چنین وصف کرد:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ (احزاب / ۳۳).

آنان همان کسانی هستند که رسول خدا فرمودند: «انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیته؛ ألا و ائمتما لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض؛ فانظروا کیف تخلفونی فیهما. أیها الناس لا تعلموهم فانهم أعلم منکم...»<sup>۱</sup>.

مؤلف گوید: در این روایت شریف، تصریح شده است که این ویژگی و ارث بردن کتاب ویژه ائمه علیهم السلام و مربوط به دانشهای متناسب با مقام امامت و خلافت است. در حقیقت این علوم تحدی آن گرامیان علیهم السلام برای خلافت شان، و برهانی بررسالت جدّ بزرگوارشان است. همچنین برهانی روشن بر خلافت امامان معصوم علیهم السلام است که از جدّشان به ارث بردند. به این آیه برای اثبات این مقام شامخ برای خودشان استدلال کردند تا اختصاص خود به مقام تحمّل علوم الهی از کتاب کریم را نشان دهند. کتاب

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۲۸.

در مرحله ی دعوت عامّه، خلافت و وراثت آن بزرگواران را به روشنی می‌رساند و نصّ و حجت بر آن است. آنان قیّم کتاب و معلّمان علوم تفصیلی آن هستند که اندیشه مردم از دستیابی و درک آن ناتوان است، علومی که مفضّلات علوم ربوبی و روز جزا و تفصیل احکام را دربردارد.

کلینی مسنداً از زید الشّحام آورده که گفت:

قتاده بن دعامة بر حضرت ابوجعفر امام باقر علیه السلام وارد شد؛ فرمودند: ای قتاده آیا فقیه اهل بصره‌ای؟

گفت: این چنین گمان برند.

حضرت ابو جعفر علیه السلام فرمودند: به من خبری رسیده است که تفسیر قرآن می‌کنی!

قتاده عرض کرد: آری

امام باقر علیه السلام فرمودند: بر اساس علم آن را تفسیر می‌کنی یا بر اساس جهل؟ عرض کرد: نه؛ با دانش.

امام باقر علیه السلام به او فرمودند: اگر با دانش آن را تفسیر می‌کنی، خود دانی. ولی من از تو می‌پرسم... وای بر تو قتاده! اگر قرآن را از سوی خودت تفسیر کرده باشی به یقین خود و دیگران را تباه کرده‌ای. و اگر آن را با گفته شخصیت‌ها تفسیر کرده باشی؛ باز هم خود و دیگران را تباه کرده‌ای... وای بر تو ای قتاده! قرآن را فقط کسی می‌داند و می‌شناسد که مورد خطاب آن قرار گرفته باشد.<sup>۱</sup>

**مؤلف گوید:** امام علیه السلام تفسیر قتاده را تباه می‌کند، ظاهراً به این جهت که دست به کاری زده که ویژه پیامبر و جانشینان علیهم السلام است؛ یعنی معرفت به تمامی قرآن با تمامی مرتبه‌ها و درجه‌هایش. گواه بر این مطلب کلام حضرتش علیه السلام در ذیل حدیث است که فرمود: «قرآن را فقط کسی می‌شناسد که مورد خطاب آن قرار گرفته باشد». هم چنین کلمه تفسیر بر آن گواهی می‌دهد، زیرا شناخت قرآن در مرتبه دعوت عمومی، نه تفسیر است و نه پرده برداری در آن است. بلکه گفتگویی است که نیاز به تدبر و تعقل و تیزبینی و فهمیدن دارد. پس آنچه در درجه پایین‌تر از دانشهای ویژه افراد مخاطبان قرآن است،



در مرتبه دعوت همگانی، دانش و نورهایی است که بر اساس مرتبه‌های افراد و فهم و ایمان و پرهیزکاری و طهارت آنها تفاوت دارد. خدای متعال می‌فرماید:

﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانًا تَقْشَعْرُ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ...﴾ (زمر / ۲۳).

صدوق مسنداً آورده که حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام به ابوحنیفه فرمود:

تو فقیه مردم عراق هستی؟

عرض کرد: آری

فرمودند: بر چه مبنایی به آنان فتوا می‌دهی؟

عرض کرد: به کتاب خداوند و سنت پیامبرش

فرمودند: ای ابوحنیفه! آیا کتاب خداوند را به حق معرفتش می‌دانی؛ و ناسخ و منسوخ

آن را می‌دانی؟

عرض کرد: آری.

فرمود: ای ابوحنیفه! دانشی ادعا کردی. وای بر تو! خداوند این علم را قرار نداده جز

در اهل کتابی که قرآن بر آنان فرو فرستاده شد... وای بر تو؛ آن علم فقط نزد افراد

ویژه‌ای از خاندان پیامبرمان است. خداوند حتی یک حرف از آن کتاب را تو به ارث

نداده است...<sup>۱</sup>

**مؤلف گوید:** چنین برمی‌آید که برخورد شدید امام علیه السلام با ابوحنیفه از این جهت بود که

خود را در جایگاه فتوا دادن نشانده بود؛ و در استنباط خود را مستقل می‌دانست و در زمینه

دانش‌های قرآن کریم و احکام و معارف خود را از معصومین علیهم السلام بی‌نیاز می‌پنداشت، در

حالی که انصاف آن است که استنباط احکام از قرآن مجید و دانش‌ها و حقایقی که در

این مرتبه در آن وجود دارد، بطور مستقل و بدون مراجعه به تفسیرائمه علیهم السلام انحرافی بزرگ

و حرامی آشکار است...

حزّ عاملی به نقل از محاسن به اسناد از معلی بن خنیس آورده که گفت:

حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام در نامه‌ای فرمود: آنچه در باره قرآن پرسیدی، آن نیز

از مطالب مورد متفاوت و اختلاف است که به ذهن می‌رسد، چون قرآن آن‌گونه نیست که گفتی و همه آنچه شنیدی معنایش غیر از آن است که بدان گردیده‌ای. قرآن تنها شاخص‌هایی است برای کسانی است که می‌دانند نه دیگران، و برای گروهی که به حق تلاوت، آن را تلاوت می‌کنند. آنان کسانی‌اند که به آن ایمان دارند و آن را می‌شناسند. اما غیر آنان، قرآن اشکال شدید بر آنان وارد می‌کند و بسی دور است از افکاری که در دل‌هایشان وجود دارد.

از این رو رسول خدا ﷺ فرمودند: چیزی دورتر از افکار شخصیت‌ها تا تفسیر قرآن نیست. در این زمینه، همه آفریدگان متحیر شده‌اند جز آنان که خداوند مشیت کند. خداوند با پنهان داشتن آن تنها خواسته است که سرانجام به آستانه و راهش برسند، نسبت به او تعبّد و رزند، و به اطاعت از کسانی برسند که کتابش را بر پا می‌دارند و در باب امر او سخن می‌گویند، آنگاه هر چه را که به آن نیاز دارند، از آنان استنباط کنند نه از خودشان.

امام علیؑ این آیه را خواند: ﴿وَإِذَا نزلَ الذِّكْرُ فَسْمِعْنَا مِنَ السَّمَاءِ جَنَابًا مُنَادٍ يَدْعُو إِلَى تَرْكِ الْحُلُمِ إِذْ نزلَ الذِّكْرُ﴾ و اگر آن را به پیامبر و اولی الامر از آنان برگردانند، کسانی آنان که آن را استنباط می‌کنند می‌دانند ﴿نساء / ۸۳﴾. امام فرمود: افرادی غیر از اینان ابداً آن را نمی‌دانند و این علم نزد آنها یافت نمی‌شود.

خود دانسته‌ای که همه آفریدگان نمی‌توانند اولی الامر باشند و کار بدین‌سان بر پا نمی‌شود؛ چون کسی را نمی‌یابند که بر او فرمان‌روایی کنند، و امر و نهی خداوند را به او ابلاغ کنند. پس خداوند، راعده‌ای خاصّ قرار داد تا به او اقتداء کنند پس خوب آن را بفهم، اگر خداوند بخواهد.

سخت پرهیز از این که قرآن را به رأی خود تلاوت کنی، زیرا همانا مردم در علم او (ولی امر) اشتراک ندارند مانند اشتراک‌شان نسبت به دیگر امور و توان تأویلش را ندارند مگر کسی که خداوند او را معین کند و آن باب که خداوند برای خود قرار داده، پس بفهم اگر خدا بخواهد. و امر را از جایگاه خاصّ خود بطلب، که آن را خواهی یافت، اگر خداوند بخواهد.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: امام علیؑ احتجاج فرموده به این که پیامبر و جانشینانی که خداوند فرمان

داده در کارها به آنان مراجعه کنند، نمی‌تواند عموم مردم باشند. اگر خود مردم ولی امر از طرف خدا و مرجع برای مردم در استنباط علوم باشند، در این صورت قرین و جایگزین شدن برای مرجعیت پیامبر ﷺ و استنباط ایشان؛ معنی نخواهد داشت.

بدیهی است که عموم مردم توانایی این استنباط را ندارند؛ چون راه برای علم به این مطالب و تفسیر و تأویل، از راه دلالت کلامی متعارف نیست، تا ظاهر کلام بر آن دلالت کند، یا به مطابقت یا تضمّن و یا التزام، تا حجت میان مفسر و خداوند متعال، ظهور کلام یا نص بودنش باشد، چون بخشی از آنها دانسته نمی‌شود جز از سوی وحی، مانند حقایقی که خارج از مشاهده است، مانند شرح و بیان و توضیح احکام، قضا و قدر، مشیت و اراده، آغاز و انجام خلقت، حقیقت عرش و کرسی و حجاب‌ها و لوح و قلم، کلمات مقطعه قرآن کریم، چگونگی پدید آوردن جهان‌های آفرینش و مواد و نورهایش و ساکنین انس و جن آنها از فرشته‌ها و کربّیین و روحانیون تا جایی که جز خداوند نمی‌تواند کسی آنها را بشمارد.

پس هر که آن را به دست آورد و با رای خود آنها را تفسیر کند و آن تفسیر را به قرآن مجید نسبت دهد، بر خداوند متعال افترا بسته و دروغ گفته است.

طبرسی مسنداً از علقمه بن محمد حضرمی، از حضرت ابو جعفر محمد علی علیه السلام آورده که پیامبر ﷺ در حدیثی فرمودند:

ای مردم! در قرآن تدبّر کنید و آیاتش را بفهمید. به محکّماتش ژرف بنگرید، و از متشابهاتش پیروی نکنید. به خداوند سوگند کسی هشدارهایش را برایتان بیان نمی‌دارد و تفسیر آن را برای شما توضیح نمی‌دهد جز این کسی (امیرالمؤمنین علیه السلام) که من دستش را گرفته و بالا آورده‌ام و بازویش را گرفته‌ام.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: در این خطبه مبارکه تصریح شده است به تمسّک به قرآن، از هر دو جهت، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به همگان تصریح فرموده: «در آیاتش تدبّر کنید و آیاتش را بفهمید»، هم چنین در مقام تفسیر دانشهای ویژه خود، به روشنی فرموده است: «به خداوند قسم هشدارهای آن را توضیح نمی‌دهد...»

طبرسی آورده: حضرت علی علیه السلام در مورد آیات متشابه، در احتجاج با زندیقی فرمود:  
 خداوند برای دانش (الهی) گروهی قرار داد و اطاعت از آنان را بر بندگان واجب ساخت  
 که فرمود: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ (نساء / ۵۹).  
 ﴿وَلَوْ رَدُّهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ﴾ (نساء / ۵۹).  
 ﴿اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ (توبه / ۱۱۹).  
 ﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ﴾  
 ﴿وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا...﴾ (بقره / ۱۸۹).

بیوت، خانه‌های آن دانش است که به پیامبران سپرده شده است و دروازه‌های آن علم، جانشینان آنان اند. پس هر عمل خیری که به دست برگزیدگان جاری نشود و نیز پیمان‌هایشان، شریعت‌هایشان، سنت‌هایشان و نشانه‌های راه دین ایشان، به خودشان بر می‌گردد و پذیرفته نیست و در جایگاه کفر است، گرچه صفت ایمان شامل حالشان باشد... سپس خداوند جلّ ذکره، از جهت گسترش رحمت و رأفتش به بندگانش و از روی دانش خود نسبت به آنچه دروغ‌گویان در زمینه تفسیر کتابش انجام می‌دهند، سخن خود را سه گونه تقسیم فرمود: بخشی را عالم و جاهل می‌دانند؛ بخشی را تنها کسی می‌داند که ذهنش صفا یافته و حسّش لطافت پیدا کرده و تمیز او درست و صحیح شده باشد، از آنانکه خداوند سینه‌شان را برای پذیرش اسلام گسترده باشد. بخشی را هم جز خداوند و امانتدارانش و راسخون فی العلم نمی‌دانند.

خداوند، از این رو چنین فرمود تا اهل باطل - یعنی کسانی که بر میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از علم کتاب چیره می‌شوند در حالی که خداوند آن را برایشان قرار نداده، آن را ادعا نکنند، و اضطرار، آنان را به پیروی از کسانی وا دارد که کار مردم را به آنان واگذارده است، ولی از روی تکبر، به اطاعتش گردن نهند، به جهت سرپیچی و افترا بستن بر خداوند عزوجل و فریفته شدن به افزونی افرادی که پشتیبان و یار آنان بوده‌اند و با خداوند عزوجل و پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم عناد ورزیده‌اند...<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: این روایت شریفه به روشنی بیان می‌دارد که آیه‌های مبارکه قرآن سه

دسته‌اند؛ بخشی مورد خطاب عموم است که عالم و جاهل در آن اشتراک دارند. بخشی برای کسانی است که ذهن‌شان صفا یافته و حس آنها به لطافت رسیده و تمییز آنها صحیح شده است. آخرین قسمت را کسی جز خداوند و راسخین فی العلم می‌دانند.

بخش اول، خود دو قسم است: قسمی که میان عالم و جاهل مشترک است، و قسمی که آن را نمی‌داند جز کسانی که ذهنشان صفا یافته و احساس‌شان لطافت پیدا کرده است. این تقسیم با آنچه یاد کردیم، منافات ندارد که مرتبه و درجه عموم مردم را به این دو قسم تعمیم دادیم. این دو قسم در یک مرتبه‌اند و مردم بر پایه مراتب فهم و ذکاوت، درجات ایمان، پاکی نفس، گستره دانش و آگاهی به معارف دین و اصول اخلاق و متذکر شدن به مستقلات عقلی، سهم و بهره‌ای از معارف قرآن کریم دارند.

اما سومین گروه، آنان‌اند که جز خداوند و راسخون فی العلم، آنها را نمی‌دانند، پس غیر از پیامبران و جانشینان آنها برای دیگران جای طمع‌ورزی بدان نیست. لذا بقیه از آنان می‌آموزند و در حلال و حرام و معارفش - تا آنجا که خداوند بخواهد و خودشان هم بخواهند بیابند - و توانایی حمل کلیات بر جزئیات و برگرداندن فرع‌ها بر اصول را در میان آنان فقیه و آفته وجود دارد، تا آنجا که بعضی از آنان نمی‌توانند فرع را از جوامع الکلم و اصول علم و مواد آن استنباط کنند، بلکه فقط نقل فتوهای راسخون فی العلم را بر عهده دارند. این خود، مقام و درجه‌ای از فقاهت است، در حالی که بالاتر از هر عالمی، عالمی دیگر وجود دارد، تا آنجا که گفته‌اند: در اسلام، کسی فقیه تراز سلمان بوجود نیامد. در معجم الرجال از فضل ابن‌شاذان نقل شده که گفت: در میان تمام مردم، شخصی در اسلام فقیه‌تر از سلمان فارسی یافت نشده است.<sup>۱</sup>

مجلسی به نقل از نعمانی در کتابش (تفسیر القرآن) با اسناد از اسماعیل بن جابر آورده که حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام می‌فرمود:

خداوند تبارک و تعالی محمد صلی الله علیه و آله را برانگیخت و پیامبران را به او پایان داد؛ پس پیامبری بعد از او نیست. کتابی بر او نازل فرمود کتابها را بدان پایان داد، پس بعد از آن کتابی نیست. در آن حلالی (حلال‌هایی) را حلال و حرامی (حرام‌هایی) را حرام فرمود؛

۱. معجم رجال‌الحديث، ج ۸، ص ۱۹۴.

پس حلالش تا روز قیامت حلال و حرامش تا روز قیامت حرام است. در آن شرع شما و خبر پیشینیان شما و آیندگان شما است.

پیامبر ﷺ این دانش را برای جانشینانی باقی گذاشت، ولی مردم آنان را و نهادند، در حالی که شاهدان بر مردم هر زمان هستند. مردم از آنان روی برتافتند و آنان را کشتند و از دیگران پیروی کردند و در این پیروی از ایشان اخلاص ورزیدند، تا آنجا که دشمنی ورزیدند با کسی که ولایت امر را آشکار کند و دانش‌های آنان را خواستار شود. خداوند سبحان فرمود:

﴿وَسُوا حَظًّا مَّا دُكِرُوا بِهِ وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِّنْهُمْ...﴾ (مائده / ۱۳).

این بدان روی بود که آنان بخشی از قرآن را به بخشی دیگر زدند و به منسوخ احتجاج کردند، به این پندار که ناسخ است. به متشابه احتجاج کردند به این گمان که محکم است؛ به خاص احتجاج کردند با این فرض که عام است؛ به آغاز آیه احتجاج کردند، ولی علت تأویل آن را واگذاشتند، بدون این توجّه که چگونه خداوند سخن را آغاز می‌کند و به چه چیز آن را به پایان می‌برد، موردها و مصدرهایش را ندانستند، چون آن را از اهلش دریافت نکردند، پس گمراه شدند و گمراه کردند.

بدانید - خداوند رحمت‌تان فرماید - که کسی که از کتاب خداوند عزوجل ناسخ و منسوخ، خاص و عام، محکم و متشابه، رخصت و عزیمت، مکی و مدنی، اسباب تنزیل، آنچه در لفظ‌های منقطع و مؤلف آن مبهم است، آنچه از علم قضاء و قدر در آن است، تقدیم و تأخیر، مبین و عمیق، ظاهر و باطن، ابتدا و انتها، سؤال و جواب، قطع و وصل، مستثنی منه و جاری در آن، صفت برای ما قبل که بر بعدی دلالت می‌کند، مؤکد و مفصل، عزائم و رخصت‌ها، جایگاه واجبات و احکامش، معنی حلال و حرامش که کافران در آن به هلاکت می‌افتند، الفاظ موصول و محمول بر آنچه پیش و پس از آن است، کسی که آنها را نداند، دانای به قرآن و از اهل آن نیست...<sup>۱</sup>

**مؤلف گوید:** این روایت شریف در مقام شکایت و دادخواهی و زشت شمردن ائمه علیهم‌السلام است نسبت به کسی که خود را در جایگاه تفسیر قرآن نشانده، و یادآور می‌شود که معنی

«زدن بعضی از قرآن به بعضی دیگر» به جهت نادانی آنان به چگونگی استنباط است، چون مخصصات و مقیدات و دیگر قرینه‌هایی را که در تفسیر و استنباط باید آنها توجه شود، پیامبر ﷺ بیان فرموده و به اهلش سپرده است.

نیز تصریح دارد بر اینکه تصدی تفسیر قرآن با بدون دانستن ناسخ و منسوخ، عام و خاص و محکم و متشابه، گمراهی و گمراه‌گری است. همچنین تصریح دارد که این گمراهی و گمراه‌گری، از آن رو است که آنان این حقایق را از اهلش دریافت نکرده‌اند. این گمراهی و گمراه‌گری در استنباط احکام و تشخیص فرائض از رخصت‌ها و نیز تشریح قضا و قدر است، مسائلی که خود از پیچیده‌ترین مسئله‌ها در علوم الهیات است که جز فقیهانی که از علوم خاندان پیامبر به دست آورده‌اند، کسی به سلامت از آن بیرون نیامده است، آنان که دانش‌های اهل بیت علیهم‌السلام را با دانش دیگران به هم نیامیخته‌اند.

حضرتش فرمود: «و عزائم و رخصه و مواضیع فرائضه و احکامه و معنی حلاله و حرامه الذی هلک فیہ الملاحدون» هلاکت و الحاد آنها از جهت ورود ناروای آنها به تفسیر حلال و حرام است که با وجود جهل خود نسبت به مدارک احکام و سرچشمه‌های دانش، به استنباط علوم پرداختند. در حالی که امام علیه‌السلام در تفسیر دانش‌ها و استنباط احکام، شرط‌های ویژه‌ای بیان کرده و تصریح فرموده که آنها میراث پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است. می‌بینید که این روایت شریف به منع از تمسک به قرآن کریم در مرتبه دعوت عمومی ندارد، به ویژه منع مؤکد آن در زمینه استنباط و شرح دانش‌ها و قبول ناروای جایگاه علمی اهل بیت.

نتیجه این که جانشینی قرآن و ائمه علیهم‌السلام، جانشینی اجتماعی انضمامی است نه انفرادی. مثلاً قرآن مجید با محکومات و ظواهرش تصریح می‌کند که حج واجب است، ولی مثلاً از طواف نام نمی‌برد که یک هفته و در چه موردی است و همین سان دیگر احکامش، در حالی که رسول خدا آن احکام را تفسیر و تشریح می‌فرماید.

قرآن با بیان صریح و محکماتش به جانشین معصوم واجب‌الاطاعه‌ای دلالت می‌کند ولی کسی را به نام یاد نمی‌کند، اما رسول خدا مقام و جایگاه آن جانشین گرامی را توضیح و تفسیر می‌فرماید. قرآن کریم تصریح می‌کند به وجود بهستی به پهنای

آسمانها و زمین، ولی شرح و بیان مربوط به آنها را بیان نمی فرماید. هم چنین به وجود آتش و عذاب تصریح می کند، ولی جای آن، چگونگی آفرینش آن، جایگاه و موادش را توضیح نمی دهد، در حالی که پیامبر ﷺ تمامی آنها و همه دانش های ویژه را بیان و شرح فرموده است.

اگر بخواهیم تمامی روایاتی را برشماریم که تصریح دارد این درجه و رتبه از دانش های قرآن کریم اصالتاً ویژه پیامبر جانشینان آن حضرت ﷺ به ارث رسیده است، از رشته بحث خارج می شویم. لذا به آنچه آوردیم بسنده می کنیم که برای خردمندان کفایت می کند.

### ۶- تفسیر به رأی

صدوق مسنداً از ریّان بن صلت آورده، از حضرت علی بن موسی الرضا ﷺ از پدرانشان از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ که فرمود:

رسول خدا فرمود: خداوند عزوجل فرمودند: به من ایمان نیاورده است کسی که سخن مرا به رأی خود تفسیر کند، و مرا نشناخته کسی که مرا به آفریدگانم تشبیه کند، و بر دین من نیست کسی که در دین من قیاس را به کار برد.<sup>۱</sup>

نیز صدوق مسنداً از عبدالرحمن بن سمره آورده که رسول خدا ﷺ ضمن حدیثی فرمودند:

... و هر کس قرآن را به رأی خود تفسیر کند، بر خداوند دروغ و افترا بسته است. و هر

کس بدون دانش برای مردم فتوا دهد، فرشتگان آسمانها و زمین او را لعنت می کنند...<sup>۲</sup>

عیاشی از عمار بن موسی آورده که از حضرت ابوعبدالله امام صادق ﷺ فرمود:

... هر کس به رأی خودش یک آیه از کتاب خداوند را تفسیر کند، به راستی کافر شده

است.<sup>۳</sup>

مؤلف گوید: تفسیری که در این روایت های شریف از آن نهی شده، تفسیر قرآن در مقام استنباط علوم احکام و معارف خاصه است نه آنچه مربوط به دعوت عمومی است.

۱. عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۱۶.

۲. کمال الدین، ج ۱، ص ۲۵۶.

۳. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۸.



قرآن کریم در این درجه، خطاب و احتجاج، توبیخ و تشویق، هشدار و بشارت، هدایت و تذکرات است که روال سخن بر آن دلالت دارد، یا با نصّ یا به ظهور. از این رو اطلاق تفسیر بر آن معنی ندارد و دلیلی نیست که حرام باشد. بلکه دلیل های بسیاری وجود دارد که به این روش برمی انگیزد و به تمسک به این روش و ا می دارد.

حرّ عاملی از تفسیر حضرت امام عسکری علیه السلام آورده که فرمودند:

... آیا می دانید چه کسی به آن (قرآن) تمسک می جوید که با این تمسک جویی به شرافت بسیار بزرگی می رسد؟ او کسی است که قرآن و تأویلش را از ما اهل بیت گرفته باشد، از نمایندگان واسطه که سفیر ما به سوی شیعیان اند، نه از دیدگاه دشمنان ستیزه جو و قیاس نابکاران. اما کسی که درباره قرآن به رأی خودش سخن گوید، اگر تصادفاً صحیح باشد، از روی نادانی، از غیر اهلش دریافت کرده است، مانند کسی که نگرهبانی از او کنند، وارد جایگاه حیوان های درنده شود. اگر به سلامت در آمد، از نکوهش و توبیخ خردمندان بی بهره نخواهد ماند و اگر درندگان او را دریدند، هم به هلاکت می رسد و هم از چشم نیکوکاران برجسته و مردم عوام نادان فرو می افتد.

اگر گوینده در باره قرآن با رأی خود به خطا افتد، آتش را برای جای نشستن خود برگزیده است، مانند کسی که بدون ناخدا و کشتی سالم بر دریایی متلاطم وارد شود که هر کس هم خبر هلاکت او را بشنود، فقط می گوید که او سزاوار بوده به وضعی که بر او وارد شده و مستحق وضعی است که به او رسیده است...<sup>۱</sup>

**مؤلف گوید:** در مرتبه دعوت عمومی، قرآن به قیاس گناهکاران و دیدگاه دشمنان ستیزه جو نیاز ندارد، چون امری استنباطی در آن وجود ندارد تا صحیح بیابد یا به خطا افتد. بلکه این مورد و ماندهایش، قرینه ای است بر اینکه حرام و مورد منع، اعمال دیدگاه در دانش هایی است که به استنباط نیاز دارند. در این حال، راهی برای دستیابی به آن در زمینه احکام و دیگر دانش ها و معارف وجود ندارد جز دریافت آن از اهل بیت علیهم السلام.

عیاشی از هشام بن سالم آورده که حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام فرمود:

هر کس قرآن را به رأی خودش تفسیر کند و درست باشد، پاداش داده نمی شود. و اگر

خطا کند، گناه آن تفسیر بر عهده اوست.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: برخردمندان پوشیده نیست که درستی و نادرستی تفسیر، جز در مورد استنباط و اجتهاد و کسب نظر در مورد فتوا و قضاوت، امکان ندارد. این قرینه‌ای است برای اینکه مراد از تفسیر به رأی کتاب الهی، تفسیرش برای استنباط و فتوا دادن است. بدیهی است که این کار، از محدوده خرد و اندیشه‌اش خارج است، مانند شرایط احکامی که وابسته به بیان پیامبر ﷺ و خاندان او علیهم‌السلام باشد، و مانند دیگر معارفی که از دایره اندیشه‌ها و خردها پنهان است. پس هر آنچه از مستقلات عقلی و ضروریات عقول نباشد، مانند لوح و قلم، عرش و کرسی؛ و اسماء و صفات خداوند متعال، ناگزیر به بیان و تشریح رسول خدا ﷺ نیاز دارد.

برخی با رأی خود در باره قرآن سخن گفتند و خود را بی‌نیاز از تبیین پیامبر دانستند و به گونه‌ای آن را تفسیر کردند تا آن به دروغ‌هایی که گفته‌اند، تطبیق دهند. لذا مجبور شدند به تأویل‌های سست و خنکی دست بزنند و برون رفت از آن تنگنا برایشان جز با ارتکاب تأویل دشوار گشت.

برای مثال، وحی را به پیوند نفس پیامبر با عالم عقل تأویل کردند، و ملک را از خاصه نفس رسول دانستند. به همین ترتیب، ناگزیر معجزه‌ها را می‌بایست بر قانون علت و معلول تطبیق دهند. نتیجه گفته‌هایشان این شد که قانون‌های فلسفی و عرفانی و علمی را در هر باب از بابهای معارف الهی از مبدأ و معاد، بر قرآن و سنت حاکم کردند به گونه‌ای که اگر آیه‌ها و روایتهای تأویل آنها، مخالف با آن قانون‌ها بود، باید چنان جابجا کرد تا با این قوانین هماهنگ شدند.

این روش در تفسیرها، با وجود سستی و بطلان، برخی از مفسران اهل سنت پذیرفته‌اند. چون فلاسفه و صوفیه قرآن را در غیر باب احکام به آرای خود تفسیر کرده‌اند و اینان به سخنان متکلمان قدیم در آویختند، مانند: آفرینش قرآن و قدیم بودن کلام الله و مخلوق بودن افعال بندگان و مستقل بودن مردم در اعمال و افعال شان.

البته هر یک راه و روش خود را با آیه‌ای از قرآن کریم توجیه می‌کند و با آیه‌ای دیگر

۱. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۷.

خلاف آن را باطل و نقض می‌کند. آیه‌های احکام را با مبانی که خود درست کرده‌اند، تفسیر می‌نمایند؛ قرآن را با دانش‌ها و دیدگاه‌هایی که خود دارند عرضه می‌کنند. اگر با دانسته‌های آنها مطابقت داشت، که هیچ، و اگر نداشت، آن را به گونه‌ای تأویل می‌کنند تا با آن مطابقت یابد.

پس وظیفه مسلمانان است که همه باورها و اندیشه‌ها و دیدگاه‌های قرآنی را در مرتبه دعوت همگانی، بر قرآن عرضه کنند، از نصوص، محکمت و اصول مسلمه واضح. بعلاوه در مرتبه دانش‌های ویژه‌اش نیز باید بر قرآن عرضه شود، البته پس از تفسیر و توضیح آن بر اساس آموزش پیامبر ﷺ و ائمه از خاندانش علیهم‌السلام. اگر صحیح و درست و اثبات شد؛ بحثی نیست. ولی اگر صحت آن اثبات نشد، ناگزیر باید در مورد آن متوقف شد و علم آن را به خداوند متعال وا گذاشت.

سؤال: شخصیت‌های مسلمان صدر اسلام پذیرفته‌اند که در علوم قرآنی با دقت، بررسی و ژرف‌اندیشی کنند و به کشف شگفتی‌ها و ناشناخته‌هایش پردازند، اخلاص و بی‌ریایی آنان در این زمینه را عموم مسلمانان پذیرفته‌اند. آنان نهایت تلاش خود را در امر دین و استواری بنیادهایش و تحکیم اصولش به کار گرفتند. پس چگونه رواست که از روش آنان تخطی و تجاوز شود، در حالی که آنان در همه امور دینی واسطه‌های میان ما و پیامبر هستند. پس چگونه می‌توان گفت که روش آنان در تفسیر قرآن، استنباط احکام و تحقق معارف بر پایه‌ای بوده که از خودشان ساختند و برگرفته از پیامبر ﷺ نبود؟

جواب: اولاً بزرگان اسلام با تمام مقام و درجه‌ای که دارند، تقلید از آنان بر ما حرام است و روش آنان در پژوهش دانش‌های دینی برای ما جایگاهی ندارد. پس وظیفه داریم تحقیق و بررسی کنیم و نهایت تلاش را برای احقاق حق و استنباط دانش‌ها و احکام انجام دهیم. بر کسی جایز نیست که دانش‌ها را بر پایه فهم و درک و خرد آنان متوقف کند.

دوم: بزرگداشت نام و کثرت تلاش‌هایشان با آنچه در ظاهر و آشکارا دیده شده، تکذیب می‌شود. آنان از رسول خدا ﷺ که تمام مدت عمرش را در میان‌شان سپری کرد، حتی وضو را هم درست و بدون اختلاف نقل نکردند.

سوم: در میان نشان بزرگی از اهل دانش نبود که پراکندگی آنان را گرد آورد و بر یک راه سامان دهد، تا آنجا که بعضی از آنان، از نوشتن حدیث و نقل سنتهای پیامبر جلوگیری و منع کردند.

چهارم: از گفته‌ها و نوشته‌ها و کتاب‌هایشان در فقه و تفسیر، دیدگاه‌های ساده و پیش پا افتاده نمایان است که بر اصولی ضعیف و قیاس‌های باطل استناد داده‌اند. آنان ناسخ و منسوخ را در کتاب تمییز نداده‌اند، و سنت خاص را از عام و محکم را از متشابه نشناخته‌اند. حتی نزدیکی از صحابه و تابعین، اصول تفسیر و استنباط مستحکم نگشته و از پیامبر ﷺ در یک مسئله تمام نیازمندی‌هایشان را که در فهم آن مورد نیاز باشد، فرانگرفته‌اند.

کلینی به اسناد از سلیم بن قیس هلالی آورده که گفت:

به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کردم: از سلمان و مقداد و ابوذر مطالبی در تفسیر و حدیث‌هایی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ام غیر از آنهایی که در اختیار مردم است، سپس از شما تصدیق سخنان آنان را شنیدم. از سوی دیگر، در دست مردم مطالب زیادی از تفسیر قرآن و حدیث‌هایی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دیدم که با آنها مخالفت می‌کنید و می‌گویید تمامش باطل است. آیا به نظر شما، مردم بر رسول خدا از روی عمد دروغ می‌بندند و قرآن را با رأی خود تفسیر می‌کنند؟

حضرتش علیه السلام به من رو کرد و فرمود:

حال که پرسیدی، پس پاسخ را بفهم:

آنچه در دست مردم است، حق و باطل، راست و دروغ، ناسخ و منسوخ، عام و خاص، محکم و متشابه، حفظ و توهم است. در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان دروغ می‌بستند تا آنجا که برای سخنرانی به پا ایستاد و فرمود: ای مردم دروغ بستن بر من فزونی یافته است؛ هر کس از روی عمد بر من دروغ ببندد بر جای نشستن خود، آتش فرود آید. سپس بعد از آن گرامی نیز بر او دروغ بستند.

حدیث فقط از چهار نفر به دست شما می‌رسد که پنجمی ندارد:

[اول] مردی منافق که اظهار ایمان و تظاهر به اسلام می‌کند، دردمند نمی‌شود و پروایی ندارد از این که عمداً بر رسول خدا دروغ ببندد. اگر مردم بدانند که او منافق بسیار دروغ‌گوست، از او

نمی‌پذیرند و تصدیق‌اش نمی‌کنند. لیکن فکر می‌کنند که این با رسول خدا ﷺ هم‌نشینی کرده، او را دیده و از او شنیده است. لذا از او می‌گیرند در حالی که وضع او را نمی‌دانند، در حالی که خداوند در باره منافقین خبر داده و آنها را به ویژگی‌های خودشان توصیف کرده و فرموده است: ﴿أَنان را ببینی، بدن‌هایشان تو را به شگفتی آورد و اگر سخن بگویند، به گفته‌شان گوش فرا می‌دهی﴾ (منافقون / ۴).

آنان پس از پیامبر باقی ماندند، خود را به پیشوایان گمراهی دعوت‌کنندگان به دوزخ، با دروغ و باطل و بهتان نزدیک کردند. آنان را به مناصب حکومتی منصوب کردند و بر مردم تسلط دادند. بوسیله آنان دنیا را خوردند. مردم فقط همراه با شاهان و دنیا هستند، جز کسی که خداوند او را حفظ کند. این یکی از آن چهار نفر است.

[دوم] شخصی که از رسول خدا ﷺ چیزی شنیده، ولی آن را بدان‌گونه که هست برداشت نکرده، بلکه در آن توهّم کرده است. او از روی عمد دروغی مرتکب نشده. کلامی در اختیار دارد، آن را می‌گوید، آن را عمل و روایت می‌کند و می‌گوید آن را از رسول خدا ﷺ شنیدم. اگر مسلمانان می‌دانستند که توهّم است، آن را نمی‌پذیرفتند. خودش نیز اگر می‌دانست توهّم است، آن را کنار و دور می‌انداخت.

[سوم] شخصی که از رسول خدا ﷺ شنیده که بر انجام کاری فرمان داده بود، سپس از آن نهی فرمود، در حالی که این فرد نمی‌دانست؛ یا شنیده بود که از آن نهی فرموده و سپس به انجام آن فرمان داده و این شخص نمی‌دانست. پس نسخ شده‌اش را دانسته، ولی ناسخ آن را نگه نداشته است. اگر می‌دانست که نسخ شده، آن را دور می‌انداخت. مسلمانان نیز اگر می‌دانستند آنچه از او شنیده‌اند نسخ شده، آن را کنار می‌زدند.

دیگری چهارمین است که بر رسول خدا ﷺ دروغی نسبت نداده است. از خوف خداوند و برای بزرگداشت رسول خدا ﷺ دروغ را دشمن می‌دارد، سخن را فراموش نکرده، بلکه همان‌گونه که شنیده است حفظ کرده و همان‌گونه که شنیده می‌آورد، نه چیزی به آن افزوده و نه چیزی کاسته است. ناسخ و منسوخ را دانسته، به ناسخ عمل کرده و منسوخ را واگذاشته است. زیرا سخنان پیامبر مانند قرآن، ناسخ و منسوخ، خاص و عام، محکم و متشابه دارد. گاهی کلام پیامبر دو وجه دارد: سخن عام و سخن خاص، مانند قرآن. خداوند عزوجل در کتابش فرموده است:

﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا...﴾ (حشر / ۷).

کسی که نمی‌شناسد و نمی‌داند که خداوند و پیامبرش چه منظوری دارند، به اشتباه می‌افتند. اینگونه نبود که همه اصحاب رسول خدا وقتی از چیزی می‌پرسیدند آن را می‌فهمیدند. بلکه بعضی از آنان می‌پرسید، ولی توضیح و بیان آن را نمی‌خواست، تا آنجا که دوست می‌داشتند که مرد عربی یا غریبه‌ای بیاید و از رسول خدا ﷺ بپرسد و آنان بشنوند.

ولی من هر روز و هر شب ملاقاتی با رسول خدا داشتم، با من خلوت می‌کرد و هر جا که می‌رفت با او بودم. اصحاب رسول خدا می‌دانستند این کار را با کسی غیر از من انجام نمی‌دهد. گاهی رسول خدا به منزل من می‌آمد و این ملاقات بیشتر در خانه من بود. وقتی به یکی از خانه‌های ایشان می‌رفتم، با من خلوت می‌کرد و همسرانش را از من دور می‌داشت، و غیر از من کسی پیش او نمی‌ماند. در حالی که وقتی برای خلوت کردن با من به خانه ام می‌آمد، فاطمه و هیچیک از فرزندانم نمی‌رفتند.

وقتی من می‌پرسیدم، پاسخ می‌داد و اگر سکوت می‌کردم و پرسش‌هایم تمام می‌شد، او آغاز می‌کرد. آیه‌ای از قرآن به رسول خدا نازل نشد مگر اینکه برایم قرائت و املاء می‌کرد. هم آنها را با خط خودم نوشتم، تأویل و تفسیرش، ناسخ و منسوخش، محکم و مشابیهش، خاص و عامش را به من آموخت. و از خداوند خواست که فهم و حفظ آنها را به من عطا کند.

از آن زمان که در حق من دعا فرمود، فراموش نکردم. آنچه را که خداوند به او آموخت، برایم وا گذاشت، از حلال و حرام، امر و نهی، آنچه بود و خواهد بود، هیچ کتابی را که پیش از او بر کسی نازل شده درباره اطاعت یا معصیت وانگذاشت جز این که، همه آنها را به من آموخت و حفظش کردم. حتی یک حرف آن را از یاد نبردم. سپس دستش را بر سینه‌ام گذاشت و از خداوند برایم درخواست کرد که قلب مرا مالا مال از علم و حکمت و نور کند. گفتم: ای پیامبر خدا، پدر و مادرم فدایت، از وقتی برایم آن درخواست را از خداوند کردی، چیزی از یاد نبرده‌ام و چیزی را از دست نداده‌ام که ننوشته باشم. آیا برای آینده نگران فراموشی بر من هستی؟ گفت: نه، فراموشی و نادانی را بر تو نمی‌ترسم.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: در این روایت به آنچه گفته‌ایم، تصریح شده است. مبنی بر اینکه شرطهای

استنباط در آن مدعیان تفسیرگرد نیامده است و اصول تفسیر، در مرتبه دانشهای ویژه برایشان پایدار نشده است.

در نهایت روشن شد که روایت‌های تصریح شده به تحریم تفسیر به رأی با وجود کثرت و شیوع، تنها در مرتبه دانشهای ویژه است.

نیز برمی‌آید که در این مرتبه کاربرد رأی و استنباط به هیچ وجه مجوز ندارد. هم چنین جایز نیست برای فتوا دادن، قضاوت کردن و نظر قطعی دادن درباره دانشهای مربوط به آن مرتبه مستقلاً خود را به زحمت انداخت، و آیه‌ها را به یکدیگر ارجاع داد، آن هم از روی گمان و گفتار بدون آگاهی. لذا گاهی مطلبی در قرآن، عام است، ولی در سنت تخصیص خورده یا در آیات پس از آن خاص شده است. نیز گاهی اوقات، حکمی در کتاب فریضه است و در سنت، مستحب. همین قضیه در دیگر بابهای علوم و معارف جریان دارد.

بدین ترتیب با روشن‌ترین بیان واضح شد که آنچه گفتیم، منافاتی با حجیت قرآن برای تمامی اهل عالم از جنّ و انس ندارد. پس میان دلیلهای حجیت قرآن و روایت‌های منع‌کننده از تفسیر به رأی و تأویل، تزامم پیش نمی‌آید و هر کدام در باب خودش حق است. آنانکه استقلال قرآن را ادعا کردند و از پیامبری نیازی روا داشتند، مطلب روشن‌کننده و سخن جداکننده بین حق و باطل در جهت جمع میان این دلیل‌ها نیاوردند. هم چنین توجه نکردند که ادله بازدارنده خاص هستند، ولی ادله ثابت‌کننده عام، و خاص و عام، منافات ندارند. پس باید خاص را بر عام حاکم کرد.

خلاصه این که تفسیر به رای حرام شده، استقلال در تفسیر قرآن در درجه دانشهای ویژه است، به خصوص زمانی که مقیدها و مخصّصها نزد پیامبر به ودیعت نهاده شده است.

در این جایگاه، تفسیر قرآن به قرآن بسنده نیست. معنی تعلیم از پیامبر و ائمه اهل بیت علیهم‌السلام، یادآوری و راهنمایی و هشدار نیست. این مقدار در باب دعوت عمومی است که همگان خطاب قرار دارند. پس باب تذکر و راهنمایی، بیدار کردن فطرت، برانگیختن دینه‌های خردها، تحریک عواطف روحانی، سلطه همه جانبه بر

دلها با فروغ یگانه پرستی، یادآوری مقام پروردگار، توجه دادن به وجوب پرهیزکاری و گرنش در برابرش، گردن نهادن در محضرش، تواضع و فروتنی در بارگاهش، طی مدارج پرهیزکاری و درجه‌های اخلاص، توکل و امید، بردباری و راستی، وفا، ایمان و یقین و بطور کلی تمامی اصول اخلاقی و نکته‌های نغز معارف و آیین بندگی، تمامی اینها در مرتبه خطاب همگانی است که بشرا مکان رسیدن به آن را دارد. پس بیان پیامبر و ائمه ابرار علیهم‌السلام در این باب برای یادآوری و راهنمایی است. مقام آموزش بسیار والاتر و بزرگتر از آن است که خرد مردان به آن برسد، چون در نهایت دوری از سطح افکارشان می‌باشد.

نمایان‌ترین مصداق این باب، تفصیل احکامی است که نزد پیامبر و ائمه اهل بیت علیهم‌السلام به ودیعت نهاده شده و بطور تدریجی بر مردم آشکار می‌کنند، و نیز معارف عالیه است - بجز احکام - مانند حقیقت عرش، کرسی، لوح، کتاب مبین، روحها و برزخ، سرانجام و سرنوشت بندگان و معادشان.

نتیجه این که مقام آموزش، هدایت و دلالت پیامبر و اهل بیتش علیهم‌السلام غیر از مقام یادآوری و راهنمایی است. که در مقام مورد خطاب با همگان و پیرامون دانشهایی است که خردها و فهمها با اختلاف مرتبه‌ها و درجه‌هایشان به آنها را دست می‌یابند. اما بیشترین موردهای تعلیم و هدایت، فراتر از بندگی و تعبد نیست. و دانشجو واجد آن نمی‌شود، چون بیشترین موردهایش تحت الشعاع حجاب‌های غیب است، مانند احکام و جایگاه‌های آخرت.

در المیزان پس از بحثی در این زمینه چنین آمده است: از اینجا نمایان می‌شود که شأن پیامبر در این مقام تنها آموزش است. آموزش چیزی جز این نیست که آموزگار آگاه و دانا ذهن دانشجو را راهنمایی و هدایت کند به دانشی که برایش مشکل است تا آن را بدست آورد، آنچه بدون آموزش، فهمش برای او ممتنع باشد... پس پیامبر مردم را فقط آموزش می‌دهد و آنچه را قرآن بنفسه بر آن دلالت دارد، و خداوند سبحان هم با سخنش آن را توضیح می‌دهد، و سرانجام برای مردم دستیابی به آن ممکن می‌شود، بیان می‌کند نه اینکه حضرتش صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم معنی مطالبی را بیان کند که راهی



برای فهم سخن خداوند متعال وجود نداشته باشد، چون کاملاً با کلام الهی مطابقت نمی‌یابد که فرمود:

﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقُرْآنُ فِي لِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ﴾ (نحل / ۱۰۳).

﴿وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ﴾<sup>۱</sup> (نحل / ۱۰۳).

مؤلف گوید: از توضیحات پیشین روشن شد که کلام خداوند - که با آن از درخت احمدی با آفریدگانش سخن می‌گوید و حضرتش سخنگوی آن است - به گونه‌ای که پیامبر با مردم در مورد دانش‌هایش در یک درجه نیستند. استقلال مخاطبان بی‌نیازی آنان از حضرتش در دستیابی به دانش‌های قرآن، قابل‌پذیرش نیست.

هم‌چنین پایین آوردنش به درجه افراد عادی و کنار گذاردنش از مقام مرجعیت دانش‌های قرآن را خرد نمی‌پذیرد. درست نیست که قرآن را کوچک شمردیم، به این بهانه که دانش‌ها و معارفش قابل دستیابی همگان است. نیز قابل قبول نیست که گفته شود رسول خدا ﷺ دانش‌های قرآن را برای اصحاب گرد آورد و آنان برای مردم تفسیر کردند. بلکه باید گفت که قرآن نسبت به تفصیل دانش‌های خاصش به پیوستن بیان پیامبر در دوران خودش نیاز دارد، و پس از او نیز به پیوستن بیان جانشینانش عليه السلام. و این سخن از حضرتش صحیح است که فرمود: «من در میان شما دو یادگار برجای گذاشتم که اگر به آنها تمسک جویند، هرگز گمراه نشوید: کتاب خداوند و خاندانم، خانواده‌ام. این دو، هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا بر حوض به من باز گردند»<sup>۲</sup>.

## ۷- ناسخ و منسوخ

ابن منظور گوید: نسخ یعنی ابطال چیزی و جایگزین کردن چیزی دیگر در جایش. ابن الأعرابی گوید: نسخ یعنی عوض کردن چیزی از چیزی که غیر آن است. نسخ الآیة بآیة، یعنی: از میان بردن مثل حکمش. نسخ یعنی: جابجایی چیزی از جایی به جایی، در حالی که خودش، تغییر نکند.<sup>۳</sup>

۱. المیزان، ج ۳، ص ۸۷.

۲. کمال الدین، ج ۱، ص ۲۳۷.

۳. لسان العرب، ج ۳، ص ۶۱.

مؤلف گوید: لفظ نسخ در هریک از معنی های یاد شده بکار رفته است. برایمان اهمیت ندارد که پژوهش کنیم که بر مبنای وضع یا به نوعی عنایت اطلاق شده است. ظاهراً اصل بکار گرفته شده در موردهای یاد شده، از بین بردن، تغییر، تحویل و عوض کردن باشد.

خدای متعال فرمود:

﴿مَا نُنسخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِئُهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا أَمْ تَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾

(بقره / ۱۰۶).

من آیه یعنی: من علامه، که مطلق است و شامل هر آنچه کلمه علامت بر آن صدق کند، چه تشریحی یا تکوینی باشد. تشریحی مانند آیه ای که دلالت دارد بر حکمی از احکام که بیانگر وضع آن است. و تکوینی مانند آنچه بوجود صانع یا برخی از صفتها و نامهایش جل ثناوه از آنچه اعیان است، دلالت دارد.

دینی که خداوند برگزیده و برای پیامبرانش و پاکان و برگزیدگانش به آن راضی شده، اسلام است.

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ

بُغْيًا بَيْنَهُمْ وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾ (آل عمران / ۱۹).

پس نسخ حکمی از شریعت قبلی با حکمی از شریعت بعدی، عیناً مانند نسخ حکمی در یک شریعت به چیزی از همان شریعت است.

پوشیده نمی ماند که آنچه در باره اطلاق آوردیم، اطلاق بدلی است، یعنی: آیه هایی هست که جایز می باشد در حالی که ممکن است منسوخ باشد. و این اطلاق در معرض تقیید است، چون نسخ در برخی از آیات جاری نمی شود، مانند احکام ثابت، چون وجوب پرهیزکاری و حرمت گناهها.

خداوند فرمود: ﴿نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا﴾ یعنی: چیزی می آوریم که از نظر حکمت و

مصلحت، نیکوتر از حکم نسخ شده باشد.

بعلاوه، بر اساس واقع و ثابت بودن، ممکن است برای آیه نسخ شده ماندها و نظیرهایی در عرض آن باشد، که در حکمت و مصلحت با یکدیگر مساوی باشند. خداوند

متعال می‌تواند یکی از این آیه‌های مساوی از نظر مصلحت را - چه تکوینی و چه تشریحی - بیاورد، سپس آیه دیگری را پس از رفع اولی بیاورد. کلام در باره تخصیص هریک از آنها تنها به یک زمان، مانند کلام در باب گزینش کارهای ترجیح داده شده یکسان است. یعنی دلیلی بر انحصار مثل وجود ندارد که در طول منسوخ و منفرد باشد. پس آنچه مورد اعتماد است، ظهور و اطلاق آیه است.

یهودیان نسخ در احکام را محال می‌دانند، چنانکه تغییر و تبدیل در تکوین و بخش‌هایی از نظام موجود در نظر آنها محال است. در قرآن کریم سرزنش آنان به این عقاید ناروا آمده است. خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِئُ كَيْفَ يَشَاءُ﴾ (مائده / ۶۴).

صدوق به استناد از حسن بن محمد نوفلی آورده که حضرت رضا علیه السلام ضمن مناظره خود با سلیمان مروزی فرمود:

به نظرم در این زمینه همانند یهودیان شده‌ای.

عرض کرد: به خداوند پناه می‌برم از آن. یهود چه گفته‌اند؟

فرمود: ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ﴾ منظورشان این است که خداوند، از کار خلقت فراغت یافت و دیگر چیزی پدید نمی‌آورد. خداوند عزوجل فرمود: ﴿غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا﴾

سلیمان عرض کرد: زیرا او از کار فراغت یافت، پس چیزی به آن نمی‌افزاید.

امام رضا علیه السلام فرمود: این گفته یهودیان است. پس خدای متعال چگونه فرمود: ﴿ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾؟

سلیمان گفت: منظورش فقط این است که بر آن توانا است.

فرمود: آیا وعده می‌دهد ولی وفا نمی‌کند؟ چگونه فرمود: ﴿يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ﴾ و

فرمود: ﴿يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ چگونه چنین کند در حالی که از

کار فراغت یافته؟

سلیمان پاسخی نداد.<sup>۱</sup>

بیان: خداوند متعال هر روز در امری جدید است، از پدید آوردن تازه‌هایی که وجود نداشت و از بین بردن آنچه بود. این چنین است سنت خدای متعال در تمامی رخدادهای حکیمانه ارزشمند که علمش بر آن احاطه دارد، بدین‌گونه که چیزی از آنها را بوجود می‌آورد و بعضی را از بین می‌برد. خدای متعال می‌بخشد، باز می‌دارد، زنده می‌کند و می‌میراند، مؤاخذه می‌کند و مشمول عفو می‌گرداند. قدرت خداوند متعال نامتناهی است، مالکیتش بر همه چیز و همه کس فعلیت دارد. پس از تحقق چیزی، چیز دیگری می‌آورد، از روی علّت و حکمتی که نسبت به اولی و دومی داشت و ممکن نیست عاملی او را از این کار حکیمانه مانع شود.

پس اگر خداوند مشیت کند، آنچه را در آغاز ثبت شده بود، محو می‌کند و آنچه را هرگز نبوده اثبات می‌کند. این نوشته دوم و این آفریده جدید، از علم مکنون و نهان اوست.

گویند: این تبدیل و تحویل و آوردن ناسخ بهتر یا همانند بجای منسوخ، مستند است به مشیت ازلی الهی. پس اتیان مثل، اظهار و ابرازی برای زوال منسوخ و محو شدن آن است، وقتی که دوره‌اش به پایان رسد.

آنگاه آوردن ناسخ، پدید آوردن چیزی است که در ازل به مشیت ازلی ثابت بوده است.

گویم: بر این اساس، نسخ به معنی تغییر و از بین بردن و ابطال نیست. بلکه فقط اظهار زوال یک چیز یا یک حکم است. هم چنین اتیان آنچه تاکنون نبوده، نیست، بلکه ایجاد چیزی است که در ازل ثابت بوده، و این دقیقاً همان التزام به گفته یهودیان است، بر این اساس که مشیت خدای متعال عیناً علم اوست و اینکه او همه چیز را به مشیت ازلی مشیت کرده است.

لیکن برهانهای الهی ازلیت مشیت را محال می‌داند، و بیان می‌دارد که مشیت خدای تعالی، فعل اوست و عین تعین. نظام حکیمانه به علم حادث است. و نسبتش با علم الهی، نسبت متناهی با نامتناهی است.

این معنی که از نسخ آوردیم، معنی لغوی است که از آیه مبارکه ظاهر می‌شود، و

شامل امور تکوینی و تشریحی است. اما معنی اصطلاحی نسخ، برداشتن موارد ثابت در احکام شریعت است و قرار داده شده‌های تکوینی را در بر نمی‌گیرد، و در برابرش بدا در امور تکوینی است.

نتیجه این که در مقام ثبوت، اشکالی ندارد که در شریعت، حکمی نسخ شود و حکمی دیگر بهتر از آن یا ماندش به جای آن بیاورد.

جایز نیست گفته شود نسخ فقط بعد از حضور در مدت عمل به آن است. و اما پیش از آن، روا نیست، چون ممکن است مصلحت و حکمت در نفس همان حکم باشد. البته بدیهی است که وظیفه فقیه پژوهش در مقصد و منظور و علت احکام نیست، بلکه وظیفه اش تنها جریان امور طبق ظواهر است.

این در مقام ثبوت است اما در مقام اثبات، بیشتر روایتهایی نقل شد که که بوجود نسخ و منسوخ در کتاب خداوند تعالی دلالت دارند. به زودی بحث و بررسی خواهد آمد که آیه ﴿فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرٍ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (بقره / ۱۰۹). با آیه شمشیر منسوخ شد، یعنی آیه: ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ (توبه / ۲۹).

اما تفاوت میان نسخ، تخصیص و تقیید را از کتابهای اصول بیابید.

## ۸- تحدی و اعجاز قرآن

خدای تعالی می‌فرماید:

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ \* فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾ (بقره / ۲۴ - ۲۳).

﴿قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾ (اسراء / ۸۸).

پوشیده نیست که سخن در دو مقام است: یکی مقام ناتوانی آنها از آوردن مانند قرآن، دیگری مقام شناختن و دانایی به اینکه قرآن، حقی است که هیچ شک و تردیدی در آن

نیست، بینات و بصائر، شفا و رحمت، برهانی از سوی خداوند و نور مبین است. نباید این دو مقام را در هم آمیخت، چون مقام عرفان به او، ویژه کسانی است که به تربیت و هدایت او شرافت یافته و به پرتوهای او به روشنایی دست یافته‌اند. خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَيُرِي الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ وَيَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾ (سبأ / ۶).

کسی که خواستار شناخت قرآن است، برای دستیابی به این معرفت، نباید با عقل خویش در افتد و با فطرت خود عناد ورزد، بلکه باید با آن فطرت ضروری هدایت یابد و از منکرهای واجب و ضروری دوری گزیند. پس کسی که با خرد خویش مخالفت کند و هدایتی را که خداوند در وجودش بودیعت نهاده نپذیرد، از افراد گرو گنگی است که عقل را به کار نمی‌گیرند.

لذا کسی که از آوردن همانند قرآن عاجز و ناتوان شود، عارف و عالم به پرتوها و تجلیات آن نخواهد بود. از سوی دیگر، کسی که بطور خارق العاده و فوق طبیعت، ادعای هموردی و عاجز نمودن کند، ناگزیر باید ادعا و تحدی خود را همگانی اعلام کند، چون او در مقام تحدی بر اشخاص نیست، بلکه او در مقام تحدی اجتماع بشری و مبارزه و غلبه جویی میان خود و اجتماع است نه افراد و اشخاص.

پس اگر قرآن بر فردی از افراد یا شماری از آنان غلبه یافت نه بر همگان، غالب نیست. بطور بدیهی اگر کل اجتماع را ناتوان و عاجز کرد، دلیل قطعی است بر اینکه فرد آنان را به عجز کشانده است، چون ملاک کار، ناتوانی و سرافکنندگی آنان است، چه اینکه بدانند که قرآن از سوی خداوند و نور هدایتی برای جهانیان است، یا ندانند.

دهری‌ها و مُعْظَلَه، که منکر آفریدگار و توحید و عقل و علم هستند، بسیار ناتوان‌ترند از آنکه مانند این معارف الهی و حقایق نوری بیاورند، در باب مبدأ، توحید، نام‌های الهی، صفات خدا، کمالها و صفتهای خداوند، عوالم آخرتی سرمدی از بهشت و دوزخ و ساکنان آنها و تمام آنچه به سرانجام مؤمنان و ملحدان مربوط می‌شود.

در این راستا در درجه پایین‌تر ناتوانی و سرافکنندگی، اهل کتاب و دیگر امتها قرار دارند

که از مسیر شناخت خدای متعال منحرف شدند، آن هم پس از ندا برآوردن قرآن کریم به این معارف والا و پس از بهره‌مندی جهانیان از این نور آشکار.

اما امت اسلامی، هرکس که نسبت به تاریخ بزرگان این امت آگاهی دارد، می‌داند که آنان در سایه تربیت قرآن کریم به درجه ارزشمندی از مجد و کمال رسیده‌اند. آنان در طریق توحید، راه‌های جدید را پیموده‌اند، آنان بر این حق گواهند که رسول خدا این نور شامخ و برهان تابان را آورده است که خردها و عقلها در آن متحیر شده است.

البته کاربرگروهی از این امت مشتبه شد که پنداشتند این قرآن مبین و معارفش از سنخ پندارهای یونانیها است و هنوز افق پرتوها و معارف قرآن و مخالفتش با عقیده اهل تصوف و فلسفه برایشان روشن نشده است.

خلاصه این که حق، عمومیت دادن است به تحدی و تعجیز هر مکلفی از عرب، غیر عرب، خواص، عوام، جن، انس، حاضران در دوران نزول قرآن کریم و نسل‌های بعد، نه اینکه تنها برای عرب‌های فصیح، و نه تنها عرب‌ها، نه تنها خواص و نه تنها انسانها باشد.

### وجه تحدی و اعجاز

اولاً: آنچه در باره تحدی و تعجیز آوردیم، وجه تحدی را نیز روشن می‌شود. چون اگر مورد تحدی شامل عموم انس و جن باشد نه تنها افراد فصیح و بلیغ عرب، نمایان می‌شود که وجه تحدی و تعجیز، منحصر به فصاحت و بلاغت نیست، چه اینکه تعجیز نسبت به تمامی قرآن باشد یا به بخشی از آن. پس عقیده به اینکه وجه تحدی فصاحت است، از ابتدا ساقط است و شاهی ندارد.

رمز این عقیده فقط این است که گوینده وقتی دید فصاحت و بلاغت قرآن مجید در مرتبه و درجه‌ای بالاتر از فصاحت و بلاغت انسانها و در حد خارق العاده است، دلیلهای تحدی و تعجیز را بر آن حمل می‌کند. لیکن با توجه به جایگاه رسالت و قرآن کریم روشن می‌شود که تحدی و به زانو در آوردن از لحاظ فصاحت، برای افرادی چون امرئ القیس، تحقیق مقام رسالت و قرآن کریم است. چون امرئ القیس و همانند هایش بسیار کوچکتر از آنند که خداوند متعال بخواهد ناتوانی آنها را نشان دهد و بر آنها تحدی کند. هم چنین شأن و جایگاه پیامبر خاتم، آن مصلح یگانه، در اجتماع بشری چیست؟

دوم: اعجاز کامل نمی‌شود جز به این که ناتوانی همگان در تمام زمینه‌ها روشن شود. که اگر همگان را به ناتوانی نکشاند، این کار بطور مطلق اعجاز نخواهد بود، بلکه فقط برای مردمی در شأنی خاص اعجاز است. در این صورت چگونه تعجیز آنان دلیلی برای دیگر قومها و ملتها خواهد شد؟ مردم عرب عصر جاهلی با جایگاه بسیار پایین، کمتر از آنند که مرجع مردمان جهان در دوران حاضر و آینده باشند که حقانیت ادعای پیامبر در باره اعجاز قرآن کریم به وسیله عجز آنها ثابت شود.

سوم: اگر فصاحت و بلاغت وجهی برای تحدی قرآن مجید باشد، لازم می‌آید که سخن و فصاحت خداوند از سنخ سخن و فصاحت آنان باشد، در حالی که دلیلهای این موضوع از آیه‌ها و روایتها این مدعا را نمی‌پذیرد. طبق نصوص وحیانی، هیچ چیز و از هیچ وجه همانند خدای متعال نیست. و سخن او شباهتی با سخن بشر ندارد، نه اینکه - با وجه تشکیک - والاتراز سخن آفریده‌هایش باشد، بدین گونه که کلام خدای تعالی را از جهت تشکیک به حدّ اعجاز بدانیم، همانگونه که ذات متعالش با هیچ یک از آفریده‌هایش مقایسه نمی‌شود.

البته می‌توان گفت که قرآن از جهت معنای لغوی و بلاغت، دارای فصاحت است، چون فصاحت در لغت عبارت است از آشکار کردن، خلوص، ظهور و روشن سخن گفتن.

ابن منظور گوید: فَصْحُ الْأَعْجَمِيِّ - با ضمه - فصاحة، یعنی: به عربی سخن گفت و با آن فهمید... و فصیح، در لغت، یعنی: کسی که زبانش در سخن گفتن روان است و سخن نیکورا از بد و زشت می‌شناسد... أَفْصَحَتِ الشَّاةُ وَالنَّاقَةُ یعنی: شیرشان پایان یافت... أَفْصَحَ الصَّبْحُ یعنی: روشنایی آن آشکار و روشن شد. أَفْصَحَ یعنی: هر آنچه روشن شود و هر واضحی مُفْصَحَ است.<sup>۱</sup>

نیز گوید: بلاغت یعنی فصاحت. بَلُغٌ وَبَلُغٌ یعنی: مردان بلیغ. و رجل بلیغ و بَلُغٌ



و بلغ، شخص نیکو سخن گو و فصیح است که به واسطه زبانش، آنچه را در کُنه قلبش هست، را باز می گوید.<sup>۱</sup>

پس در مورد فصیح و بلیغ بودن قرآن، آن هم در حد اعجاز تام، بر پایه معنی لغوی هیچ سخنی باقی نمی ماند.

اما وجه تحدی و اعجاز قرآن کریم، را باید از زبان کتاب، سنت، تاریخ نزول آن، و کلمات پیامبر که در پاسخ مجادله کنندگان و ستیزه جویان فرموده است، استنباط کرد. ابن هشام گوید: تعدادی از قریشیان نزد ولید بن مغیره گرد آمدند، او در میانشان بزرگسال بود و در زمان حج آمده بود. به آنان گفت: ای گروه قریش، زمان این حج فرا رسید و نمایندگان عرب بر شما وارد می شوند، و مسئله این دوست تان (پیامبر اسلام) را می شنوند، پس نظر خود را در باره او یکسان کنید و اختلاف نکنید، و گروهی گروه دیگری را تکذیب نکنند، که بخشی از گفته شما را رد کند و بخشی را بپذیرد.

گفتند: تو- ای ابو عبد شمس - بگو و یک نظر را برای ما برپا دار که همان را بازگویم.  
گفت: شما بگویید، من گوش می دهم.

گفتند: می گوئیم کاهن<sup>۲</sup> است.

گفت: نه، به خداوند سوگند. او کاهن نیست. ما کاهن ها را دیده ایم، او نه زمزمه کاهن را دارد و نه سجع کاهن را.

گفتند: می گوئیم: مجنون است.

گفت: او مجنون نیست، مجنون را دیده ایم و شناخته ایم، او ویژگی های مجنون را ندارد و به وسوسه نمی افتد.

گفتند: می گوئیم: شاعر است.

گفت: او شاعر نیست. تمام گونه های شعر را شناخته ایم، رجز، هزج، قریض، مقبوض، مبسوط آن را،<sup>۳</sup> پس این شعر هم نیست.

۱. همان، ج ۸، ص ۴۲۰.

۲. ۱. مرد غیب گو در مصر قدیم و نزد یهودیان و مسیحیان.

۳. اصطلاحات فنون شاعری.

گفتند: می‌گوییم: ساحراست.

گفت: او ساحر نیست. ساحران و سحرشان را دیده‌ایم، او نه دمیدنشان و نه گره زدنشان را دارد.

گفتند: ای ابو عبد شمس پس چه بگوییم؟

گفت: به خداوند سوگند در گفتارش شیرینی وجود دارد. بنیادش ارجمندی و شاخه‌اش چیدنی است... به درستی نزدیکترین سخن این است که درباره‌اش بگویید جادوگری است که سخن جادویی آورده است و با آن، میان شخص و پدرش، شخص و برادرش، شخص و همسرش، شخص و عشیره‌اش جدایی می‌افکند.

آنگاه از پیرامونش متفرق شدند، و شروع کردند به نشستن در مسیر مردمی که برای حج می‌آمدند.

هر کس که از برابرشان می‌گذشت، او را از آن حضرت بر حذر می‌داشتند و در باره پیامبر با او سخن می‌گفتند. خداوند متعال در باره ولیدبن مغیره و این گفته‌اش فرو فرستاد:

﴿ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا (۱۱) وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا (۱۲) وَبَيْنَ يَدَيْهِ شُهُودًا (۱۳) وَمَهْدُتٌ لَهُ تَمْهِيدًا (۱۴) ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ (۱۵) كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا (۱۶)﴾<sup>۱</sup> (مدثر / ۱۶-۱۱).

قمی گوید: آیه ﴿ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا﴾ در باره ولیدبن مغیره نازل شد. او مردی کهن سال، با تجربه و از افراد زیرک عرب بود. از کسانی بود که پیامبر خدا ﷺ را مسخره می‌کرد. رسول خدا ﷺ در حجره می‌نشست و قرآن تلاوت می‌فرمود. قریشیان نزد ولیدبن مغیره گرد آمدند و گفتند: ای ابو عبد شمس! این چیست که محمد می‌گوید؟ آیا شعریا کهانت یا خطابه است؟ گفت: مهلتم دهید تا سخنش را بشنوم. نزد رسول خدا رفت و گفت: ای محمد! از شعرت برایم بخوان.

گفت: شعر نیست، بلکه سخن خداوند است که آن را برای فرشتگان و پیامبران رضایت داده است. گفت: مقداری از آن را برایم تلاوت کن.

رسول خدا (سوره) حم السجده را برایش خواند. به این آیه رسید: ﴿فَانْ أَعْرَضُوا﴾ یعنی که: ای محمد اگر روی گردانند یعنی: قریشیان - بگو به آنان ﴿أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ﴾ (فضلت / ۱۳).

ولید به لرزه افتاد و موهای سرو محاسنش راست شد. به خانه اش رفت و پس از آن نزد قریشیان باز نگشت.

نزد ابوجهل رفتند و گفتند: ای ابوالحکم، ابو عبد شمس به دین محمد گروید. می بینی که نزد ما نمی آید؟

روز بعد ابوجهل نزد ولید رفت و به او گفت: ای عمو! سرهایمان را فرو افکندی و آبرویمان را بردی، کاری کردی که دشمنانمان ما را شماتت می کنند و به دین محمد گرویدی.

گفت: پیرو دین او نشدم، لیکن سخن سترگی از او شنیدم که پوستهای بدن را به لرزه می افکند!

ابوجهل به او گفت: خطابه است؟

گفت: نه، خطبه سخن متصلی است. ولی این سخن نثری است که بخشی از آن شبیه به بخش دیگران نیست.

پرسید: آیا شعر است؟

گفت: نه، چون من شعرهای عرب را شنیده ام، بسیط و مدید و رمل و رجزش را، و این شعر نیست.

پرسید: پس این چیست؟

گفت: مهلتم ده تا درباره اش فکر کنم.

روز بعد قریشیان گفتند: ای ابو عبد شمس در باره آنچه گفتیم چه می گویی؟

گفت: بگوید: این جادوگری است که دلهای مردم را در دست می گیرد.

خداوند در این باره بر پیامبرش فرو فرستاد: ﴿ذُرِّي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا﴾

گروهی از دشمنان به قرآن تهمت زدند که داستانهای گذشتگان است و آنها را به دروغ بیان می‌کند. خداوند تعالی در پاسخ آنها فرمود

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾ (نحل / ۲۴).

﴿وَإِذَا تُثْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾ (انفال / ۳۱).

﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا إِفْكُ افْتَرَاهُ وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فَقَدْ جَاءُوا ظُلْمًا وَزُورًا﴾ \* وَقَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اِكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْنَىٰ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلٌ ﴿(فرقان / ۴-۵).

﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ﴿٤٠﴾ وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَّا تُؤْمِنُونَ ﴿٤١﴾ وَلَا يَقُولُ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ ﴿٤٢﴾ تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٤٣﴾ وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ ﴿٤٤﴾ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ﴿٤٥﴾ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ ﴿٤٦﴾ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ ﴿٤٧﴾﴾ (حاقة / ۴۰-۴۷).

وی قرآن کریم را متهم کرد که در شمار افسانه‌های گذشتگان یا گفتار شاعری دیوانه یا یک کاهن و یا مانند آن است. همچنین رسول خدا ﷺ را جادوزده یا دیوانه دانست. نکته این که تمامی اینها به مفاد قرآن کریم و دعوت و هدفهای آن مربوط می‌شود، از جمله بازگشت بدن‌ها در قیامت و برانگیخته شدن جسمانی. خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ ﴿٧٨﴾ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ ﴿٧٩﴾﴾ (یس / ۷۸-۷۹).

هم چنین توحید را منکر شدند و شریک برای خداوند متعال قرار دادند. خداوند تعالی می‌فرماید:

﴿وَقَالَ الْكَاْفِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ ﴿٤﴾ جَعَلَ الْأَلْهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنْ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ ﴿٥﴾﴾ (ص / ۴-۵).

و دیگر مجادله‌ها و ستیزه‌جویی‌هایشان که خداوند تعالی در باره‌شان می‌فرماید:

﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا هَذَا الْقُرْآنَ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَبُونَ﴾ (فصلت / ۲۶).

مجلسی به نقل از علی بن ابراهیم بن هاشم آورده که گفت: در موسم عرب، أسعد زراره و ذکوان بن عبد قیس که از قوم خزرج بودند، به مکه آمدند. میان اوس و خزرج، سالیان درازی جنگ برقرار بود و اسلحه‌ها را بر زمین نمی‌گذاشتند نه شب و نه روز. آخرین جنگشان قضیه بعثت بود که اوس بر خزرج پیروز شد.

أسعد بن زراره و ذکوان برای انجام عمره رجب راهی مکه شدند و خواستار هم پیمانی با اوس بودند. أسعد دوست عتبه بن ربیعه بود، لذا براو وارد شد و گفت: میان ما و آن قوم، جنگ بود، نزد تو آمدیم تا پیمانی علیه آنان برقرار کنیم. عتبه گفت: خانه ما از خانه شما دور شده است و ما گرفتاری داریم که به کار دیگری نمی‌پردازیم.

گفت: گرفتاری شما چیست، در حالی که در حرم و ایمنی خود هستید؟ عتبه به او گفت: مردی میان ما برآمده که ادعا می‌کند رسول خداست. رؤیاهایمان را بی‌خردانه دانسته، خدایانمان را دشنام داده، جوانان ما را تباه و جمع ما را پراکنده کرده است....

أسعد به او گفت: میان شما چه جایگاهی دارد؟ گفت: فرزند عبدالله بن عبدالمطلب است که از نظر شرافت، در شمار والاترین‌ها است و خاندانی بسیار عظیم دارد.

أسعد و ذکوان و تمامی قوم اوس و خزرج از اقوام یهود که میانشان بودند (نضیر، قریظه، قینقاع) می‌شنیدند که اینک زمانی است که پیامبری در مکه خروج می‌کند و در هجرتش به مدینه به وسیله او شما گروه عرب را می‌کشیم.

أسعد که این سخن را شنید، مطالب یهودیان را که شنیده بود در دلش افتاد و گفت: او کجاست؟

گفت: در حجرنشسته است، آنان جز در زمان مراسم حج از دره خود شعب ابی طالب بیرون نمی‌آیند. گوش به سخنش مده و با او سخن مگو که جادوگر است و با سخنش تورا جادو می‌کند.

این رویداد در زمانی بود که بنی‌هاشم در شعب ابی طالب محاصره شده بودند.

أسعد به او گفت: چگونه این کار را انجام دهم، در حالی که عمره انجام می‌دهم و ناگزیرم خانه را طواف کنم؟  
گفت: در گوش‌هایت پنبه بگذار.

أسعد - با گوش‌های پراز پنبه - وارد مسجد شد. کعبه را طواف کرد، در حالی که رسول خدا ﷺ در حجر همراه گروهی از بنی‌هاشم نشسته بودند. نظری به او کرد که او را فرا گرفت. در دور دوم طواف با خود گفت: کسی را نادان تراز خودم نمی‌یابم. این چنین سخنی در مکه باشد، آنگاه من با آن آشنا نشوم تا به قوم خود بازگردم و آنان را آگاه کنم؟  
پنبه‌ها را از گوش‌هایش بیرون آورد و دور افکند. به رسول خدا ﷺ گفت: صبح بخیر. رسول خدا سرشان را به سویش بالا آوردند و فرمودند: خداوند سخنی بهتر از این به ما داد که خوش آمدگویی اهل بهشت است: السلام علیکم.

أسعد گفت: این سخنان را تازه می‌گویی! به چه چیز فرا می‌خوانی ای محمد؟  
فرمود: فرا می‌خوانم به این گواهی که معبودی جز «الله» نیست و من رسول خدایم. و شما را فرا می‌خوانم که هیچ چیز به او شرک نوزید و به پدر و مادر نیکی کنید، فرزندانان را به جهت تنگدستی نکشید، ما (خداوند) شما و آنها را روزی می‌دهیم، به کارهای زشت - آشکار یا مخفی - نزدیک نشوید، جانی که خداوند آن را محترم دانسته، جز از روی حق (به دلیل)، مکشید.

﴿شما را به اینها توصیه کرد، باشد که خرد ورزید. همچنین به اموال یتیم دست درازی مکنید مگر به شیوه‌ای که نیکوتر است تا اینکه به بلوغ خود رسد، پیمان‌ها و ترازو را با عدالت و کامل بدهید، هیچکس را جز به اندازه توانش تکلیف نمی‌کنیم، اگر سخن گفتید، عدالت ورزید گرچه درباره خویشان باشد، و به پیمان خداوند وفا کنید، این است آنچه شما را به آن سفارش کرده، باشد که به یاد آورید﴾ (انعام ۱۵۱ و ۱۵۲).

أسعد که اینها را شنید، به ایشان گفت: گواهی می‌دهم که معبودی جز الله نیست و به راستی که پیامبر خدایی...

اسید که به آنان نزدیک شد، گفت: ای ابوامامه! دایی شما می‌گوید: به جمع ما میا و جوانانمان را فاسد مکن و از اوس بر جانت حذر کن.

مصعب گفت: آیا می‌نشینی تا پیشنهادی به تو بدهیم، که اگر دوست داشتی وارد آن شوی و اگر آن را خوش نداشتی؛ هر آنچه را دوست نداری از تو دور می‌کنیم. او نشست، سوره‌ای از قرآن برایش تلاوت کرد، گفت: اگر در این امر وارد شوید چه می‌کنید؟ گفت: غسل می‌کنیم، دو پیراهن پاکیزه می‌پوشیم، شهادتین را بر زبان می‌آوریم و دو رکعت نماز گزاریم. او خود را با لباس در چاه انداخت. سپس بیرون آمد، پیراهنش را فشرد و گفت: بر من عرضه کن. شهادت «لا اله الا الله و محمد رسول الله» را بر او عرضه داشت. آنها را گفت و دو رکعت نماز خواند...<sup>۱</sup>

از آنچه آوردیم، روشن می‌شود که اهل مجادله و مخالفان با قرآن فقط به جهت مقاصد، موعظه‌ها و هدایت‌هایش او را متهم دانسته و بدان اعتراض کرده‌اند.

در اینجا به سه پرسش پاسخ می‌دهیم:

**پرسش اول.** تحدی قرآن با فصاحت و بلاغتِ مصطلح جدید، چه مشکلی دارد؟

**جواب:** سخن در باب تحدی به معنی مصطلح، گاهی با توجه به مقام اثبات و گاهی با توجه به مقام ثبوت پیش می‌آید. در باره مقام اثبات، کلامی پیش از این آوردیم و گفتیم که شاهد و دلیلی بر آن بر اساس کتاب و سنت وجود ندارد، اما بر پایه واقع و ثبوت، بدیهی است که مهم تأسیس این بحث است که آیا ممکن است فصاحت و بلاغت به معنی مصطلح، وجهی برای تحدی دارد یا خیر؟

**گوییم:** فصاحت و بلاغت و تحدی به آنها که آیا ویژه افراد فصیح عرب است یا برای همه مردم، در نهایت نتیجه‌ای ندارد. زیرا شؤون مربوط به نبوت و جایگاه سفارت و خلافت، اصلاح اجتماع بشری، تطهیر آن از ناپاکی‌ها، تعدیل آن از انحراف‌ها، و هدایتشان به سوی کمال‌های والا است. پس اعجاز آن از همان جنس است که برایش برانگیخته شده است.

**سؤال دوم:** چه مانعی دارد که تعجیز که مرجعش تعجیز به دانش و قدرت خارق العاده از جهت عبادت و طبیعت است، از همان جنس شؤونی باشد که مربوط به مقام رسالت است؟ زیرا زنده کردن مردگان، شفا دادن کور مادر زاد و پیس، برگرداندن عصا به مار،

شکافتن دریا و مانند آنها، از سنخ مطالبی نیست که آن پیامبر برایش برانگیخته شده است، بلکه نشانه‌ها و برهان‌هایی است که نبوت‌ها را ثابت می‌کند.

جواب: آری، اما فصاحت و بلاغت مصطلح، با آیات و معجزات پیامبران مقایسه نمی‌شوند، چون معجزه ناگزیر باید خارق عادت و طبیعت باشد، و ذاتاً و سنخاً مخالف سنخ کارهای بشر باشد. فصاحت و بلاغت در توان بشری حدودی دارد که بالاترین درجه‌اش خارج از قدرت بشر است، ولی به هر حال، از سنخ کارهایی است که بشر بدان قدرت دارد. کسانی که وجه تحدی را فصاحت و بلاغت می‌دانند، به این نکته تصریح کرده‌اند.

پس مقایسه میان فصاحت با زنده کردن مردگان و دیگر معجزات پیامبران وجهی ندارد. زیرا زنده کردن مردگان و دیگر برهان‌های پیامبران، امری قابل تشکیک نیست. بخشی از آن برتر از توان بشری و گونه‌ای از آنها در توان او است، بلکه حقیقتی واحد و ویژه خداوند تعالی و از افعال او جلّ شأنه است. در افعال الهی، کیف، تعقل، تصوّر و توهم راه ندارد. فصاحت در قرآن نیز هر چند مورد تحدی واقع نشده، لکن بسیار والا، فوق العاده و خارق طبیعت است، اما درجه بالای فصاحت مصطلح نیست. بلکه فعلی از افعال خداوند و مانند دیگر افعال اوست.

سؤال سوم: روایت ابن سگّیت از حضرت امام رضا علیه السلام دلالت دارد که اعجاز قرآن کریم در فصاحت است

جواب: خیر، آن روایت شریف که در باره سنت خداوند متعال و حکمت او در باب معجزات پیامبران است، یادآوری می‌کند که خداوند تعالی بر هر یک از پیامبرانش برهانها و نشانه‌هایی نسبت به زمانش برگزید. اما در برهان حضرت موسی دلالتی وجود ندارد که از نوع سحر باشد. یا برهان حضرت عیسی از نوع طبابت باشد، یا برهان پیامبرمان صلی الله علیه و آله از نوع سخن بشری باشد، یا معجزه موسی علیه السلام از بالاترین نوع سحر باشد، یا معجزه حضرت عیسی علیه السلام از بالاترین نوع طبابت و معجزه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بالاترین درجه فصاحت اصطلاحی باشد.

کلینی مسنداً از ابویعقوب بغدادی آورده که گفت:

ابن سگّیت از حضرت ابوالحسن علیه السلام پرسید: چرا خداوند، موسی بن عمران علیه السلام را با عصا،



ید بیضا و ابزار سحر فرستاد؟ و عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ را با طب؟ و حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را بر تمام پیامبران با سخن و خطبه‌ها فرستاد؟

حضرت ابوالحسن عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: هنگامی که خداوند موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ را فرستاد، جادوگری بر مردم دوران‌ش غلبه داشت، از سوی خداوند برای مردم معجزه‌ای آورد که مانند‌ش در توان‌شان نبود. که جادوی آنان را باطل کرد و (بدین ترتیب) حجت را بر آنان ثابت کرد. خداوند عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ را زمانی فرستاد که بیماری‌های مزمن آشکار شده و مردم به پزشکی نیازمند شده بودند، لذا از سوی خداوند چیزی (معجزه‌ای) آورد که مانند‌ش را نداشتند، به آنچه مرده‌ها را جان بخشید، و به اذن خداوند افراد مبتلا به پیسی و کور مادرزاد را شفا داد و با آن حجت را بر آنان ثابت کرد. خداوند حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را زمانی برانگیخت که خطبه و سخن بر مردم زمانش غالب بود - و گمان کنم فرمود: شعر - لذا از سوی خداوند موعظه‌ها و حکمت‌هایش را برای مردم آورد که عقیده آنها را باطل کرد و حجت را بر آنان تمام کرد...<sup>۱</sup>

در این حدیث شریف به روشنی آمده است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ موعظه و حکمت از سوی خداوند آورد و همچنین آنچه عقیده آنها را باطل کند. در حدیث نیامده که اعجاز سخن در فصاحت و بلاغت اصطلاحی است، بلکه به جای لفظ «کلام» فرموده: «موعظه‌ها و حکمت‌ها» این عبارت می‌رساند که سخنان‌ش موعظه و حکمت است. نتیجه تمام مباحث ما آنکه دلیلی نیست وجه تحدی، فصاحت و بلاغت اصطلاحی باشد. نیز دانسته شد که جنس اعجاز - پس از اینکه بحث خارق‌العاده و خارق‌الطبیعه بودن آن روشن شد - ناگزیر می‌بایست مخالف کارهای بشر باشد.

زیرا اعجاز، فعل خداوند تعالی است که نسبت به سنت طبیعت استثناء می‌شود و مستند به مشیت خداوند جل‌ثنا می‌باشد. آیه‌ها و روایتها هم تصریح می‌کنند که قرآن کریم، کلام خداوند سبحان است. خداوند تعالی می‌فرماید:

﴿أَفَتَضْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ (بقره / ۷۵).

﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (توبه / ۶).

صدوق با اسناد از حسین بن خالد آورده که گفت:

به حضرت رضا، علی بن موسی علیه السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! مرا آگاه کنید آیا قرآن خالق است یا مخلوق؟

فرمود: نه خالق است و نه مخلوق، بلکه کلام خدا عزّ و جل است.<sup>۱</sup>

نیز با اسناد از ریّان بن صلت آورده که گفت:

به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم: در باره قرآن چه می فرمایید؟

فرمود: کلام خداوند است، از آن تجاوز نکنید و هرگز هدایت را از غیر آن درخواست نکنید که گمراه می شوید.<sup>۲</sup>

همچنین، به اسناد از محمد بن عیسی بن عبید یقطینی آورده که گفت:

حضرت علی امام هادی علیه السلام به یکی از شیعیانشان در بغداد نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحيم. خداوند ما و تو را از فتنه حفظ کند؛ که اگر چنین کند، بزرگترین نعمت است و اگر نکند، هلاکت می باشد. به نظر ما جدال در باره قرآن بدعتی است که پرسش کننده و پاسخ دهنده در آن مشترک اند.

به سؤال کننده چیزی می رسد که از آن او نیست، و پاسخ دهنده نیز متکلف چیزی می شود که بر عهده او نمی باشد. جز خداوند عزوجل، خالق نیست و غیر از او مخلوق اند. قرآن کلام خداوند است، از خود نامی بر آن قرار مده که از گمراهان خواهی بود. خداوند ما و تو را از کسانی قرار دهد که در غیب از پروردگارشان به شدت بیمناک و از قیامت ترسان اند.<sup>۳</sup>

نیز با اسناد از سلیمان بن جعفر جعفری آورده که گفت:

به حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا در باره قرآن چه می فرمایید که پیشینیان ما در باره اش اختلاف کرده اند؟ گروهی آن را مخلوق می دانند و گروهی گفتند: مخلوق نیست.

امام علیه السلام فرمود: من در باره اش سخنان آنها را نمی گویم، بلکه می گویم: که کلام خداوند است.<sup>۴</sup>

۱. توحید، ص ۲۲۳.

۲. همان.

۳. همان، ص ۲۲۴.

۴. همان، ص ۲۲۴.

مؤلف گوید: از تاریخ و سخنان بزرگان نمایان می‌شود که مسأله قدیم بودن یا حادث بودن و خالق یا مخلوق بودن قرآن شایع بوده است و دشمنی و ستیزه‌جویی براین اساس شدت یافته، گروهی دیگر را تکفیر کرده و موضوع را به خلفای آن زمان کشانده‌اند که منجر به ضرب و قتل و توهین شده است. امامان اهل بیت علیهم‌السلام در رنج و زحمت این خرافه افتاده‌اند که ضمن بیاناتشان حق خالص را با توجه به تقیه، آشکارا گفته‌اند.

طبرسی از صفوان بن یحیی آورده که گفت: أبوقره محدث، صاحب شبرمه از من خواست که او را خدمت ابوالحسن الرضا علیه‌السلام ببرم. از ایشان اجازه خواستم، به او اجازه دادند. خدمت حضرتش رسید و در باره مطالبی از حلال و حرام و واجبات و احکام پرسید تا اینکه سؤال او به توحید رسید و عرض کرد:

... در باره کتابها کتابهای آسمانی چه می‌فرمایید؟

حضرت ابوالحسن علیه‌السلام فرمود: تورات، انجیل، زبور، فرقان و هر کتابی که فرو فرستاده شد، کلام خداوند تعالی بود. آن را برای جهانیان، نور و هدایت فرستاد، و تمام آنها مُحدَث هستند و غیر از خداوند می‌باشند، چون می‌فرماید:

﴿أَوْ يُحَدِّثُ لَهُمْ ذِكْرًا﴾ (طه / ۱۱۳).

و فرمود:

﴿مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ﴾ (انبیاء / ۲).

و خداوند تمام کتابهایی را که فرو فرستاده، پدید آورد.

أبوقره عرض کرد: پس آیا فانی می‌شوند؟

امام علیه‌السلام فرمود: مسلمانان اجماع دارند که همه چیز غیر از خداوند، فانی هستند، و هرچه غیر از خداوند باشد، فعل خداوند است. تورات، انجیل، زبور و فرقان، فعل خداوند می‌باشند. مگر نشنیده‌ای که مردم می‌گویند: ﴿رَبِّ الْقُرْآنِ﴾، و قرآن روز قیامت می‌گوید:

﴿يَا رَبِّ﴾ (خدایا!) این فلانی - درحالی که خداوند او را بهتر شناسد - روزش را به تشنگی

و شبش را به شب زنده داری قرار دادم، پس مرا شفیع او قرار ده.

تورات، انجیل و زبور نیز همگی حادث شده پروردگارانند که تحت ربوبیت خداوند قرار دارند. آنها را کسی که چیزی مانندش نیست، احداث فرموده تا هدایت باشد برای

مردمانی که خرد می‌ورزند. پس هرکس گمان برد که آنها از ازل با خدا بوده‌اند، ادّعا کرده که خداوند، اولین قدیم و بیگانه نیست، و کلام همواره با او بوده و آن را آغازی نیست. چنین معبودی را نمی‌توان خدا دانست.<sup>۱</sup>

این بیانه‌های آشکار حضرتش ﷺ عقاید نادرست آنان را در باره قدیم بودن قرآن و اینکه خالق یا غیر مخلوق باشد، باطل می‌کند.

از آیه‌ها و روایت‌هایی که بیان کردیم، روشن می‌شود که قرآن، کلام خداوند است که روح الامین برسید المرسلین نازل کرده است. بدن قرآن، این حروف و کلمه‌ها و جمله‌ها است، و روحش حقایق و دانش‌هایی است که قرآن بر آنها دلالت می‌کند. آنچه بر پیامبر فرو فرستاده شده، منحصر به معانی نیست، بلکه این لفظ‌ها و کلمه‌ها نیز از پیامبر ﷺ نیست.

این سخنان از سنخ سخنانی نیست که قریحه انسانی روا دارد تا این اشکال وارد شود که قریحه انسان امری عادی است، پس چگونه سخن خارق العاده مورد اعتماد و استناد آن قرار می‌گیرد. نیز این اشکال که دلالت لفظها بر معنی‌ها، با وضع است، که امری اعتباری است، پس چگونه خردپذیر می‌شود که اعجاز، معلول امری وضعی اعتباری باشد؟

هم اشکال و هم پاسخی که با تکلف داده شده، از بنیان موضوعیتی ندارد، چون قرآن کلام الهی و فعل خداوند سبحان است. و فعل خداوند سبحان خود اعجاز است، زیرا اعجاز بدون وساطت علتها و اسباب عادی محقق می‌شود، آنهم بدون چگونگی، تعقل، تصور و توهم. اما در باره دلالت آن کلمه‌ها و جمله‌ها بر دانشها و حقایق، پیشتر گفته شد که آخرین درجه آن دلالت، مرتبه دعوت عمومی است. به عبارت دیگر، ظواهر و نصوصی که خداوند با آنها بر بندگانش احتجاج فرموده، مردم را به دین و یگانگی و طاعتش فراخوانده، آنان را از مؤاخذه و مجازات و عذابش هشدار داده و به ثواب و رضایت و بهشت خود بشارت داده است. البته درجه‌های ویژه‌ای هم دارد که ویژه حجت‌ها و فرستادگان ﷺ است نه دیگران. ناگزیر دیگران بایستی از آن گرامیان ﷺ بیاموزند.

و سپاس، از آن خداوند است، خداوندگار جهانها. و درود خداوند بر پیامبرمان محمد

و خاندان مطهرش باد.

# ۱

## سوره فاتحه

### سوره‌ی فاتحه، آیه‌های ۱-۷

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ﴿۱﴾ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ ﴿۲﴾ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ﴿۳﴾  
مَالِكِ یَوْمِ الدِّیْنِ ﴿۴﴾ اِیَّاكَ نَعْبُدُ وَاِیَّاكَ نَسْتَعِیْنُ ﴿۵﴾ اِهْدِنَا الصِّرَاطَ  
المُسْتَقِیْمَ ﴿۶﴾ صِرَاطَ الَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ الْمَعْصُوْبِ عَلَیْهِمْ وَلَا  
الضَّالِّیْنَ ﴿۷﴾

به نام خداوند رحمتگر مهربان (۱) ستایش خدایی را که پروردگار جهانیان (۲) رحمتگر مهربان (۳) [و] خداوند روز جزاست (۴) [بارها] تنها تو را می پرستیم و تنها از تو یاری می جوئیم (۵) ما را به راه راست هدایت فرما (۶) راه آنان که گرامی شان داشته ای نه [راه] مغضوبان و نه [راه] گمراهان (۷)

## فضیلت های سوره فاتحه

خداوند تعالی فرمود:

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ﴾ (حجر/ ۸۷).

مؤلف گوید: این آیه رهنمون است در مقام سپاسگزاری از خداوند سبحان بر پیامبرش و برگزیده اش بدان روی که آن را تنها بر حضرتش فرستاد، نه بر دیگر پیامبران و فرستادگان. در آیه ﴿سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي﴾ دلالت روشنی است بر اینکه بسم الله آیه ای از این سوره است، همانگونه که در چندین روایت - که ان شاء الله خواهیم آورد - به آن تصریح شده است.

نیز فرموده است: «من المثنائی» بیانی است برای کلمه «السبع» و دلالت دارد بر اینکه مراد از المثنائی همین سوره مبارکه است. بر این اساس همه دیدگاه هایی را که رازی در تفسیر خود<sup>۱</sup>، آورده است، فرو می ریزد.

در تفسیر عیاشی روایت کرده که راوی گفت:

از حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام درباره آیه ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ﴾ پرسیدم.

فرمود: مراد از آن سوره حمد است که هفت آیه دارد، از جمله بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ آن را المثنائی نامیدند، فقط به این دلیل که در دو رکعت، دو بار خوانده می شود.<sup>۲</sup>

۱. تفسیر رازی، ج ۱۹، ص ۲۰۶.

۲. تفسیر عیاشی ۱/ ۱۹.

در همان کتاب، از محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام آورده که گفت:  
 که حضرتش درباره آیه ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي﴾ پرسیدم.  
 فرمود: فاتحه کتاب است که دوبار (در نماز) خوانده می شود.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: در این دو حدیث، بویژه حدیث اول، درباره وجه نامگذاری این سوره مبارکه به «المثانی» تصریح شده، به این اعتبار که بر هر مسلمانی واجب است که در هریک از نمازهایش آن را دو بار قرائت کند، چون هیچ نمازی جز به فاتحه کتاب برپا نمی شود. تنها این سوره مبارکه در میان تمامی قرآن به این فضیلت ممتاز است. خداوند تعالی در مقام منت نهادن بر پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي﴾ و تنها آن را ذکر فرموده و آن را به تنهایی در ازای قرآن کریم قرار داد. در این نوع بیان، عنایت والا و ویژه ای به جایگاه آن وجود دارد.

شیخ صدوق از محمد بن قاسم مفسر با اسناد از امام حسن عسکری علیه السلام از پدرانشان از (حضرت) علی علیه السلام آورده که فرمود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ آیه ای از فاتحه کتاب است و این سوره با بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هفت آیه تمام می شود.

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: خداوند عزوجل به من فرمود: ای محمد ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ﴾ پس تنها با فاتحه کتاب بر من منت نهاد و آن را به ازای قرآن عظیم قرار داد.

به راستی فاتحه کتاب برترین چیزی است که در گنجهای عرش وجود دارد. به راستی خداوند عزوجل (حضرت) محمد را به آن اختصاص داد، و بدان شرافت بخشید و هیچیک از پیامبرانش را در این فضیلت با او شریک نفرموده جز سلیمان علیه السلام که از تمام این سوره فقط بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ را به او عطا فرمود. خداوند به نقل از بلقیس می گوید (نمل، ۲۹ و ۳۰):

«الْقَى الْمَى كِتَابِ كَرِيمِ اِنَّهُ مِنْ سَلِيمَانَ وَ اِنَّهُ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ»<sup>۲</sup>

۱. همان ۲ / ۲۴۹.

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۰۱.

صدوق در همان کتاب با همان اسناد آورده که گفت:

به امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: ای امیرالمؤمنین ما را از بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ آگاه فرما که آیا از فاتحة الكتاب است؟

فرمود: آری، رسول خدا آن را قرائت می فرمود و یکی از آیه های آن می شمرد و می فرمود: فاتحة الكتاب همان السبع المثانی است.<sup>۱</sup>

صدوق، همچنین از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود:

ابلیس چهار فریاد برآورد: نخستین آنها روزی است که مورد لعنت قرار گرفت، [دوم] هنگامی که او را به زمین فرو افکندند. [سوم] هنگامی که پس از دورانی از نیامدن فرستادگان، محمد صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد. [چهارم] هنگامی که خداوند ام الكتاب را فرو فرستاد...<sup>۲</sup>

در همان کتاب، از امام مجتبی حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام است که در حدیثی طولانی فرمود:

چند تن از یهودیان خدمت رسول خدا آمدند. دانشمند آنان سؤالهایی از ایشان پرسید. از جمله پرسید: ما را از هفت خصلت آگاه فرما. که خداوند، از میان پیامبران به شما و از میان امتها به امت شما عطا فرمود.

پیامبر فرمود: خداوند عزوجل فاتحة الكتاب را به من عطا کرد...

یهودی گفت: راست گفתי ای محمد. پاداش کسی که فاتحة الكتاب را بخواند چیست؟

رسول خدا فرمود: هر کسی فاتحة الكتاب را بخواند، خداوند عزوجل به عدد هر آیه ای

که از آسمان نازل شده است، ثواب تلاوتش را عطا می فرماید...<sup>۳</sup>

کلینی از ابو عبد الله امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود:

اگر حمد هفتاد بار بر مرده ای خوانده شود، سپس روح به او باز گردد، شگفت انگیز

نیست.<sup>۴</sup>

۱. همان منبع.

۲. خصال، ج ۱، ص ۲۶۳.

۳. خصال ج ۲، ص ۳۵۵.

۴. کافی ج ۲، ص ۶۲۳.



در همان کتاب، از ابو جعفر امام باقر علیه السلام آمده که می فرمود:  
کسی که سوره حمد او را شفا نبخشد، چیزی او را درمان نمی کند.<sup>۱</sup>

### استعاذه

خدای تعالی فرمود:

﴿فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾

هنگامی که قرآن تلاوت می کنی، از شیطان رانده شده به خداوند پناه ببر.<sup>۲</sup>

علامه طبرسی گوید:

همگان اتفاق نظر دارند که هنگام قرائت قرآن، پیش از تسمیه (گفتن بسم الله)، تعوذ (گفتن اعوذ بالله) لازم است. ابن کثیر، عاصم و ابو عمرو می گویند: أعوذ بالله من الشيطان الرجيم.

سپس گفته های مختلف در کیفیت استعاذه را ذکر کرده و گوید: خداوند به پناه بردن از شیطان فرمان داده است، چون انسان همیشه در معرض وسوسه های او است. خداوند فرمود: ﴿فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾<sup>۳</sup>  
مؤلف گوید: تحقیق در این زمینه شامل اموری است:

۱- خداوند تعالی فرستاده و برگزیده اش را فرمان داده تا هنگام قرائت قرآن و در برخی کارهای دیگر به آستان مقدسش پناه برد و ملتجی شود. خدای متعال فرمود:

﴿فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾ و ﴿وَقُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ \* وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ﴾ (مؤمنون / ۹۷ و ۹۸)

این در حالی است که آن گرامی صلی الله علیه و آله به عصمت الهی معصوم است که او را با حرز امان و ولایت خدای متعال از حضور و هجوم شیطان ها بر حضرتش باز می دارد. پس این ملتجی شدن و پناه بردن فقط برای ادامه عصمت و باقی ماندن امان است. مانند اینکه خداوند فرمود:

۱. کافی، ج ۲، ص ۶۲۶.

۲. نحل، آیه ۹۸.

۳. مجمع البیان ج ۱ ص ۱۸.

﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ چون همه مردم در جایگاه ناداری و نیازمندی به بخشش و احسان او هستند. پس ناگزیر باید از خدای تعالی درخواست کنند که آنچه را بخشیده و افاضه فرموده، ادامه دهد و نگاه دارد. نیز مردم باید از درگاهش تقاضا کنند که فضلش را از خیرات گسترش دهد، به اندازه‌ای که جز خدای تعالی نمی‌داند و چاره‌ای نیست جز پناه بردن به سایه و امان خدای سبحان.

۲- فاضل مقداد گوید: «آیه، حقیقتاً خطاب به پیامبر است و دیگران به دلیل تأسی به آن حضرت در شمار مخاطبان آیه وارد شده‌اند»<sup>۱</sup>.  
گویم: آنچه آن فقید گفته خالی از سستی نیست.

اولاً: آداب بندگی و عرض تهی دستی به درگاهش جلّ مجده و در آویختن به دامان عطوفت و امانش، از احکام تعبّدی نیست، بلکه وظیفه علمی و عقلی برای هر یکتاپرستی است که جایگاه خود را نسبت به خدای سبحان در عبادت‌هایش درک کند. بویژه در جایگاه تلاوت کتاب کریمش، چون خواستار شنیدن موعظه‌ها، هشدارها و نصیحت‌های آن است. لذا انتظار می‌رود که با بصیرت پرتوهای سخنش را بیابد، به فرمانش گردن نهد، و از نهی‌هایش دوری گزیند. زیرا سخنان خدای تعالی پیمان الهی به آفریدگانش و منشور ولایت اوست. پس این جایگاه از والاترین جایگاه‌های حضور و نزدیک شدن به خدای تعالی است. ناگزیر باید خویشتن‌داری شدید و توسّل کامل به خدای سبحان انجام شود و برای شنیدن سخنش آمادگی ایجاد کرد و از سهل‌انگاری دور شد.

ثانیاً: خطاب بطور مستقیم به رسول خدا ﷺ و بوسیله ایشان به امت موحد است. حضرتش مرکز و مدار مخاطبه‌های قرآن کریم است، و مؤمنان از زبان ایشان مخاطب هستند و قرآن کریم را به وساطت آن گرامی ﷺ از خداوند سبحان می‌شنوند، پس در این جهت، دو خطاب ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ و ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ﴾ فرقی ندارد، مگر اینکه دلیلی قطعی در دست باشد که خطاب یا حکم، اختصاص به حضرتش دارد، چون قضیه‌های قرآن کریم شخصی نیست، بلکه حقیقی و موضوع آنها واجب است، و مانند شب و روز ادامه می‌یابد و در جریان است.

۱. کنز العرفان، ج ۱ ص ۱۴۸.

این مطلب با دلیل‌های کافی و بسنده در جای خودش ثابت شده است.

۳- واجب بودن در اوامر وارده در کتاب و سنت، برگرفته از مدلول هیئت و یا مدلول ماده نیست، بلکه از اطلاق امر، استفاده می‌شود. بنابراین بر امر در این آیه مبارکه اطلاق منعقد نمی‌شود مگر پس از کاوش در باره قرینه‌ها از کتاب و سنت. بعد از بررسی به روایت‌هایی می‌رسیم که ترخیص و استحباب را می‌رساند.

کلینی از حضرت ابو جعفر امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود:

هر نوشته‌ای که از آسمان نازل شده، با بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ آغاز می‌شود. پس هنگامی که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ خواندی، نگران مباش از اینکه استعاذه نکرده‌ای. وقتی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ گفتی، تو را از تمام بلیه‌هایی که میان آسمان و زمین است محفوظ می‌دارند.<sup>۱</sup>

صدوق نقل کرده که رسول خدا کاملترین و کوتاهترین نماز را داشت. هنگامی که

وارد نماز می‌شد، می‌فرمود: اللَّهُ أَكْبَرُ، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ<sup>۲</sup>

۴- ظاهر آیه و اطلاق قضیه شرطیه مقتضی است که هنگام تکرار قرائت، کوتاه یا طولانی باشد، استعاذه تکرار شود، چه در نماز یا در غیر آن باشد. بنابراین ناگزیر معتقد شویم که تکرار استعاذه در هر رکعتی که در آن قرآن خوانده می‌شود.

فاضل مقداد در پاسخ به این سخن گوید: مراد از قرآن، جنس قرآن است که مانند فعل واحد است و یک استعاذه برایش کفایت می‌کند.<sup>۳</sup>

مؤلف گوید: این وجه استوار نیست، چون مستند به دلیلی پذیرفته شده نیست. پاسخ صحیح این است که بپذیریم تکرار استعاذه هنگام قرائت بطور مطلق در غیر نماز مستحب است. اما در نماز، از این رو که عبادت‌ها کارهایی توقیفی است و این آیه مبارکه در صدد بیان این مطلب نیست، ناگزیر برای تعبد نسبت به استحباب آن در نماز، به دلیل دیگری نیاز داریم. تعبد به مستحب بودن استعاذه در نماز ثابت نشده است جز

۱. کافی، ج ۳، ص ۳۱۳.

۲. الفقیه، ج ۱، ص ۲۰۰.

۳. کنز العرفان، ج ۱، ص ۱۴۹.

بعد از تکبیر و پیش از بسم الله گفتن. لذا نمی توان آن را در نماز مستحب دانست، جز در این مورد خاص.

شیخ طوسی گوید: «استعاذه فقط در رکعت نخستین مستحب است نه جز آن... (دلیل ما این است) که آنچه مستحب می دانیم مورد اجماع است. ولی تکرار آن در هر رکعت نیازمند دلیل است، در حالی که در شرع دلیلی بر آن نداریم.»<sup>۱</sup>  
گویم: شایسته تر در پاسخ، همان است که بیان کردیم.

۵- اطلاق این آیه مقتضی آن است که به یک جمله صریح در بیان استعاذه بسنده شود. اما سزاوارتر است که آنچه در آیه کریمه و نیز آنچه در بعضی روایتها آمده است، گفته شود، یعنی: **أعوذ بالله من الشيطان الرجيم** همانگونه که شیخ حرّ عاملی به نقل از شهید اول در کتاب (الذکری) از ابو سعید خدری از پیامبر ﷺ روایت کرده که حضرتش پیش از قرائت می فرمودند: **(أعوذ بالله من الشيطان الرجيم)**<sup>۲</sup>

یا **(أعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم)** چنانکه محدث عاملی از عبدالله بن جعفر با اسناد از حنّان ابن سدیر آورده که گفت:

نماز مغرب را پشت سر امام صادق عليه السلام خواندم. با صدای بلند فرمود: **(أعوذ بالله السميع**

**العليم من الشيطان الرجيم و أعوذ بالله أن يحضرون)**<sup>۳</sup>

محدث عاملی همچنین از معاویه بن عمّار آورده که حضرت صادق عليه السلام در استعاذه

فرمود:

**(أعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم)**<sup>۴</sup>

۱. الخلاف ج ۱، ص ۱۱۱.

۲. وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۸۰۱.

۳. همان.

۴. همان.

## تفسیر فاتحه‌الکتاب

آیه: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

بیان: روایتهای نقل شده از حضرات ائمه اهل‌البيت علیهم‌السلام دلالت دارد که بسم‌الله آیه‌ای از سوره مبارکه حمد است، بلکه والاترین آیه این سوره مبارکه، بلکه گرامی‌ترو بزرگترین آیه در کتاب خداوند متعال می‌باشد. برخی از مفسران خاصه گفته‌اند که این مورد اجماع دانشمندان ما است، گرچه روایتهای عامه در این زمینه اختلاف دارند، که شیخ طوسی در کتاب الخلاف<sup>۱</sup> کلمات آنها را آورده است. در روایات ما، انکار مطالب آنها با تعریض و کنایه آمده است.

عیاشی روایت کرده که امام باقر علیه‌السلام فرمود:

گرامی‌ترین آیه کتاب الهی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ را به سرقت بردند.<sup>۲</sup>

نیز روایت کرده که امام صادق علیه‌السلام فرمود:

آنان را چه می‌شود؟ خداوند آنان را بکشد! به بزرگترین آیه در کتاب خداوند هجوم

آوردند و پنداشتند که اظهار آن بدعتی است و آن بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ است.<sup>۳</sup>

آیه: ﴿بِاسْمِ﴾

ابن‌هشام در ضمن معانی حرف «ب» گوید: یاری خواستن، و آن برآلت فعل وارد می

۱. الخلاف، ج ۱، ص ۱۲.

۲. تفسیر عیاشی ج ۱، ص ۱۹.

۳. همان، ص ۲۱.

شود، مانند: کتبت بالقلم ونجرت بالقدم. گفته شده: واز آن جمله حرف باء در بسم الله است، چون فعل بطور کامل انجام نمی‌شود مگر به آن.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: ظاهراً حرف باء برای متعدی کردن است. آغاز با «اسم»، از جهت خود «اسم» است،<sup>۲</sup> نه به لحاظ اینکه آغاز به آن به سوی چیز دیگری باشد. به عبارت دیگر: آغاز می‌شود به نام خدای متعال، چون شایسته‌تر و بایسته‌تر از جهت نفس خودش است که با آن آغاز شود، نه از این جهت که برای امر دیگری با آن آغاز شود. این کاملاً واضح است، بنابراین آنچه بیان کردیم که بسم الله آیه‌ای از سوره مبارکه (حمد) و قرآن است که خداوند سبحان فرو فرستاده، و گوینده این سخن، خود خدای سبحان است. پس باید از آن جهت که سخن خداوند سبحان است، این آیه مبارکه تفسیر شود.

بعضی گفته‌اند: «اسم» مشتق و برگرفته از «السّمّ» است و به «والایی» تفسیرش کرده‌اند. سپس برای تحقیق مناسبت میان ارتفاع و اسمی که در این مقام مراد است، به زحمت افتاده‌اند.

ابن منظور گوید: اسم الشیء، (وَسَمَةٌ) و (وَسِمَةٌ) و (سُمَةٌ) و (سَمَاءٌ): نشانه آن است... زجاج گوید: (اسم) مشتق از (السّمّ) به معنای (بلندی) است. گوید: اصل در آن (سِم) است، مانند (قِنو) و (أقناء). جوهری گوید: اسم مشتق از (سَمَوْتُ) است، چون والا کردن و رفعت می‌باشد.

نیز گفته‌اند: از (السّمّة) بمعنی «نشانه» گرفته شده است. براین سخن اشکال وارد شده که جمع (سمة) سِمات است، در حالی که جمع (اسم) اسماء است. و بهمین ترتیب دیگر فروع آن.<sup>۳</sup>

گوییم: (اسم)، چه از (سمة) و چه از (سُمّو) باشد، در اینجا مراد از آن نشانه است، بلکه

۱. المغنی ج ۱، ص ۱۳۹.

۲. اسم و صفت در معنای لغوی تفاوت زیادی با هم ندارند. اسم از ماده «وَسَمَ» به معنای علامت و نشانه است و صفت علامتی است و ویژه که لازم موصوف است و موصوف با آن شناخته می‌شود. اسامی خداوند صفاتی هستند که او با آنها خود را توصیف نموده است إِنَّ الْأَسْمَاءَ صِفَاتٌ وَصَفٌ بِهَا نَفْسُهُ، الکافی، ج ۱، ص ۸۷ زیرا هر اسمی نشانه و دال بر کمال ویژه‌ای برای خداوند است.

۳. لسان العرب ج ۱۴ ص ۴۰۱.

معنای لغوی آن (نشانه) است، همانگونه که از کلام ابن منظور آوردیم. که اسم‌الشیء یعنی نشانه آن.

شیخ صدوق از ابن فضال، از پدرش آورده که گفت: از امام رضا علیه السلام در باره بسم‌الله پرسیدم، فرمود:

وقتی کسی می‌گوید: بسم‌الله یعنی: نشانه می‌گذارم بر خودم نشانه‌ای از نشانه‌های خداوند عزوجل را که عبادت است. پرسیدم: (السمة) چیست؟ فرمود: نشانه<sup>۱</sup>.

در این روایت شریف تصریح شده است که به پای ایستادن بنده در برابر خداوند متعال و قرائت کلامش، از این جهت که پیمان‌الهی به بندگان اوست و یاد خداوند به نام‌های نیکویش و ستایش او به آنها، همه فروتنی ذاتی در برابر عظمت خداوند و اقرار به نعمتهای اوست. از این رو ترک آن در موردهای مناسبش، تکبر و خود بزرگ بینی و انکار است، و مطلق ترکش غفلت و غرور به شمار می‌آید. بنابراین خواندن بسم‌الله از نمایان‌ترین مصداقهای خضوع و اظهار خواری و فروتنی است که از نظر لغت همان عبادت می‌باشد. پس معنی حدیث چنین می‌شود: نشانه‌ای از نشانه‌های خداوند در بنده اش را بر خود می‌زنم، که این عبادت و خضوع در برابر خداوند تبارک و تعالی است. میان تفسیر این آیه با گفتن (بسم‌الله) واجب یا مستحب برای مکلفین در آغاز امر یا موارد ویژه طبق ادله شرعی، در هم آمیختگی عجیبی واقع شده که این آمیختگی سبب آشفتگی در کلمه‌ها و کثرت گفته‌ها و نقض و ابرام‌ها شده است.

استوارترین گفته‌ها در این مقام، آن است که محمد عبده گفته است. می‌گوید: معنای بسمله، این نیست که تمامی کارهایمان را با نامی از نام‌های خدای متعال آغاز کنیم. بدین‌گونه که نام‌بردن از خدای تعالی، به منظور تبرک یا استعانت از او باشد، بلکه باید همین عبارت را دقیقاً بگوییم: **بسم‌الله الرحمن الرحیم** که این ذاتاً پسندیده است.<sup>۲</sup> **مؤلف گوید:** کلام او درست است که گفته: این کار، ذاتاً پسندیده است، اما آنچه در تفسیر این آیه گفته، به این عنوان نیست که بسمله سخن خداوند باشد. و هدفی را

۱. التوحید، ص ۲۲۹.

۲. المنارج، ۱، ص ۴۰.

که کلام برای آن جهت گرفته، تبیین نکرده است. ضمناً چگونه تقدیر «استعینوا» از این جهت یا تقدیر «قولوا» و مانند آن، جایز باشد؟

گوییم: خدای متعال کلام خود را به نام گرامیش، آغازیده تا خود را ثنا گوید. و به الوهیت و رحمانیت و رحیمیت تمجید کند. ما نیز آن را می خوانیم و با آن آغاز می کنیم، با قصد قرآنی بودن و قصد ستایش و بزرگداشت. ما نه قصد آغاز کردن با آن به قرائت داریم، و نه یاری خواستن از آن بر قرائت، بلکه آن را می خوانیم از جهت اینکه قرآن است. و دلیلی نیست که افعالی مانند: «استعینوا» و «قولوا» و «ابتدؤوا» در تقدیر باشد. آنچه در دست داریم، فقط دلیل های عمومی است که بر لزوم قرائت، چه واجب و چه مستحب دلالت دارند، و متعلق حرف جاز، ناگزیر باید به چیزی مناسب خداوند، تقدیر شود.

از تمامی این مطالب روشن می شود که خداوند سبحان نه از مصادیق مکلفین به تسمیه است تا از جهت واجب یا مستحب بودن در مخالفت تکلیف واقع شود، هنگامی که امر به تسمیه را سهل انگارد. و نه از مصادیق موظفان به آن است تا اینکه نگرانی پیش آید که امر او با ترک تسمیه ابر شود، و نه در مقام استعانت به آن است در آغازیدن در کارهایش، و نه در مقام تشریح حکم شرعی بر مردم است با تقدیر قولوا یا استعینوا و مانندش، و نه در مقام یادآوری و ارشاد به حکم عقلی است، از نیکو بودن استعانت به خداوند که مردم در آغاز رفع نیازمندیهایشان باید چنین کنند، و نه در مقام تلقین به بندگان است که با بسم الله آغاز کنند و هنگام آغاز کارهایشان آن را بگویند. بلکه این آیه مبارکه، خودش استقلال و اصالت دارد. سخن در قرائت آن عین همان سخن در قرائت دیگر آیه ها، از جهت واجب یا مستحب بودن است. البته این آیه و سنت الهی در آغازیدن کلام خود به اسم خود، می تواند برای ما نمونه و راهنمایی در کارها و افعالمان باشد، تا با نام مقدس او آغاز کنیم، همان گونه که در مورد های معلوم در فقه، شرع آن را واجب یا مستحب دانسته است.

علامه بلاغی در آلاء الرحمن در اثبات این گونه مطالب، و نقض دیدگاه های دیگر، در این جایگاه شرح کافی آورده که از آوردن تمامی آنها خودداری کردیم، مبدا سخن طولانی شود. البته وی می گوید: ظاهراً بسم الله در تمامی سوره ها متعلق است به کلمه «أبداً» (به



صیغه متکلم) گوینده از گفته خداوند جلّ اسمه، برای اشاره به جلالت اسم گرامیش، و برکاتش، و بزرگداشت او به جهت جلالت مسمّی و عظمتش، جلّ شأنه. او نام‌های نیکو دارد، همان گونه که در قرآن به ذکر اسم خود و منزّه داشتن خود، فرمان داده است.<sup>۱</sup> مؤلف گوید: مراد آن جناب این بوده که آغاز کردن به خود نام خداوند کریم، تنها برای معرّز داشتن اسمش و ستایش ذاتش می‌باشد. پس بر این مبنا، حرف باء برای متعدی ساختن است، و آغاز کردن به خود اسم است نه به دیگری.

آیا فقیه می‌تواند به مستحب یا واجب بودن بسم الله در آغاز کارها و برنامه‌ها فتوا بدهد، با استناد به اینکه کار خداوند سبحان برای ما مقتدایی نیکو است، و آن را بدون در نظر گرفتن دیگر آیه‌ها و روایتها برای فتوایش دلیلی شرعی قرار دهد یا نه؟ روشنتر نزد ما این است که پاسخ منفی باشد، زیرا ظاهر لفظ این آیه بر آن با دلالت‌های معتبر دلالت ندارد، بلکه خود را با تقدیر قولوا و مانندش بر پایه نظریه‌ها و استنباطهای خودشان به تکلف انداخته‌اند. از گفته‌هایشان برمی‌آید که براسوه بودنی که آوردیم، اعتماد کرده‌اند، ولی گفته‌هایشان آشفته است و از جهت بیان مورد ادعا و تنظیم دلیل و تطبیق بر آن، آشفتگی دارد.

یکی از بزرگانی که به این مطلب تصریح کرده، مرحوم محقق اردبیلی است. گوید: می‌توان به آن برواجب بودنش (در آغاز کارها و برنامه‌ها) استدلال کرد، جز آنچه بر آن اتفاق شده یا دلیل دیگری بر عدم آن باشد.<sup>۲</sup>

جصاص حنفی نیز گوید: حکمهایی که کلام الهی بسم الله الرحمن الرحیم در برمی‌گیرد، فرمان به آغازیدن کارها برای تبرک به آن و بزرگداشت خداوند عزوجل به آن است، همچنین یاد کردن آن بر حیوان قربانی در هنگام ذبح، شعار و پرچمی از علامتهای دین و راندن شیطان است.<sup>۳</sup>

مؤلف گوید: جصاص برخی از حکمهایی را بر شمرده که کلام الهی بسم الله الرحمن

۱. آلاء الرحمن ج ۱، ص ۵۲.

۲. زبدة البیان، ص ۴.

۳. احکام القرآن ج ۱، ص ۱۹.

الرحیم در بردارد. بر فقیه آگاه و دانا پوشیده نمی ماند که این مطلب به دلیلهای دیگری از آیه ها و روایتها مستند است. خداوند تعالی این آیه مبارکه را در آغاز سوره مبارکه الحمد آورده، ولی این مطلب بر هیچیک از احکامی که ذکر شده دلالت ندارد، چون بدیهی است که این آیه مبارکه برای بیان هدف تشریح نیست و دلالتی بر واجب یا مستحب بودن بسم الله در آغاز کارها به هیچ وجه از وجوه دلالت ندارد. این سخن، از جهت در آمیختن آیه مبارکه است با دلیلهایی که دلالت بر تشریح این نامگذاری دارد.

همه این گفته ها برای این پایه است که کلام الهی بسم الله الرحمن الرحیم سخن خداوند باشد و قرآنی که آن را فرو فرستاده و گوینده اش خود خدای متعال باشد، و ما آن را بخوانیم و با آن آغاز کنیم به قصد قرآن بودنش. اما اگر آن را خواندیم و قصد قرآن بودنش را نداشتیم، بلکه منظورمان از خواندنش، آغازیدن امور و افعال بدان باشد، آنگاه ممکن است حرف باء متعلق به «أستعین» یا دیگر افعال مناسب این مقام باشد.

شیخ صدوق، از محمد بن قاسم جرجانی با اسناد خود از امام حسن عسکری علیه السلام که گفت: شخصی نزد علی بن الحسین علیه السلام به پا خاست و گفت: مرا از معنی بسم الله الرحمن الرحیم آگاه کنید.

امام سجاد علیه السلام فرمود: پدرم، از برادرشان حسن، از پدرشان امیرالمؤمنین علیه السلام مرا حدیث کردند: که فردی نزدشان به پا خاست و گفت: ای امیرالمؤمنین! مرا از بسم الله الرحمن الرحیم آگاه کنید که معنایش چیست؟ فرمود:

... خداوند عزوجل به بندگان فرمود: ای نیازمندان به رحمت! به راستی که در هر حال، نیازمندی شما را به خودم، و ذلت بندگی در هر زمان را بر شما لازم ساختم. پس در هر کاری که وارد می شوید، به من پناه آورید تا بدین وسیله تمامیت آن را و رسیدن به نهایتش را که خواستارید، به دست آورید، زیرا اگر من اراده کنم که به شما عطا کنم، غیر از من کسی نمی تواند آن را از شما باز دارد. و اگر اراده کردم که شما را از آن باز دارم، کسی غیر از من نمی تواند به شما عطا کند، پس من سزاوارترین کسی هستم که از او درخواست و نزدش تضرع شود. پس هنگام آغازیدن هر کار کوچک یا بزرگ، بسم الله

الرحمن الرحیم بگویند، یعنی: در این کار، از خداوند - که بندگی به غیر او سزاوار نیست - یاری می‌جویم، آنکه فریادرس است هنگامی که از او فریادرسی خواسته شود و پاسخ دهنده است، وقتی خوانده شود...<sup>۱</sup>

### آیه: ﴿اللَّهُ﴾

نظر مشهور، آن است که لفظ جلاله، عَلم و اسم جامدی است که برای ذات مقدس جامع جمیع صفت‌های کمال وضع شده، بدون اعتبار و رعایت معنی اشتقاقی وصفی. در این باره به دو وجه استدلال شده است:

وجه اول: کلمه اخلاص لا اله الا الله یگانگی را می‌رساند. اگر لفظ جلاله عَلم و معرفه نباشد، افاده یگانگی نمی‌کند.

بر آن پاسخ داده می‌شود که این استدلال و تکلف، تنها در مقابل کسی است که آن را اسم جنس می‌داند. اما کسی که تمام نام‌های خداوند را وضع شده به وضع شخصی در راستای اشتراک لفظی میان نام‌های خدای تعالی و نام‌های آفریدگانش بداند، البته با عقیده به مبانیت کامل میان خدای متعال و همه آفریدگانش به مبانیت صفتی که مهمترین نوع بینونت است، چنین شخصی به این گونه تکلف نیاز ندارد. علامه طبرسی گوید:

«الله» نامی است که جز بر خدای سبحانه و تعالی اطلاق نمی‌شود. سیبویه در باره اصل آن دو قول آورده است... (الف و لام) تنها برای والایی و بزرگداشت بر آن افزوده شده و هر کس گمان برد که برای معرفه کردن است، خطا کرده، چون نام‌های خداوند تعالی معرفه‌اند.<sup>۲</sup>

چون نام‌های خدای تعالی معرفه‌اند، ناگزیر حرف «الّا» در کلمه اخلاص و تمامی تهللیل‌هایی که در کتاب و سنت و دعاهای مأثوره از حضرات ائمه علیهم‌السلام رسیده، بمعنی «غیر» است. پس حرف «الّا» با آنچه پس از آن می‌آید، به منزله صفت برای کلمات پیش از آن است، چه اینکه بعد از (الّا)، لفظ جلاله یا ضمیر غایب یا متکلم باشد. خدای

۱. التوحید، ص ۲۳۱.

۲. مجمع البیان ج ۱، ص ۱۹.

تعالی می فرماید:

﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ (آل عمران / ۱۸)

﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا﴾ (طه / ۱۴)

﴿فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ﴾ (انبیاء / ۸۷)

ابن هشام در تفسیر «الآ» گوید: دوم اینکه صفت باشد به منزله «غیر»، که جمع نکره یا مشابه آن، به وسیله آن و کلمه پس از آن وصف شود.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: برای تخصیص این دو مورد وجهی نیست، بلکه همراه با مدخولش صفت است به معنی «غیر»، در تمامی موردهایی که استثناء در آن جایز نیست. بنابراین کلمه اخلاص متکفل ثابت کردن صانع و یگانگی او در یک راستا نمی باشد. به این ضرورت که ثابت بودن چیزی برای چیزی، فرع است بر ثابت بودن مثبت له، بلکه کلمه اخلاص رهنمون به یگانگی کسی است که ذاتاً آشکار بوده و تنها با فطرت الهی ثابت باشد.

وجه دوم: گفته اند: لفظ مبارک جلاله، به تمامی نام های نیکوی خداوند به جز «الله» توصیف می شود، در حالی که هیچ یک از نام های الهی با لفظ جلاله توصیف نمی شوند. گفته می شود: «الله العالم»، نه اینکه: «العالم الله» به این سبب، لفظ جلاله عَلم است.

در نقد این وجه باید گفت: همان گونه که آوردیم، برای ثابت کردن این مدعا که لفظ جلاله است، به دست آویز عَلم بودن، نیازی نیست. اما راز عدم توصیف نامها به لفظ جلاله، این است که لفظ جلاله - با الف و لام و بدون آن - با وضع شخصی برای ذات مقدس بیرون از دو حد، وضع شده است: حد تعطیل و تشبیه. پس دلالت آن، فقط مانند دلالت دیگر نام های تعالی است، از جهت دلالت و یادآوری و تذکره خدایی که به ذاتش آشکار است و مقدس از توهم و تعقل است، نه اینکه برای مفهومی مشترک میان خدای تعالی و بندگانش وضع شده باشد. پس لفظ جلاله یادآور نفس ذات قدوسی

۱. المغنی، ج ۱، ص ۹۹.

است که بیرون از دو حدّ است، با این توجه که خردها و عقلهای خالص در آن متحیرند. چون در آن عنایت، دلالتی به نفس ذات است همراه با تحیر در آن ذات، بنابراین شأن آن از این جهت غیر از شأن دیگر نامها است.

موضوع در این جایگاه، همان ذات است با توجه به ظهور ذاتی آن، در عین پوشیدگی‌ها و مخفی بودنهایش، به گونه‌ای که خردهای تیزبین توان انکارش را ندارند، گرچه از ناحیه جلالتش چیزی - اندک یا بسیار - به دست نمی‌آورند. مؤمن پس از استقرار در آن مقام، جز بر حیرت و هراس او افزوده نمی‌شود، پس در برابر خداوند، خضوع و تواضع و خواری می‌آورد. و با حکم خردش می‌شناسد که جایگاه، جایگاه تسبیح، تنزیه و تقدیس از تمامی شائبه‌های نقصان است. و می‌داند که تصور و اندیشه در ذات خدای تعالی پرده‌ری و اهانت به او و بر خلاف قدوسیّت و والایی اوست. منزّه است پروردگار. چه شگفت انگیزش می‌بینم. در این مقام، مؤمن کامل می‌تواند به صفت‌های جلال و جمال، او را تمجید کند و به کبریائیّتش بزرگ بدارد.

اما در هریک از دیگر نامهایش، تعبیر از ذات مقدّس اوست، به این اعتبار که صفت ویژه‌ای از صفت‌های او است. هدف از نامگذاری، افکندن این نامها به او و توصیف و تعریف او بدانها نیست، بلکه هدف، تمجید و تنزیه اوست از همه شناسندگان به این نامها، چه با حرف «لام» باشد یا بدون آن، و چه اینکه به معرفه اضافه شده یا نشده باشد.

بنابراین ثابت شد که توصیف آن نام‌های نیکوبه لفظ جلاله جایز نیست، از این که لفظ جلاله برای خود ذات مقدس وضع شده که خارج از دو حدّ است، و خردها درباره‌اش سرگشته می‌شوند، بدون توجه به صفتی از صفتها و معنی نامهایش، نه آنچه یاد کرده‌اند که لفظ جلاله اسمی جامد است و برای آن ذات مقدس که جامع تمام صفت‌های کمال است، وضع شده باشد.

از آنچه بیان شد، سستی این گفته روشن می‌شود که گفته‌اند: «الله، اسمی جامد و عَلم است برای ذات جامع جمیع صفت‌های کمال». در این حقیقت روشن تردید نیست که لفظ جلاله با الف و لام یا بدون آن - الله و اله - همانند دیگر نام‌های نیکوی الهی

مشتق مانند «الرحمن» و «الرحیم» با حرف «لام» یا بدون آن، و دیگر نامها است. تفاوت آن با دیگر نام‌های مبارک چنین است که هریک از این نامها برای بیان صفت ویژه‌ای از صفت‌های خدای متعال است، ولی این نام گرامی برای وضع شخصی ذات خارج از حدین - حد تعطیل و تشبیه - از جهت الهیّت و الوهیت حق متعال، وضع شده است، که بیانش خواهد آمد.

براین مطلب چندین روایت رسیده از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام و نیز سخنان اهل لغت درباره وجه نامگذاری خدای تعالی به «اله» و «الله» گواهی می‌دهد.

حدیث اول - کلینی روایت می‌کند که هشام بن حکم از امام صادق علیه‌السلام درباره نام‌های خداوند و اشتقاق آنها پرسید که: کلمه «الله» از چه مشتق شده است؟ فرمود:

ای هشام، «الله» مشتق از «اله» است و «اله» اقتضای داشتن «مألوه» را دارد.<sup>۱</sup>

توضیح: ظاهراً اشتقاق اسماء الهی بویژه «الله» را بدیهی می‌دانسته‌اند،<sup>۲</sup> چون هشام می‌پرسد که از چه چیز مشتق شده است، و نمی‌پرسد که: آیا مشتق است یا خیر؟

حدیث دوم - در صحیفه مبارکه سجادیه، دعای روز عرفه، امام سجاد علیه‌السلام می‌فرماید:

... رَبِّ الْأَرْبابِ وَ الهِ كُلِّ مألُوهِ.

حضرتش علیه‌السلام تصریح می‌فرماید که خدای سبحان خداوندگار تمامی کسانی است که نام برده، و نادانان و ملحدان او را پروردگاری از آفریدگان برگرفته‌اند. «أله یأله»، از باب «منع یمنع»، یعنی: «عبد یعبد». «إله» برون فعل به معنی مفعول عمل می‌کند، مانند کتاب به معنی مکتوب. پس معنی چنین می‌شود: خدای متعال معبود حقیقی برای هر کسی است که نادانان و کافران او را بجز خداوند سبحان، معبود خود برگرفته‌اند. این مطلب را سید علی مدنی آورده است.<sup>۳</sup>

۱. کافی ج ۱، ص ۸۷.

۲. هر یک از الفاظ اسما و صفات الهی از ماده و ریشه‌ای مشتق شده است که بیانگر کمالی برای ذات مقدس اوست. مثلاً سمیع و بصیر و علیم از سمع و بصر و علم مشتق شده و بر شنوا، بینا و دانا بودن خدای متعال دلالت دارند. حتی «الله» که مهمترین اسم خداست از «إله» برگرفته شده که به معنای معبود یا متحیر فیه (کسی که همگان در شناخت ذات و عظمت او متحیرند) است و بر الوهیت خدای متعال دلالت دارد.

۳. ریاض السالکین، ص ۴۷۵.

حدیث سوم - شیخ صدوق، ضمن خطبه توحیدیه رضویه آورده که محمد بن یحیی بن عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام گفت: شنیدم ابوالحسن الرضا علیه السلام در مجلس مأمون درباره توحید چنین می‌فرمود:

..... له معنى الربوبية اذ لا مربوب و حقيقة الالهية اذ لا مألوه.<sup>۲</sup>

کلام امام علیه السلام «حقیقه الالهیه» صریح است در اشتقاق کلمه «الله»، و اشاره به معنی مصدری دارد، مانند «الربوبیه» و اینکه خدای سبحان «اله» است که پرستش می‌شود، و ازلاً دارای حقیقت الهیت است، از زمانی که هنوز آفریده‌ای نبود تا در باره‌اش سرگشته و حیران شود.

حدیث چهارم - همچنین صدوق، از امام صادق، از پدرشان امام باقر علیه السلام آورده که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

معناى «الله»، آن پرستش شده‌ای است که آفریدگان در او سرگشته می‌شوند و به او پناه می‌برند. و «الله» همان پنهان شده از درک دیدگان است و پوشیده از وهم‌ها و آنچه بر دل گذرد. حضرت باقر علیه السلام فرمود: معنی «الله» معبودی است که آفریدگان از درک ماهیت و احاطه بر کیفیتش حیران شده‌اند. عرب می‌گوید: «أَلِهَ الرَّجُلُ»، وقتی درباره چیزی حیران شود و اطلاعی از آن به دست نیاورد. و «وَلَهَ»، زمانی که از چیزی که از آن دوری می‌کند و می‌ترسد، به هراس بیافتد. پس «اله»، آن مخفی از حواس آفریدگان است.<sup>۳</sup>

حدیث پنجم - صدوق، همچنین از امام حسن عسکری علیه السلام آورده که درباره کلام خداوند: بسم الله الرحمن الرحيم فرمود:

(الله) آن کسی است که هر آفریده‌ای هنگام نیازمندی‌ها و مشکلات به او پناه می‌برد، هنگامی که از هر فرد دیگری امیدش قطع می‌شود و از هر کس غیر او چاره بر نیاید... فرمود: شخصی به علی بن الحسین علیه السلام گفت: مرا از معنی بسم الله الرحمن الرحيم آگاه

۱. این چنین در التوحید / ۳۴، البحار / ۴ / ۲۲۸، و قاموس الرجال / ۸ / ۳۵، آمده است. ولی به نظر می‌رسد صحیح آن چنین باشد: محمد بن یحیی صالح بن عبدالله بن محمد بن عمر اطرف بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام. بنگرید: الجامع لرواة أصحاب الإمام الرضا علیه السلام / ۲ / ۱۲۹، الشجرة المباركة / ۱۹۰.

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۱، ص ۱۴۹.

۳. التوحید ص ۸۸.

فرما. علی بن الحسین علیه السلام فرمود: مرا حدیث کرد پدرم از برادرش حسن، از پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام که شخصی به حضرتش گفت: ای امیرالمؤمنین، مرا از معنی بسم الله الرحمن الرحیم آگاه فرما که چیست؟

فرمود: کلمه «الله» بزرگترین نام از نام‌های خداوند عزوجل است، و نامی است که بجز خداوند شایسته نیست به آن خوانده شود و این نام را بر هیچ آفریده‌ای نمی‌توان نهاد. آن شخص گفت: تفسیر کلمه «الله» چیست؟ فرمود: همان کسی است که هر آفریده‌ای هنگام نیازمندی‌ها و گرفتاری‌ها به او پناه می‌برد، هنگام قطع شدن امید از هر فرد غیر او، که از هیچ کس غیر او چاره‌ای بر نیاید.<sup>۱</sup>

حدیث ششم - صدوق، از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: زمانی امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه خطبه می‌خواند... فرمود:

«الله»، ربّ بود، هنگامی که مربوب نبود، و اله بود هنگامی که مألوه نبود، و عالم بود هنگامی که معلومی نبود، و سمیع بود هنگامی که مسموع نبود.<sup>۲</sup>

حدیث هفتم - شیخ طوسی ضمن دعای معروف به دعای کمیل، از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است:

آیا آتش را بر چهره‌هایی مسلط می‌فرمایی که در پیشگاه عظمتت به سجده در افتاده‌اند؟! ... و بر دل‌هایی که با تحقیق به الوهیت تو اعتراف کرده‌اند؟!<sup>۳</sup>

مؤلف گوید: پژوهنده آگاه به روایتهای بیشتری از آنچه آوردیم، دست می‌یابد. در تأیید حادثی که نقل شد، گواهی اهل لغت و تصریح‌های آنان به عنایت ملاحظه شده در لفظ جلاله نقل می‌شود که معنی اشتقاقی را تأیید می‌کند.

کلام اول - ابن اثیر گوید: در حدیث وُهِيب بن الورد آمده است: «اذا وقع العبد في ألّهانية الربّ...»: اگر بنده در سرگشتگی پروردگار بیفتد، کسی را نمی‌یابد که زمام قلب او را به دست گیرد. این از «إله» گرفته شده است و تقدیرش فُعْلَانِيَّة - با ضمه - است. گفته‌اند:

۱. توحید، ص ۲۳.

۲. همان، ص ۳۰۸.

۳. مصباح المتهجد، ص ۷۷۷.



إِلَٰهَ بَيْنَ الْإِلَهِيَّةِ وَالْأُلَهَانِيَّةِ، که اصلش از اَلِهْ يَأْلُهْ است، هنگامی که متحیر می‌شود. منظورش است که:

اگر بنده در عظمت، جلالت و دیگر صفت‌های پروردگاری بیفتد، و پندار خود را به سوی او بگرداند، خداوند مردم را نسبت به او دشمن می‌دارد، به گونه‌ای که قلبش به کسی تمایل نمی‌یابد.<sup>۱</sup>

کلام دوم - ابن منظور گوید: درباره نام خدای تعالی گفته‌اند که: از اَلِهْ يَأْلُهْ گرفته شده، زیرا انسان متحیر می‌شود، چون خردها در عظمتش حیران می‌شوند. اَلِهْ يَأْلُهْ اَلْهَاءُ، یعنی: متحیر شد، اصلش وَلَهْ يَوْلُهْ وَلَهَاءُ است. وَقَدْ اَلِهْتُ عَلٰی فُلَانٍ: یعنی ناشکیبایی من بر او شدت یافت، مانند وَلِهْتُ. نیز گفته‌اند که از اَلِهْ يَأْلُهْ اَلِي كَذَا گرفته شده یعنی به او پناه برد، چون خدای سبحان پناهگاهی است که در هر کاری به او ملتجی می‌شوند.

ابن منظور همچنین گوید: الله اصلش، الاله بروزن فعال به معنی مفعول است چون او مألوه است، یعنی: معبود. مانند اینکه امام می‌گوییم بروزن فعال به معنی مفعول، چون به او اقتداء می‌شود. هنگامی که الف و لام بر آن وارد شود، همزه برای تخفیف حذف می‌شود، چون در سخن فراوان به کار می‌رود.<sup>۲</sup>

کلام سوم - فیروزآبادی گوید: «اَلَهْ» اِلَٰهَةٌ وَاُلُوهُةٌ وَاُلُوهُيَّةٌ: عبادت کرد. و لفظ جلاله از آن است... اصلش: اِلَهْ - بروزن فعال - به معنی مألوه... التَّأَلُّهْ: پارسایی و بندگی کردن. التَّأَلِيهِ: به بندگی گرفتن. اِلَهْ - بروزن فرح - متحیر شد. اِلَهْ عَلٰی فُلَانٍ: ناشکیبایی بر او شدت یافت. اِلِيهِ: ترسید و پناه برد. اَلْهَهُ: به او پناه داد و در امن و امان خود گرفت.<sup>۳</sup>

نتیجه این که وجه کاربرد لفظ جلاله بر خدای تعالی، به این جهت است که ذات مقدس الهی - عزّاسمه - معبود بحق برای هر کس و هر چیز غیر از او می‌باشد، اگر از اَلِهْ يَأْلُهْ - به فتح عین الفعل - گرفته شود، و بجهت اینکه خرد دانایان از آفریدگانش در عظمت، کبریاثیت و صفت‌هایش، متحیر شده‌اند. بدین روی، فرشتگان، پیامبران، فرستادگان،

۱. النهاية، ج ۱، ص ۶۲.

۲. النهاية ج ۱، ص ۶۲.

۳. القاموس، ج ۴، ص ۲۸۲.

جانشینان، راستگویان و بزرگان یکتاپرست، درباره خدای سبحان متحیر و سرگردانند. آنان شناخت والایی نسبت به خداوند دارند، چنانکه خداوند خودش را به آنان شناسانده است. با وجود این با دلها و اندیشه‌هایشان چیزی از خداوند به دست می‌آورند. هم چنین به اعتبار اینکه خدای متعال، پناهگاه و محلّ امان برای پناهجویان است. و این بر پایه (أله) - با کسر - است.

شگفت‌انگیز سخنی است که در تفسیر البیان آورده است که گوید: الله عَلم برای آن ذات مقدس است... مضایقه‌ای نیست که کلمه جلاله از منقول باشد، و بر این پایه روشنتر اینکه از کلمه «لاه» به معنی پوشیدگی و والایی گرفته شده است... و نیازی نیست که کلمه «الله» را از آله به معنی عَبَد، یا آله به معنی «متحیر شد» مشتق بدانیم.<sup>۱</sup> مؤلف گوید: بلکه التزام به آن واجب است، چون همان‌گونه که آوردیم - مفاد تعدادی روایت و خطبه‌های مبارک و صریح گفته اهل لغت است. اما درست نیست که گفته شود از «لاه» به معنی والایی، احتجاج و مستور بودن از وهما و خردها است. چون خدای سبحان والا و محجوب از درک دیدگان و پنهان از خیالها و خردها است، اما محض انطباق والایی و احتجاج بر خدای تعالی به این اعتبار، دلالت ندارد که لفظ جلاله از آن گرفته شده است مگر آنکه از آیه‌ها و روایتها شاهدهی در خصوص آن رسیده باشد.

اشتراک لفظی در نام‌های خدای تعالی<sup>۲</sup> و اینکه وضع کننده، خود خداوند سبحان است.<sup>۳</sup>

۱. تفسیر البیان، ص ۲۹۹.

۲. اشتراک لفظی عبارتست از اینکه یک لفظ برای معانی مختلف وضع شود مانند لفظ «عین» در عربی و لفظ «شیر» در فارسی. در مقابل اشتراک معنوی عبارتست از اینکه لفظ دارای یک معنا باشد مانند لفظ «درخت». مطابق این دو تعریف، اشتراک لفظی در اسمای الهی بدان معناست که هیچ وجه اشتراکی میان معانی اسمای خداوند و مخلوقات نیست و در اطلاق اسمایی مانند عالم، قادر، بصیر و واحد به خدای متعال و مخلوقات، این واژگان در دو معنای متفاوت به کار رفته است. بنابراین در دو گزاره: خدا عالم است و انسان عالم است، صفت عالم به صورت مشترک لفظی بر دو حقیقت متباین درباره خدا و انسان دلالت دارد.

اشتراک معنوی بدان معناست که هر یک از اسمای الهی دارای معنای واحد و هسته مشترک و قابل اطلاق بر خدا و خلق است و تفاوت تنها در مراتب وجودی و شدت و ضعف است. مثلاً علم به معنای ادراک و کشف واقعیات است که مرتبه بالا و غیر متناهی آن از آن خداوند و مراتب پایین و ضعیف از آن مخلوقات عالم است. ۳. مقصود از این بحث آن است که واضع اسماء الهی کیست؟ یعنی چه کسی نام‌هایی مانند عالم و قادر

گفته‌اند: اطلاق اسمهای خدای سبحان بر حضرت او از جهت اشتراک معنوی است. مثلاً لفظ «العالم» بر خدای تعالی اطلاق می‌شود، اما بر غیر او نیز به همین معنی به کار می‌رود، برای کسی که دارای علم باشد. صاحبان این نظریه برای این مطلب به شدت پافشاری کردند، آن گونه که ذیل آیه ﴿الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ به نقل از کُشَاف و بیضاوی به آن اشاره خواهد شد.

اما از کتاب و سنت می‌یابیم، که نام‌های خدای تعالی با وضع شخصی ویژه خدای سبحان وضع شده است، به لحاظ توصیفی که در هر یک از نامها گرفته شده و وضع کننده، خود خداوند متعال است که خود را به این نام‌های گرامی نامیده است. البته در حقیقت مصداق و معنی این نام‌های گرامی خود خداوند سبحان است، اما از لحاظ توصیفی که در هر یک از آنها بکار گرفته شده، با یکدیگر مغایرت و اختلاف دارند. پس بر این اساس، تفسیری که به دیگری روا نیست. مثلاً: تفسیر «المدبر» به «الربّ» و «الربّ» به «مالک» جایز نیست، چون مستلزم نابسامانی در معنی نام‌های گرامی و تعدادشان می‌گردد.

حدیث اول - علامه مجلسی با اسناد از مفضل بن عمر جُعی، از امام صادق علیه السلام در حدیث معروف اهل‌بیت می‌آورد:

... گفت: آنچه فرمودی روشن است. پس چگونه آفریدگان مجاز شدند که به نام‌های خداوند تعالی خوانده شوند؟

گفتم: خداوند جلّ ثناؤه و تقدّست اسمائه نامها را برای مردم مباح دانست و به آنان

---

و غفار را برای خدای متعال انتخاب کرده است؟ مطابق دیدگاه نویسندگان مناهج البیان که برگرفته از متون دینی است گزینش یا وضع نام برای خدای متعال توسط خود حق تعالی انجام شده است. یعنی خدای متعال برای برقراری ارتباط بندگان با خود اسما و صفاتی را برای خود برگزیده و از بندگان خواسته او را با آن نام‌ها بخوانند و عبادت کنند و با او به گفتگو بنشینند. بنابراین کارکرد نام‌ها آن است که وسیله معرفت و عبادت خداست. اگر خدای تعالی چنین نمی‌کرد بندگان به هنگام عبادت و اظهار نیاز و دعا نمی‌دانستند او را چگونه و با چه اسم‌هایی بخوانند. البته مقصود از وضع اسماء، گزینش الفاظ آن‌هاست. به تعبیر دیگر اسمای خدا حادث هستند و خداوند خود، آنها را برای اشاره به ذات مقدس خود وضع نموده است. از این نظریه به توقیفی بودن متکی به بیان دین بودن اسماء الهی نیز تعبیر می‌شود.

هبه فرمود. گاهی گوینده‌ای از مردم به «واحد» می‌گوید: «واحد»، و به خداوند هم می‌گوید: «واحد». یا این که می‌گوید: «قوی»، در حالی که خداوند تعالی «قوی» است. می‌گویند «صانع»، حال آن که خداوند «صانع» است. می‌گوید «رازق»، اما خداوند «رازق» است. می‌گوید «سمیع بصیر»، در حالی که خداوند «سمیع بصیر» است و شبیه اینها. پس اگر به انسانی بگوید: «واحد»، این برایش نامی است ولی شبیه هم دارد. و الله «واحد» است، این برایش نام است و چیزی شبیه او نیست، و در هر حال، معنی یکی نمی‌باشد.<sup>۱</sup>

**حدیث دوم** - شیخ صدوق با اسناد از حسین بن خالد، از امام ابو الحسن الرضا علیه السلام روایت کرده که فرمود:

... هنگامی که غلو کنندگان تکذیب کننده از نام‌های او این را دیدند، و از ما شنیده بودند که درباره «الله» می‌گوییم مانند ندارد و هیچ چیز از آفریدگان در حال او نیست، گفتند: ما را آگاه کنید چون گمان بردید که خداوند، مانند ندارد و همانندی برایش نیست، چگونه در نام‌های نیکو [نیکوی او] شریک او شدید و به همه آنها خود را نامیدید؟! در این کار دلیلی است بر آن که شما در تمامی حالت‌های او مانند او هستید یا در بعضی از آنها، چون نام‌های پاکیزه شما را گرد آورد.

به آنان می‌گوییم: خداوند تبارک و تعالی بندگان را به نام‌هایی از نام‌های خود - البته با اختلاف در معنی‌ها - ملزم کرد. چنان که یک نام واحد دو معنی مختلف را در بر می‌گیرد. دلیل بر این امر گفته مردم است به که نزدشان جایز همان گوارا است. این همان است که خداوند عزوجل، آفریدگان را بدان وسیله مورد خطاب قرار داد و به آنچه خردورزی می‌کنند با آنان سخن گفت، تا برایشان حجتی باشد در تباه کردن آنچه ضایع کردند. ممکن است به شخصی گفته شود: سگ، الاغ، گاو، نبت، تلخه<sup>۲</sup>، و شیر<sup>۳</sup>، در حالی که تمام آنها با انسان تفاوت دارند. چون این نامها بر معنی‌هایش که پایه‌گذاری شده، قرار نگرفته‌اند، زیرا انسان نه شیر و نه سگ است. این را بفهم! خداوند تو را مورد رحمت

۱. بحار الانوار، ج ۳، ص ۱۹۵.

۲. دو ماده خوراکی که به اولی در شبرینی و به دومی در تلخی مَثَل می‌زنند. ویراستار

۳. «شیر» در مقابل «اسد» است، به معنی حیوان معروف. ویراستار

قرار دهد!... خداوند، «عالم» نامیده شد، فقط بدین روی که نسبت به چیزی نادان نیست. پس خالق و مخلوق نام «علم» را بر گرفته‌اند، در حالی که چنان که دیدی، معنی مختلف شده است...<sup>۱</sup>

حدیث سوم - شیخ کلینی با اسناد از فتح‌بن جرجانی روایت کرده که از امام ابوالحسن علیه السلام پرسید:

فرمودید: چیزی به او شباهت ندارد، اما [می‌گوییم]: «الله واحد». و «الإنسان واحد». آیا در اینجا یگانگی به هم شباهت نیافته است؟

فرمود: ای فتح، محال گفתי، خداوند تو را استوار دارد. تشبیه فقط در معنی هاست، اما در نامها، یکی است که بر مسمی دلالت می‌کند. چون اگر درباره انسان گفته شود: «واحد» می‌دهد که او یک تن است نه دو تن. ولی انسان خودش در واقع یکی نیست، چون اعضایش گوناگون و رنگهایش مختلف‌اند. نیز از رنگهایش مختلف‌اند، و یکی نیستند، اجزای جدا از یکدیگرند و همانند نیستند، خورش غیر از گوشتش، گوشتش غیر از خورش، عصبش غیر از رگ‌هایش، مویش غیر از پوستش، سپاهش غیر از سفیدی آن است، و هم چنین همه دیگر آفریدگان.

پس انسان در اسم یکی است نه در معنی. خداوند جلّ جلاله (همان واحد) است که غیر از او واحدی نیست، در او اختلاف، تفاوت، فزونی، کمبود وجود ندارد. اما انسان آفریده شده ساخته شده‌ای است که از قسمتهای مختلف و گوه‌های پراکنده به هم پیوسته شده‌اند، اما به هنگام جمع شدن، یک شیء واحد است.<sup>۲</sup>

حدیث چهارم - نیز، از عبد الرحمن بن ابی نجران آورده که گفت: ابو جعفر امام جواد علیه السلام فرمود:

... به درستی که نامها، صفت‌هایی است که خود را به آنها توصیف فرموده است.<sup>۳</sup>

حدیث پنجم - نیز از معاویه بن عمّار آورده که گفت: ابو عبدالله امام صادق علیه السلام (به من) ابتداءً فرمود:

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۱، ص ۱۴۵، توحید، ص ۱۸۷.

۲. الکافی ج ۱، ص ۱۱۸.

۳. همان، ص ۸۷.

ای معاویه! مگر ندانستی که شخصی نزد امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمد و از دیرکرد پاسخ به دعایش شکایت کرد، به او گفت: ... بگو: اللهم أسألك باسمک ... و هو اسمک الأعظم الأعظم، الأجل الأجل، النور الاکبر الذی سمیت به نفسک ...<sup>۱</sup>

حدیث ششم - شیخ صدوق، با اسناد از حثان بن سدید آورده که گفت: از ابو عبد الله امام صادق علیه السلام درباره عرش و کرسی پرسیدم، فرمود:

... او را نام‌های نیکویی است که به غیر او کسی نامیده نمی‌شود. آنها همان‌هایی‌اند که در کتاب توصیفشان کرده و فرموده: ﴿فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ﴾ (اعراف / ۱۸۰) یعنی بر اساس نادانی و بدون دانش، پس کسی که بدون آگاهی در نام‌هایش کفر می‌ورزد، ندانسته شرک می‌ورزیده است، در حالی که گمان برده که کاری نیکو انجام می‌دهد. لذا فرموده است:

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾ (یوسف / ۱۰۶)

اینان کسانی‌اند که در نام‌های الهی بدون آگاهی از آن بر می‌گردند، و آنها را جایگاه‌های خودشان قرار نمی‌دهند.<sup>۲</sup>

حدیث هفتم - صدوق، از حسن بن محمد نوفلی آورده که گوید:

سلیمان مروزی اهل کلام خراسان بر مأمون وارد شد. مأمون او را گرامی داشت و هدیه داد، سپس به او گفت: عموزاده ام علی بن موسی الرضا [ عليه السلام ] از حجاز نزد من آمده است و او کلام و پیروانش را دوست می‌دارد، خوب است که روز ترویبه برای مناظره با او نزد ما بیایی ... [حدیث به آنجا می‌رسد که:]

سلیمان گفت: پس آن (یعنی: اراده) نامی از نام‌های اوست.

(حضرت) رضا علیه السلام فرمود: آیا خودش خود را به این نام نامیده است؟

سلیمان گفت: خیر، خود را به این نام نامیده است.

(حضرت) رضا علیه السلام فرمود: پس تو را نشاید که او را به نامی که بر خود نامگذاری نکرده،

بنامی.<sup>۳</sup>

۱. همان، ج ۲ ص ۵۸۲.

۲. التوحید، ص ۳۲۱.

۳. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۱۸۹.

مؤلف گوید: این روایتهای شریف، دلالت و گواهی روشن دارد بر اینکه نام‌های خدای متعال به وضع شخصی خداوند سبحان وضع شده است، از جهت ذات مقدس و صفتها و کمالاتش جلّ ثناوه. هم چنین دلالت دارد که وضع کننده این نام‌های گرامی، خود خداوند سبحان است، بدون پیشنهاد یا پیشنهاد کنندگان است. این خود دلیلی بر بطلان این نظریه است که نام‌های خداوند، میان او و دیگر آفریدگان اشتراک معنوی دارند.

شاید بگویند: بر اساس آنچه آورده اید که نام‌های الهی مشترک لفظی اند، و وضع کننده نام‌هایش خود خدا است. لازم می‌آید که ذکرها، تسبیحها، وردها و مناجات‌ها تعطیل شوند، در حالی که مردم با خداوند مناجات می‌کنند و سخن می‌گویند، به آنچه تعقل کرده و می‌فهمند!

گوییم: اسم همانگونه که ذکر شد، چه از «السمة» یا «السمو» باشد، به معنی نشانه است. علامت برای یک شیء، چه به طبع یا تبانی یا جعل باشد، از نظر لغت امری روشن و بدون پوشش است. پس اسم، از نظر تکوینی نشانه‌ای برای مستمی و صفت و شناسایی و هدایت کننده به سوی آن می‌باشد، همانگونه که در اثرهای طبیعی است، یا اینکه لفظی است با کمک جعل و وضع و تبانی نزد هر گروه از اهل لغت با اختلافی که در زبان‌هایشان دارند.

از این رو ناگزیر باید دلالت و نشانه‌ای برای مستمی داشته باشد، از علم به لفظ و وضع و چیزی که برای آن وضع شده است (موضوع له). پس با انتفاء هر یک از این سه، دلالت و حکایت از بین می‌رود، ناگزیر باید قرار دادن نامها بر خدای متعال، از معرفت حضرت او و معرفت به نام‌هایش و معرفت به وضع برگرفته شده باشد. معتقدان به اشتراک معنوی داشتن نامها، هنگامی که دیدند آگاهی به ذات مقدّسش و تصوّر کُنه او محال است، ملتزم شدند که خدای متعال را به وجه‌ها، عنوانهای عمومی و مفهوم‌های کلی تصور کنند. ولی روشن است که این کار در این جایگاه، نتیجه و بهره‌ای ندارد، چون انتزاع مفهوم کلی از امور مختلف و انطباق آنها بر وجوه عامّه، متوقف بر آگاهی به آن است، حتی به یک وجه.

سخن حقّ در جواب، براساس دانشهای شرعی مبتنی است براین که تصور او جایز نیست، و اینکه معرفت خدای تعالی نه با تصوّر، نه با تعقل و نه با توهم در باب ساحت مقدس اوست، بلکه شناخت حضرت او تعالی فقط به این است که خود را به حقیقت تعریف به بندگانش بشناساند، و این فعل بدون چگونگی است و فعل او و کیفیت ندارد. نهایت شناسایی او به آیه‌ها و نشانه‌ها، رسیدن به بدیهی بودن شناسایی او و ظهور ذاتی او به نشانه‌هایش، خارج از دو حدّ (تعطیل و تشبیه) است. چون آفریدگان در تمامی کارها و برنامه‌هایشان به او نیاز دارند، ناگزیر باید هنگام عرض نیاز در برابر حضرت او تعالی حاضر شوند و او را بخوانند و با او مناجات کنند. آفرینش این نامها و صفت‌ها، وسیله‌ای میان او و بندگان او است.

شیخ صدوق با اسناد از ابوهاشم جعفری آورده که گفت:

خدمت ابو جعفر ثانی (امام جواد علیه السلام) بودم، شخصی از ایشان پرسید: مرا آگاه کنید از خدای تبارک و تعالی که در کتابش نامها و صفاتی دارد، آیا نامها و صفت‌هایش خود اوست؟

امام جواد علیه السلام فرمود: این سخن دو وجه دارد. اگر بگویی که اسمها خود اوست، یعنی: او دارای عدد و کثرت است، که خداوند از آن منزّه است. و اگر بگویی که این صفتها و نامها ازلی هستند، این سخن احتمال دو معنی را دارد. اگر بگویی که ازلاً در علم او بوده و استحقاقش را دارد، درست است. ولی اگر بگویی که صورت و هجاء و تقطیع حرفهای آن اسماء ازلی است، پناه بر خدا می‌بریم که همراه که او چیزی غیر او باشد. بلکه خداوند بود و آفریده‌ای نبود، سپس آنها را آفرید تا وسیله‌ای میان او و آفریده‌هایش باشند و با آنها در پیشگاهش تضرّع کنند و او را بپرستند. و این یادکرد اوست، در حالی که خداوند بود و ذکری نبود. کسی که با آن ذکر، یاد می‌شود، آن خدای قدیم است که ازلی است. نامها و صفت‌ها آفریده‌های معانی اند. مراد از آنها آن خدایی است که سزاوار نیست در او اختلاف و ائتلاف باشد...<sup>۱</sup>

پس خواندن خدای تعالی به این نامها و صفت‌های شریف، پس از ثبات قدم و



استواری در معرفت است، به معرفت حقیقی بیرون از دو حدّ تعطیل و تشبیه. بندگان مؤمن او، تصدیق‌اش می‌کنند، پس از اینکه خداوند خودش را به آنان، شناساند، و بدو ایمان آوردند بدانچه معرفت یافتند به اضطرار، از دل‌هایشان به حقیقت ایمان، و او را به نام‌های نیکویش می‌خوانند که فرمان داده شدند با آنها او را بخوانند. پس مرجع قرار دادن نامها و دلالت لفظها، یادآوری به خدای ظاهر قدّوس است، نزد کسی که او را شناسد. خدای سبحان والاتر و بالاتر است از آن که با لفظ یا تصوّر مفهوم‌هایی که ذات‌شان پنهان است، شناخته شود.

اما گمراهان و هواپرستان که خداوند، حجت را بر آنان الزام فرمود، با این که نشانه‌های قدرت و عظمت را می‌بینند، فقط با معرفت‌های قلبی خود عناد و دشمنی می‌ورزند. آنان پس از یقین قلبی، آن را به زبان انکار می‌کنند، یعنی از روی هوی و هوس و ستمکاری و خود بزرگ بینی در برابر حق مقدس آشکار جبهه می‌گیرند. خدای تعالی می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا جَاءَهُمْ آيَاتُنَا مُبْصِرَةً قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ \* وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ  
ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ﴾ (نمل / ۱۳ و ۱۴)

امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید:

... او همانی است که نمادهای وجود بر او گواهی می‌دهند، حتی با اقرار دل فردی که منکر است. خداوند، از آنچه تشبیه‌کنندگان و منکران می‌گویند، بسیار والاتر است.<sup>۱</sup> بدین ترتیب، نام‌های خدای سبحان وضع شده‌اند به وضع مستقلّ برای حقیقت خارجی شخصی، و هیچ عنوان مشترک هم سنخ خلق و خالقش وجود ندارد، بلکه لفظ اشتراک دارد و معنیها مخالف یکدیگرند.

آیه: ﴿الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾

بیان: چون این دو نام گرامی در این آیه مبارکه بر خدای تعالی اطلاق شده، در این موضع مناسب نیست که درباره معنای عمومی لغوی آنها و قرار گرفتن آنها بر خدای

سبحان بحث شود، بلکه حقّ وضع آنهاست به وضع خاصّ - با اشتراک در لفظ و اختلاف در معنی - بر خدای سبحان. بنابراین همانگونه که اطلاق نامها و صفتها با معنی عمومی آنها بر خدای تعالی صحیح نیست، هم چنین اطلاق نامهای خدای تعالی با معنی خاصّ بر غیر او، صحیح نیست. خدای متعال می فرماید:

﴿رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَاعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا﴾

(مریم / ۶۵)

این امری توقیفی است، که ناگزیر باید از شارع دریافت. ناچار باید رحمت الهی - با معنی منزّه از رحمت تصوّر شده معلوم - برای او اثبات شود. و ناگزیریم از شناسایی ذات، از جهت اینکه رحمان و رحیم است. زیرا قرار دادن اسم و صفت قبل از شناختن مسمّی و موصوف در حقّ خداوند متعال، چیزی جز جنبانیدن بیهوده زبان و تعطیل ذکر نیست، و ستایش و تمجید ذات مقدس هم نتواند بود.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

کسی که ناتوان باشد از بیان صفت های آفریدگانی که شکل و صورت و وسیله ها دارند، از بیان صفت های آفریدگارش ناتوان تر است.<sup>۱</sup>

و نیز فرمود:

فقط دارندگان شکل و صورت و وسیله ها با صفت هایشان درک می شوند، و نیز کسی که پایانش به فنا ختم می شود.<sup>۲</sup>

شیخ صدوق با اسناد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آورده که فرمود:

... خداوند، والاتر از آن است که توصیف کنندگان، اندازه صفتی را که به آن موصوف است درک کنند، توصیف کنندگان فقط به اندازه خودشان می توانند او را وصف کنند، نه به اندازه عظمت و جلالت او، خداوند بسیار والاتر از آن است که توصیف کنندگان صفت او را درک کنند...<sup>۳</sup>

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۶۳.

۲. همان، خطبه ۱۸۲.

۳. ۱. توحید، ص ۲۳۸، با اندکی اختلاف در متن و سند: معانی الاخبار، ص ۳۸.

معرفت خدای متعال بر اساس تصورش محال و خروج از دین است، معرفت او با تصورش به وجه‌ها و عنوانهای عمومی و مفهوم‌های کلی، نامیدن و وصف کردن اوست به غیر از آنچه او خودش را وصف کرده و نامیده است که بر پایه وحی محکم او جایز نیست. پس ناگزیر برای دستیابی به معرفت، به تأمل، تدبیر و تذکر به نشانه‌ها و سنتهای الهی در بندگان و سرزمین‌هایش نیاز داریم. بعد از گردش و تأمل ژرف در نشانه‌ها و موهبت‌های جاری او بر مخلوقات، بویژه نشانه‌های عظیم آشکار او با کثرت و گستردگی شگفت‌انگیزش که دلها را سرگردان و متحیر می‌سازد. خدا را می‌شناسیم.

شگفتا! این عرصه شگفت‌انگیز را برایشان بستری گسترده قرار داد، و بالای سرشان سقفی بسیار بلند همراه چراغ‌های تابان و ستارگان آویزان نهاد. هر آنچه زندگیشان را قوام می‌بخشد - گرچه تا ابد الدهره به درازا کشد - برایشان آماده ساخته است.

آفریدگان گوناگون در آن بهره‌مند می‌شوند و گونه‌های مختلفی از مخلوقات که تعدادشان را جز خداوند نمی‌داند از آن استفاده می‌کنند. از همه این‌ها آگاه می‌شویم و اذعان می‌کنیم که نسبت آنچه از نعمتهای الهی را که دانسته‌ایم نسبت به آنچه می‌دانیم، نسبت متناهی به غیر متناهی است. این نیست جز ظهور خدای متعال با نشانه‌ها، رحمت‌ها و نعمت‌هایش که خارج از دو حد است و اینکه او در رحمت و احسانش یگانه و واحد است و شریک و شبیه و همنامی ندارد.

بدین ترتیب به چند نتیجه می‌رسیم:

اول: ناگزیر از معرفت ذات رحمانی - خارج از دو حد - هستیم که بر اساس نشانه‌های رحمت و دلیل‌های احسانش تحقق می‌یابد.

دوم: راز فرق میان دو اسم، از جهت قرار دادنش بر مسمی، یعنی عنایت ملاحظه شده در هر یک از دو اسم، امری توقیفی است که باید به شارع مقدس وا گذاشت.

سوم: از مطالب بسیار روشن که یکتاپرستان در آن تردید ندارند، این است که ابتدا فراخوانی الهی و اقامه حجت‌ها و برهانهای حقه انجام می‌شود در مورد اینکه خداوند، حق مبین و در الوهیت یگانه است، آنگاه گروهی ایمان آورده و گروهی کفر می‌ورزند. ناگزیر در اولین تقسیم‌بندی، مردم جهان به مؤمن و کافر تقسیم می‌شوند. بدیهی است

که فیض و بخشش الهی نسبت به هر دو گروه - یگانه پرست فروتن و معاند کافر - بر یک میزان و ملاک نیست. این موضوعی است که میان بزرگان شریعت‌ها و فلاسفه منتسب به توحید، مورد اختلاف قرار گرفته است.

بر پایه گفته گروه دوم، چون این نظام نیکو بر مجرای اراده و عنایت الهی واقع شده، پس تمام آنچه در آن روی می‌دهد، به یک اراده واحد می‌رسد و به همان اراده استوار می‌شود. پس یاری رسیده به ابن ملجم - شقی‌ترین مردم اولین و آخرین - برای کشتن سرور یگانه پرستان، و هم چنین یاری رسیده به آن بزرگوار در جهاد با دشمنان دین، هر دو به یک مشیت و یک اراده است و هر دو محبوب به یک دوستی‌اند، از این جهت که همه ما بالعرض‌ها به ما بالذات می‌رسند، و پس از آن جداسازی دو اراده، معقول و خرد پسند نیست.

اما گروه اول در این معنی با آنان مخالفت می‌کنند. اینان گویند: خداوند متعال برای اولیا و بندگان مطیع خود رحمت‌های ویژه دارد و برای همگان رحمتی گسترده غیر از اولی دارد. رحمت همگانی دوم که شامل نیکوکار، گنهکار، مؤمن و کافر است، عطفوت، مهربانی، رأفت و شفقت ندارد. پس جریان این فیض و همگانی بودن این امداد بر کافران و ستمگران، نه از روی کرامت آنان نزد خداوند است، نه شرافت بخشی، مهربانی و رأفت خداوند نسبت به آنان است و نه از روی محروم داشتن اولیایش از بخشی از این موهبت‌ها است، بلکه بیشتر آنها به جهت بی‌ارزشی آنان در بارگاه الهی است. بلکه خداوند جلّ ثناؤه خود مقدر فرموده که این نظام را باقی بدارد و این ساختار تا سرآمدی مشخص و معلوم ادامه یابد. بدین روی بنا بر حکمتش همه نیازمندیها را و هر آنچه موجب اصلاح کارهایشان می‌شود، تدارک می‌بیند، آن هم نسبت به یکایک اجزا و مصادیق آن، گرچه از روی کیفر، مهلت دادن، ناخوشنودی و استدراج<sup>۱</sup> باشد...

اما سنت خدای متعال نسبت به بندگان مخلص و اولیاء مقرب خویش چنان است که بر خود واجب فرموده کرامت‌های ویژه و لطف‌های نهانی به آنان عطا فرماید، آن سان

۱. استدراج یعنی کیفر تدریجی مجرمان، به گونه‌ای که خودشان متوجه آن نشوند. (ویراستار)

که کسی توان اندازه‌گیری آنها را ندارد، از بخششهای معنوی، بالا بردن به درجات کمال، فرو فرستادن آرامش در دل‌هایشان و سیر در مراتب توحید با گامهای توفیق و پرتوهای عصمت.

این مسأله از ضروریات مذهب شیعه است که پروردگاران به هر دو صفت جلال و جمال تمجید می‌شود، در حالی که کافران و دشمنان اصلا بهره‌ای از این کرامت ندارند جز اینکه در این زمینه، از سوی خداوند در اصل فراخوانی اشتراک دارند، و سفیران مقرب به آنان به منظور جذب و جلب آنان به سوی خیر دنیا و هر آنچه در آن است، عنایت می‌ورزند. اما پس از اینکه آنان مخالفت و دشمن‌ورزی با حق نشان دادند، از مواهبی که خداوند برای بندگان پرهیزکار اختصاص داده، سهم و بهره نخواهند داشت.

آنچه بیان شد، تنها بر پایه اصول شرعی است مبنی بر اینکه خداوند متعال را در یکایک موردهای جزیی آفرینش فرمان و رأی است بر حسب تدبیری که می‌خواهد، نه بر پایه دانشهای بشری یعنی عنایت به نحو کلی که، غیر قابل تغییر و تبدیل باشد. گفته‌های مفسران در تفسیر این دو نام ذکر شده آشفته است، و بحث درباره آنها یا به حسب ماده است یا هیئت کلمه.

سخن بر پایه ماده، ظاهر گفته‌هایشان به معنی عام لغوی، هم بر خدای متعال و هم بر غیر او اطلاق می‌شود و آن: «عطف و حنو» (عاطفه و مهربانی) است. جز اینکه آنان ملتزم شده‌اند به سلب رقت و انفعال و تأثر، اگر به خدای متعال نسبت داده شود. چون رقت و تأثر دل که موجب بخشش به دیگری است، درباره حق متعال محال است.

زمخشری گوید: اگر گویی: معنی توصیف خداوند به رحمت به معنی عطوفت و حنو چیست که «الرَّحِم» از آن است، زیرا به آنچه در بردارد معطوف شده است.

گویم: از جهت بخشش او بر بندگان مجاز است. چون اگر پادشاه بر رعیتش عطوفت و رقت قلب نشان دهد، آنها را از نیکی و بخشش خود بهره‌مند ساخته است، همان‌گونه که اگر بد اخلاقی و سنگدلی پیشه کند، با شدت و قساوت با آنان رفتار کرده و از خیر و نیکی خود محروم ساخته است.<sup>۱</sup>

در نقد این سخن باید گفت که زمخشری بازگشته بدانچه از آن می‌گریخت. او از نسبت دادن رقت به خداوند متعال گریخت تا از تشبیه خداوند به افراد جسمانی که شأنشان رقت، تأثر و انفعال است، پرهیز کند. اما تشبیه بخشش و نعمت الهی و جلوگیری او از بخشش به بخشش پادشاهان یا خودداری آنها از بخشش هایشان به رعیت‌های خودشان را پیش کشیده است. آیا زمخشری نمی‌داند که مجاز بر پایه تشبیه است و به

علاقه هو هویتی میان مشبه و مُشبه به - حتی به یک وجه - وابستگی دارد؟

بیضاوی گوید: الرحمن الرحیم دو نام است که از رحم و به صیغه مبالغه بنا شده‌اند، مانند غضبان از غضب و علیم از علم. الرّحمة در لغت به معنی رقت قلب و انعطافی است که مقتضی تفضّل و احسان باشد. الرّحم از آن است به جهت انعطافی که دارد نسبت به آنچه در اوست. نام‌های خدای متعال فقط به اعتبار غایت بکار گرفته می‌شود که افعال هستند نه مبادی که انفعالها باشند.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: بیضاوی ناگزیر باید به التزامات زمخشری ملتزم شود، یا اینکه گردن نهد به اینکه، رحمت مرادف با عطا و احسان است از گفته‌اش برمی‌آید که به معنای دومی نظر دارد، یعنی: التزام به مترادف رحمت و عطاء است، که توجیه این حقیقت قرآنی، تأویل و برگشت دادنش به حقیقت دیگری است. بنابراین چگونه صحیح باشد که هنگام دعا و مناجات ملتزم شویم به خالی کردن لفظ الرحمن و الرحیم از معنای خودشان، و معنی دیگری را خواستار شویم؟!

نزدیک به سخن بیضاوی را بسیاری دیگر آورده‌اند.

مولا علامه شبّر گوید: الرحمن الرحیم دو صفت مشبّه‌اند که از «رحم» با کسره مشتق شده‌اند. خداوند متعال به این دو، به اعتبار غایت آنها وصف شده است.<sup>۲</sup>

بهرحال همگان همداستان‌اند که مراد از رحمت، همان بخشش است، با اختلافی اندک در توجیه و تأویلش.

اما سخن بر پایه هیئت: بسیاری از آنان تصریح کرده‌اند که برای مبالغه است. شاید

۱. انوار التنزیل، ج ۱، ص ۶.

۲. تفسیر شبّر، ص ۳.

سرّ مطلب چنین باشد که آنان مورد را مورد بخشش خدای متعال دیده‌اند که عمومی شده و همه چیز را فرا گرفته است. از این جهت، چنین حکم کرده‌اند. در تفسیر البیان گوید: جمعی از مفسران و بعضی از لغویین گفته‌اند: «الرحمن» صیغه مبالغه از «الرحمة» است، در خصوص این کلمه همین گونه است. چه از شکل فعلان باشد که در مبالغه بکار رود یا نباشد. کلمه الرحمن در هر موارد که بکار رفته، متعلق آن حذف گردیده است. لذا از آن عمومیت استفاده می‌شود که رحمتش همه چیز را فرا گرفته است.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: تحقیق این مطلب انشاء الله بزودی خواهد آمد.

اگر گفته شود: چنانچه این دو اسم، مشتق از رحمت و صفت مشبّه باشند، تکرارشان بر چه وجه است؟ آیا جایز است که دومی برای تأکید باشد؟

گویم: حمل دومی بر تأکید جایز نیست. برای رهایی از شبهه لزوم تکرار گویند: الرحمن بر فراوانی رحمت، شامل بودن و همگانی بودن دلالت دارد، ولی الرحیم ثبوت رحمت و پایداری و استمرارش را می‌رساند. پس نه تکرار و نه تأکیدی در بین است.

محمد عبده گوید: جلال در تفسیرش و به پیروی او صّبّان بر این عقیده‌اند که الرحمن و الرحیم یک معنی دارند و دومی تأکید بر اولی است. و شگفتا که چنین گفته‌ای از یک دانشمند مسلمان صادر شود. این جز غفلت چیز دیگری نیست. و از خداوند درخواست می‌کنیم که از گوینده‌اش درگذرد.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: بحث در این زمینه نیازمند چند پیش درآمد است:

یکم. از مطالب پیش روشن گردید که رحمت خدای متعال و رحمت دیگران تفاوت دارند. و رحمت حق متعال مباین با رحمت غیر او است. چون رحمت دیگران، از مهربانی، تأثیر و انفعال برمی‌آید که خداوند سبحان از آنها منزّه است. کلام زمخشری که بخشش خدای متعال را مشابه بخشش پادشاهان می‌داند، و کلام بیضاوی که اطلاق رحمت و شمول آن بر بخشش الهی را به اعتبار مقصود می‌داند نه به اعتبار مبادی،

۱. تفسیر البیان، ص ۳۰۰.

۲. المنار، ج ۱، ص ۴۶.

در نهایت ضعف و سستی است، که بیان شد. رحمت الهی فعلی از افعال حکیمانه خداوند است، مستند به کمال ذاتی حق سبحان، که با اثرها و علامت هایش که بر آن دلالت دارند، به آن استدلال می شود. هیچ ذره و هیچ قطره ای نیست جز اینکه برهان های رحمت و بینه های احسان الهی در آن نهفته است. لذا رحمتش ثابت است و بیرون از دو حد تعطیل و تشبیه، همان گونه در ذاتش کمال ها و صفت هایش همین گونه است.

دوم. بخشش و رحمت الهی به افرادی غیر از مقرّبین و مؤمنین، برای گرامی داشت و احترام و شرافت بخشی نیست، بلکه بر اساس حکمت استوار در مورد به مورد است. ابقای این آیین و ادامه این نظام که ستمگران و فرعونها از آن بهره مند می شوند و از انواع نعمت هایش لذت می برند، بدان جهت نیست که خداوند، آنان را گرامی داشته، بلکه این رحمت و بخشش خدای تعالی است که فراگیر و شامل تمام مردم و بر تمام اشیاء گسترش دارد، یعنی سفره ای همگانی و بسیار وسیع که نیکوکار و گناهکار، مؤمن و کافر، دشمن و دوست پیرامونش نشسته اند. بر این خوان گسترده، بخشش خداوند تعالی بردشمنانش، به شیوه مهلت دادن، فرصت بخشیدن، تنها نهادن و یاری نکردن و استدراج و (کیفر دادن گام به گام) است.

خدای متعال می فرماید:

﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّئُهُمْ خَيْرًا لِّنَفْسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّئُهُمْ لِيَزِدُوا إِيمَانًا وَلَهُمْ

عَذَابٌ مُّهِينٌ﴾ (آل عمران / ۱۷۸)

﴿وَقَالَ مُوسَىٰ رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَئَهُ زِينَةً وَآمَوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَن

سَبِيلِكَ﴾ (یونس / ۸۸)

﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ \* وَأُمَلِّئُهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾

(اعراف / ۱۸۲ و ۱۸۳)

سوم. بخشش الهی به مؤمنان و مقربان، فقط بر ملاک بزرگداشت، گرامیداشت و شرافت بخشی است.

این همان رحمت ویژه و بخشش کریمانه ای است که همواره افزایش می یابد، و



هرگز تا ابد الابدین از بین نمی‌رود. این موهبت‌های والای زیبا شامل دانشها، معارف، کمال‌ها، توفیق، استواری و خیرات است، و دیگر عطیه‌هایی که در دنیا قابل شمارش نیست و به نعمت‌هایی در آخرت و بهشت‌های تابناک آنجا می‌پیوندد، به گونه‌ای که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به ذهن و دل هیچ بشری خطور نکرده است. اینها که همان آرزوهای مقربان و روشنایی دیده پرهیزکاران است، که البته رضایت خداوند، نیکوتر از تمامی آنهاست. خداوند از آنان رضایت یابد، و آنان هم از حق متعال راضی می‌شوند.

این تقسیم امری بسیار واقعی و حقیقتی قرآنی اصیل است نه امری اعتباری و پنداری. این برپایه ثبوت و واقعیت است. خداوندگار ما جلّ مجده هر دو توصیف را واجد است. بدین روی، باید بر هر دو بخشندگی سپاس و تمجید شود مرجع این امر، ملاک بخشش در هر دو مورد است.

چهارم. شماری از نص‌های صریح رسیده است که بخشش خدای متعال به همگان از باب حکمت است که در آن نارضایتی و مهلت دادن نهفته است. از این جهت خداوند متعال به نام «الرحمن» خوانده می‌شود. اما از جهت بخشش ویژه‌اش به اولیای خاص و بندگان مطیع به نام «الرحیم» نامیده می‌شود. مرجع این نامگذاری بزرگداشت حق متعال به هر دو صفت جلال و جمال، از روی تعبّد و توقیفی بودن نام‌های الهی است، از جهت اشتراک لفظی و جدایی ذاتی که بخشش خدای تعالی با بخشش دیگران دارد. خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾ (الاعراف / ۱۸۰)

مفسران از این مبنای صحیح پیروی نکرده‌اند. بدین روی، به راههای بسیار دیگری گردن نهاده‌اند، و سخنان آشفته و گوناگون بسیار گفته‌اند. از سخنان پیش آشکار می‌شود که هیچ ترادف و تأکید در این دو نام گرامی وجود ندارد، بلکه هریک از آنها تعبیر از حقیقتی می‌کند که غیر از دیگری است. [به این احادیث توجه شود:]

حدیث یکم. صدوق با اسناد از امام عسکری علیه السلام آورده حسن بن علی بن محمد درباره

آیه ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ فرمود:

الرَّحْمَنُ آن کسی است که با گسترش روزی بر ما ترحم می فرماید. الرَّحِيمُ یعنی: بر ما نسبت به دین و دنیا و آخرت ما رحیم است. دین را بر ما سبک، آسان و بدون زحمت قرار داد. او بر ما ترحم می کند که ما را از دشمنانش امتیاز بخشیده است.<sup>۱</sup>

حدیث دوم. علی بن ابراهیم قمی به اسناد خود از امام صادق علیه السلام آورده که فرمود:

...الرحمان برای همه آفریدگانش و الرحیم بطور ویژه نسبت به مؤمنین.<sup>۲</sup>

حدیث سوم. نیز از امام صادق علیه السلام آورده که فرمود: آفریده ها را آفرید، (الرحمن) نسبت

به همه آفریدگان خود و (الرحیم) بطور ویژه نسبت به مؤمنین است.<sup>۳</sup>

حدیث چهارم. شیخ صدوق از امام صادق علیه السلام روایت می کند که راوی از حضرتش

درباره الرحمن پرسید.

فرمود: نسبت به همه جهان. پرسید: الرحیم. فرمود: به طور ویژه نسبت به مؤمنان.<sup>۴</sup>

نتیجه این روایت آن است که کافر، از موهبت های الهی بهره ای ندارد و رحمت

ویژه اش همیشه به جهت توجه الهی نسبت به آنان است که پیامبران را برای همه مردم می فرستد.

بلاغی گوید: الرحمه به عطوفت و مهربانی تفسیر شده است.<sup>۵</sup>

مؤلف گوید: العطوف و العاطف از نام های خدای متعال است که با الرحمن و الرحیم مترادف نیست. پیش از این گفته شد که تفسیر نامی از نام های خدای متعال به نامی دیگر از او، جایز نیست. چون لازمه آن ناپسامانی در تعداد نام های حق تعالی است. البته خداوند، عطوف، رحمن و رحیم است. راز آن چنین است که نام های الهی، بر اساس مصداق در حقیقت یکی است، اما بر پایه صفت هایی که هر یک دارند، با هم تباین دارند. پس بزرگداشت خدای متعال به اینکه عطوف است، غیر از بزرگداشت به صفت رحمن و رحیم است، و بالعکس. به همین ترتیب جایز نیست الرَّبُّ را به المدبِّر و

۱. توحید، ص ۲۳۰.

۲. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۸.

۳. همان.

۴. توحید، ص ۲۳۰.

۵. آلاء الرحمن، ص ۵۳.

بالعکس تفسیر کرد. در تمامی نام‌های خداوند سبحان همین گونه است. براین اساس آنچه آورده است که الرحمن و الرحیم بمعنی مهربانی و عطوفت باشد، نتیجه نمی‌دهد. چون جهتی که در هر یک از آنها مورد نظر بوده، غیر از جهتی است که در دیگری بدان توجه می‌شود. از آنچه با شواهد قطعی و دلیل‌های آشکار بیان شد، اینکه نام‌های الهی با وضع شخصی نسبت به یک‌یک آنها با توجه به صفتی از صفت‌هایش وضع شده‌اند و وضع‌کننده همان خداوند جلّ ثناؤه می‌باشد.

در تفسیر البیان گوید: در بعضی روایتهای آمده است که (الرحمن) اسمی خاص است که معنایی عام دارد. اما لفظ (الرحیم) اسمی عام با معنایی خاص است، و اختصاص به آخرت یا مؤمنین دارد. پس ناگزیر باید این روایتهای تأویل شود یا کنار گذاشته شود، به دلیل مخالفتش با کتاب عزیز. زیرا لفظ الرحیم بدون اختصاص به مؤمنین یا آخرت در کتاب عزیز به کار رفته است. می‌فرماید:

﴿فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (ابراهیم / ۳۶)

﴿نَبِيِّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ (حجر / ۴۹)

﴿إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾ (حج / ۶۵)

﴿رَبُّكُمْ الَّذِي يُرْجِي لَكُمْ الْفُلْكَ فِي الْبَحْرِ لِيَتَّبِعُوا مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا﴾ (اسراء

۱. ۶۶ /

مؤلف گوید: آیاتی که آن فقید برای اطلاق لفظ «الرحیم» به آن استشهاد کرده، به اثبات آنچه در صدد آن است، کمک نمی‌رساند. لفظ «الرحیم» در بیشتر آنها بعد از لفظ الغفور و الرؤوف آمده است. از ظاهر سیاق روشن است که متعلق الرحمة عیناً متعلق المغفرة و الرؤفة است، و کافراًصلاً مورد مغفرت و رأفت او نیست. لذا رحمت الهی ویژه مؤمنان است.

اما سومین آیه: اولاً لفظ الرحیم نیز بعد از لفظ الرؤوف قرار دارد. ثانیاً اگر مراد از آن آیه ۱۴۳ سوره البقره باشد، آغاز آیه چنین است:

﴿وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَيَّ عَقْبَيْهِ  
وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ  
لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ (بقره / ۱۴۳)

این آیه مبارکه پس از نسخ قبله بیت المقدس و توجه دادن مردم به کعبه نازل شد. مسلمانان به رسول خدا ﷺ شکایت بردند که درباره نمازهایشان بطرف قبله نسخ شده پرسیدند. این آیه نازل شد که خدای متعال وفادار بسیار سپاسگزار است. یعنی نمازتان را تباه نمی سازد.

شیخ صدوق گوید:

پس از نبوت، رسول خدا سیزده سال در مکه و نوزده ماه در مدینه به طرف بیت المقدس نماز گزارد... مسلمانان گفتند: ای رسول خدا، آیا نماز ما به سوی بیت المقدس از بین می رود؟ خداوند عزوجل فرو فرستاد: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ﴾ یعنی: خداوند، نمازتان را که به سوی بیت المقدس گزارده اید، تباه نمی سازد.<sup>۱</sup>

شیخ کلینی با اسناد از ابو عمرو زبیری، از امام صادق ع آورده است:

... حضرتش درباره وظایفی که بر اعضا واجب کرده، از طهارت و نماز خواندن با آن فرمود: چون خدای عزوجل هنگامی که پیامبرش را از بیت المقدس به طرف کعبه برگرداند، نازل فرمود: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ خداوند، نماز را ایمان نامید...<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: این سخن براین براساس است که تمام ایمان، عمل است، همان گونه که در بسیاری از روایتها آمده است. مراد از «الناس» در این آیه مبارکه، بطور ویژه، مؤمنان هستند.

در مورد چهارمین آیه می گوییم: این آیه در سیاق منت نهادن است، در حالی که کافر، مورد امتنان خداوند تعالی نیست. پس متعلق «الرحمة»، فقط مؤمنان هستند. این چیزی است که از ظاهر آیه ها بر می آید. می گوییم: انعقاد اطلاق بعد از معین

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۷۸.

۲. کافی، ج ۲، ص ۳۳.

شدن هدفی است که سخن درباره آن است، و تدبّر و تأمل در سیاق آیه‌هایی که به آنها بر اطلاق استدلال می‌شود، و هم چنین قرینه‌هایی که پیرامونش وجود دارد و پژوهش کامل درباره قیدها و مخصّصات.

پس استدلال به آیه‌هایی که در این زمینه آورده، ضعیف است. به این دلیل که نسبت میان این آیه‌ها و روایت‌هایی که در این زمینه وارد شده، و دلالت دارد بر اینکه (الرحمن) برای همگان مؤمن و کافر و (الرحیم) بخصوص برای مؤمن است، برای تقيید اطلاقی که در این آیه توهم شده، بسنده است. همین گونه است آیه‌هایی که در سیاق این روایتهای آمده که «الرحیم» را به مؤمنان اختصاص می‌دهد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا﴾ (احزاب / ۴۳)

﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ \* رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِن دُرِّيْنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ (بقره / ۱۲۷ و ۱۲۸)

مؤلف گوید: معنی توبه خدای متعال بر حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهم‌السلام، این است که خدای تعالی توبه می‌فرماید با کرامت‌هایی افزون بر کرامت‌های پیشین، و رحمت‌های گوارایی افزون بر رحمت‌های پیشین ویژه اولیا و پیامبران می‌فرستد. خدای متعال می‌فرماید:

﴿فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ (بقره / ۳۷)

﴿أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ \* ... تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ (توبه / ۱۰۴ و ۱۱۸)

﴿ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِن بَعْدِ مَا فُتِنُوا ثُمَّ جَاهَدُوا وَصَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَعَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ (نحل / ۱۱۰)

زمینه، آیات بسیار است به همین اندازه که آوردیم، کفایت است.

آیه: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾

گویم: الحمد لله به ضمه دال - جمله ای اسمیه است که بر استمرار و دوام ستایش خداوند تعالی دلالت دارد. آیا این جمله، انشائی یا خبری است؟ ظاهراً اولی است. چون ستایش با انشاء تحقق می یابد نه خبر دادن. از آنجا که خداوند متعال خود گوینده آن است و کلام خود اوست، ستایش را برای خویش انشاء فرموده، یعنی خود را حمد کرده است.

محمد عبده گوید: تعریفی که برای حمد در میان دانشمندان شهرت دارد، این است که ستایش زبانی است بر نیکویی اختیاری.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: مقید کردن حمد به نیکویی اختیاری جایز نیست، بلکه متعلق حمد، هر نیکویی است، ذاتی یا توصیفی یا فعلی. لذا این قید، دستاوردی ندارد.

سید علی مدنی در شرح دعای امام علیه السلام در حمد الهی (دعای یکم) گوید: الحمد، ستایش بر هر عالمی است به کمال آن، چه ذاتی باشد مانند واجب الوجود و پیوند داشتن با کمالها و منزه دانستن از کاستیها، یا توصیفی باشد مانند کامل و واجب بودن صفتهای خدای تعالی، یا فعلی مانند اینکه تمامی افعالش مشتمل بر حکمت باشد.<sup>۲</sup>

وقتی چنین مقرر شد، گوئیم: آیه الحمد لله حمدی است از خدای متعال که خویشتن قدوسش را چنین حمد فرموده است. به ضرورت این که آیه مبارکه کلام خود اوست و فرمایش برای خودش، پس پیش از هر کسی خود او آن را فرموده است و پیش از هر ستایشگری، خود، خویشتن را می ستاید. پس همان گونه که خدای متعال در زبان یگانه پرستان به نعمت ها و لطف هایش حمد می شود، به همین ترتیب به ذاتش در ذاتش ستودنی است. همچنین در نفس الامر و به حسب واقع در افعالش چنین است. حمد خداوند از خودش به اندازه حمد حامدان او از نعمتها و بخشش هایش نیست. بلکه بدان روی که او در ذات و صفت ها و افعالش ستودنی است، زیرا هر گونه کمبود و نابسامانی و عیب در ذات و صفت هایش ممکن نیست. و هیچ گونه سستی، بیهودگی، و زشتی در افعالش راه ندارد. خدای متعال واجد این کمال، لذاته بذاته می باشد، لذا ازلاً

۱. المنار، ج ۱، ص ۴۹.

۲. ریاض السالکین، ص ۳۳.

و ابداً بذاته لذاته ستودنی است. در کارهایش نیز ستودنی است، چون در نهایت نیکویی، دقت و استحکام است، به گونه‌ای که خردها و فهم‌ها در آن حیران و سرگردانند. پس مرجع حمد خدای تعالی برای ذاتش، ستایش بر خودش و صفت‌ها و افعالش به منزله بودن و والایی و بلندی است و نیز به این که واجد هر کمال و جلال و جمال است. این جمله مبارکه در موردهای بسیاری در جاهایی که اقتضا دارد خداوند متعال خودش را حمد کند در قرآن کریم آمده است.

علی بن ابراهیم قمی با اسناد، از فضیل بن عیاض، از امام صادق علیه السلام آورده که گفت: از حضرتش درباره ورع پرسیدم. فرمود: کسی که از آنچه خداوند حرام فرموده بپرهیزد، و از شبهه‌ها دوری کند. اگر از شبهه‌ها تقوی پیشه نکند، در حرام افتد بدون اینکه خودش بفهمد. اگر ناشایستی را دید و در حالی که توانش را داشت آن را انکار نکرد، در واقع دوست داشته که از روی اختیار، خداوند مورد عصیان قرار گیرد. و کسی که دوست داشته باشد که خداوند نافرمانی شود، آشکارا به دشمنی و مبارزه با خداوند برخاسته است. و کسی که باقی ماندن ستمکاران را دوست بدارد، دوست داشته که خداوند نافرمانی شود. به درستی که خدای تبارک و تعالی خویشتن را بر هلاکت ستمکاران ستوده و فرموده است:

﴿فَقَطِّعْ دَابِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (انعام / ۴۵).<sup>۱</sup>

خداوند متعال در آیه‌های بسیاری در قرآن کریم خود را حمید (ستودنی) نامیده، از جمله این که فرموده است:

﴿وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ﴾ (شوری / ۲۸)

دعاهای رسیده از ائمه اهل‌البیت علیهم السلام ما لامال از مطالبی است که می‌رساند خداوند متعال خودش را حمد کرده است.

سید ابن طاووس به اسنادش از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در دعای معروف به حرز یمانی آورده که فرمود:

«اللهم لك الحمد مثل ما حمدت به نفسك و حمدك به الحمدون»<sup>۲</sup>

۱. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۰۰.

۲. مهج الدعوات، ص ۱۰۸.

مولی محسن فیض کاشانی گوید: الحمید آن حمد شده‌ای است که بر او ستایش شده است. و خداوند تعالی همان ستودنی است که ازلاً و ابداً خویشتن را حمد می‌کند.<sup>۱</sup> گویم: شاهد‌ها بر این امر بسیار است، که اینجا گنجایش بیش از این را ندارد. روشن شد که این جمله مبارکه از کلام خدای تعالی است که خود را می‌ستاید. و هم چنین ستایش است از هر کسی که آن را تلاوت می‌کند.

از این مطالب، ضعف کلام شیخ طوسی آشکار می‌شود که گوید: در تقدیر چنین است که بگوید: الحمد لله.<sup>۲</sup>

نکته دیگر این که معنی «الحمد» - همان گونه که آوردیم - ستایش و بزرگداشت خداوند است که نوعی از تسبیح و تنزیه را می‌رساند. و دلالت دارد که خداوند، حمید یا محمود می‌باشد. اگر امری مثبت باشد، تمجید، تحمید و بزرگداشت را افاده می‌کند، اما از تنزیه و تقدیس هم نیست. بر این اساس، حمد، نوع ویژه‌ای از تسبیح است.

خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ﴾ (رعد / ۱۳)

﴿وَمَنْ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَتُقَدِّسُ لَكَ﴾ (بقره / ۳۰)

﴿الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلُهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ﴾ (غافر / ۷)

هم چنین در ذکر سجده می‌گوییم: «سبحان ربی الاعلی و بحمده»، یعنی تسبیح می‌کنم پروردگارم را به حمد او. شاید وجهش این باشد که ستایش، یا برکمال وجودی است که ذاتاً واجب باشد، یا بر افعال استوار و کاملاً متقن. لازمه این ستایش و حمد آن است که فرد حمد شده، منزّه از هر عیب و آفت و نقص باشد. پس ناگزیر تسبیح و تقدیس با حمد تحقق می‌یابد. به عبارتی دیگر، ستایش برکمال ذات و تمامیت و فعلیت آن با شدتی نامتناهی، و برنیکویی و استواری فعل، تنزیه و تقدیس ذات و فعل است. بعید نیست که متعلق الحمد، منزّه داشتن خدای متعال به تنزیه افعالش باشد،

۱. علم البقین، ج ۱، ص ۱۳۶.

۲. تبیان، ج ۱، ص ۳۱.



مانند اینکه گوییم: «الحمد لله الذی لا یظلم ولا یعبث ولا یلهو»، و مانند آن. «فسبحانه من اله ما أحمده».

ستایش از همگان محبوب و مطلوب است که همان تمجید و تقدیس است. حمید و محمود، از جمله اسماء حُسنای الهی است که فرمان داده شدیم که با آن، حضرت او را بخوانیم. (الحمید)، از آن رو که یاد کردن ذات زیبای ستودنی به جهت جمالش و جمال صفتها و افعال او است، پس او را می‌ستاییم و به این نام او را می‌خوانیم که خدای متعال، خود آن نام را بر خویش نهاده، بدون تفاوتی میان ذات و صفتها و افعال، همگی اینها به مقدّس بودن ذات الهی باز می‌گردد و این کار خودش بالذات عبادت نیکویی است، به گونه‌ای که اگر بندگان پروردگار خود را حمد نکنند و تکبر ورزند و به آن گردن نهند، با این کار از مرز انسانیت بیرون رفته و وارد مرز حیوانیت شده‌اند. حضرت امام سجاد علیه السلام در نخستین دعای صحیفه سجادیه می‌فرماید:

و الحمد لله الذی لو حبس عن عباده معرفة حمده علی ما أبلاه من مننه المتتابعة، و أسبغ علیهم من نعمه المتظاهرة لتصرفوا فی مننه، فلم یحمدوه، و توسّعوا فی رزقه فلم یشکروه، و لو كانوا کذالک لخرجوا من حدود الانسانية الی حدّ المہیمة، فکانوا کما وصف فی محکم کتابه: ﴿إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾ (فرقان / ۴۴).<sup>۱</sup>

ظاهراً دو کلمه الحمد و الشکر، از نظر مفهوم و مصداق متباین هستند. چون «الحمد» در مقابل «لوم» (سرزنش) است، و «شکر» در برابر کفران. زیرا «الحمد» برای نیکویی کار نعمت و انجامش از اهلش و در جای خودش انجام می‌شود، لذا زشتی، بیهودگی و بی‌فایده‌گی در آن راه ندارد. ولی «الشکر» اعتراف به نعمت و فروتنی در برابر آن و برای آن است. هم چنین «الشکر» تنها برای نعمت است، ولی «الحمد» هم برای نعمت، و هم برای گرفتاری و مصیبت است، از آن رو که در آن حکمت و مصلحتی نهفته می‌باشد. بدین روی که (الحمد) ستایش برای نیکویی کار ستوده است، چه به سود او باشد چه به زیانش.

۱. صحیفه سجادیه، دعای یکم.

حضرت امام حسین علیه السلام نزدیک بعد از ظهر [روز تاسوعا] یارانش را گرد آورد. حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام فرمود: به ایشان نزدیک شدم تا سخنانش را بشنوم، در حالیکه در آن وقت بیمار بودم. شنیدم که پدرم به یارانش می فرمود:

«أثنى على الله أحسن الثناء، وأحمده على السَّراءِ والضَّراءِ»<sup>۱</sup>

البته منکر نیستیم که الحمد در مورد الشکر نیز به کار می رود. در نتیجه الحمد سرآمد «الشکر» و برتر از آن است، چون در عین اینکه ستایش بر نعمتها و فعل نیکو است، بالتبع و بالملازمة اعتراف و احترام به نعمت الهی نیز هست. الف و لام در «الحمد» برای بیان جنس است نه استغراق، و نه برای عهد. زیرا خدای سبحان خودش را به آنچه سزاوار است حمد کرده و ستوده است. خدای تعالی اراده می فرماید که بطور مطلق مورد حمد قرار گیرد. و به همین ترتیب، هر کس این آیه مبارکه را تلاوت کند، او را حمد کند و حمد را برای او قرار می دهد، بدون توجه به فراگیر شدنش، چون از این کلام، دلیلی بر آن وجود ندارد. هم چنین است سخن در نقد این دیدگاه که لام برای عهد است.

سخن محمد عبده شگفت است که گوید: غیر از او هر آنچه صحیح است که مورد حمد قرار گیرد، از خدای متعال است. چون او منبع تمام هستی است. لذا آن ستایش اولاً و بالذات برای اوست. خلاصه اینکه هر حمدی که متوجه فردی حمد شده باشد، برای خدای تعالی است چه اینکه حمد کننده متوجه این امر باشد یا نباشد.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: کلام عبده این است که هر حمدی از هر حمد کننده ای بر هر کار ستوده ای، از هر فاعلی که به عمل آید، برای خداوند و سزاوار اوست. شاید این بیان از این گوینده و هر فرد دیگری که بدین شیوه سخن گوید، مستند باشد به آنچه درباره توحید افعالی در افعال بندگان پنداشته اند، به این معنی که نسبت فعل معلول مجعول، اولاً و بالذات به جاعل است و در مرتبه دوم و بالعرض مربوط به مجعول است. بنابراین هیچ کار ستوده ای از هیچ فاعلی انجام نمی پذیرد مگر آنکه خدای

۱. بحار الانوار ج ۴۴، ص ۳۹۲.

۲. المنار، ج ۱، ص ۴۹.

سبحان نسبت به آن حمد شده است. پس همه حمدها برای خدای متعال می‌شود، به نام هر کس که باشد.

پوشیده نیست که این کلام ناپسند شایسته گوش دادن به آن نیست. منزّه است خدایی که از افعال بندگان تنزیه شده است. افعال بندگان، فعلی از او و منتسب به او نیست، تا به جهت کار نیکوی آنان مورد حمد قرار گیرد.

البته خدای تعالی برای کارهای نیکویشان حمد می‌شود، اما بدان روی که تمام کارهای نیکوی آنان به توفیق اوست، و او برای کارهای نیکو و سودمند، نیکوکاران و محسنین را تأیید می‌فرماید.

تفصیل بیان این شبهه و ابطال آن به موضع دیگر بیرون از این بحث موکول می‌شود. «الحمد لله» جمله‌ای اسمیه است که خداوند سبحان آن را برگزید. گفته‌اند: چون ثبات و استمرار حمد را می‌رساند. و انشای حمد را می‌خواهد که بطور مداوم بر خداوند، واقع شود.

### آیه: لله

برخی گفته‌اند: حرف «لام» برای تخصیص و مالکیت است.

مؤلف گوید: ظاهراً حرف «لام» در مورد استحقاق بکار برده شده است، زیرا جمله اسمیه که از آن اراده انشاء شده، بواقع و بنفس الأمر، می‌رساند استحقاق خداوند به حمد، مستمر است، برخلاف آنکه مثلاً گفته شود: «أحمد الله» که این اخبار شخصی انفرادی است بدون آنکه استحقاق را برساند.

ابن هشام گوید: حرف لام مجرور، بیست و دو معنی دارد:

یکی از آنها استحقاق است که بین معنی و ذات قرار گرفته، مانند: الحمد لله، العزة لله، المملك لله و الأمر لله و مانند ویل للمطّفين و لهم فی الحیاة الدنیا خزی و به این معنی است در آیه: ﴿لِلْكَافِرِينَ النَّارُ﴾ یعنی عذاب آن. تا آخر کلامش.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: کلام ابن هشام درباره معنی استحقاق مشکل ندارد، جز اینکه بعضی از

مثالهایی که در این جایگاه آورده، جای مناقشه و اشکال دارد. زیرا فرجام تحمید بر ذات است، با این عنایت که خدای تعالی مألوه است و درباره اش سرگشته‌ایم و به او پناه می‌بریم. این خود تمجید ذات مقدس، و تسبیح و تنزیه حق متعال است از هر چه شایسته او نباشد. پروردگار ما - جلّ مجده - ستودنی است بذاتش، از این جهت، اُزلاً و اُبداً.

### آیه: رَبِّ الْعَالَمِينَ

بیان: (الرَّبُّ) از رَبُّ يَرْبُ گرفته شده، بروزن مَدَّ يُمَدُّ، از باب نصرینصر؛ یا از رَبُّ يَرْبُ، بروزن فَرَّيْفَرُ، از باب ضرب يضرب. الرَّبُّ صفت مشبّهه است که اصلش: «رَبِّبٌ» است بروزن حَشِنٌ، یا از رَبَّبَ مانند حَسَنَ. رَبُّ يَرْبُ، ثلاثی مجرد مضاعف است.

شگفتا از کلام طبرسی که گفته است: رَبُّ، از «التربية» مشتق شده است. می‌گویند: رَبَّيْتَهُ وَرَبَّبْتَهُ، که هر دو به یک معنی است.<sup>۱</sup>

شیخ طوسی نیز گوید: گفته‌اند: رَبُّ از «التربية» مشتق شده، و از آن جمله کلام الهی است: ﴿وَرَبَّائِكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ﴾ (نساء / ۲۳).<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: اگر بخواهیم کلام این دو شخصیت بزرگ علمی را توجیه کنیم، ناگزیر باید بگوییم که مراد از این بیان، آن است که رَبُّ يَرْبُ، ثلاثی مجرد است که معنای لغوی آن تربیت است، اگر دلیلی بر آن دلالت کند. اما آیه ﴿وَرَبَّائِكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ﴾ تناسبی با تربیت ندارد، بلکه جمع «الرَبِّيَّة» است که از رَبُّ يَرْبُ گرفته شده است. اما با چشم‌پوشی از توجیه‌هایی که آوردیم، گوییم: همانا «التربية» ناقص یائی از باب تفعیل است، فاعل آن «المربّي» - با کسرب - و مفعول آن «المربّي» - با فتح ب - می‌باشد. در حالی که فاعل از رَبُّ يَرْبُ، «رَبِّبٌ» بروزن حَشِنٌ است، مفعول آن «مربوب». لذا هیچ وجه و تناسبی میان الرَّبِّ و التربية وجود ندارد.

۱. مجمع البیان، ج ۱، ص ۲۲.

۲. التبیان، ج ۱، ص ۳۲.

زمخشری گوید: الرّب، یعنی: المالک.<sup>۱</sup>

محمد عبده گوید: «الرّب» یعنی: سرور مربّی که برزیر دستش آقایی می‌کند، و او را تربیت و تدبیر می‌نماید.<sup>۲</sup>

شیخ طوسی گوید: لفظ «الرّب» به معنی سرور اطاعت شده، اصلاح‌کننده و مالک بکار گرفته می‌شود.<sup>۳</sup>

طبرسی گوید: «الرّب» چند معنی دارد: از جمله: سرور اطاعت شده، مالک، صاحب، تربیت‌کننده، و مصلح.<sup>۴</sup>

مؤلف گوید: نمی‌توان ملتزم شد که کلمه ربّ با سرور اطاعت شده، مصلح و مالک مترادف یکدیگر باشند، بخصوص درباره نام‌های خدای متعال، که هر یک از آنها ضرورتاً مستقل از یکدیگرند. و در کتاب و سنت بر آن تصریح شده است و هر یک از آنها صفت و کمالی می‌رساند، غیر از آنچه دیگری بیان می‌دارد.

فیروزآبادی گوید: «الرّب» - با لام - جزیر خدای عزوجل اطلاق نمی‌شود.<sup>۵</sup>

ابن‌اثیر گوید: «الرّب» در لغت بر مالک، سید، مدبّر، مربّی، قیّم و مُنعم اطلاق می‌شود. به صورت غیر مضاف جز بر خداوند تعالی اطلاق نمی‌شود. و اگر بر دیگری اطلاق شود، اضافه می‌شود. می‌گویند: ربّ کذا... چنانکه در حدیث ابو هریره است که: «مملوک نباید به آقایش بگوید: ربّی».<sup>۶</sup>

مؤلف گوید: آنچه در مورد کاربرد ربّ بر غیر خداوند منع آورده اند، نقض شده و باطل است. «الرّب» با حرف لام و بدون آن، نیز و مضاف به حرف یاء متکلم، درباره غیر خداوند بکار برده شده است: حضرت امام سجّاد علیه السلام در دعای روز عرفه می‌فرماید: ربّ الأرباب<sup>۷</sup>

۱. کشاف ج ۱، ص ۱۰.

۲. المنار، ج ۱، ص ۵۰.

۳. تبیان، ج ۱، ص ۳۱.

۴. مجمع البیان، ج ۱، ص ۲۲.

۵. القاموس، ج ۱، ص ۷۲.

۶. النهایة ج ۲، ص ۱۷۹.

۷. صحیفه سجّادیه، دعای ۴۷.

خداوند تعالی می فرماید:

﴿قُلْ أَغْيَرُ اللَّهُ أَبْغِي رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ﴾ (انعام / ۱۶۴)

﴿قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ﴾ (یوسف / ۲۳)

اضافه شدن حرف یاء و بود و نبود حرف لام چه تأثیری بر معنی کلمه و بر صحت اطلاق آن به خدای متعال و بردیگری و نبود آن دارد؟ حق آن است که این کشمکش، از اصل ساقط است و این اسم شریف چون دیگر نام های خدای تعالی - هم چون عالم و خالق - است.

آیا می توان گفت که لفظ «العالم» با حرف لام، فقط بر خداوند متعال اطلاق می شود، و اطلاق آن و با اضافه شدن به کلمه دیگر، بر غیر خدای سبحان جایز است؟!

«الرَّبِّ» مانند دیگر نام های نیکوی خداوند، به وضع شخصی برای خداوند سبحان وضع شده و وضع کننده خدای متعال است، بر پایه دلیل هایی که در این زمینه وارد شده است. بنابراین اطلاق آن به این معنی جز بر خدای سبحان جایز نیست و اما با عقیده به اشتراک و تشکیک، اطلاق بر خدای سبحان و بردیگری بطور تشکیک جایز می گردد.

گفته اند: اگر نام های خدای تعالی به وضع خاص در مقابل معنی مخصوص وضع شده باشد، در حالی که موضوع له نه به خودش و نه به وجهی، قابل تصور نیست، آنگونه که مفروض است پس راه شناسایی موضوع له کدام است؟ و راه اطلاق نامها بر حق متعال چگونه است؟

گوییم: وضع کننده، خدای متعال است. او برای خویشتن نیکوترین نامها را برگزیده است. اما وجه استعمال چنین است، که نامها تعبیری از حق قدوس اند که به ذاتش آشکار است و خود را می شناساند، با تعریف مقدس از معرفت. خدای تعالی با نشانه ها و علامتهایش خود را به آفریدگانش شناسانده است. نشانه ها یادآوری و هشدار است به آن ذات که به ذات خود ظاهر است و خارج از دو حد تعطیل و تشبیه، نه اینکه معرفی کننده و رهنمون به یک امر مشکوک ناشناخته باشد. پس کاربرد نامها در معنی خودش - چنان که بیان شد - عبارت است از: قرار دادن اسم بر خدای تعالی بطور حقیقی که در پی آن، تمجید، تحمید و تسبیح، به حقیقت برای ذات یگانه خواهد بود. برخلاف

عقیده به اشتراک و تشکیک، که در این حالت، خدای تعالی تمجید و تسبیح می‌شود به هرگونه وجهی که تصوّر شده باشد.

پس از تبیین این امر، باید دانست که ربوبیت خدای متعال در آفریدگانش، مانند دیگر ستایش‌ها و صفت‌های او - مانند عالم و خالق - است. پس باید با نشانه‌ها و آثاری که بر آن دلالت دارند، برایش اثبات شوند. ولی پژوهشگران متعرض آن نشده‌اند، بلکه ربوبیت شناخته شده‌ای را که خود تعقل کرده‌اند، مانند: ربّ الدار، ربّ الضیعة (صاحب خانه و ملک و زمین) و مالکی که کار مملوک خود را اصلاح و تدبیر می‌کند، و امثال آن را بر خدای متعال اطلاق کرده‌اند. روشن است که این کار، دردی را دوانمی‌کند و درمانی برای خواسته درون سینه‌ها نیست.

توضیح این‌که: بارها بیان کرده‌ایم که نام‌های خدای متعال با معنی قدسی که دارند و خارج از دو حدّ تعطیل و تشبیه هستند، جایز نیست بر غیر او یعنی آفریده‌هایش اطلاق شود. همین سان نام‌های آفریدگان با معنی تصوّر شده محدودی که دارند، جایز نیست بر خدای تبارک و تعالی اطلاق شود.

براین اساس می‌گوییم: آنچه در معنای اسم ربّ گفته‌اند، در باره اسماء مخلوق است که تصور شده و محدود است، با وجود سستی و آشفتگی که در آنها است. راه مناسب برای روشن کردن معنی آنها، خطبه‌ها و روایتهای رسیده از معصومان است که یادآور است به آیه‌ها و نشانه‌های رهنمون به شناسایی معنی این نام مقدس که خارج از دو حد باشند، و آن را بدون هرگونه تصوّر و توهمی بر خدای عزوجل قرار می‌دهند.

حدیث اول - شیخ صدوق به اسناد از محمد بن زید آورده که گفت:

خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم تا درباره توحید از حضرتش پرسم. بر من چنین

املاء فرمود:

الحمد لله فاطر الأشياء انشاءً، و مبتدعها ابتداءً بقدرته و حکمته، لا من شيء، فيبطل الإخترع، ولا لعله، فلا يصحّ الابتداع، خلق ما شاء كيف شاء، متوحداً بذلك، لإظهار حکمته و حقيقة ربوبيته.<sup>۱</sup>

حمد، مختصّ خدایی است که پدید آورنده اشیاء است، با قدرت کامله و حکمت بالغه اش تمام موجودات را ابتداءً و از هیچ، ابداع فرمود، نه از چیزی. پس اختراع باطل می شود. و به خاطر علت نبوده، پس ابتداء نیز صحیح نیست. هر چه را مشیت فرمود، هرگونه مشیت فرمود، آفرید. به تنهایی آفرید، تا حکمت و حقیقت ربوبیت خویش را ظاهر فرماید.

**مؤلف گوید:** امام علیه السلام چگونگی آفرینش را وابسته به مشیت خودش تعالی می داند که حکمتش و حقیقت ربوبیتش را بنمایاند.

**حدیث دوم -** شیخ صدوق با اسناد از حارث الأعور آورده که گفت: حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام روزی بعد از نماز عصر، خطبه ای خواند:

... او حکیم و داناست. هر شیی را اراده فرمود که خلق کند، با استواری و دقت آفرید بدون هرگونه نمونه پیشین، و بدون هرگونه رنجوری و خستگی که به او برسد. در آفرینش هرچه آفرید، آغازید هرچه خواست آغاز کند. و پدید آورد هرچه خواست پدید آورد، بر اساس آنچه اراده فرمود، از ثقلین، جنّ و انس، تا ربوبیت او بدین سبب شناخته شود و اطاعت او در آنان استواری گیرد...<sup>۱</sup>

**مؤلف گوید:** امام فرمود: «تا ربوبیت او بدین سبب شناخته شود»، و این علتی است بردو جمله حضرتش: «هرشییء را اراده فرمود که خلق کند، به استواری آفرید»، و «هرچه اراده فرمود، پدید آورد.» بدلیل آوردن بر فرموده اش (أتقن ما أراد) و (أنشأ ما أراد) می باشد.

از این دو خطبه استفاده می شود که: ربوبیت خدای تعالی و بکار بردنش در آفریدگان، در مرتبه ایجاد و تکوین است، و مقارن با ایجاد که بر آن استوار است. بر اساس عنایت خداوند به استواری در نظم و دقت در آفرینش، آنهم با عنایت حکیمانه علمی از روی عمد، و ارتباط اجزاء نظام به همدیگر و بهره گیری بعضی از بعضی دیگر، و دیگر مصالح و رازهایی که غیر از خداوند سبحان و آفریدگان مورد رضایت او از آن آگاهی ندارند. در این دو خطبه، هیچگونه انحصاری در اهتمام ربوبیت به مرتبه پدید آوردن نیست،



بلکه می‌توان آن عنایت را به مرتبه بعد از آن آفرینش نیز عمومیت بخشید، که خداوند آنها را باقی گذارد و ادامه دهد. در تفسیر «العالمین» به آن خواهیم پرداخت.

حدیث سوم - شیخ صدوق با اسناد از حضرت علی بن موسی الرضا از پدرانشان از حضرت حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام آورده که فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه برای مردم خطبه خواند و فرمودند:

... مُسْتَشْهَدٌ بِكَلِمَةِ الْأَجْناسِ عَلِي رُبُوبِيَّتِهِ...<sup>۱</sup>

به کلیت جنسها بر ربوبیتش استشهد می‌شود.

حدیث چهارم - طبرسی از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود:

... و بالفکر تثبت حجتّه، جعل الخلق دليلاً عليه، فكشف به ربوبيّته، هو الواحد الفرد

في أزلّيته، لا شريك له في الهيّته، و لا ندّ له في ربوبيّته.<sup>۲</sup>

حدیث پنجم - شیخ صدوق روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام می‌فرمود: نمایندگانی از مردم فلسطین خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیدند و مسائلی پرسیدند که حضرتش پاسخ داد... فرمود:

... او ابداع کننده و همها و آفریننده حواش است. این مطلب تنها هنگام نوشتن آشکار

می‌شود، دلیلی است بر اینکه خدای سبحان ربوبیت خود را در ابداع آفریدگان و قرار

دادن روهای لطیفشان در بدنهای متراکم آنها نمایان ساخته است...<sup>۳</sup>

مؤلف گوید: وقتی به این روایت‌های مبارکه محکم و استوار بنگرید، معنی کلام مولایمان

حضرت امام زین العابدین علیه السلام برای شما تجلّی روشن خواهد شد:

و فتح لنا من أبواب العلم بر ربوبيّته<sup>۴</sup>

این جمله با خداوند، از درهای علم به ربوبیت خود بر ما گشود. تمام‌ترین مجلا و ظهورش بر ما آشکار می‌شود. زیرا این آفریده‌های دیده شده با فراوانی و وسعتی که دارد، در هر قطره و ذره‌ای از آن دلیلی بر استواری خلقت و نیکویی آفرینش وجود دارد.

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۱۲۱.

۲. احتجاج، ج ۱، ص ۲۹۸.

۳. توحید، ص ۹۲.

۴. صحیفه سجادیه، دعای یکم.

### آیه: ﴿الْعَالَمِينَ﴾

در تفسیر الجلالین گوید: این کلمه از «علامت» مشتق شده است، چون نشانه و علامتی است بر ایجاد کننده اش.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: هیچ دلیلی بر این ارتباط وجود ندارد.

در مورد معنی آن گفته‌های گوناگونی رسیده، همان گونه که طبرسی آورده است: معنای اول - نامی است برای گروه خردمندان، چون می‌گویند: «جاءنی عالم من الناس». و نمی‌گویند: «جاءنی عالم من البقر»

در نقد این سخن می‌گوییم: جمله دوم را نمی‌گویند. اما این دلالت نمی‌کند که گروه گاوها از این جهان نیستند، زیرا از میان مردم جهان ممکن است گروهی بیاید و ممکن است گروهی نتواند بیاید.

معنای دوم - عبارت است از آن دسته از فرشتگان و انس و جن که تعقل می‌کنند. نقد: در این باره دلیلی وجود ندارد. با این سخن، دیگران از معنی عالم خارج می‌شوند. بعلاوه میزان در مفرد و جمع بودن عالم کدام است؟

معنای سوم - مراد، جنّ و انس است، چون خدای تعالی می‌فرماید:

﴿لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا﴾ (فرقان / ۱)

چون پیامبر برای انس و جن مبعوث شده است.

نقد: آیه دلالتی ندارد که آنچه بیرون از مورد دعوت او باشد، از عالم نیست.

معنای چهارم - مراد از «العالمین» تمامی آفریده‌هاست، زیرا فرمود:

﴿قَالَ فِرْعَوْنُ وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ \* أَلِ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ﴾

(شعراء / ۲۳ و ۲۴)

نقد: دلیلی بر انحصار تمامی آفریده‌ها بدانچه در این آیه ذکر شده نیست، یعنی: محصور کردن عالمها، به آسمانها و زمین و آفریده‌هایی که در میان آنهاست، دلیلی ندارد. معنای پنجم - العالم هر دسته‌ای از دسته‌های خلق و هر گروه از گروههای آفریده‌ها و بندگان را در بر می‌گیرد. معیار در مفرد و جمع بوده العالم، آن است که: تمامی آنها را که

در یک سده قرار دارند، شامل شود. به این اعتبار، مفرد و مثنی و جمع می‌شود.  
 نقد: این سازگارترین سخنی است که در این باب گفته‌اند، جز اینکه نیازی نیست  
 که زمان را در زمینه تعیین میزان مفرد بودن در نظر گیریم.

پس هر نوع و هر صنف، با تعین و تشخصی که دارد، «عالم» است، مانند عالم الدنيا  
 و عالم الآخرة و عالم الجمادات و غیر آن‌ها.

پس از این مطالب می‌گوییم: معنی ربوبیت خداوند تعالی در این عالم‌های بسیار -  
 آنچه دیده می‌شود یا نمی‌شود، و آنچه می‌دانیم یا نمی‌دانیم و نمی‌شناسیم - عنایت او  
 به آفرینش آنها با بهترین و استوارترین نظم است که مطابق عنایت علمی عمده است.  
 همچنین از بعضی روایتها برمی‌آید که خدای متعال برای باقی نگهداشتن، ادامه دادن  
 و افاضه برآفریدگانی که به او نیاز دارند و بخشش به آنها که از او بی‌نیاز نیستند، عنایت  
 و توجه دارد.

شیخ صدوق، با اسناد از حضرت امام حسن بن علی عسکری، پدرشان، از جدشان علیه السلام  
 آورده که فرمود: مردی خدمت حضرت رضا علیه السلام رسید و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا!  
 مرا از تفسیر کلام خدای عزوجل ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ آگاه فرما. فرمود: مرا حدیث کرد  
 پدرم از جدّم، از (حضرت) باقر از (حضرت) زین العابدین، از پدرشان علیه السلام که فرمود:  
 مردی خدمت امیرالمؤمنین سلام رسید و عرض کرد: بفرمایید تفسیر این کلام خدای  
 عزوجل ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ چیست؟ فرمود:

... ربّ العالمین، عالمین، گروه‌هایی از همه آفریدگان، از جمادها و حیوانها می‌باشند. اما  
 حیوانها را خداوند، در قدرتش زیرو رو می‌کند، و از روزی خود به آنها می‌خواند و آنها را در پناه  
 خود می‌گیرد و هر کدام را به مصلحتش تدبیر می‌کند. اما جمادها، به قدرت خویش آنها را نگه  
 می‌دارد، آنها را که به هم پیوسته‌اند می‌گیرد تا فرو نریزد، فرو ریخته‌ها را باز می‌دارد تا به هم  
 نچسبند، آسمان را - جز به فرمان خودش - از فرو افتادن روی زمین نگاه می‌دارد، و زمین را از  
 فرو ریختن جز به دستور خود، باز می‌دارد، به درستی که او مهربان رحیم است.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: تا اینجا روشن شد که معنی ربوبیت خدای تعالی برای جهانیان، پدید

آوردن آنها بر نظامی استوار و نظمی حکیمانه و از روی دانایی است؛ نیز باقی نگهداشتن و ادامه دادن آنها از جهت پرورش و اصلاح آنها پس از آفرینش آنها، به گونه‌ای که در این روایت به تفصیل آمده است.

### آیه: ﴿الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

تفسیر این دو کلمه ذیل آیه یکم ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ آمد. از آنجا که این آیه، جزئی از این سوره مبارکه است، درباره وجه تکرار و بازگویی آنها سخن گفته‌اند. گوئیم: اگر هدف، یادآوری مطلبی در راستای مطلوب باشد، تفاوتی ندارد که در یک سوره وحدت باشد یا نباشد. پس ناگزیر هرچه مربوط به هدف و مورد نیاز باشد، باید تکرار شود. در این صورت شایسته نیست که تکرار خوانده شود. شاید تفاوتی که در این دو جایگاه است، و وجه و لحاظ در آن دو مورد، این باشد که هدف کلام در بسمله این است که سخن با نام خدای متعال آغاز شود. ولی این دو نام مبارک برای بزرگداشت ذات به رحمانیت و رحیمیت آورده شده‌اند، برخلاف آیه که در اینجا درباره اش بحث می‌شود. در اینجا، جایگاه حمد ذات و صفتها و أفعال آن است. خداوند بر ربوبیت، رحمانیت، رحیمیت و مالکیتش، حمد می‌شود، یعنی: خداوند حمد می‌شود از این جهت که رب، رحمن، رحیم و مالک است. پس در زمینه آنچه شرح کردیم که در حمد، معنی تنزیه و بزرگداشت نهفته است، نیک بنگرید.

### آیه: ﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾

زمخشری گوید: آن را «مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ» و «مالک» و «مَلِك» با تخفیف (لام) خوانده‌اند. ابوحنیفه «مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ» با لفظ فعل و نصب «اليوم» خوانده است.<sup>۱</sup> طبرسی بعد از بیان دو قرائت گوید: در این باره که کدامیک از دو قرائت، ستوده‌تر است، اختلاف کرده‌اند. سپس در باب ترجیح هریک از دو قرائت و شرح اینکه کدامیک از آن دو در بزرگداشت خداوند سبحان بهتراست، سخن می‌گوید.<sup>۲</sup>

۱. کشاف، ج ۱، ص ۱۱.

۲. مجمع البیان ج ۱، ص ۲۳.

مؤلف گوید: این قرآن کریم توقیفی است و راهش نقل متواتر می‌باشد. چنانکه نزد اهل بحث و پژوهش نیز تواتر دارد. تعیین یکی از دو قرائت و تأیید هر یک از آنها با وجوه برتری دهنده، به نتیجه روشنی نمی‌رسد. با این وجوه نیز ثابت نمی‌شود که قرائت ذکر شده ترجیح دارد و غیر از آن، قرآن نیست.

اگر بگویید: درباره قرائتها - بویژه قرائت‌های متواتری که می‌پندارند از پیامبر ﷺ رسیده - چه می‌گویید؟

گویم: تواتر قرائتها در هر طبقه از طبقات راویان آن در هر سده، ادعایی است که نمی‌توان پذیرفت. ضمن اینکه معنی ندارد هفت قرائت متواتر مخالف یکدیگر، از پیامبر ﷺ رسیده باشد، به گونه‌ای که در هر طبقه‌ای نقل شود، آن هم به شکلی که همدیگر را تکذیب کنند.

اگر بگویید: درباره روایت‌هایی که آورده‌اند که قرآن بر هفت حرف فرود آمده و همه آنها شافی و کافی است چه می‌گویید؟

گویم: شیخ طوسی در تبیان آورده است که مشهور و معروف از سیره بزرگان شیعه امامیه و آنچه از روایاتشان شایع است، اینکه قرآن به یک حرف و بریک پیامبر فرو فرستاده شده است.<sup>۱</sup>

شیخ کلینی با اسناد از فضیل بن یسار آورده که گفت:

به حضرت ابو عبد الله امام صادق علیه السلام عرض کردم: مردم می‌گویند: که قرآن بر هفت حرف نازل شده است.

فرمود: دشمنان خدا دروغ گفتند. لیکن بریک حرف و از سوی [خدای] واحد فرو فرستاده شد.<sup>۲</sup>

گویم: جایز بودن تلاوت چیزی از این قرائتها بر اساس دلالت دلیل بر جایز بودنش، دلالت نمی‌کند که قرآن است.

زمخشری گوید: اگر بگویی: اضافه اسم فاعل، اضافه غیر حقیقی است پس معنی معرفه

۱. تبیان، ج ۱، ص ۷. بنگرید: کافی ج ۲، ص ۶۳۰.

۲. کافی، ج ۲، ص ۶۳۰.

بودن را نمی‌رساند. چگونه جایز شمرده شد که برای معرفه صفت واقع شود؟ گویم: زمانی غیر حقیقی است که از اسم فاعل، حال یا آینده منظور باشد. در این صورت در تقدیر انفصال است. مانند گفتن: «مالک الساعة» أو «غداً». اما اگر مقصود معنی ماضی باشد، مانند «هو مالک عبده أمس» یا منظور زمان مستمر باشد، مانند «زید مالک العبد»، این اضافه حقیقی است، مانند «مولی العبد» که این همان معنی در مالک یوم الدین است.<sup>۱</sup>

در البیان گوید: کشف گفته که: همانا اسم فاعل بمعنی استمرار است. بطلان این سخن روشن است. زیرا احاطه خداوند تعالی به موجودات و مالکیت خداوند بر آنها، گرچه استمراری باشد، اما کلمه «مالک» در این آیه مبارکه به یوم الدین اضافه شده و در موجود شدن متأخر است. پس ناگزیر اسم فاعلی که به آن اضافه شده، به معنی زمان آینده است.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: اولاً: پیش از این در تفسیر بسمله این اصل را استوار کردیم که همه اسماء الهی معرفه است و به وضع شخصی برای ذات مقدس الهی وضع شده‌اند، و هر یک از آنها تعبیر به جهت ویژه‌ای از یک صفت کمالی برای خداوند تعالی است، که خدای سبحان با هر یک از این اسماء گرامی تمجید و تقدیس می‌شود. لذا ما از تکلف در پاسخ به این اشکال بی‌نیاز هستیم.

ثانیاً: از اموری که در آن شک و تردید نیست، این که اضافه این نام‌های نیکو، تنها برای تعریف و تخصیص و زدودن ابهام از مفاد آنها و اثبات مالکیت خداوند بر روز رستاخیز و نفی آن از دیگران نیست؛ بلکه مقصود بزرگداشت، تعظیم، تحمید و تسبیح خداوند است با این اسماء یعنی به مفاد آنها. این مطلب وقتی استوار می‌شود که این نامها معرفه باشند. هرگز شایسته نیست که گفته شود: بزرگداشت و تسبیح، ضمن تعریف و تخصیص به دست می‌آید.

شاید توجه به هدف در این اضافه، برای بیان مالکیت خداوند و نمایاندن سلطنت الهی به بهترین وجه بروز و ظهورش باشد.

۱. کشف، ج ۱، ص ۱۲.

۲. البیان، ص ۳۱۸.

﴿وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا﴾ (طه / ۱۱۱).

آن روز ستمگران در برابرش به فروتنی افتند و فرعونها خوار و ذلیل شوند، چون خداوند، عظمت و کبریائیت را که به آنان داده بود، پس می‌گیرد و عزت و عظمت را از آنان می‌زداید. خدای تعالی می‌فرماید:

﴿وَمَا أَذْرَاكَ مَا يَوْمَ الدِّينِ (۱۷) ثُمَّ مَا أَذْرَاكَ مَا يَوْمَ الدِّينِ (۱۸) يَوْمَ لَا تَمَلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ (۱۹)﴾ (انفطار، ۱۹-۱۷).

با برهانهای استوار ثابت شده که صفت‌های الهی، ازلاً و ابداً با شدت نامتناهی فعلی است بدون این که برای تحقق مفادشان نیاز باشد به آنچه بر آن اضافه می‌شود تا مفهوم آن از مضاف الیه منتزع شود.

در اطلاق مالک، مَلِک و ملیک بر خدای تعالی سخنی نیست. می‌فرماید:

﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾ (قمر / ۵۵).

﴿مَلِکِ النَّاسِ \* اِلَیْهِ النَّاسِ﴾ (ناس ۲ و ۳).

متعلق این اسماء مبارک، تمامی بندگان خداند، و کسانی که سلطنت او در آنان نافذ و حکم او درباره‌شان جاری است. بنابراین میان مالک و مَلِک و ملیک فرقی نیست، مگر از جهت صورت ظاهری این نام‌های مبارک، خدای تعالی مالک، ملیک و مَلِک است، نسبت به اعیان، بخششها، عطیه‌ها، عفو، کیفر، خواری، یاری نکردن و آنچه می‌دانیم و آنچه مطلقاً نمی‌دانیم.

در کتابهای مرجع که این نامها از آنها گرفته شده، مطلب همین است. پس دلیل نیست که «الملک» - با کسره میم - متعلق به اعیان باشد و «مالک» از آن گرفته شود، و «الملک» - با ضمه میم - متعلق به قبض و بسط، حکم کردن، سیاست، تدبیر و سلطنت باشد، و اینکه «مَلِک» از آن گرفته شده باشد.

ابن منظور گوید: ابن سینه گفته: المَلِک، و المُلِک و المَلِک، دارا بودن چیزی و توانایی بر آن... و ماله مَلِک، و مَلِک و مُلِک و مُلِک، یعنی: چیزی که در تملک دارد. به نقل از لحيانی. و مَلِک الطريق و مَلِکُه و مُلِکُه: میانه آن و بیشتر آن. گفته شده: مرز آنها. مَلِک

الوادى و ملکه و ملکه: میانه و مرز آن، از لحنی<sup>۱</sup>.

ملاحظه می فرمایید آنچه در لسان العرب آمده است، به فرقهایی که میان این نامها و مصدرهایشان گفته اند، کمکی نمی کند. در آیه های مبارکه نیز شاهدهایی درباره آنچه گفتیم وجود دارد. خدای متعال می فرماید:

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ﴾ (آل عمران / ۲۶).

بدیهی است کسی که مالک و مَلِک است، مالک همه چیزهایی است که دلالت بر مُلک می کند. این نقض کلامی است که گوید: الملک با ضمه، به معنای سلطنت، سیاست، مالک بودن امر و نهی و در اختیار داشتن نظام اجتماعی است، و اینکه مالک تنها ویژه اعیان است. خدای متعال می فرماید:

﴿لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾ (حدید / ۵).

در این راستا در قرآن کریم آیه های بسیاری است که المَلِک با ضمه، به «سماوات» اضافه شده که اطلاق آن به مَلِک اعیان، احکام آن و شؤون آن را شامل می شود. خدای متعال می فرماید:

﴿مَلِكِ النَّاسِ﴾ (ناس / ۲).

اضافه شدن «المَلِک» به «الناس» می نمایاند که مالکیت خداوند بر اعیان و جانهاشان تکوینی و تشریحی است. تحقیق در این مقام، ثبوت مالکیت خداوند به هر دو معنی است، ستایش و بزرگداشت او نیز به هر دو توصیف می باشد.

کاربرد هر یک از این نامها در هر دو مورد صحیح است. توضیح دقت نظر لحاظ شده در مورد های استعمال بر عهده تفسیر کننده است، نه اینکه توهم کند و پندارد که اسم، مخصوص مورد ویژه خودش است و خود را به زحمت اندازد، آنگاه موارد مخالف را با تأویل و توجیه به غیر آن بازگرداند.

محمد عبده گوید: عاصم، کسایی و یعقوب، «مالک» و بقیه «مَلِک» قرائت کرده که مردم حجاز هم بر این قرائت هستند.

فرق بین این دو چنین است: مالک، ذوالملک با کسره میم است، و مَلِک، ذوالملک

۱. لسان العرب، ج ۱۰ ص ۴۹۵، ۴۹۲ نقل به تلخیص.



با ضمه میم است. قرآن کریم برای اولی این را گواهی می‌دهد مانند آیه:

﴿يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا﴾ (انفطار / ۱۹).

و برای دومی می‌فرماید:

﴿لَئِنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ﴾ (غافر / ۱۶).<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: وجه استشهاد به آیه اول، این است که مفعول لا تملک کلمه شیئاً است که از اعیان است. وجه استشهاد به دومی این است که از ظاهر آیه، ملک سلطنت، امر و نهی، مؤاخذه و مجازات، برمی‌آید. با دقت نظر در آنچه بیان کردیم، سستی کلام او آشکار می‌شود.

### معنی «الملک» و حقیقت آن

در بیان گوید: ملکیت نزد فیلسوفان شکل و صورتی است که از احاطه چیزی به چیزی به دست آید. و یکی از عرضهای نه گانه است. و از آن به «جده» تعبیر می‌شود، مانند شکل و صورتی که از احاطه عمامه به سرو انگشتر به انگشت، بدست می‌آید.<sup>۲</sup> علامه حلّی گوید: ابوعلی گفته: تا کنون مقوله «الملک» را به دست نیاورده‌ام. شاید شبیه باشد به نسبت جسم به چیزی که حاوی آن یا شامل بخشی از آن باشد، مانند در آوردن لباس و انگشتر به انگشت کردن.<sup>۳</sup>

مؤلف گوید: این معنی اصطلاحی است. به هر حال چشم پوشی از درستی یا نادرستی آن، بیرون از مفاد و تفسیر آیه است.

یکی از اطلاقهای الملک، ملک شرعی است.

سید شریف جرجانی گوید: الملک (با کسره میم).... در اصطلاح فقها، پیوند شرعی میان انسان است با آنچه بطور مطلق می‌تواند در آن تصرف کند، و در برابر تصرف دیگران در آن مانع می‌شود.<sup>۴</sup>

۱. المنار، ج ۱، ص ۵۴.

۲. البیان، ج ۱، ص ۳۱۹.

۳. کشف المراد، ص ۱۷۱.

۴. التعریفات، ص ۱۰۰.

در مصباح الفقاهه گوید: ملکیت، امری اعتباری محض است! و نیازی به محل موجود ندارد.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: عقیده به اینکه مالکیت امری اعتباری باشد، بطور مطلق نزد ما پسندیده نیست. به این دلیل که انسان آزاد است و بنده و مملوک دیگری نیست بلکه خودش به تملیک خداوند سبحان، مالک خویش است. پس برای دستاوردش از دسترنج و عرق جبین، خودش سزاوارتر و محقّ تراز دیگری است و نیازی به اعتبار ندارد که دیگری برایش قائل شود. و هیچکس نمی تواند آن را ساقط کند. این اولویت از جواز تصرف انتزاع نشده، تا امری انتزاعی از این حکم شرعی باشد. هم چنین امری اعتباری دایر مدار اعتبار نیست؛ بلکه در حقیقت نتیجه افعال و اعمال خود اوست که مالک آنهاست. به همین ترتیب تمام نتایج و ثمراتی که بر آن مترتب می شود و از راه مشروع و معقول به دست می آید، پیرو آن و احکام آن مالکیت است.

اما ملک حقیقی که در این جایگاه مورد نظر است، یکی از پیچیده ترین مسائل کلامی است. (المالک) یکی از صفات و نام های نیکوی خداوند متعال است که باید این صفت را برای او بپذیریم و آن را بشناسیم.

شیخ محمد جواد بلاغی گوید: مالک یوم الدین یعنی مالک روز قیامت است و فرمانش در دست اوست که در آن با عدالتش یا با مهربانیش - هر گونه که بخواهد - تصرف می فرماید.<sup>۲</sup>

فیض کاشانی گوید: المالک یعنی: توانای با قدرت کامل. موجودات، هم یک مملکت هستند که او مالک و توانا بر آنها است.

گفته اند: الملك (که نزد ما در ظرف اجتماع است)، نوع ویژه ای از اختصاص است و آن نوعی قیام و اقدام چیزی است به چیز دیگر که موجب می شود تصرف در آن صحیح باشد... این در اجتماع، معنی وضعی اعتباری غیر حقیقی است که از معنی حقیقی دیگری گرفته شده که آن را نیز «ملک» می خوانیم. مانند قیام جزء های وجودمان و نیروهای

۱. مصباح الفقاهة ج ۲ ص ۲۰.

۲. آلاء الرحمن، ص ۵۵.

مان به خودمان، زیرا ما، دارای بینایی؛ شنوایی و دست و پا هستیم. معنی این ملک آن است که وجودش به وجود ما برپاست و بدون ما استقلال ندارد؛ بلکه به استقلال ما مستقل است و ما می‌توانیم هرگونه بخواهیم در آن تصرف کنیم. این ملک حقیقی است. و آنچه می‌توان حقیقتاً به خداوند متعال نسبت داد، حقیقت مالکیت است که با مالکیت اعتباری تفاوت دارد، یعنی آنچه با بطلان اعتبار و وضع، باطل شود.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: مالکیت نزد صاحبان شریعت‌ها و ادیان، از شریف‌ترین صفت‌ها و والاترین کمال‌های خدای سبحان است. پایداری اختیار فقط به مالکیت و سلطنت ثابت بالذات بر تمام آفریدگان و شؤون آنها برقرار می‌شود. لذا اختیار با مالکیت ذاتی ثابت می‌شود. او مالک حق و قیوم است، فرمان زمان گذشته و آینده در دست اوست. خدای سبحان پیش از آفرینش هر شیء مالک بر ایجاد آن است، و بعد از آن نیز مالک بر ابطال آن. پس مالکیت با وجوب و ایجاب و علیت تامه منافات دارد.

راه یادآور شدن این کمال؛ تذکری است که در کتاب و سنت داده‌اند، در باره پدید آوردن جهان و هر آنچه در آن است؛ و اینکه خداوند متعال عطا می‌کند و باز می‌دارد؛ می‌بخشد و سلب می‌کند؛ عزت می‌بخشد و ذلت می‌دهد، نیازمند و بی‌نیاز می‌کند؛ بطور کلی تمام دگرگونی‌هایی که در آفریدگان دیده می‌شود و با علم ضروری دانسته شده، در دست و اختیار اوست. خدای تعالی می‌فرماید:

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (آل عمران / ۲۶).

خدای تعالی به هر کس که مشیت کند، هر چه مشیت کند، هر گونه مشیت کند، از بخشش‌ها؛ کمال‌ها و نعمتهای دیگر می‌بخشد، بدون اینکه وجوب یا ایجاب باشد یا تقویض پیش آید.

موجه‌ترین کلامی که در این باب گفته‌اند، آن است که از لسان العرب آوردیم که گوید: «الملک؛ دارا بودن یک شیء و توانایی تصرف در آن». پس مالک مترادف قادر

و قیوم و محیط نیست. اساساً اطلاق یک از این نامها در مورد دیگری روا نیست، زیرا عنایت ویژه‌ای که در وضع هر یک از آنها ملاحظه شده، از دست می‌رود. مالکیت؛ یک کمال ذاتی برای خدای متعال است، یعنی همه آفریدگان در قبضه و فرمان اویند. و این روح قدرت است، لذا او تواناست چون مالک است.

ظاهراً فرق میان مالک و قادر، این است که عنایت مورد نظر در قادر آن است که اگر خواست (مشیت کرد) انجام می‌دهد و اگر نخواست انجام نمی‌دهد. ولی عنایت مورد نظر در مالک، این است که تمام ماسوی در قبضه و احاطه و سلطنت خدای تعالی است. این مطلب به توضیح بیشتری نیاز دارد. پس چنان که خدای تعالی تکویناً بذاته مالک بردیگران است؛ تشریحاً هم مالک می‌باشد. امر و نهی، قانونگذاری؛ تشریحاً بخشش؛ منع کردن نیز برای اوست. بلکه تمامی آنچه مالک در بنده اش می‌تواند تصرف کند؛ در اختیار دارد. علت مالکیت تمامی اینها، مالکیت تکوینی او است که از روی تدبیر عالمانه و حکیمانه انجام می‌پذیرد.

ابن طاووس در دعای عرفه حضرت سیدالشهدا علیه السلام آورده که حضرتش می‌فرماید:

«یا مَنْ مَلَکَ فِیْهِ قُدْرٌ وَ قَدْرٌ فِیْهِ قُدْرٌ»<sup>۱</sup>.

حضرت سجاد علیه السلام در دعای بعد از نماز شب در صحیفه مبارکه سجادیه می‌فرماید:  
اللهم یا ذا الملک التَّابِد بالخلود و السلطان الممتنع بغیر جنود... و استعلی  
مُلکک علواً سقطت الاشیاء دون بلوغ امدہ و لا یبلغ أدنی ما استأثرت به من  
ذلک أقصی نعت الناعتین.<sup>۲</sup>

نیز حضرتش در دعای روز عرفه می‌فرماید:

سبحانک من ملیک ما أمنعک.<sup>۳</sup>

یعنی: خدای سبحان با وجود مالکیت مطلق بر تمام ماسوی، مناعت دارد، و از هر چیزی که با بزرگواری و سلطنت و کرامتش مخالف باشد، خودداری می‌ورزد.

۱. اقبال الاعمال، ص ۳۴۶.

۲. صحیفه سجادیه، دعای ۳۲.

۳. صحیفه سجادیه، دعای ۴۷.

### آیه: ﴿يَوْمَ الدِّينِ﴾

الدین، عبارت است از مجموع باورهای نیکویی که معرفت و اقرار و اعتراف به آنها واجب است. نیز عبارت است از مجموعه احکام، واجب‌ها و وظیفه‌هایی که خداوند متعال بر بندگانش مقرر فرموده است. این همان دینی است که خدای تعالی برای پیامبران و رسولان خود بدان رضایت داده است:

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ (آل عمران / ۱۹).

ظاهراً مراد از «الدین» در این جایگاه، پاداش بر وظیفه‌های مقرر در دین باشد، و مراد از «الیوم»، روزی باشد که خداوند بندگانش را نسبت به اعمال محاسبه می‌فرماید؛ نیکوکاران و پرهیزکاران را به کارهای نیکو و تقوایشان به تفضل خود بر آنان، ثوابها و کرامت‌ها عطا می‌کند، در حالی که گناهکاران را به جهت کارهای زشت و نافرمانی‌ها، به محرومیتها و کیفرها مجازات می‌کند و با عدالت و قضاوت خود میان آنان حکم می‌فرماید.

اضافه شدن «مالک» به «یوم الدین» برای تخصیص و اثبات مالکیت الهی بر روز قیامت و نفی آن از دیگران نیست. بلکه خدای تعالی بطور مطلق مالک همه ماسوا است. شاید عنایت در این اضافه، نمایاندن مالکیت الهی به کامل‌ترین بروز خود در این روز باشد. از آن روی که همه چهره‌ها در برابر خدای زنده پاینده، خوار و فروتن می‌شود، و هر کس که ستمی بردوش کشد، نومید می‌شود. ستمگران و فرعونها به ذلت و خواری می‌افتند، چون خداوند تمام قدرت و بزرگی و سلطنت را که در دنیا داشتند، از آنان می‌گیرد و می‌یابند که ولایت، از آن خداوند، حق است. پروردگار متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمَ الدِّينِ ثُمَّ مَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمَ الدِّينِ يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾ (انفطار ۱۹-۱۷).

### آیه: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾

بیان: تحریر بحث در باره این آیه مبارکه شامل چند مسئله است:

۱- پوشیده نیست که اهل بحث و استنباط وظیفه دارند لفظ‌های وارد شده در کتاب

و سنت را بر معنای لغوی حمل کنند و از حمل آن بر معنی‌های نو آورده شده اصطلاحی که قرن‌ها پس از پیدایش اسلام پیش آمده، دوری کنند. چون این کار، انحراف روشن و بیراهه رفتن شگفت‌آوری در شناخت حقیقت‌ها و معنی‌ها را در پی دارد. عبادت، یکی از لفظ‌های شایع در آیه‌ها و حدیث‌هاست.

ابن منظور گوید: معنی عبادت در لغت؛ اطاعت همراه با فروتنی است؛ «طریق مُعَبَّد» راهی است که بسیار لگد مال شده و هموار شده است.<sup>۱</sup>

راغب گوید: عبودیت یعنی نمایاندن خواری و فروتنی، که عبادت، رساتراز آن است، چون نهایت خواری است. کسی شایسته آن نیست جز آنکه دارای فضیلت والا باشد، و او خداوند متعال است.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: اما مصداق آن؛ هر سرشتی است که متعلق امر و طلب واقع شود، و مکلف آن را برای اجرای فرمان این امر به جای آورد. لذا ضرورتاً نسبت به امرکننده عبادت است؛ بدون تفاوتی میان هر متعلق و هر سرشتی.

مثلاً سجده کردن در برابر حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام به فرمان خداوند، عبادت الهی و گرامی داشت حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام است. طواف پیرامون خانه خدا و بوسیدن حجرالأسود و ایستادن در برابر کعبه در نماز به فرمان خداوند، عبادت خداوند و گرامی داشت خانه خدا و حجرالأسود است. درود فرستادن بر پیامبر عظیم الشان، در خواست شفاعت از ایشان، زیارت قبر مطهرشان، دوستی با او و خاندان مطهرش، به فرمان الهی، عبادت و گرامی داشت آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و خاندان پاک اوست. همگی اینها عبادت برای خدا است که خود موجب تقرُّب به درگاه خدای سبحان است، بدون کمترین پیوند و ارتباطی با متعلق، از آن جهت که عبادت است.

اما طبیعت و سرشت در برخی موارد، ذاتاً عبادت است بدون اینکه برای انجامش نیاز باشد که امر الهی به آن را قصد کنند، چون خود آن کارها نیکو است. از جمله کارهای پسندیده و ناپسند و واجبات و محرمات که از مستقلات عقلی باشند. این‌ها

۱. لسان العرب ج ۳ ص ۲۷۳.

۲. مفردات، ص ۳۱۹.

از آن جهت که ذاتاً پسندیده و واجب هستند، باعث تقرب به درگاه الهی می‌شوند. و امر شارع به انجام آنها، از روی راهنمایی و یاد آوری است؛ چه واجب باشد، مانند ایمان به خدای تعالی و یگانگی ذات مقدس او، یا فضیلتی از فضیلت‌ها باشد، مانند یاد و ستایش خداوند و ماندن‌هایش. همه این‌ها سبب تقرُّب به درگاه خداوند سبحان می‌گردد.

۲- در نخستین مسأله بیان کردیم که انجام کاری که به آن فرمان داده شده با قصد اینکه امر به آن رسیده، اطاعت امرکننده به شمار می‌آید و با عبادت و سرفرود آوردن تحقق می‌یابد. اما انجام کارهای دیگر با قصد خواسته‌های دیگر؛ غیر از قصد اجرای فرمان، مانند میل به بهشت و فرار از دوزخ و مانند آنها اشکال دارد. بلکه برای تحقق عبادت بودنش، نخست باید قصد فرمانش باشد تا عبادت بودنش تحقق یابد؛ سپس در مرحله بعد، آن عبادت با قصد خواسته‌های ذکر شده است. آنهم در صورتی که انجام‌دهنده‌اش از دیگر آلودگی‌ها منزّه باشد. دستاورد آن اخلاص است. بنابراین همانگونه که قصد اجرای امر الهی سبب تحقق عبادت می‌شود؛ اخلاص هم به سبب آن محقق می‌گردد. اما به وسیله دیگر اهداف، چیزی محقق نمی‌شود جز با اخلاص، به بیانی که گفتیم.

اگر بگویند: سود اهداف ذکر شده فقط به شخص عمل‌کننده می‌رسد، پس چگونه با آن اخلاص و تقرب به درگاه حق تعالی محقق می‌شود؟

گویم: درست است که این عبادت مانند بندگی کارگراست که مزد کارش را از کارفرما درخواست می‌کند؛ و مانند عبادت برده است که از ترس مؤاخذه مولی کار را انجام می‌دهد. اما ایمان به ثواب و عقاب و تصدیق به بهشت و دوزخ، از بالاترین درجه‌های ایمان است. به صریح آیه‌های مبارکه و روایتها؛ رضایت خدای متعال از این دسته مؤمنان و وعده‌های نیکویی مانند پاداش‌های والا که به آنان عطا می‌فرماید، کاملاً روشن است.

می‌فرماید:

﴿لِيُثَلِّ هذا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ﴾ (صافات / ۶۱).

پس باید دانست که این ثواب‌های کریمانه، تفضّلی است از خدای متعال، نه به این جهت که آنان در برابر عمل خود سزاوار آن باشند. خدای متعال ملزم به پرداخت اجرت عبادتِ عبادت‌کنندگان و مسئول نسبت به پرداخت بهای آنها نیست؛ به تفصیلی که در رساله خودمان در باب احیاط و تکفیر گفته‌ایم. ولی چون در وعده دادن راستگوست و نوید خود را به فرجام می‌رساند و به قول خود وفادار است، وعده‌های زیبایش را انجام می‌دهد و هرگز از وعده خود تخلف نمی‌کند. خدای متعال به نقل از بندگانش نیکوکار و با ستایش از آنان می‌فرماید:

﴿رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِبْنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾ (آل عمران / ۱۹۴).

اما عبادت‌های ذاتی - مانند ایمان به خداوند و یاد و ستایش و تقدیس او جلّ ثناؤه - در عبادت بودنش نیازی نیست که انسان فرمان‌های ارشادی او را قصد کند، و این تعقل هم نمی‌شود، بلکه نیازمند نیت اخلاص است. امکان دارد آنها را به قصد آرمانهای ذکر شده به دست آورد؛ مانند خواستار شدن رضایت و کرامت‌های الهی که منحصر به آنهاست.

۳- پس از این توضیحات گوییم: آیا این سه آیه کریمه برای ابراز اخلاص عمل و زدودنش از ریا و دیگر عیب‌هاست، آن گونه که در نظر اول گمان می‌شود؟ یا اینکه رهنمون به ابراز شایستگی بندگی و عبادت برای خدای سبحان و نفی همانندها و اضداد و بت‌هاست؟

ظاهراً دومی صحیح است؛ چون روشن است هنگامی که بنده نماز گزار خداوند خود را بر ربوبیت و رحمانیت و رحیمیت و مالکیت حمد کند، و قلبش را با تلاوت این آیه‌های کریمه؛ معارفش و پرتوهایش روشن کند، جایگاه و شأن جایگاه بلند مرتبه خود را در برابر پروردگارش درک کند؛ گویی به او تلقین می‌شود که خداوندش را مورد خطاب قرار دهد و بدانچه بدهت عقل خود و آگاهی خود به عبودیت خداوند می‌یابد، اعتراف کند؛ پیمان قدسی میان او و خدایش به او حکم کند که جز او را بندگی نکند و معبودی غیر او را برنگزیند؛ و نسبت به خدایش به چیزی از این همانندها؛ ناهمت‌ها و بت‌ها؛ شریک و انباز قرار ندهد.



وقتی در این جایگاه بلند مرتبه پا برجا شد، گوید: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ تقدیم کلمه ایاک برای انحصار بندگی در برابر خداوند متعال است. وقتی نَعْبُدُ می‌گوید، اعلام می‌کند که خودش را در زمره یکتا پرستان وارد کرده و از گروه مؤمنان قرار داده که در این گروه، پیامبران، فرستادگان، جانشینان، صدیقان و نیکوکاران جای دارند. آنگاه از خداوند متعال امید می‌برد که او و آنان را با کرم و رحمت و تفضیل خود گرامی بدارد.

### آیه: ﴿وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾

بنده پیمان خود را بر بندگی برای خداوند، محکم و استوار می‌دارد و متعهد می‌شود که همیشه به آن پیمان وفادار و اقدام کننده باشد. آنگاه آیت خود را درک می‌کند و با بدهت دانش اولیه خود فقرذاتی خود را در می‌یابد؛ اینجاست که پروردگار متعال خود پناه می‌برد و از او می‌خواهد که یاری اش کند مانند یاری کردن بندگان مؤمن و اولیای پرهیزکارش؛ تقدیم ایاک بر نستعین دلالت و گواهی است بر اینکه تنها از خداوند متعال باید یاری جُست نه دیگری.

عیاشی از محمد بن سنان روایت کرده که حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر از پدرشان علیه السلام آورده که فرمود:

به ابو حنیفه گفتند: کدام سوره است که آغازش حمد، میانه‌اش اخلاص و پایانش دعاست؟

متحیر و سرگشته ماند و گفت: نمی‌دانم!

امام صادق علیه السلام فرمودند: سوره‌ای که آغازش تحمید، میانه‌اش اخلاص و پایانش دعاست، سوره الحمد است.<sup>۱</sup>

شرح: این که فرمود: «وسطش اخلاص»، یعنی: اخلاص در بندگی و اینکه خدای سبحان برای تمامی مَنْ سواه و ما سواه معبود است؛ شریکی، ضدّی و انبازی ندارد. معنی «اخلاص» در یاری جویی از خداوند، این است که تمامی بخشش‌ها تنها از خداوند یکتای بی شریک است؛ به هر کس که خواهد (مشیت کند) و هر چه خواهد

تملیک می فرماید؛ او مالک است به هر آنچه به آنان داده و تواناست بر هر قدرتی که به آنان عطا فرموده است؛ به این ترتیب تفویض باطل می شود.

امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است:

و کمال توحیده الاخلاص له<sup>۱</sup>.

عیاشی روایت کرده که عبدالملک بن مروان به فرماندار مدینه نوشت؛ محمد بن علی بن الحسین را به سوی من حرکت ده؛ او را به هیجان در نیاور و از کاری باز مدار و نیازهایش را برآور. یکی از قدریه بر عبدالملک وارد شده بود؛ تمام کسانی که در شام بودند برای مناظره با او آمدند. ولی او تمامی آنان را مغلوب کرد. گفت: این را جز محمد بن علی حریف نیست. لذا به فرماندار مدینه نوشت که محمد بن علی را به سوی او حرکت دهد؛ فرماندار مدینه با نامه خلیفه خدمت امام علیه السلام رسید. حضرت ابو جعفر علیه السلام به او فرمود؛ من پیرمردم و توان خارج شدن (از مدینه) را ندارم. این فرزندم جعفر است که بجای من انجام دهد. او را به سوی خلیفه (عبدالملک) فرستاد. هنگامی که بر آن اموی وارد شد، به جهت کم سالی ایشان و بزرگسالی او ناخشنود شد که آن دو را با هم جمع کند. او ناخشنود شد که میان ایشان و آن قدری جمع کند، مبادا قدری بر او غلبه کند. مردم شام خبر آمدن حضرت صادق علیه السلام برای مقابله با قدریه را به هم خبر دادند. روز بعد مردم برای شرکت در رویارویی آن دو گرد آمدند. مرد اموی (عبدالملک) به ابو عبدالله علیه السلام عرض کرد: این مرد قدری ما را ناتوان کرده است. من برای تان نوشتم تا شما و او را با هم گرد آورم، زیرا او بر همه ما غلبه یافت. امام صادق علیه السلام فرمودند: خداوند، ما را بسنده است.

هنگامی که آن دو در برابر هم قرار گرفتند؛ مرد قدری به ابو عبدالله علیه السلام عرض کرد: درباره هر چه خواستی بپرس.

فرمودند: سوره الحمد را قرائت کن.

قدری سوره حمد را قرائت کرد. مرد اموی - که من هم با او بودم - گفت: در سوره الحمد چه چیزی برای ما دارد؟ انا لله و انا الیه راجعون.

مرد قدری به خواندن سوره الحمد ادامه داد، تا رسید به آیه ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾

امام صادق علیه السلام به او فرمود: بس کن. از چه کسی یاری می جویی؟! و چه نیازی به یاری

داری؟ در حالی که فرمان به دست توست.

کسی که کفر می‌ورزید، مبهوت شد. و خداوند ستمکاران را هدایت نمی‌فرماید.<sup>۱</sup>

### آیه: ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾

بیان: هدایت در مقابل ضلالت، نادانی نسبت به واقعیت و فراموش کردن و غفلت از آن است. هدایت امری عینی نوری خارج از ذات انسان است که خداوند آن را بر آفریدگانش بطور عمومی و گسترده افاضه فرمود. این امر به دست خود اوست و بندگان را در آن دخالتی نیست. چه اینکه افاضه‌ای ابتدایی باشد و چه برای دستیابی به آن، از سنت علتها و سببها بهره گرفته باشد، مانند بخش آموزش‌ها. البته حتی آنجا که سببها و شرایط فراهم شود، باز هم به دست خداوند تعالی است. کار بدین‌گونه نیست که هر کس خواست، به هر چه خواست و به هر گونه که خواست راهنمایی و هدایت شود. چون رهنمون شدن به تنظیم اسباب و کسب شرطها، خود به سبب هدایت خداوند تعالی است. بنابراین هدایت بر اساس موردها و به اعتبار دست‌یافتگان به آن است به اندازه‌ای که شمار آن را جز خداوند نمی‌تواند بشمارد؛ گره آن باز می‌شود. پروردگاران منزّه است که به هر شیء خلقت بخشید، سپس هدایت فرمود.

مخفی نیست کاربرد کلمه هدایت در هر یک از این گونه‌ها و افراد، از جهت کاربرد کلی در مصداق و نوعش باشد؛ نه از جهت مجاز و نه از وضع شخصی در هر یک از آنها. این مطلب که استوار شد، گوییم: از جمله متعلقات هدایت؛ هدایت به دین خداوند است، همان دین که برای پیامبرانش و فرستادگانش پسندیده است. هدایت بر پایه موردها گوناگون است و از نظر شدت و نورانیتش تفاوت دارند، بر اساس درجه‌های اهل معرفت و واجدان آن - چنانکه بالاتر از هر دانایی؛ داناتر هست - و افاضه الهی لحظه به لحظه است؛ ناگزیر درخواست هدایت از خداوند سبحان از سوی تک تک افراد، در راستای افزایش آن؛ باقی ماندنش و دوام پیدا کردن آنچه واجدش شده و درخواست عصمت نسبت به آن است، زیرا دلها گاهی اوقات پس از هدایت به همان نابینایی

پیشنی باز می‌گردد. پس عصمت در هدایت؛ ثبات و استقامت در عمل بر طبق آن، خود هدایتی دیگر است. بنابراین شایسته نیست به این کلام توجه شود که درخواست هدایت از سوی مؤمن هدایت یافته، تحصیل حاصل است. شیخ صدوق ضمن عللی که فضل بن شاذان از حضرت رضا علیه السلام شنیده و باز گفته، آورده است که فرمودند:

﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ راهنمایی خواستن به ادب اوست، چنگ زدن به رشته او،

افزون خواهی در معرفت پروردگارش و عظمتش و کبریائیش.<sup>۱</sup>

در نیز صدوق از محمد بن قاسم استرآبادی با اسناد از امام حسن بن عسکری علیه السلام از اجدادش آورده که درباره آیه ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ فرمود:

به ما توفیقت را ادامه ده که بر پایه آن در روزگاران گذشته مان تو را اطاعت کردیم، تا همین‌گونه در عمر آینده مان تو را اطاعت کنیم...<sup>۲</sup>

شیخ صدوق به همین اسناد آورده که امام صادق علیه السلام درباره آیه ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ فرمود:

ما را به سوی راه راست راهنمایی فرما، یعنی ما را راهنمایی فرما به راهی که ما را به محبت تو و دینت برساند، و ما را از پیروی خواسته‌های نفسانی باز می‌دارد، مبادا از پابیتیم یا اندیشه‌های (نارسای) خود را پی گیریم و در نتیجه به هلاکت برسیم.<sup>۳</sup>

مؤلف گوید: صریح این روایات گواهی می‌دهد بر آنچه بیان کردیم که مراد، مطلق هدایت است. یعنی: راهنمایی خواستن و درخواست هدایت به دین با تمام شؤون گسترده‌اش و طلب افزایش در آن، عصمت، پایداری، دوام بر آن، استقامت در عمل مطابق آنها. زیرا هدایت به دین؛ بدون هدایت به عمل؛ هدایت سودمند و هدایت مطلق نیست.

بعلاوه هدایتی از خداوند متعال که خواستار آن هستیم، معرفت حقیقی به دین الهی

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲ ص ۱۰۷.

۲. معانی الاخبار، ص ۳۳.

۳. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱ ص ۳۰۵.

و راه پیامبرانش است که به افاضه خود خدای تعالی می‌بایست به سویش راهنمایی شویم و به انجامش قیام کنیم، از توحید گرفته تا پایان شؤن حقه آن از احکام، حلال و حرامش، بندگی آن، حدود فضیلت‌هایش، کرامت‌ها و نیکی‌هایش. هدایت یافتن به دین به این معنی عین پایداری بر آن است نسبت به یکایک سالک‌ها. وگرنه محض هدایت او به معنی معرفت راه بدون استواری کامل در آن و بدون انجام کار عملی در راه آن، راه راست نیست. آیاتی بر این مطلب گواه است:

﴿فَأَسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ﴾ (هود / ۱۱۲).

﴿وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقِينَهُمْ مَاءً غَدَقًا﴾ (جن / ۱۶).

شواهد بسیاری برای هر پژوهنده‌ای موجود است.

از این مطالب روشن گردید که مراد از صراط، اصول و فروع و معارف و احکام دین است. روایت‌های نقل شده با اختلاف‌هایشان به حسب موارد هدایت، فقط برای بیان مصداق‌های هدایت است نه برای بیان تمامی مراد از آیه مبارکه، تا با یکدیگر منافاتی پیدا کنند. زیرا ثبوت یک شیء با ثبوت شیء دیگر منافاتی ندارد.

هم چنین پوشیده نیست که صراط ذکر شده در این آیه و این روایات، غیر از صراط است که در دیگر روایت آمده که پل روی جهنم است. پس نقل روایت‌های مربوط به صراط روی جهنم در تفسیر این آیه وجهی ندارد.

**آیه: ﴿صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾**

این توضیح و تفسیری بر الصراط المستقیم است یعنی: راه پیامبران مقرب و فرستادگان و صدیقان است که خداوند سبحان آنان را برای دینش برگزید، برای امانت‌های خود انتخاب فرمود، به معرفت خود و معرفت یگانگی خود و صفت‌ها و کمال‌هایش و جانشینان طاهرش گرامی داشت.

در این گروه، پیروان راه‌شان و کسانی که پا جای پای آنان می‌گذارند - بدون تبدیل و تغییر - جای می‌گیرند. این همان صراط مستقیم و نعمت کریمانه بزرگ الهی است. البته مراد از نعمت، ضرورتاً نعمت‌های مادی دنیایی نیست.

### آیه: ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾

صفت و ستایش است برای کلام الهی: «الذین». این آیه گرامی تنزیه و تقدیس این بزرگواران نیکوکار مورد نعمت است از آنچه موجب ناخشنودی خدای تعالی از آنان می‌شود، آنچه حفظ و نگهداری خداوند از آنان را قطع کند، و سرافکندگی آنان با گمراهی موجب شود.

عیاشی از معاویه بن وهب آورده که گفت:

از حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام درباره آیه ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾ پرسیدم.

فرمود: آنان یهودیان و مسیحیان هستند.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: یهودیان و مسیحیان، از باب بیان مصداق نمایان است، نه بیان تمام مراد. بلکه شامل همه فرقه‌های منحرف از حق روشن است، مانند ناصبی‌ها؛ شک‌داران و بدعت‌گذاران و غیر آنان. حدیثی را که صدوق روایت کرده، این مطلب را تأیید می‌کند، از فضل بن شاذان آورده است که حضرت رضا علی بن موسی علیه السلام فرمود:

﴿صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾ تأکید بر درخواست و رغبت است و یاد بخشش‌ها و

نعمت‌های پیشین بر اولیایش و رغبت به چنان نعمتها.

﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ﴾ پناه بردن به خداوند است از اینکه در شمار ستیزه‌کنندگان کافر

باشد که امر و نهی او را خوار و کوچک می‌شمارند. ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ دوری جستن از اینکه

از گمراهانی باشد که بدون معرفت از راه روشن او به گمراهی افتاده‌اند، در حالی که

می‌پندارند که کار نیکو انجام می‌دهند.<sup>۲</sup>

پوشیده نیست که خداوند متعال، از خشم و رضایت به معنی متعارف در میان آفریدگان، منزّه و مقدّس است، بلکه خشم او عین حکم و قضاوت حکیمانه‌اش به کیفر در باره هرکسی است که با حق مخالفت کند و از آن روی برگرداند. سخن درباره ثواب هم چنین است. زیرا خداوند، وفادار سپاس‌گزار است که پاداش نیکوکاران و ایمان مؤمنان نزد او ضایع نمی‌شود و از بین نمی‌رود.

۱. تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۲۴.

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۲ ص ۱۰۷.

اگر بگوییم: کلمه «غیر» نکره است که در ابهام فرورفته است؛ و با اضافه شدن به معرفه نیز معرفه نمی‌شود، چگونه صفت می‌شود برای کلمه «الذین» که معرفه است؟ گوئیم: ابن‌هشام گفته است: غیر مضاف، لفظاً به دو گونه بکار برده می‌شود: یکی که اصل است، این که صفت برای نکره باشد مانند آیه:

﴿نَعْمَلْ صَالِحاً غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ﴾ (فاطر / ۳۷).

یا به معرفه‌ای نزدیک به آن، مانند: ﴿صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾ زیرا معرف جنسی به نکره نزدیک است. چون یک غیر، اگر بین دو ضد قرار گیرد ابهام آن سست می‌شود؛ تا آنجا که ابن‌سراج گمان برده؛ معرف می‌شود. که اولین آیه این نظر را رد می‌کند.<sup>۱</sup>

اگر گفته شود: شریعت اسلامی کامل‌ترین شریعت است به حسب علوم و معارفی که بشر می‌تواند بدان دست یابد، و گسترده‌ترین و جامع‌ترین آنها نسبت به احکام عبادی و اجتماعی و غیر آن است؛ پیامبر ﷺ بزرگترین پیامبران در فراخوانی و روشن‌ترین آنان در راه راست؛ و دارای نزدیکترین منزلت نزد خداوند متعال می‌باشد. پس چگونه این امت برتر، هدایت به سوی راه راست پیامبران مرسل را از خداوند می‌خواهد؟

گوئیم: آری، دینی که خداوند برای پیامبرانش رضایت داده، اسلام است، گرچه این دین از نظر حقیقت‌ها و به سوی آن در یک سطح و یکسان با دیگر ادیان نیست. همین‌گونه است جایگاه احکام عبادی و دیگر قانونهای تضمین‌کننده سعادت دنیا و آخرت آنان نسبت به انسان‌های پیشین و انسان‌های کنونی، جز اینکه تمام آنها ربطی به تفسیر این آیه مبارکه ندارند. زیرا قرآن کریم ما را به ایمان به خداوند و فرشتگانش و کتاب‌هایش و فرستادگانش و محتوای آموزه‌هایشان فرا می‌خواند؛ و میان هیچ یک از فرستادگانش جدایی و تفاوت قرار نمی‌دهیم. افراد کامل این امت نیز، از هدایت و رهنمون‌های گذشتگان بی‌نیاز نیستند، چه رسد به افراد غیر کامل و معمولی.

از این روی، بر همگان واجب است به هدایت و راهنمایی همه این اولیای پاک نهاد تمسک و اعتصام کنند. اما خداوند، به شخص پیامبر ﷺ، تمام هدایت و نور را که

به پیامبران پیشین عطا فرموده، به ایشان بخشیده؛ و علاوه بر آن این قرآن کریم را که به ایشان اختصاص داده که شامل شریعت دائمی و حجّت جاودان - به جاودانگی دنیا - می باشد. لذا درخواست حضرتش صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، یعنی هدایت به راه راست گذشتگان، منافاتی ندارد با درخواست ایشان به هدایت به غیر از آن، و عصمت و افزودنی بر آنچه به ایشان عطا فرموده است؛ لذا ثبوت هدایت، منافاتی با ثبوت عطایای غیر آن ندارد. خدای متعال می فرماید:

﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ (طه / ۱۱۴).

﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنَّبُوءَ فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هُولَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيَسُوءَ بِهَا كَافِرِينَ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾ (انعام / ۸۹ و ۹۰).

گواه بر این مطلب بسیار است.



# ۲

## سوره بقره

### سوره‌ی مبارکه‌ی بقره

طبرسی از ابن عباس آورده که این سوره نخستین سوره‌ای است که در مدینه نازل شده است.<sup>۱</sup>

#### سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه‌های ۱-۵

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الْمَ ﴿۱﴾ ذٰلِكَ الْكِتٰبُ لَا رَيْبَ فِیْهِ هُدًى  
لِّلْمُتَّقِیْنَ ﴿۲﴾ الَّذِیْنَ یُؤْمِنُوْنَ بِالْغَیْبِ وَیُقِیْمُوْنَ الصَّلٰوةَ وَمِمَّا رَزَقْنٰهُمْ  
یُنْفِقُوْنَ ﴿۳﴾ وَالَّذِیْنَ یُؤْمِنُوْنَ بِمَا اُنزِلَ اِلَیْكَ وَمَا اُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ  
هُمَّ یُوقِنُوْنَ ﴿۴﴾ اُولٰٓئِكَ عَلٰی هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ اُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ ﴿۵﴾

الف لام میم (۱) این است کتابی که در [حقانیت] آن هیچ تردیدی نیست [و] مایه هدایت تقوایبشگان است (۲) آنان که به غیب ایمان می آورند و نماز را بر پا می دارند و از آنچه به ایشان روزی داده ایم انفاق می کنند (۳) و آنان که بدانچه به سوی تو فرود آمده و به آنچه پیش از تو نازل شده ایمان می آورند و آنانند که به آخرت یقین دارند (۴) آنان برخوردار از هدایتی از سوی پروردگار خویشند و آنان همان رستگارانند (۵)

۱. مجمع البیان ج ۱۰ ص ۴۰۵.

آیه: ﴿الْم﴾

تفسیر این حروف را جز خداوند سبحان و اولیای مطہرش نمی‌داند، مفسران مطلب روشنی در باره آن نگفته‌اند. آنچه گفته‌اند، از روی گمان و تخمین است که براساس عقل و نقل، وزن و اعتباری ندارد.

آیه: ﴿ذَلِك﴾

اشاره به «الکتاب» که مصدر و به معنی نوشته است. از ظاهر گفته‌های اهل لغت برآید که به معنی «مجموع» می‌باشد.

ابن منظور گوید: الکتب یعنی جمع کردن. از همین باب گفته می‌شود: «کتبتُ البغلة»، زمانی که دولب استرا را با حلقه یا بند چرمی به هم بچسبانم... «الکتیبة» آنچه گردآوری شده ولی منتشر نشده است. نیز گفته‌اند: راندن دسته‌ای اسب، یعنی در جایی جداگانه... و از آن مشتق شده: «کَتَبْتُ الْکِتَابَ» چون حرفی به حرفی را جمع می‌کند.<sup>۱</sup>

آیه: ﴿لَا رَيْبَ فِيهِ﴾

بیان: اولاً بر خردمندان روشن است که نفوذ شک و تردید در آیه‌ها و مقصودها و مرام‌های قرآن محال است و کسی را ممکن نیست که در آن شک بنمایاند، چون برپایه یاد آوری و راهنمایی به سوی خداوند عزیز قدّوس تأسیس شده، خدایی که برای آفریده‌هایش به خلق خارج تجلی کرده و از حدّ تعطیل و تشبیه منزّه است. هم چنین آگاه کردن است نسبت به آنچه عقلها آنها را درک می‌کنند، از نیکویی‌های ذاتی عقلی مانند نگهداری نفس از ارتکاب زشتی و آزار رساندن به مردم. نیز توجه دادن به زشتی‌های ذاتی عقلی مانند تجاوز به شؤون و حقوق مردم و برتری جویی بر آنان همچنین تذکر به واجب‌های ذاتی عقلی مانند ایمان و فروتنی و فرمانبرداری نسبت به خداوند سبحان و صفت‌ها و کبرئیت و جلالت او، در درجه معرفت او و معرفت صفت‌ها و کمالاتش. قرآن به محرمات ذاتی عقلی نیز تذکر می‌دهد، مانند کفر و انکار و پشت کردن به خدای متعال در مرتبه معرفت حق تعالی.

۱. لسان العرب، ج ۱ ص ۷۰۱.

ثانیاً سخنگوی به این سخن خداوند سبحان است که شک در سخن او بی معنی است؛ به زودی ذیل آیه ﴿وَ أَنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّمَّنْ لَمِثْلِهِ﴾ (بقره / ۲۳). در این باره بحث خواهیم کرد.

### آیه: ﴿هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾

هدایت در این جایگاه، دلالت و علم و شناخت راستین است که خداوند تعالی بر هر کس از بندگانش که خواهد افاضه می فرماید، لذا شناخت می یابد و هدایت می پذیرد. یا اینکه خداوند، آن معرفت را از کسی دریغ می دارد، پس جاهل و غافل می گردد. تعبیر به «الهدی» برای «هدایت کننده» مبالغه را می رساند. مانند «زید عدل» پس «هدی للمتقین» رهنمون است به ستایش قرآن و بیان بزرگی و سنگینی شأن آن و از صفت های زیبای با جلالت قرآن مجید است. از اینجا دانسته می شود که حرف لام فقط برای بیان اختصاص پرهیزکاران نیست، زیرا بدیهی است که شرافت بخشی و ستایش قرآن کریم، از این رو که «هدی للمتقین» است، اختصاص هدایت به پرهیزکاران را نمی رساند. به ضرورت این مطلب که ثبوت شیئی برای شیئی با ثبوت آن شیء برای غیر او منافات ندارد. پس قرآن کریم برای تمامی مردم، سبب هدایت است. خدای تعالی می فرماید:

﴿شَهْرَ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ﴾ (بقره / ۱۸۵)

﴿قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِن رَّبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهُدًى وَبُشْرَىٰ لِّلْمُسْلِمِينَ﴾ (نحل / ۱۰۲)

محمد عبده در تفسیر المتقین می گوید: در میان نادان ها افرادی بودند که از پرستش بت ها نفرت داشتند و درک کرده بودند که آفریننده آسمان ها و زمین فروتنی در برابر بتها را خوش نمی دارد و پروردگار حق، نیکی را دوست دارد و از شر خشمگین می شود؛ لذا گروهی از آنان به این جهت از مردم کناره گرفته بودند... تعدادی از اهل کتاب نیز بودند که خداوند متعال چنین توصیف شان فرموده است.

﴿مِنَ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتَّبِعُونَ آيَاتِ اللَّهِ ءِذَا نَزَّلَ إِلَيْهِمْ مِنَ الْقُرْآنِ نَزِيلٌ يُقْرَأُ لَهُمْ فِيهَا وَإِن كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّمَّنْ لَمِثْلِهِ﴾ (بقره / ۱۲۹)

وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَأُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿آل عمران / ۱۱۳ و ۱۱۴﴾.

... مراد از متقین، چنین افرادی از این دو گروه هستند؛ و نیازی نیست که آن را به مؤمنین پس از اسلام یا به مسلمانان اختصاص دهیم. بلکه آنان همان‌هایی هستند که دل‌هایشان نفرت و بیزاری داشت از آنچه قوم‌هایشان بر آن بودند. جان‌هایشان میل به هدایت داشت، که به وسیله آن هدایت می‌شدند و آمادگی خود را احساس می‌کردند که اگر چیزی از سوی خداوند متعال به ایشان برسد، بپذیرند. پس متقین در این آیه مبارکه، همان کسانی هستند که فطرت‌شان سالم مانده و به خرد‌هایشان نوعی پیمودن در راه راست بود و در جان‌هایشان آمادگی و استعداد پیدا شده بود تا نور حق را بپذیرند، به گونه‌ای که آنان را از ناخشنودی خداوند متعال بازدارد و به تلاش در راه رضایتش وادارد...<sup>۱</sup> مؤلف گوید: این بیان در نهایت ضعف است، زیرا کلمه متقین جمع مُحَلِّی به الف و لام است که افاده عموم انواعی می‌کند و تمام مرتبه‌های پرهیزکاران و نیکوکاران را با اختلاف درجه‌هایشان در معارف و کمال‌هایشان در برمی‌گیرد. از پرهیزکار و پرهیزکارتر تا پرهیزکارانی که با تمام توان و تلاش‌شان حریم خداوند را پاس می‌دارند و خدای سبحان به آنان را توفیق می‌دهد تا مخاطب این کلام الهی باشند:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ (آل عمران / ۱۰۲).

صدوق با اسناد از ابوبصیر آورده که گفت از حضرت ابوعبدالله امام صادق علیه السلام درباره آیه ﴿اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ﴾ پرسیدم. فرمود:

خداوند، باید اطاعت شود و نافرمانی‌اش نکنند، یاد او مطرح شود و او را از یاد نبرند، شکرش کنند و کفرانش نکنند.<sup>۲</sup>

در این مضمون در تفسیر این آیه مبارکه روایتهای دیگر وجود دارد. پس مراد از متقین، این گرامیان نیکوکارند و از اختصاص آن به کافران با انصاف و روی‌گردان از بندگی بت‌ها نتیجه‌ای به دست نمی‌آید. بعلاوه اگر فرض کنیم متقین

۱. المنار، ج ۱، ص ۱۲۶.

۲. معانی الاخبار، ص ۲۴۰.

شامل آنان هم می شود؛ گریزی نخواهد بود که آیه های بعدی که توصیف متقین در آنهاست نیز اختصاص به آنان یابد.

تفسیر فطرت به معنایی که آورده، در کتاب و سنت دلیل و گواهی بر آن وجود ندارد. تفسیر حق بی تردید درباره فطرت، عبارت است از معرفت انسان است نسبت به پروردگارش متعال و توحیدش و معرفت خارج از دو حد؛ حد تعطیل و حد تشبیه. این معرفت بسیط است که خود نمی داند آن را دارا است. پس شدت یافتن و افزایش آن معرفت به یادآوری یادآوران و آگاه کردن اهل معرفت نیاز دارد. و همواره افزایش می یابد تا مؤمن به درجه های والا و مقام های عالی از ایمان برسد، به معرفت نسبت به خدای متعال و صفت ها و معنی نام های او.

مولای مان سرور یگانه پرستان صلوات الله علیه می فرماید:

فبعث فیهم رسله و واترالیهم انبیاءه لیستأدوهم میثاق فطرته و یدگروهم منسی نعمته.<sup>۱</sup>

فطرت به این معنی، از مطالب روشن و واضح در کتاب و سنت است.

### آیه: ﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾

گویم: این ستایش و توصیفی از پرهیزکارانی است که خداوند سبحان و یگانگی او را دانسته اند پیمان اطاعتش را محکم کرده و در ساحت او همواره پرهیزکار می باشند. به تحقیق خداوند سبحان این نیکوکاران را ستایش فرموده که به غیب ایمان دارند؛ غیبی که خداوند متعال ایمان به آن را به ایشان فرمان داده است.<sup>۲</sup> (الغیب) - با الف و لام

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱.

۲. غیب در مقابل شهادت به معنی هر چیزی است که از ابزارها و قوای ادراکی انسان پوشیده باشد. خداوند بر غیب و شهادت نهان و عیان جهان آگاهی کامل دارد: «عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ»، (انعام، آیه ۷۳). ایمان به غیب از نشانه های مومنین است: (بقره، آیه ۳)

غیب دو قسم است. یکم. غیب مطلق یعنی اموری که تنها خدای متعال به آنها علم و آگاهی دارد مانند حوادث آینده؛ دوم غیب نسبی یا اضافی به معنای اموری که برای برخی انسانهای عادی معلوم و برای برخی دیگر پوشیده است و از طریق روشهای متعارف قابل دسترسی نیست. مثلاً برای انسانی که در پشت دیواری قرار گرفته، اشیاء و امور آن سوی دیوار پوشیده و به اصطلاح غیب است اما می تواند این غیب را به شهادت تبدیل کند.

- افاده عموم می‌کند و مراد از آن چیزی است که در برابر گواه می‌باشد. مثال روشن از آن عالم‌های آخرتی بعد از این دنیا است از برزخ؛ و ایستگاه‌هایش تا ایستگاه رستاخیز عمومی و پس از رستاخیز؛ بهشت و جهنم و حقیقت‌هایی که در آنهاست. از جمله آنها حقیقت وحی از نبوت و رسالت و سخن‌گویی و نیز حقیقت‌های و رخدادهایی که گذشته یا آنها که در آینده واقع می‌شوند. خدای متعال می‌فرماید:

﴿يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ...﴾ (بقره /

۲۵۵).

از جمله موارد غیب، مطالبی است که آگاهی و پرده‌برداری از آن محال است، یعنی آنچه خداوند عمداً حجاب بر آن کشیده و هیچ بشری مطابق سنت‌ها و آموزش‌های معمولی از آن آگاهی نمی‌یابد. آگاهی از آن غیب‌ها که زیر حجاب عمدی نهان شده، به افاضه علم از سوی خدای تعالی منحصر می‌شود، همانگونه که نسبت به افرادی خاص از مقربان درگاه او انجام داده، کسانی که خداوند برای آگاهی از غیبش مورد رضایتش باشند و به گونه‌ای معجزه‌آسا و خرق عادت برای اسرار خود برگزیده است. خدای تعالی می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِيْ مِنْ رُّسُلِهِ مَنْ يَّشَاءُ...﴾ (آل

عمران / ۱۷۹).

﴿عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا \* إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ﴾ (جن ۲۶ و ۲۷).

بیدیه و مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا﴾ (جن / ۲۶ و ۲۷).

آگاهی از غیب مطلق ویژه خدای علام الغیوب است و بنا بر نصوص دینی خدای متعال پیامبران و امامان معصوم را از حقایق غیبی آگاه کرده است.

﴿عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا \* إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ﴾ (جن ۲۶ و ۲۷) او دانای غیب است و غیب خود را بر هیچ‌کس آشکار نمی‌سازد.

برخی از مصادیق غیب عبارتند از: ۱. عالم برزخ ۲. قیامت و بهشت و دوزخ ۳. وحی و نبوت ۴. حوادث گذشته و آینده ۵. اموری که مورد مشیت، اراده و تقدیر الهی قرار گرفته اما هنوز تحقق خارجی پیدا نکرده است.

خداوند از مصادیق غیب نیست زیرا بر اساس آموزه فطرت، خداوند خود را بالعیان به همه انسانها معرفی نموده و بر قلوب همگان آشکار کرده است گرچه به احاطه عقل و فهم در نمی‌آید.

هم چنین در شمار غیب است آنچه از حواس و خردها و فهم‌ها پنهان است، البته آگاهی از آن با وسیله‌ها و علت‌های عادی محال نیست، مانند رخدادهایی که در سرزمین‌های این جهان روی می‌دهد که برای گروهی غیب و نهان و برای گروهی دیگر آشکار و ظاهر است.

و نیز مواردی که آگاهی از آنها بر پایه روش‌های جاری در آموزش‌های امروزی امکان‌پذیر است. گروهی از پژوهشگران و متفکران به مطالبی دست می‌یابند و مطالبی از رمزهای نهفته در جهان طبیعت را کشف می‌کنند که تا به حال کسی از آن آگاهی نداشته است. این آیه مبارکه گواهی است بر اینکه ایمان به غیب، از جمله واجب‌های ضروری است برای کسانی که به قرآن کریم ایمان آورده‌اند، چون آن را در ردیف برپا داشتن نماز آورده است. آیه‌های بسیاری در قرآن کریم بر این مدعا گواهی می‌دهند. ایمان به آخرت - که خود از بزرگترین غیب‌هاست - در ردیف ایمان به خداوند قرار گرفته است و ترک آن مساوی ترک ایمان به خداوند سبحان است. خداوند می‌فرماید:

﴿ذَلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...﴾ (بقره / ۲۳۲).

﴿وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...﴾ (توبه / ۹۹).

آیه‌های قرآن مجید در این زمینه بسیار زیاد است. روشن است که خداوند سبحان، از مصداق‌های غیب نیست تا متعلق ایمان خدای عزوجل باشد، بلکه متعلق ایمان، همان غیبی است که عمداً زیر حجاب پنهان شده است.

اما معنی «الغائب» در نام‌های الهی، خودداری و مقدّس بودن خداوند است از اینکه معقول و مفهوم و معلوم بر اساس عقل‌ها و دانش‌ها و فهم‌ها و دیدگان باشد. خدای تعالی تحقیقاً خود را به بندگانش شناسانده فرموده و این معرفی کردن فعل اوست و فعلش چگونگی ندارد، همانگونه که ذات مقدّسش ندارد. بلکه بندگانش با شناساندن خودش او را - به حقیقت شناخت - می‌شناسند. همانند «الغائب» در باره خداوند، این است که او باطن است، همان گونه که امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید:

كُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ بَاطِنٌ وَ كُلُّ بَاطِنٍ غَيْرُهُ ظَاهِرٌ

پس معنی باطن بودن خدای تعالی؛ تأبّی و تقدّس او است از اینکه خردها و دانش‌ها و فهم‌ها مقداری - اندک یا فراوان - از او به دست آورند؛ خدای تعالی در عین باطن بودن؛ بذاته ظاهر است و مخفی بودنش محال می‌باشد؛ دارای ظهوری مقدس و متعالی از معقولیت و مفهومیت است.

### آیه: ﴿وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾

بیان: مراد از اقامه نماز؛ این نیست که هرگونه که باشد انجام گیرد، بلکه مراد انجام آن است با حدود و شرایطی که مقرر شده است، تا انسان را از گناه و کارهای ناپسند بازدارد، و باعث پاکی درون و بیرون نماز گزار شود. خدای تعالی می‌فرماید:

﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ﴾ (عنکبوت / ۴۵).

محدث نوری از فلاح السائل آورده که کراچکی در کنز الفوائد گوید: در حدیث آمده است: ابو جعفر منصور، در حالی که بردستان حضرت صادق جعفرین محمد علیه السلام تکیه داده بود، بیرون آمد... رزّام خطاب به امام عرض کرد: درباره نماز و حدودش مرا آگاه کنید. امام صادق علیه السلام به او فرمودند:

نماز چهار هزار حد دارد که به تمام آنها مؤاخذه نمی‌شوی.

گفت: مرا به آنچه جایز نیست ترک شود و نماز جز به آنها انجام نمی‌شود، آگاهی ده. امام صادق علیه السلام فرمودند: نماز انجام نمی‌شود مگر این که فرد، طهارت کافی دارد و کاملاً بالغ شده باشد، نافرمان نباشد و انحراف نشان ندهد، با معرفت بر پای ایستد، آرام گیرد و تواضع آرد. آنگاه میان نومیدی و طمع؛ صبر و ناشکیبایی بر پا ایستد؛ گویی نوید الهی تنها متوجّه او و وعده کیفر تنها برای است آبرویش را در راه خدا بخشد و تمام تعلقات خود را خیال پندارد. در راه خدا خون دل خورد؛ بی‌توقّعی پیش به سوی او راهش را پیماید؛ پیوندهای اهتمام به دیگران را با دیده توجه به خدایی که قصد او دارد و می‌خواهد به درگاهش وارد شود، قطع کند و از او اجازه ورود گیرد. اگر آنها را انجام داد، نمازی خواهد بود که به آن فرمان داده و از آن آگاهی داده است و این همان نمازی است که از زشتی‌ها و ناپسندی‌ها باز می‌دارد.<sup>۱</sup>



آیه: ﴿وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾<sup>۳</sup>

گویم؛ اطلاق این آیه کریمه همه گونه انفاق مال و جاه را و تمام آنچه را که می توان برای کمک به دیگری به آن متوسل شد، در برمی گیرد، بویژه گسترش دانش و حقیقت ها که برای هدایت و تربیت مردم انجام گیرد.

طبرسی روایت کرده که محمد بن مسلم از حضرت صادق علیه السلام معنای آیه را چنین نقل کرد: از آنچه به آنان آموختیم، منتشر می کنند.<sup>۱</sup>

عیاشی به سند دیگر، از حضرت ابو عبدالله علیه السلام آورده که در باره همین آیه فرمود: از آنچه به آنان آموختیم خبر می دهند.<sup>۲</sup>

شیخ صدوق با اسناد از ابوبصیر آورده که حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام فرمود: از آنچه به آنان آموختیم خبر می دهند؛ و از آنچه از قرآن به آنان آموختیم، تلاوت می کنند.<sup>۳</sup>

آیه: ﴿وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ﴾

گویم: این آیه کریمه عطف است بر کلامش «یومنون بالغیب» و توصیف دومی از پرهیزکاران است. آیه، ستایش والایی از آنان است که آنان همان گونه که به غیب نهفته ایمان آوردند، بر پایه آنچه قرآن کریم به آن فراخوانده است، همین گونه که به آنچه بر تو و بر پیامبران و فرستادگان پیش از تو فرو فرستاده است، ایمان دارند. این بیان، تعمیم پس از تخصیص است. روشن است پرهیزکارانی که به مرتبه پرهیزکاری با هدایت قرآن در مرتبه ای که بر آنها جامه ای از صفت تقوی پوشاند، هم چنین ایمان به غیب و ایمان به تمام آنچه خداوند بر پیامبرش و همه پیامبران گذشته نازل فرموده، آراسته اند. پرهیزکاران خود عیناً مصداق مؤمنین به غیب اند و مصداقی هستند برای کسانی که ایمان آوردند به هر آنچه خداوند بر فرستادگان و پیامبرانش در یک درجه و مرتبه و در عرض هم و بالعکس فرو فرستاده است.

۱. مجمع البیان، ج ۱ ص ۳۹.

۲. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۵.

۳. معانی الاخبار، ص ۲۳.

آیه: ﴿وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ﴾<sup>۱</sup>

سومین توصیف و نکوداشت دیگری درباره پرهیزکاران است که آنان به آخرت یقین دارند، که از بزرگترین غیب‌ها است و ایمان به آن در ردیف ایمان به خداوند سبحان جای دارد. مراد از آخرت، عالمی در برابر دنیا است، مانند غیب در مقابل عالم شهادت (عالم ظاهر)، یعنی تمام عوالم بعد از دنیا و تمام آنچه از حقیقت‌ها و غیب‌ها در آن است؛ یعنی برزخ و عوالم بعدی آن یکی بعد از دیگری تا برسد به بزرگترین صحنه عرضه انسانها بر خداوند که موقف حساب است و عوالم بعدی آن، از عوالم بهشت و جهنم تا سرانجام بهشتیان در بهشت و جهنمی‌ها در جهنم و آتش قرار گیرند. نخستین منزل آخرت قبر می‌باشد.

علامه مجلسی به نقل از جامع الأخبار از پیامبر ﷺ روایت کرده که فرمودند: قبر نخستین منزل آخرت است. اگر کسی از آن نجات یافت، پس از آن راحت‌تر است و اگر از آن نجات نیابد، مراحل پس از آن کمتر از آن نیست.<sup>۱</sup>

چون لفظ آخرت در قرآن بسیار بکار رفته است، جایز نیست در تفسیرش با دید اولیه که در ذهن‌ها مأنوس است، وارد شد، یعنی این برداشت که مراد از آخرت، رستاخیز و روز حساب است، در حالی که قیامت، یکی از مواقف و منزل‌های آخرت است. پس ممکن است مراد از آن مطلق آخرت یا یکی از مواقف آن باشد. لذا در تفسیرش ناگزیر باید موردهای ذکر شده در نظر گرفته شود و مورد و موقف مخصوص مربوط به آن معین شود یا عمومیت و اطلاق آن استوار شود که بتوان بر همه مواقف اطلاق کرد.

آخرت بر غیر قیامت و برزخ و عوالم بعد از دنیا، فراوان به کار رفته است. برزخی که در آن جنّات عدن است، از مصداق‌های آخرت می‌باشد. خدای متعال می‌فرماید:

﴿جَنَّاتٍ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمَنُ عِبَادَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّهُ كَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًّا لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لُعْوًا إِلَّا سَلَامًا وَهُمْ فِيهَا بُكْرَةٌ وَعِشْيَاءٌ﴾

علی بن ابراهیم قمی به اسناد از حضرت ابو عبد الله امام صادق علیه السلام آورده که در باره

آیه: ﴿وَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا﴾ فرمود:

این در جنّات دنیا است، قبل از قیامت. دلیل بر آن کلام الهی است که فرمود: بكرة و عشيا در بهشت‌های جاویدان در آخرت نیست، غدو و عشی در بهشت‌های دنیا است که ارواح مؤمنان به آنجا منتقل می‌شود و خورشید و ماه در آن طلوع می‌کنند.<sup>۱</sup>  
مؤلف گوید: امام علیه السلام فرمود: «بهشت‌های دنیا»، منافاتی ندارد که برزخ از مصداق‌های آخرت باشد، همانگونه که قبر نیز در دنیا است، گرچه نخستین منزل آخرت باشد.

آیه: ﴿أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾

یعنی: پرهیزکاران که خداوند کارهای نیکویشان را یاد فرمود و پیش از آن بیان شد، هدایت را از خداوند سبحان دریافت کرده و با تمکین خدای الهی که هدایت را بر آنها تمکین فرمود، بر آن توانا و برخوردار شدند. پروردگار رستگاری و نجات آنان را اطلاع داده و بدان حکم کرده است.

### سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه‌های ۶-۷

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿٦﴾  
خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ  
عَظِيمٌ ﴿٧﴾

در حقیقت کسانی که کفر ورزیدند چه بیمشان دهی چه بیمشان ندهی برایشان یکسان است [آنها] نخواهند گروید (۶) خداوند بر دل‌های آنان و بر شنوایی ایشان مهر نهاده و بر دیدگانشان پرده ای است و آنان را عذاب‌ی دردناک است (۷)

آیه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ...﴾

بیان: کفر در لغت به معنی پوشاندن است. مراد از آن در موارد اطلاقش در کتاب و سنت، مخالفت انسان با حق و انکار آن است نسبت به آنچه در نفس خود از حق

۱. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۵۲.

دانسته است. عنایت روشن است، زیرا فرد کافر آنچه را از حق آشکار که برایش روشن شده، با عناد و لجاجتش پوشانده است.

ابن منظور گوید: کَفَر نعمة الله: یکفرها کفوراً و کفراناً و کفر بها؛ آن را انکار کرد و پوشانید... رجل کافر: منکر نعمت های خداوند؛ از ستر مشتق شده است. و گفته اند: چون بر قلبش پوشانیده شده است.<sup>۱</sup>

ابن فارس گوید: کفر - کاف، فاء، راء - اصلی صحیح است که بر یک معنی دلالت دارد که پوشانیدن و پنهان کردن است. به کسی که زرهش را با پیراهنش پوشانیده، گفته می شود: قد کفر درعه.<sup>۲</sup>

پس کفر و انکاریک عمل اختیاری بنده است که شرط در حرمت آن، همانا شرط های عمومی است که در باره دیگر تکالیف دارد، مانند قدرت و اختیار و اتمام حجت بر فاعل مکلف. کفر، مفهوم گسترده ای است که به شکل های گوناگون در کتاب و سنت بکار رفته است؛ بکارگیری و اطلاق آن منحصر به کسی نیست که تنها اصول دین و رسالت را منکر شده باشد. البته کفر مربوط به اصول دین احکام ویژه ای دارد. کاربرد این احکام در آن موارد الزام ندارد که استعمال در «ما وُضع له» است یا حقیقت شرعی یا متشرعه در آن باشد. پس وظیفه فقیه است که مورد به مورد را در باره انواع کفر تشخیص دهد و حکم های رسیده در باره هر نوع را از جهت وضعیت و تکلیفیت استنباط کند. و در هر مورد ایمان واجب، با کفر متناسب با آن مقابله کند.

حرام بودن کفر به خداوند تعالی در درجه معرفت خدای سبحانه، حرام بودن تعبُدی نیست، همان گونه که واجب بودن ایمان به خدای تعالی در مرتبه شناخت او، و جوب تعبُدی نمی باشد. بلکه ایمان به خداوند متعال در مرتبه معرفتش به ضرورت عقلی واجب ذاتی است برای کسی که خداوند سبحان را شناخته و حجت بر او تمام شده است. همین گونه است نسبت به هر حق و هر حقیقتی که علم و معرفت نسبت به آن حاصل شده است. بنابراین پس از معرفت، دوره بیشتر وجود ندارد: یا روی برگرداندن و

۱. لسان العرب، ج ۵، ص ۱۴۴.

۲. مقاییس اللغة، ج ۵، ص ۱۹۱.

انکار یا هدایت یافتن و اقرار. این حرمت و وجوب، از مستقلات عقلی است که با جعل و تشریح به دست نمی‌آید. آنچه از امر و نهی در کتاب و سنت آمده؛ یادآوری و راهنمایی و تثبیت و امضای حکم عقلی است؛ بلکه در بعضی موارد، فرمان الهی به جهت شدت و وضوح به شیوه احتجاج و سرزنش وارد شده است.

باید دانست که از کتاب و سنت بدست می‌آید که معرفت خدای متعال و نیز بعضی از شؤون ذاتی او مانند توحید و علم، امری نظری نیست که به دست آوردنش واجب باشد، بلکه معرفت فقط با معرفت خود خدای سبحان و فعل او است، و پیامبران مطالبی را یاد می‌آورند که خداوند در ذات انسان‌ها به ودیعت نهاده است، از نور حق، نعمت فراموش شده و پیمان فطری. خدای تعالی می‌فرماید:

﴿إِنِّي اللَّهُ شَكَ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ (ابراهیم / ۱۰).

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ

الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (روم / ۳۰).

﴿وَ إِذْ أَعْشَاهُمْ مَوْجًا كَالظَّلِلِ دَعَا اللَّهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ فَمَهُمُ

مُقْتَصِدًا وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ﴾ (لقمان / ۳۲).

﴿فَذَكِّرْنَا أَمَّا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لست عليهم بمضيطر﴾ (غایشه ۲۱ و ۲۲).

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

فبعث فيهم رسله وواتر اليهم انبيائه ليستأدوهم ميثاق فطرته و يذكروهم منسى نعمته و

يحتجوا عليهم بالتبليغ و يثيروا لهم دفائن العقول.<sup>۱</sup>

در این زمینه در کتابمان (توحید الامامیه) به تفصیل سخن گفته‌ایم، هر کس

خواستار باشد، به آن مراجعه کند.

پوشیده نیست که ظاهر بلکه صریح در این زمینه آن است که مراد از کفر در این

آیه مبارکه، کفر به معنای انکار و لجاجت است؛ چون ناامیدی از ایمان آورد نشان از

کلام خدای تعالی برمی‌آید که فرمود: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذَرْتُمْ... لَا يُؤْمِنُونَ﴾ که حکم قطعی

است بر اینکه آنان ایمان نمی‌آورند و خداوند بر دل‌هایشان مُهر زده است، لذا هدایت را نمی‌پذیرند و به حق اعتراف نمی‌کنند. لذا از کلمه کفر در این آیه کریمه، به کفر معصیت و کفر نعمتها حمل نمی‌شود.

ثقة الاسلام کلینی به اسناد از ابو عمرو زبیری آورده که به حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام گفتیم: که گفت: به ایشان عرض کردم مراد در باره انواع کفر در کتاب خداوند عزوجل آگاه فرمایید.

فرمود: کفر در کتاب خداوند، بر پنج وجه است: از جمله کفر انکار که خود دو وجه دارد؛

کفر ورزی به ترک آنچه خداوند فرمان داده است؛ و کفر براءت و کفر نعمتها.

کفر انکار، انکار به ربوبیت است، یعنی عقیده کسی که می‌گوید: نه پروردگاری، نه بهشتی و نه جهنمی است. و این گفته دو گروه از نزدیک هاست که به آنان دهری گفته می‌شود، کسانی که می‌گویند:

﴿وَمَا يَهْدِيكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ﴾ (جاثیه / ۲۴).

این دینی است که برای خود وضع کرده‌اند از نزد خود، بدون استواری و تحقیق درباره آنچه می‌گویند. خداوند عزوجل می‌فرماید:

﴿إِنَّ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾ (بقره / ۷۸).

آنان می‌پندارند که حق، آن چیزی است که می‌گویند. نیز خداوند فرمود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ یعنی به توحید خداوند تعالی ایمان نمی‌آورند. این یکی از وجوه کفر است. اما وجه دوم از انکار با معرفت نسبت به آن است. بدین سان که انکار کننده، در حالی که می‌داند حق است و حق نزد او پایدار شده است.

آن را انکار می‌کند خدای عزوجل می‌فرماید:

﴿وَجَعَلُوا أَمْهًا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا﴾ (نمل / ۱۴).

و خدای عزوجل فرمود:

﴿وَكَانُوا مِنْ قَبْلِ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾ (بقره / ۸۹).

این تفسیر دو وجه انکار است...<sup>۱</sup>



### آیه: ﴿عَلَى قُلُوبِهِمْ﴾

ابن منظور گوید: قلب، یعنی برگرداندن چیزی از شکل خودش... و نیز منصرف کردن انسانی از برگرداندن شکل خودش که آن را می‌خواهد... گاهی از قلب به عقل تعبیر می‌شود. فراء درباره آیه ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ﴾ می‌گوید: یعنی عقل.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: لفظ قلب در کتاب و سنت بسیار به کار رفته است. در قرآن و احادیث و دعاها، فهمیدن، تعقل، روشن شدن، ایمان، اطمینان و آرامش و مانند آن به قلب نسبت داده شده است. هم چنین مُهرزدن، پرده افتادن، انحراف، نابینایی و مانندش را به آن نسبت داده‌اند. پس قلب جایگاه والایی در وجود انسانی دارد. سعادت و شقاوت انسان گرد قلب می‌چرخد. قلب فرمانروایی مطلق بر اعضا و جوارح دارد. با نور معنویش تمام اعضای بدن راهنمایی می‌شوند و در مسیر واقعی خود حرکت می‌کنند. پس وظیفه قلب آن است که از گمراهی و سرکشی دوری و پرهیز کند.

### آیه: ﴿وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ﴾

گوییم: سمع مصدر از سَمِعَ یسمع است. در اینجا برعکس موارد قبل و بعد، به جای لفظ جمع (اسماع)، لفظ مفرد به کار برده است، شاید برای دلالت و اشاره به این باشد که برمحل شنیدن یعنی گوش مُهرزده شده و ممکن نیست که بشنود، در حالی که خداوند متعال، آن را راهی برای شنیدن دانش‌ها و حقیقت‌ها برای خداشناسان و صدیقان قرار داده است که بر خردمندی گوش فرا دادن به آنان واجب است. قرآن کریم و روایتها، گوش شنوا و هوشیار را بسیار ستوده‌اند. در باب اجزاء ایمان رسیده است که بر گوش واجب است به آنچه خداوند برایش واجب فرموده گوش فرادهد.

### آیه: ﴿وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ﴾

ابن فارس گوید: غشی - غین و شین و حرف معتل - اصل صحیحی است که دلالت دارد بر پوشانیدن چیزی به چیزی. گفته شود: غشیت الشيء أغشیه. و غشاء یعنی: پرده.<sup>۲</sup>

۱. لسان العرب، ج ۱، ص ۶۸۵.

۲. مقاییس اللغة، ج ۴، ص ۴۲۵.



مؤلف گوید: مراد از ابصار، عضوهای مخصوص در سر یعنی چشمان است. این سرزنش و بدگویی بسیار نسبت به چشم‌ها، مانند مطالبی است که در باره قلب‌ها و گوش‌ها گفته شده یعنی از جهت مشاهده نکردن و بینا نشدن به وسیله آیه‌ها و نشانه‌ها و نمادهایی که همه آفاق را انباشته است. زیرا نشانه‌های وجود برقرار کردن هر قلب انکارکننده‌ای گواهی می‌دهند. پس بهره نگرفتن مردم از چشمان خود که از بهترین ابزارهای روح است، برای آگاهی یافتن و مُشرف بودن بردرک شمار مهمی از حقایق و اعیان، انحراف‌شان از شاهراهی را می‌رساند که سنت حقیقتی برای خردمندان است. این به جهت دستاوردهای آنهاست از کارهایی که انجام می‌دادند و بردل‌هایشان زنگار بسته است.

اما بندگان پرهیزکار خداوند؛ نسبت به خدایشان شنیده‌ها؛ دیدگان و دل‌ها - با اذن و تأیید خداوند - مراقبه دارند. این سرزنش و بدگویی در مرتبه مُهر خوردن و خذلان (رهاشدگی) نیز از آنان برداشته نمی‌شود، زیرا مُهر خوردن با داشتن اختیار و اقامه حجت بالغه بر آنان منافات ندارد.

درالمیزان آمده که این آیه در باره سرکشان و گردن‌کشان و متکبران قریش وارد شده است.<sup>۱</sup>

این سخن خطا است، چون آیه مبارکه در مدینه نازل شده، پس ناگزیر این انکار و سرزنش متوجه کافران مدینه است و در هر مورد که مصداق‌های این کلی باشد، جریان دارد، چه در عصر نزول یا بعد از آن.

### آیه: ﴿وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾

خدای متعال بر کافران، عذاب و خواری و ذلت ثبت فرموده، همانگونه که برای پرهیزکاران به دلیل تقوایشان، رستگاری و پیروزی ثبت می‌کند.

صدوق با اسناد آورده که ابراهیم بن ابی محمود از حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام درباره

آیه: ﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ﴾ پرسید. فرمود:

۱. المیزان، ج ۱، ص ۵۰.

ختم، مهرزدن بردلهای کافران است به عنوان کیفر کفر ورزی آنان، همانگونه که خدای عزوجل فرمود:

﴿بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا﴾ (نساء / ۱۵۵).

### سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه‌های ۸-۱۶

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ ﴿۸﴾  
يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ ﴿۹﴾ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ ﴿۱۰﴾  
وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ ﴿۱۱﴾ إِلَّا أَنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿۱۲﴾ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ ءَامِنُوا كَمَا ءَامَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا ءَامَنَ السُّفَهَاءُ إِلَّا أَنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۱۳﴾ وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ ءَامَنُوا قَالُوا ءَامَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِءُونَ ﴿۱۴﴾ اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ ﴿۱۵﴾ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَت تِّجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ ﴿۱۶﴾

و برخی از مردم می گویند ما به خدا و روز بازپسین ایمان آورده ایم ولی گروندگان [راستین] نیستند (۸) با خدا و مؤمنان نیرنگ می بازند ولی جز بر خویشتن نیرنگ نمی زنند و نمی فهمند (۹) در دل‌هایشان مرضی است و خدا بر مرضشان افزود و به [سزای] آنچه به دروغ می گفتند عذابی دردناک [در پیش] خواهند داشت (۱۰) و چون به آنان گفته شود در زمین فساد مکنید می گویند ما خود اصلاح‌گریم (۱۱) بهوش باشید که آنان

فسادگرانند لیکن نمی فهمند (۱۲) و چون به آنان گفته شود همان گونه که مردم ایمان آوردند شما هم ایمان بیاورید می گویند آیا همان گونه که کم خردان ایمان آورده اند ایمان بیاوریم هشدار که آنان همان کم خردانند ولی نمی دانند (۱۳) و چون با کسانی که ایمان آورده اند برخورد کنند می گویند ایمان آوردیم و چون با شیطانهای خود خلوت کنند می گویند در حقیقت ما با شما مییم ما فقط [آنان را] ریشخند می کنیم (۱۴) خدا [است که] ریشخندشان می کند و آنان را در طغیان نشان فرو می گذارد تا سرگردان شوند (۱۵) همین کسانی که گمراهی را به

آیه: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ...﴾

طریحی گوید: ایمان، از نظر لغت، تصدیق مطلق است.<sup>۱</sup>

فیروزآبادی گوید: آمن به ایماناً، یعنی: او را تصدیق کرد.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: ایمان، گردن نهادن به پروردگار جهانیان و اعتراف به خدای جلّ ثناؤه است که خود را به بندگانش - خارج از دو حد تعطیل و تشبیه - و نیز به تمام صفت‌ها و کمالاتش شناسانده است. همچنین ایمان گردن نهادن است به تمام آنچه ضرورتش دانسته شده مانند دعوت پیامبر خاتم و دعوت پیامبران گرامی پیش از او صلی الله علیه و علی آله و علیهم به امور اعتقادی؛ مانند معاد، ثواب، عقاب، بهشت و دوزخ تا پایان مطالب ضروری دین‌های الهی که دانسته شده است؛ به ویژه پس از یادآوری به ظهور خدای متعال با نشانه‌ها و شگفتی‌های تدبیرش در آفریده‌ها و ساخته‌هایش، که دلیل‌هایی بردانش و قدرت و تدبیر آگاهانه است در استواری نظام آفرینش، که خرده‌ها را مدهوش و دل‌ها را حیران می‌کند.

آیا حقیقت ایمان، کارهای تقسیم شده در اعضای بدن است یا اعتراف و اقرار به امور واجب اعتقادی؟ در حالی که اعمال خارجی، از شروط صحت و پذیرش ایمان است. به عبارت دیگر، آیا ایمان حقیقی ترکیبی از اقرار و اعتراف قلبی و قلبی است یا امری ساده قلبی است که کارها شرط صحت و قبول آن است؟ در این مورد دو قول

۱. مجمع البحرین، ج ۶، ص ۲۰۴.

۲. القاموس، ج ۴، ص ۱۹۹.

آورده‌اند. در تفسیر این آیه کریمه، این دو نظر فرقی ندارد، گرچه حق و مطابق با کتاب و سنت، همان گفته نخست است.

بدیهی است که این حقیقت بویژه مبتنی است بر آنچه برگزیدیم که همه ایمان عمل است و درجه‌های متفاوت آن بر پایه درجه‌های علم و معرفت و نیز بر پایه شدت مراقبت بر عمل و مراقبت بر حفظ نفس است. شیخ کلینی در حدیثی طولانی به اسناد، از ابوعمرو زبیری آورده که از (حضرت) ابو عبد الله امام صادق علیه السلام پرسید: مرا آگاه فرمایید کدام کارها نزد خداوند برتر است؟ فرمودند:

چیزی که خداوند جز به آن عملی نمی‌پذیرد.

پرسیدم: آن چیست؟

پاسخ داد: ایمان به خداوندی که معبودی جز او نیست، در بالاترین درجه و شریف‌ترین جایگاه و عالی‌ترین رتبه است.

گفت: مرا از ایمان آگاه می‌فرمایید؟ بگویم که شامل عقیده و عمل است، یا عقیده بدون عمل؟

فرمودند: ایمان، تمامی آن عمل است و عقیده بخشی از آن عمل است، با فریضه‌ای روشن از سوی خداوند که در کتابش آورده، نورش واضح و حجتش ثابت است، کتاب به آن گواهی می‌دهد و به سویش فرا می‌خواند. گفت: ویژگی آن را برایم بیان کن تا بفهمم. فرمود: ایمان، حالات و درجات و طبقات و منزلها دارد. بعضی تام‌اند و به تمامت خود رسیده‌اند. برخی ناقص‌اند و نقصان آنها آشکار، و گروهی راجح‌اند که رجحان آنها زائد است.

گفت: آیا ایمان، تمام و ناقص و فزاینده می‌شود؟

پاسخ داد: آری.

گفت: چگونه؟

فرمود: زیرا خدای تبارک و تعالی ایمان را بر اعضای بدن فرزند آدم واجب ساخت، بر آنها تقسیم کرد و میان آنها پراکند. پس هیچ عضوی از انسان نیست مگر اینکه وظیفه‌ای ویژه خودش از مجموعه ایمان به آن سپرده شده است. از جمله قلبش که به وسیله آن تعقل می‌کند و ژرف می‌نگرد و می‌فهمد. آن امیر پیکر او است که هیچ

عضوی فرمانش را رد نمی‌کند و فقط به رأی و فرمان آن عمل می‌کند. و از آن جمله است دو چشمان او که با آنها می‌بیند، و دو گوش او که به آن دو می‌شنود، و دو دستش که به آن دو قدرت خود را نشان می‌دهد، و دو پای او که با آن دو راه می‌رود و اندام جنسی او که شهوت از آن بر می‌خیزد، و زبانش که با آن سخن می‌گوید، و سرش که صورتش در آن قرار دارد.

بنابراین عضوی نیست مگر اینکه بخشی از ایمان به آن واگذار شده، جدا از بخشی که به عضوی دیگر سپرده شده است، آنهم با فرمان و فریضه خدای تبارک و اسمه که کتاب به آن سخن می‌گوید و بدان گواهی می‌دهد.

پس آنچه بر قلب فریضه است، غیر از فریضه شنوایی است، و واجب بر شنوایی غیر از واجب بر دو دیده است، و واجب بر دو دیده غیر از واجب بر زبان است، و واجب بر زبان غیر از واجب بر دو دست است، و واجب بر دو دست غیر از واجب بر دو پا است، و آنچه بر دو پا فرض است غیر از آنچه فریضه بر اندام جنسی است، واجب اندام جنسی غیر از صورت است.

آنچه از ایمان بر قلب واجب شده؛ اقرار، معرفت، پیمان، رضایت و تسلیم است بر این حقیقت که معبودی جز الله نیست، او یگانه است و شریکی ندارد. پروردگاری یگانه که همسر و فرزندی برنگزیده است؛ و اینکه محمد ﷺ بنده و پیامبر اوست؛ و اقرار به کتاب‌ها و پیامبران که از سوی خداوند آمده است. این چیزی است، از اقرار و شناخت که خداوند، بر قلب واجب فرموده و آن عمل اوست. این است کلام خداوند عز و جل که فرمود:

﴿إِلَّا مَنْ أٰكْرَهٗ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيْمَانِ وَ لٰكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا﴾ (نحل / ۱۰۶).

و فرمود:

﴿إِلَّا بِذِكْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوْبُ﴾ (عد / ۲۸).

و فرمود:

﴿قَالُوْا ءَاٰمَنَّا بِاَفْوَاهِهِمْ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوْبُهُمْ﴾ (مائده / ۴۱).

و فرمود:

﴿وَ اِنْ تُبْدُوْا مَا فِىْ اَنْفُسِكُمْ اَوْ تُخْفُوْهُ يُحٰسِبْكُمْ بِهٖ اللّٰهُ فَيَغْفِرْ لِمَنْ يَّشَاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ

يَّشَاءُ﴾ (بقره / ۲۸۴).

این‌ها وظایفی است که خدای عزوجل بر قلب واجب فرموده، از اقرار و معرفت که عمل قلب است و در رأس ایمان جای دارد.

خداوند بر زبان، سخن گفتن و بیان خواسته‌های قلب را واجب فرموده، در مورد آنچه بر آن پیمان بسته و به آن اقرار کرده است. خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

﴿وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا﴾ (بقره / ۸۳).

و فرمود:

﴿وَقُولُوا ءَامَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَأَنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَإِهْنَأْ وَاهْتُمْ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾

(عنکبوت / ۴۶).

این فریضه‌ای است که خداوند بر زبان قرار داده که عمل آن است.

بر گوش واجب فرموده که از گوش فرا دادن به آنچه خداوند حرام فرموده، پرهیز کند و از آنچه خداوند عزوجل نهی فرموده و برایش حلال نیست و گوش فرا دادن به آنچه سبب ناخشنودی خداوند عزوجل می‌شود، روی گرداند. در این مورد می‌فرماید:

﴿وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَتَعَدَّوْا

مَعَهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ﴾ (نساء / ۱۴۰).

سپس خداوند عزوجل، جایگاه فراموشی را مستثنی داشته و می‌فرماید:

﴿وَإِنَّمَا يُنِيسِنَا الشَّيْطَانُ فَلَا تَتَعَدَّ بَعْدَ الذِّكْرِ مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ (انعام / ۶۸).

و فرمود:

﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ هُمُ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾ (زمر /

۱۷ و ۱۸).

و فرمود:

﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ وَ

الَّذِينَ هُمْ لِلرِّكْوَةِ فَاعِلُونَ﴾ (مؤمنون / ۴ - ۱).

و فرمود:

﴿وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَلكُمْ أَعْمَالُكُمْ...﴾ (قصص / ۵۵).

و فرمود:

﴿وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا﴾ (فرقان / ۷۲).

این فریضه‌ای از فرایض ایمان است که خداوند بر گوش قرار داده است که به چیزی که برایش حلال نیست، گوش فرانههد و آن عمل گوش است که از ایمان می‌باشد. بر چشم نیز واجب فرموده که به چیزی که خداوند بر او حرام داشته نگاه نکند، و از چیزی که خداوند از آن نهی فرموده و برایش حلال نیست، خود را باز دارد. این عمل اوست که از ایمان می‌باشد. خدای تبارک و تعالی فرمودند:

﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّونَ مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ﴾ (نور / ۳۰).

خداوند از نظر کردن به شرمگاه‌های یکدیگر و اینکه شخص به شرمگاه برادرش بنگرد، نهی فرموده و امر کرده که شرمگاه خود را نیز از دید دیگران نگاه دارد. فرمود:

﴿وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ﴾ (نور / ۳۱).

و نهی فرموده زنی به شرمگاه خواهرش بنگرد، و امر کرده که شرمگاه خود را هم از دید دیگران نگاه دارد. [امام علیه السلام] فرمود: در قرآن هر چه در باب نگهداری شرمگاه آمده، نگهداری از زنا کردن است، جز این آیه که در باره نگاه کردن می‌باشد.

سپس آنچه را بر قلب و زبان و گوش و چشم واجب فرموده در آیه‌ای دیگر قرار داده و فرموده است:

﴿وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلَا أَبْصَارُكُمْ وَلَا جُلُودُكُمْ﴾ (فصلت / ۲۲).

و منظورش از «الجلود» شرمگاه‌ها و رانهاست.

و فرمود:

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾

(اسراء / ۳۶).

این فریضه‌ای است که خداوند بر دو چشم وضع فرموده که دیده را از آنچه خداوند عزوجل حرام داشته، فرو بندد. این عمل دو چشم است که از ایمان می‌باشد.

خداوند بر دو دست واجب فرموده که نیروی آن دو را به کار نگیرد بر چیزی که خداوند حرام کرده، بلکه آن را در راهی که خداوند عزوجل فرمان داده و آن را واجب فرموده به کار گیرد، از جمله صدقه و صلّه رحم و جهاد در راه خدا و وضو گرفتن برای نماز. فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَ

أَمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ... ﴿ (مائده / ۶).

و فرمود:

﴿فَإِذَا لَقِيتُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبُ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَثْمَتْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ فَمَا مَنَّا بَعْدُ وَإِنَّا فِدَاءٌ تَصَعَّ الْحَرْبُ أَوْ رَأَاهَا...﴾ (محمد ﷺ / ۴).

این فریضه خداوند است که بر دو دست واجب فرموده، چون از راهکارهای آن، اعمال قدرت است.

خداوند بر دو پا واجب فرموده که با آن دو، به سوی گناهی حرکت نکند، بلکه واجب فرموده به سوی آنچه مورد رضایت الهی است، حرکت کند. فرمود:

﴿وَلَا تَمْسُقْ فِي الْأَرْضِ مَرِحًا إِنَّكَ لَن تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَن تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا﴾ (اسراء / ۳۷).

و فرمود:

﴿وَأَقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَأَغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ أَنْ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتِ الْحَمِيرِ﴾ (لقمان / ۱۹).

درباره گواهی دادن دو دست و دو پا به زیان خویشتن و برارباشان، که آنچه را خداوند عزوجل فرمان داده و واجب داشته تباه کنند، فرموده است:

﴿الْيَوْمَ نَخُذُ عَلَىٰ آفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ (یس / ۶۵).

این نیز از واجباتی است که خداوند بر دو دست و دو پا وضع فرموده که عمل آنها و از ایمان می باشد.

بر صورت، سجده کردن شبانه و روزانه به هنگام نماز خواندن را واجب کرده و فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ (حج / ۷۷).

این فریضه ای است جامع بر صورت و دو دست و دو پا. در جایی دیگر فرموده:

﴿وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾ (جن / ۱۸).

خداوند احکامی را بر اعضای بدن - از طهارت و نماز خواندن با آن - واجب فرمود. پیامبرش را از بیت المقدس به کعبه تغییر جهت داد، فرو فرستاد:

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾ (بقره / ۱۴۳).

خداوند، نماز را ایمان خواند.



لذا هر کس خداوند عزوجل را ملاقات کند در حالی که اعضایش را (از حرام) نگاه داشته و با هر یک از اعضای بدنش، آنچه را که خداوند واجب فرموده، انجام داده باشد، در حالی به ملاقات خداوند می‌رود که ایمانش را کامل کرده و از بهشتیان باشد. و هر کس در یک یا چندی از موارد آنها خیانت کند و یا از فرمان خداوند عزوجل تجاوز نماید، با ایمان ناقص به ملاقات خداوند عزوجل می‌رسد.

عرض کردم: نقصان و تمام ایمان را فهمیدم؛ افزایش آن از کجا آمد؟  
فرمود: سخن خداوند عزوجل است:

﴿وَ إِذَا مَا أَنْزَلْتُ سُورَةَ فَفَهُمْ مَن يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيْمَانًا فَآمَنَ الَّذِينَ آمَنُوا فَزَادَتْهُمْ إِيْمَانًا وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ وَ آمَا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ﴾ (توبه / ۱۲۴ و ۱۲۵).

و فرمود:

﴿مَنْ نَقَصَ عَلَيْكَ نَبَاهُمْ بِالْحَقِّ إِيْمَانَهُمْ فَثِيْبَةٌ ءَامَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاَهُمْ هُدًى﴾ (کهف / ۱۳).

اگر همه آن واحد - بدون کاستی و افزونی - بود، هیچکدام بر دیگری برتری نداشت و نعمتها در آنجا یکسان می‌شد و مردم هم یکسان می‌شدند و برتری داشتن باطل می‌شد. لیکن با تمام بودن ایمان، مؤمنان وارد بهشت می‌شوند، و با زیادت در ایمان، مؤمنان نزد خداوند برتری می‌یابند و با کاسته شدن آن افراط کنندگان وارد دوزخ می‌شوند.<sup>۱</sup>

### تفاوت میان ایمان و اسلام

ایمان، دقیق‌تر، دشوارتر و پوشیده‌تر از اسلام است و از اسلام جدا نمی‌شود بلکه با آن همراه است، بر خلاف اسلام که از ایمان جدا است. اسلام، همه گمراهان، شک‌کنندگان، اهل تردید، فرومایگان و گناهکاران، بلکه منافقین و همه اهل دعوت ظاهری را در بر می‌گیرد، بر خلاف ایمان که تنها بعد از علم و معرفت و عمل و گردن نهادن به علم و عمل دستیاب می‌شود. پس ایمان به منزله کعبه و اسلام به منزله حرم و مسجد است. یعنی هر مؤمنی ناگزیر باید مسلمان باشد، در حالی که هر مسلمان

ناگزیر نیست مؤمن باشد، چون شرط ایمان را ندارد که شامل عرفان، فقه، یقین و عمل است که بر پایه شدت و ضعف و سعه و ضیق درجه علم قرار دارد. به همین ترتیب، هر مسلمانی گمراه یا اهل شک و منافق نیست. منافق ظاهراً به رنگ مسلمان درآمده، ولی در باطن مسلمان نیست، بلکه در حقیقت کافر ملحد است، چه رسد به اینکه مؤمن باشد. پس جایز نیست از مؤمن، اسلام را زدود؛ ولی جایز است از بسیاری از مسلمانان، ایمان را حذف کرد. یعنی کسانی که به مرتبه و درجه ایمان نرسیده‌اند، به ویژه آنان که در باطن مسلمان نیستند.

بیرون رفتن مؤمن از ایمان - خداوند ما را از آن دور کند - نیز چنین است؛ بعد از زدوده شدن دانش و معرفت همراه با باقی ماندن حجت، شخص را به درجه مسلمان بودن فرو می‌افکند، و صفت ایمان را از او می‌گیرد، به گونه‌ای که تنها صفت اسلام برایش باقی می‌ماند؛ بعد از آن در هم‌رنگی با وضع مسلمان ظاهری اختلال ایجاد می‌کند، و او را از اسلام هم ساقط می‌کند؛ ولی در صورتی که ظاهر مسلمان بودن خود را نگاه دارد، و مسلمانی باطن خود را از دست دهد؛ واقعاً صفت اسلام از او زدوده می‌شود، گرچه فقط ظاهر آن برایش باقی می‌ماند. اقتضای مصلحت دین است که این مسلمان‌نمایی ظاهری آنان پذیرفته شود، بدون کاوش در باور باطنی آنان، بلکه به آموزش و تربیت و تزکیه آنان پردازد.

خداوند متعال پاداش را برایمان و وفاداری و اخلاص مقرر فرموده، زیرا رسیدن مردم به کمال در آغاز و یک باره بدون پیشرفت مرحله‌ای و گام به گام مشکل است. لذا ناگزیر باید مردم را به این روش به سوی معارف و کمال‌ها و برتری‌ها رهنمون شود، پس برای این کار، حکم‌های عمومی وضع فرمود که شامل همگان از نخستین تا آخرین فرد می‌شود.

شیخ کلینی با اسناد از حُمران بن اَعین از ابو جعفر امام باقر علیه السلام آورده که حضرتش می‌فرمود:

ایمان همان است که در دل استقرار یابد و تنها خداوند عز و جل را از آن آگاه کند؛ و اطاعت از خداوند و تسلیم در برابر فرمان‌هایش آن را تصدیق کند. اما مسلمان بودن آن است که از گفتار یا فعل شخص ظاهر می‌شود. این همان است که گروهی از مردم از

همه فرقه‌ها بر آن هستند، و مانع خونریزی‌ها می‌شود، بر پایه آن ارث انجام می‌گیرد و ازدواج جایز می‌گردد. اینان بر نماز و زکات و روزه و حج گرد آمده‌اند و بدین ترتیب، از کافر بودن خارج شده و به ایمان افزوده شده‌اند. اسلام با ایمان مشارکتی ندارد، ولی ایمان با اسلام مشارکت دارد. این دو، در گفتار و فعل گرد هم می‌آیند، همان گونه که کعبه در مسجد [الحرام] قرار گرفته، ولی مسجد در کعبه نیست. به همین ترتیب، ایمان با اسلام مشارکت دارد، ولی اسلام با ایمان مشارکت ندارد. خداوند عزوجل می‌فرماید:

﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ مَّا يَدْخُلُ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾  
(حجرات / ۱۴).

کلام خداوند عزوجل، راست‌ترین سخن است.

عرض کردم: آیا مؤمن بر مسلمان در فضیلتی از فضیلت‌ها و احکام و حدود و غیر آن برتری دارد؟

فرمودند: نه؛ آنان در یک مسیر حرکت می‌کنند، ولی مؤمن در انجام کارها و آنچه موجب تقرب به درگاه الهی می‌شود، برتر است.

عرض کردم: مگر خداوند عزوجل نمی‌فرماید:

﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مَثَلًا﴾ (انعام / ۱۶۰).

و دانستم که مسلمان در نماز، زکات، روزه و حج با مؤمن گرد هم می‌آیند؟  
فرمودند: مگر خداوند نفرموده است:

﴿فِيضَاعَفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً﴾ (بقره / ۲۴۵).

پس مؤمنین کسانی هستند که خداوند عزوجل، نیکویی‌هایشان را مضاعف می‌دارد و هر حسنه را هفتاد برابر می‌کند. این برتری مؤمن است و خداوند در کارهای نیکویش بر پایه صحت ایمانش پاداش او را چندین برابر می‌کند. خداوند متعال نسبت به مؤمنان، هر خیر که خواهد، به عمل می‌آورد.

عرض کردم: آیا کسی که وارد اسلام می‌شود، مگر وارد ایمان نمی‌شود؟

فرمودند: خیر؛ لیکن به ایمان اضافه شده و از کفر خارج شده است. اینک مثالی برایت می‌زنم که برتری ایمان بر اسلام را تعقل کنی. اگر مردی را در مسجد ببینی، آیا گواهی می‌دهی که او را در کعبه دیده‌ای؟

عرض کردم: نمی‌توانم چنین کنم.

فرمودند: اگر مردی را در کعبه ببینی، آیا شاهد وارد شدن او به مسجد الحرام بوده‌ای؟

عرض کردم: آری

فرمودند: این چگونه است؟

عرض کردم: او نمی‌تواند وارد کعبه شود، مگر اینکه وارد مسجد الحرام شود.

فرمودند: درست و نیکو گفתי. سپس فرمودند: ایمان و اسلام هم این گونه است.<sup>۱</sup>

### آیه: ﴿وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾

گویم: «الیوم» چند معنی دارد. در عرف عادی عبارت است از مسیر خورشید از مشرق به مغرب که بخشی از زمان است و سرچشمه اعتبار و حقیقت زمان چیزی جز بقای وجودها و اعیان نیست که قیوم آنان آنها را باقی می‌گذارد. پس اگر وجودها و اعیان برداشته شوند؛ وقت و زمان نیز برداشته می‌شود و سالها و سرآمدها تباہ می‌گردد.

### آیه: ﴿وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ﴾<sup>(۸)</sup>

بیان: این آیات، شرح حال منافقان است، که از امتیازهای دین و بهره‌های مالی آن بهره بردند، خون و ثروت‌هایشان را نگاه داشتند، در گمراهی و نفاق خود لجاجت ورزیدند، نصیحت خداوند و راهنمایی دین حنیف را نپذیرفتند، و به هر اندازه توانستند سرگرم سخنان بیهوده شدند؛ لذا آنان در حقیقت نه مؤمن‌اند و نه مسلمان، بلکه در نهادشان کافرند و به دروغ تظاهر به ایمان و اسلام می‌کنند.

### آیه: ﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا...﴾

ابن منظور گوید: خَدَعَهُ يَخْدَعُهُ خَدَعًا - با کسره - مانند سحره یسحره سحرًا... دیگران غیر از او (ابوزید) خدعاً با فتحه، و خدیعةً و خُدعةً را نیز مجاز دانسته‌اند، یعنی امری ناپسند را برایش خواستار شد و از آنجایی که نمی‌دانست، او را فریفت.<sup>۲</sup>

بیان: خدعه یعنی اراده امری ناپسند از سویی که فریب خورده نمی‌داند و توجه نمی‌کند.

۱. کافی، ج ۲، ص ۲۶.

۲. لسان العرب، ج ۸، ص ۶۳.

این منافقان به دلیل جهالت نسبت به خداوند و شؤون ذاتی او از قدرت و عملش، پنداشتند که می‌توانند خداوند و مؤمنان را بفریبند. ممکن است مراد آیه از اینکه آنان خداوند متعال را می‌فریبند، این باشد که پیامبر را فریب می‌دهند. خداوند تعالی این فریب دادن را به جهت شرافت بخشیدن و گرامیداشت حبیب و برگزیده به خود نسبت داده است؛ مانند آیه:

﴿فَلَمَّا آسَفُونَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ﴾ (زخرف / ۵۵).

شیخ صدوق با اسناد روایت کرده که امام صادق علیه السلام در باره آیه ﴿فَلَمَّا آسَفُونَا انْتَقَمْنَا﴾

فرمود:

خداوند تبارک و تعالی مانند ما تأسف نمی‌خورد، بلکه اولیائی برای خود آفریده است که غمگین و راضی می‌شوند. آنان آفریدگانی تدبیر شده‌اند. خداوند، رضایت آنان و ناخشنودی آنان را برای خود رضایت و ناخشنودی قرار داده است، چون خداوند آنها را هادی و راهنما به سوی خود قرار داده است، از این رو چنین شده‌اند. کار به گونه‌ای نیست که مانند آنکه چیزی به خلق برسد، به خداوند هم برسد. لیکن این در راستای معنی این کلام الهی است که فرمود: ﴿مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيًّا فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْحَارِبَةِ وَدَعَانِي إِلَيْهِ﴾. نیز فرمود:

﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾ (نساء / ۸۰).

و هم چنین فرمود:

﴿إِنَّ الدِّينَ يُبَايِعُوكَ أَمَّا يُبَايِعُونَ اللَّهَ﴾ (فتح / ۱۰).

همه این‌ها و مشابه آنچه برای آوردن و همچنین رضایت و خشم و دیگر مواردی که هم ردیف آنهاست. اگر تأسف و ناراحتی به خدایی می‌رسید که او خود آنها را پدید آورده و آفریده، گوینده‌ای می‌توانست بگوید: پدید آورنده سرانجام روزی از بین می‌رود. چون اگر ناراحتی و خشم بر او وارد شود، تغییر نیز به او می‌رسد. و اگر تغییر بر او وارد شود، نابودی او نیز دور از تصور نخواهد بود. اگر چنین باشد، آفریننده از آفریده و توانا از مقدور و خالق از مخلوق شناخته نمی‌شد. ولی خداوند متعال بسیار والاتر از این سخن می‌باشد. او آفریدگار همه چیز است، نه برای نیاز به چیزی؛ چون درصوتی که بدون نیاز باشد، حد

و چگونگی در آن محال می‌شود. این را بفهم اگر خداوند بخواهد.<sup>۱</sup>

شاید مراد از نیرنگ و فریب دادن، همان باشد که صدوق، به اسناد، از مسعده بن زیاد از حضرت جعفر بن محمد از پدرشان علیه السلام آورده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند: فردا نجات و رهایی در چیست؟

فرمود: نجات فقط در این است که خداوند را فریب ندهید که شما را فریب می‌دهد. به راستی هر کس خداوند را فریب دهد، خداوند او را فریب می‌دهد و ایمان را از او می‌زداید. و خودش را فریب می‌دهد، اگر بفهمد.

گفته شد: چگونه خداوند را فریب می‌دهد؟

فرمودند: آنچه خداوند فرمان داده انجام می‌دهد، ولی مرادش غیر او است. اینک از ریا پرهیزید که به راستی شرک به خداوند است.<sup>۲</sup>

**مؤلف گوید:** این حدیث در تفسیر این آیه مبارکه وارد نشده، اما چون منافقان از مصداق‌های بارز ریا کاری هستند، انطباق این آیه مبارکه بر منافقان در این حدیث یا اراده این جهت از زشتی‌هایشان بعید نیست.

مخادعه از باب مفاعله است که دلالت دارد بر اینکه فعل از هر دو طرف است، اما در این جایگاه چنین نیست. چون این آیه مبارکه ظاهر در آن است که منافقان همان کسانی هستند که فریب دادن را آغاز کردند و خداوند به آنها پاسخ داد که فقط خودشان را فریب می‌دهند. لذا در این آیه مبارکه دلالتی وجود ندارد که فریب دادن را به خداوند تعالی نسبت دهد تا نیاز به تأویل داشته باشد.

ابن منظور گوید: خداوند عزوجل فرمود: **يَخَادِعُونَ اللَّهَ صَيْغَةَ «يَفَاعِلُ»** می‌تواند به غیر از دو نفر عمل کند، چون این مثال در لغت بسیار برای یک نفر روی داده است، مانند اینکه بگویند:

دزد را کیفر دادم و نعل را کوبیدم.<sup>۳</sup>

۱. التوحید، ص ۱۶۸.

۲. ثواب الاعمال، ص ۳۰۳.

۳. لسان العرب، ج ۸، ص ۶۳.

### آیه: ﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾

یعنی بیماری در آنان جای گرفته و به جهت ادامه دادن خیانت و نفاق و اصرار بر گناه و ستم بر حق و علم، پایدار شده است. بیماری قلب عبارت است از کجی، انحراف، شک، تردید، نفاق، کفر و انکار. لفظ «مرض» در بسیاری از آیه‌های قرآن کریم آمده است. از تمامی آنها چنین استفاده می‌شود که مراد از آن، نفاق و تردید و شک و شبهه است. سلامة القلب عبارت است از نور، علم، پایداری، صفا، فروتنی و تسلیم در برابر توحید و هر آنچه از دین دانسته و شناخته است. خدای متعال می‌فرماید:

﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾ (شعراء / ۸۸ و ۸۹).

﴿إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾ (صافات / ۸۴).

شیخ کلینی با اسناد از سفیان بن عیینه آورده که گفت: از امام صادق علیه السلام در باره آیه

﴿إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾ پرسیدم. فرمودند:

قلب سلیم، همان است که پروردگارش را ملاقات کند، در حالی که کسی جز او در آن نباشد. فرمود: و هر قلبی که در آن شرک یا شک باشد، فرو افتاده است. هدف آنان فقط پرهیزکاری در دنیا است برای اینکه دل‌هایشان برای آخرت فراغت یابد.<sup>۱</sup>

فیض کاشانی گوید: کلمه «مرض» را نکره آورده و جمله ظرفیه بیان کرده تا به استقرار

و رسوخ آن اشاره کند، و در غیر این صورت می‌فرمود: قلوبهم مرضی.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: بی تردید، جمله آشکارا استقرار را می‌رساند. اما ظاهر آن است که ظرفیت، بر استقرار دلالت دارد، بدون اینکه نکره بودن مرض در آن دخالتی داشته باشد. اگر می‌فرمود: فی قلوبهم المرض، باز هم استقرار را می‌رساند، برخلاف آن که اگر گفته می‌شد: قلوبهم مرضی. ظاهراً مرض اسم جنس است نه نکره، زیرا در صورت نکره بودن واجب می‌شد به یک مصداق مرض ملتزم باشیم، در حالی که چنین نیست و آنان بیماری‌های گُشونده و خواسته‌های زشتی دارند.

منشاء این بیماری صحیح نیست که غیر از اختیار باشد، مانند غفلت و تغافل و به

۱. کافی، ج ۲، ص ۱۶.

۲. صافی، ص ۲۲.

ارث بردن و عواملی مانند آن. زیرا این عاملها از مصداقهای مرض هستند، مانند غفلت و تغافل. اما اگر توارث در مرض مؤثر باشد، ناگزیر تأثیرش با توجه و اختیار همراه است، وگرنه معلومش مرض به شمار نمی‌آید. افزون بر آن، سرزنش به طور مستقیم، متوجه مرض‌های آنان است که از کارهای زشت‌شان؛ زشت‌تر است، چون گناهانشان از مرض آنها سرچشمه گرفته است. پس این عاملها ممکن نیست مانع اختیار باشد و اختیار بر آنها، بر بیماریها و گناهان و سرپیچی‌ها به هر درجه‌ای که باشد، حاکم است.

### آیه: فَرَّادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا

هم وزن و هم ردیف این جمله، آیه دیگر است:

﴿وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾ (یونس / ۱۰۰).

شیخ کلینی به اسناد خود آورده که امام صادق ع فرمود:

الرجس همان شک است. به خداوند سوگند، هرگز در باره پروردگاران شک نمی‌کنیم.<sup>۱</sup> سنت عادلانه و حکیمانه خداوند تعالی برایین جریان یافته که کفران را با محروم کردن پاسخ دهد. زیرا شک و تردید و خروج از ولایت خداوند سبحان بر اساس تعمد، بیماری و آفتی روحی است که صاحبش وظیفه دارد توبه کند و موارد فاسد و خراب را اصلاح کند. انسان در هنگام سرکشی و گناه، از سوی خداوند، سزاوار خواری و سرافکندگی است؛ خداوند هدایت را از او می‌گیرد و فیض الهی را از او سلب می‌فرماید. مراد از افزایش بیماری درونی، باز گرفتن هدایت و نور است و فرو انداختنش از اینکه شایسته اکرام و تشریف باشد. این کیفر و خواری و کوچک شمردن و ذلتی است که مستند به نافرمانی و گناهکاری او است.

### آیه: ﴿وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ﴾ (۱۲)

شرح: عذاب، تنبیه و کیفر است. بدیهی است که این تنبیه درجاتی است بر پایه مقدار و چگونگی دراهانت و کوچک شمردن، به گناهی که مرتکب شده است. پس توصیف عذاب به اینکه بسیار بزرگ یا شدید یا بسیار دردناک باشد، به اعتبار درجه‌های



آن و به لحاظ عنایت های ویژه ای که مورد به مورد وجود دارد. لذا معنی ندارد که به آنچه مخالف طبع است، تفسیر شود.

آیه: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ﴾ (۱۱)

ظاهراً گوینده این سخن که لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ رسول خدا ﷺ است در فراخوانی همگانی ایشان؛ یا گروهی از مؤمنین اند که از بدی باطنی نفاق انگیز و دروغ گویی اینان اطلاع داشتند. از پاسخ آنان که گفتند: ما فقط اصلاح کننده ایم، برمی آید که منظورشان از اصلاح، اصلاح میان مردم و تنظیم کار اجتماع است تا آنان را بر گذشته شان از کفر و گمراهی باز گردانند، که این نهایت آرزوها و خواسته هایشان بود؛ یا اصلاح کار شخصی و فردی خودشان بود تا نزد همگان به اسلام و صلاح ظاهری تظاهر کنند تا پرده و پوششی بر جنایت هایشان باشد و خون هایشان را از شمشیرهای مسلمانان حفظ کند.

آیه: ﴿أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ (۱۲)

ابن هشام گوید: یکی از معنی های حرف آلا برای آگاه کردن است؛ که بر تحقق کار بعد از آن دلالت می کند.<sup>۱</sup>

این پاسخی به آنان است که به دلیل شدت حماقت و نهایت کودنی شان، صلاح را از فساد تمیز نمی دهند. این خیانت کاران به اجتماع و عدالت و حق، آرزوهای شخصی خود را بر هر حق و حقیقتی مقدم داشتند و پنداشتند که این صلاح است. ولی به درستی و در حقیقت، آنان تباه کنندگان اند، گرچه خودشان بدان آگاه نیستند.

آیه: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا...﴾ (۱۳)

سخن در باره گوینده و مخاطبان، عیناً همان است که در آیه مبارکه پیشین بود. تفاوت میان این دو آیه و سخن و پاسخ، از این است که آیه اول برای اصلاح امت و اجتماع آنهاست، ولی این آیه رهنمون به کارهای معنوی مقدس است، از ایمان به

خداوند، یگانگی او، صفت‌های جلالی و جمالی و ایمان به غیب و روز رستاخیز و فرشتگانش و پیامبرانش.

پوشیده نیست که درک و فهم این حقیقت و دستیابی به این مسأله - که از برترین معارف الهی و برترین و تابناک‌ترین آنهاست - به احساس بیشتر و بیشتری نیاز دارد که برای درک مطالب آیه نخست بسنده باشد. شرافت یافتن به شناخت مبدأ والا و تعدادی از صفت‌ها و کمال‌های اعلائی او و نیز شناخت روز جزا و پیامبرانش و فرشتگانش و امینان او، بر ثبات و استوار بودن کامل در مقام عمل، نسبت به آنچه به وجوب عقلی ذاتی دانسته، و ایسته است. این افراد کودن با مطالب بدیهی عقلهای خود و با دستاوردهای فطرت خود با اصرار و تعمّد مخالفت کرده‌اند. لذا از درک حقیقت‌ها و لطائف معارف دور افتاده‌اند، و به درجه بی‌خردی و کوتاهی عقل سزاوارترند، اگر بفهمند. لیکن خویشتن را باز داشتند و بر آن سدّی و دیواری زدند که از درک حق جدا شدند، در حالی که خود نمی‌فهمند.

آیه: ﴿وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا...﴾ (۱۴)

ظاهراین گفته برای گروه ویژه‌ای از منافقانی است که در زیریوغ سرکردگان خودشان قرار گرفته‌اند. اینان با مؤمنان بسیار ارتباط دارند و در اثر کثرت معاشرت و گفتگو با مؤمنان، کارشان برای رهبران‌شان مشتبه می‌شود، لذا می‌پندارند که به حق گرویده‌اند، در حالی که برای نگهداشتن رهبران‌شان و تجدید و تثبیت نفاق‌شان به آنان می‌گویند: در حقیقت ما با شما هستیم و آنچه معاشرت و صحبت با مؤمنان می‌بینید، برای مسخره کردن آنان است.

چون خداوند متعال، از فعل باطل‌کنندگان و نادانان منزه است؛ آنچه انجام می‌دهد حقّ مطلق است و حکم او عدالت است، که آنان را کیفر می‌دهد، در پاسخ به این که به اولیای او و شریعتش ریشخند می‌زنند.

آیه: ﴿اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾ (۱۵)

مد، افزونی است و بیشتر در افزونی متصل به کار می‌رود. بین مدّ (ثلاثی مجرد) و آمدّ

(ثلاثی مزید) تفاوتی ندارد که این لفظ معنی افزونی متصل یا منفصل داده شود. ظاهر منظور از آیه، مهلت دادن و استدراج به افزونی نعمت‌ها و مهلت دادن به عمر و گسترش و سلامتی در بدن باشد، در حالی که در نافرمانی خود سرگشته‌اند، یعنی شک و تردید دارند.

### آیه: ﴿أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالََةَ بِالْهُدَىٰ﴾ (۱۷)

اشترا، پذیرش فروش است. بنابراین خریدن به معنی فروختن و اشتراء پذیرش آن است. مانند بیع و ابتیاع. گمراهی، فقدان نور و دانش است و در این جایگاه، منظور سرگستگی و تردید است. «الهدی» - چنانکه بارها آورده‌ایم - دانش افاضه شده از سوی خداوند سبحان است. نیز اهتداء، تسلیم در برابر آن و شک و تردید عمدی نداشتن در پذیرش آن است. این امر درجه‌هایی دارد که تعدادش را جز خداوند نمی‌داند. هم چنین بر پایه آنچه به آن تعلق می‌گیرد، متنوع و گوناگون است. پس آنچه فروخته شده، گمراهی است، و بهای آن هدایت است. این گروه، یا در راه هدایت استوار و در حریمش گام برداشته‌اند، و یا در آغاز کارشان در برابر دعوت حق ایستاده‌اند و چیزی جز هدایت فطرت الهی در آنان وجود ندارد. در هر دو حالت، مبادله میان دو امر وجودی است نه میان یک امر فرضی که هدایت باشد، و امری وجودی که گمراهی باشد. زیرا در اینجا چیزی فروخته که واجد آن بوده است. کسانی که به هدایت فطری عقیده ندارند، ناگزیر این آیه مبارکه را باید به کافرانی تخصیص دهد که پس از ایمان آوردن، از دین برگشته و پس از مسلمان شدن منافق شدند.

### سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه‌های ۱۷-۲۲

مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ  
بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ ﴿۱۷﴾ صُمْ بِكُمْ عُمَىٰ فَهَمْ لَا  
يَرْجِعُونَ ﴿۱۸﴾ أَوْ كَصَيْبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ يَجْعَلُونَ  
أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ ﴿۱۹﴾

يَكَادُ الْبَرْقُ يَحْطِفُ أَبْصَارَهُمْ كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٢٠﴾ يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴿٢١﴾ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٢٢﴾

مثل آنان همچون مثل کسانی است که آتشی افروختند و چون پیرامون آنان را روشنایی داد خدا نورشان را برد و در میان تاریکیهایی که نمی بینند رهایشان کرد (۱۷) کردند لاند کورند بنابراین به راه نمی آیند (۱۸) یا چون [کسانی که در معرض] رگباری از آسمان که در آن تاریکیها و رعد و برقی است [قرار گرفته اند] از [نهیب] آذرخش [و] بیم مرگ سر انگشتان خود را در گوشه‌هایشان نهند ولی خدا بر کافران احاطه دارد (۱۹) نزدیک است که برق چشمانشان را بر باید هر گاه که بر آنان روشنی بخشد در آن گام زنند و چون راهشان را تاریک کند [بر جای خود] بایستند و اگر خدا می خواست شنوایی و بینایی شان را برمی گرفت که خدا بر همه چیز تواناست (۲۰) ای مردم پروردگارتان را که شما و کسانی را که پیش از شما بوده اند آفریده است پرستش کنید باشد که به تقوا گرایید (۲۱) همان [خدایی] که زمین را برای شما فرشی [گسترده] و آسمان را بنایی [افراشته] قرار داد و از آسمان آبی فرود آورد و بدان از میوه ها رزقی برای شما بیرون آورد پس برای خدا همتیانی قرار ندهید در حالی که خود می دانید (۲۲)

آیه: ﴿مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي﴾

بیان: مَثَل - به حرکت - یعنی نعت و صفت.

فیروز آبادی گوید: وصفه؛ یصفه وصفاً و صفة؛ او را توصیف کرد.<sup>۱</sup>

ابن منظور گوید: مثل الشیء یعنی صفت آن. ابن سیده گوید: آیه: ﴿مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ﴾ لیث گوید: مَثَل آن یعنی گزارش دادن از آن. ابواسحاق گوید: معنی آن صفت بهشت است.<sup>۱</sup>

بنابراین «المَثَل» به معنی مَثَل و شباهت نیست. البته تشبیه از مصداق های مَثَل است. خدای متعال وضع منافقین را تشبیه فرموده به وضع و حال کسی که در تاریکی های شب بوده و آتشی می افروزد تا از آن روشنایی گیرد و هنگامی که از نورش بهره مند شد، خداوند نورش را از بین می برد و آنان را در تاریکی هایی رها می کند که چیزی نمی بینند.

**آیه:** ﴿اَسْتَوْقَدَ نَارًا﴾

یعنی: با رنج و تلاش و سعی و درخواست، آتش برافروخت.

**آیه:** ﴿فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ﴾

یعنی: هنگامی که آتش، پیرامون برافروخته اش را روشن کرد و او جای پاهایش را دید.

**آیه:** ﴿ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ﴾

عبارت، جواب حرف «لَمَّا» است. در عین حالی که حال مُشَبَّه را شرح می دهد - یعنی منافقین - همچنین حالت «مشبه به» را شرح می دهد، یعنی در مورد افروخته آتش تصریح می کند. ایمان اولیه منافقین را به آتش روشن کردن تشبیه می فرماید. زیرا آنان وارد دین شدند و براندگی از اصول و برنامه هایش آگاهی یافتند، اما نسبت به این نعمت ارزشمند کفرورزیدند. پس خداوند متعال لطف ها و کرامت های هدایت را از آنان برگرفت، لذا به تاریکی های کفر و گناه بازگشتند و پس از جدا شدن نور و هدایت از آن، در تاریکی ها فرو افتادند. این آیه مبارکه رهنمون است به سنت خدای متعال در مورد کرامت های ویژه اش که نسبت به پرهیزکاران دارد، مانند هدایت، استوار داشتن و توفیق، و هم چنین سرافکننده کردن بندگانی که روی از حق برتافته و منافقین تباهاکار.

آیه: ﴿صُمُّ بُكْمٌ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَعْرِفُونَ﴾ (۱۸)

سرزنش و بدگویی آنهاست برای از پیروی نکردن آنان از حق و سکوت شان از اظهار حق و دفاع از آن به بیان و بلاغت آنها و اظهار بی اطلاعی شان از معرفت به آن و خود داری که از اقرار به آن دارند و در دیدن آثار و خیرات و برکات اسلام نابینایند. آنان از ناشنوایی و گنگی و نابینایی خود نسبت به دیدن حقایق و روبرو شدن با آنها باز نمی گردند.

شیخ صدوق با اسناد از ابراهیم بن ابی محمود آورده که گفت: از حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام در باره آیه ﴿وَتَرَكُهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ﴾ پرسیدم. فرمودند:

خداوند تبارک و تعالی به ترک کردن توصیف نمی شود، آن گونه که بندگان توصیف می شوند. لیکن هر گاه بدانند که آنان از کفر و نفاق بار نمی گردند، یاری و لطف را از آنان باز می دارد و آنان را به اختیار خودشان وا می گذارد و رها می سازد.<sup>۱</sup>

آیه: ﴿أَوْ كَصَيْبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ...﴾ (۱۹)

ابن منظور گوید: صاب المطر صوباً و انصاب، هر دو یعنی: فروریخت. مطر، یعنی: صوب و صیب و صیوب. در قرآن است: ﴿أَوْ كَصَيْبٍ مِنَ السَّمَاءِ﴾. ابواسحق گفت: الصیب در اینجا باران است.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: ظاهراً اینجا مراد از الصیب، فروریختن از بالا است یعنی فروریختن باران، نه خود باران. ظاهراً عطف بر «نار» است نه بر آتش افروزنده. نیز احتمال دارد که عطف بر آتش افروختن باشد. ظاهراً «مَثَل» مثال اولی است یعنی آتش افروزنده. یعنی اگر خداوند، نور شعله ور شده را ببرد، آتش افروزنده در تاریکی فراگیر گرفتار می شود. منافق نیز وقتی نفاق کند و از دین برگردد، نور ایمان و معرفت از او گرفته می شود؛ و به سرگشتگی و حیرت می افتد. به همین ترتیب مثال دوم آشفتگی کار منافق در دوران زندگی و حالت های گوناگون او را می رساند، که بدون بصیرت و دانایی کار پراکنده انجام می دهد. پس از هر چه در «مشبه به» واقع می شود - از آغاز تا انجام - یعنی آن شخصی

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۱۲۳.

۲. لسان العرب، ج ۱، ص ۵۳۴.

که در پرتو بارش باران قرار گرفته با حرکت‌های آشفته‌اش، آرامش و قرار را از دست می‌دهد، یا در سرگشتگی کورکورانه‌ای واقع شود، در واقع مثالی است بر وضع و حال منافق و آشفستگی و رهنمون نشدن او به راه حق، به همان گونه که معمول و متعارف است. در نتیجه در اثر عوامل گوناگون و علت‌های مختلف، ناگزیر چاره‌ای نمی‌یابد جز اظهار حق و حرکت در مسیر آن و سپس مخالفت با فطرت خود، که خویشتن را با ارتکاب کارهای مخالف حق به زحمت و مشقت اندازد. از این رو در مسیر زندگیش و راه هدایتش به گمراهی می‌افتد.

پوشیده نیست که تمامی مفردات در خصوص آن، موردی برای مثال است، نه مقصودی برای تشبیه.

تفاوت میان اولین و دومین مثال، این است که اولی بیانگر حال و وضع منافق است، از جهت انحراف او از حق، سلب نور از او که به یک باره در تاریکی می‌افتد. اما مثال دوم متعرض حال منافق می‌شود و وضع او را از جهت استمرار نشان می‌دهد که شأن و شیوه و صفت زشت اوست.

آیه: ﴿يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ﴾ (۱۹)

آیه: ﴿يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ﴾

ابن منظور گوید: الخطف یعنی گرفتن با سرعت و قهر.<sup>۱</sup>

آیه: ﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ﴾ (۲۰)

این تهدید خداوند متعال به آنان است؛ زیرا خداوند سبحان اگر بخواهد، شنوایی و دیدگان آنان را می‌گیرد. آنگاه برای خویشتن، عزت و قدرت و نشاط و سعادت نمی‌بینند و نه می‌شنوند. همچنین در کارهای مسلمانان، سستی و ناتوانی نمی‌بینند.

آیه: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ﴾

بیان: ظاهر آن است که کلمه الناس ظاهر در عموم باشد.

شیخ طوسی گوید: می‌توان بر اساس این آیه استدلال کرد که کافران نسبت به عبادتها مورد خطاب هستند.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: بحث در باره اینکه کافران به عبادت‌ها مورد خطاب هستند یا نه؛ فقط در زمینه امر و نهی تشریحی است مانند *أَقِمُوا الصَّلَاةَ* و همانند آن، نه امر و نهی‌های ارشادی.

امر *أَعْبُدُوا* ارشادی است، چون به انجام کارهایی راهنمایی می‌کند که عبادت است خارجاً به دلیل علت‌هایش. اوامر ارشادی چنان است که چیزی بر جنبه ارشادی آنها نمی‌افزاید مگر آنچه در خارج موجود باشد، موسّع باشد یا مضیق. بنابراین عموم و خصوص و اطلاق و تقیید ندارد. بلکه اوامر ارشادی پیرامون امری می‌چرخد که بدان ارشاد شده بر اساس سعه یا ضیق. پس باید کلام در استدلال عطف شود، و باید بحث را در اوامر و نواهی تشریحی را مطرح کرد.

شیخ طوسی گوید: از ابن عباس روایت شده که گفت: آیه: ﴿اعْبُدُوا رَبَّكُمْ﴾ یعنی او را یکتا بدانید. دیگری گوید: شایسته است که آیه بر عموم آن حمل شود، نسبت به هر آنچه عبادت خداوند است، از معرفت او، معرفت پیامبرانش، انجام کارهایی که بر آنان واجب یا مستحب نموده است و این سخن، اقوی می‌باشد.<sup>۲</sup>

در نقد این سخن باید اشاره شود که سرایت یافتن امر *أَعْبُدُوا* به غیر مستقلات، محال است. پس روشن می‌شود که استدلال به آیاتی مانند ﴿اعْبُدُوا وَ اشْكُرُوا لِي وَ اتَّقُون﴾ در چنین مواردی صحیح نیست، زیرا از مستقلات عقلیه‌اند که در مورد آنها، به ضرورت، تفاوتی بین مؤمن و کافر وجود ندارد. این مطلب، در تمام مستقلات، نسبت به هر عاقلی چنین است.

شیخ طوسی برای تعمیم خطابهای شرعی به افراد دیگر - بجز مؤمنان و مسلمانان - به اموری استدلال کرده، مانند آیه شریفه:

﴿وَوَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ﴾ (فصلت / ۶ و ۷).

۱. تبیان، ج ۱، ص ۹۹.

۲. تبیان، ج ۱، ص ۹۸.



خداوند سبحان، مشرکان را نکوهیده و نفرین «ویل» بر آنان کرده، و به آنان بد می‌گوید، به این دلیل که مانع زکات می‌شوند و نسبت به آخرت کفر می‌ورزند.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: استدلال به آن، متوقف بر تعیین معنی شرک و کفر است، و اینکه آیا این شرک در اطاعت است یا شرک در عبادت. زیرا اطلاق شرک و کفر بر شرک و کفر در اطاعت، در اطلاق‌های قرآن کریم کمیاب و نادر نیست. خدای متعال می‌فرماید:

﴿فِيهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ مَّقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌ عَنِ الْعَالَمِينَ﴾ (آل عمران / ۹۷).

﴿وَإِنْ يَأْتِوكُمْ أُسَارَى تُفَادُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...﴾ (بقره / ۸۵).

کاملاً روشن است که مراد از کفر در این جایگاه، کفر طاعت است.

علامه مجلسی از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام نقل می‌کند: سپس خداوند فرمود:

﴿أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ﴾ در جایی که فدیها را بر آنان واجب فرمود. ﴿وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ﴾ در موردی که کشتن و بیرون راندن آنان را حرام می‌داند.

فرمود: اگر به راستی کتاب، کشتن افراد و بیرون راندن از سرزمینشان را حرام فرموده، همانگونه که فدیها اسیران را واجب دانسته است، شما را چه می‌شود که در بعضی کارها گردن می‌نهدید، ولی در برخی دیگر سر می‌پیچید؟ گویی شما نسبت به بعضی فرمانها کفر می‌ورزید و به بعضی دیگران ایمان می‌آوردید!<sup>۲</sup>

پس آیه: ﴿وَوَيْلٌ لِّلْمُشْرِكِينَ﴾ ظاهر است در تحقق شرک در رتبه پیش از منع زکات، و نیز از نظر رتبه مقدم است بر آیه: ﴿وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ﴾ اگر مراد از کفر، کفر حقیقی متأخر بر شرک و عارض بر آن باشد، که مشرکان غیر از کافران هستند. ولی اگر مراد از کفر، کفر به معصیت باشد، و ضمیر «هم» به مشرکان باز می‌گردد به دلیل منع آنان از

۱. همان.

۲. بحار الانوار، ج ۹، ص ۱۸۰.

زکات - چنانکه ظاهراًست - پس در این صورت قرینه‌ای دیگر خواهد بود بر اینکه مراد از شرک، شرک در اطاعت است، یعنی کسانی که زکات نمی‌پردازند و با این کار، نسبت به آخرت کفر می‌ورزند. در هر دو صورت، مراد از شرک، غیر از شرک در عبادت است که این حقیقتاً کفر است.

سید هاشم بحرانی به نقل از تفسیر محمد بن عباس آورده که امام صادق علیه السلام به داوود رضی فرمود:

آیه: ﴿وَوَيْلٌ لِّلْمُشْرِكِينَ﴾ یعنی آنان به اسلام اقرار کردند ولی در کارها شرک ورزیدند، چنانکه فرمود:

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾ (یوسف / ۱۰۶).

یعنی مشرک در اعمال. اگر به انجام کاری فرمان داده شوند، بر خلاف آنچه خداوند فرمان داده عمل می‌کنند. لذا خداوند آنان را مشرک نامید. آیه ﴿الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ﴾ یعنی هر کسی زکات پرداخت نکند، کافر است.<sup>۱</sup>

از سوی دیگر، علی بن ابراهیم قمی به اسناد، از ابان بن تغلب آورده که گفت: امام صادق علیه السلام به من فرمودند:

ای ابان! مگر نمی‌بینی که خداوند عزوجل، از مشرکان خواستار زکات اموالشان شده، در حالی که شرک می‌ورزند؟ چون می‌فرماید: ﴿وَوَيْلٌ لِّلْمُشْرِكِينَ الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ﴾ به ایشان عرض کردم: این چگونه است؟ فدایتان شوم - آن را برایم توضیح دهید. فرمودند: وای بر مشرکان که نسبت به امام اول شرک ورزیدند و نسبت به دیگران کافرنند. جز این نیست که خداوند بندگان را به ایمان فرا خوانده است. آنگاه وقتی به خداوند و پیامبرش ایمان آورند واجبات را بر آنان واجب می‌دارد.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: میان این دو حدیث، منافاتی وجود ندارد که هر دو کفر معصیت را با خودداری از زکات ثابت می‌کنند. زیرا ولایت والیان امر و اطاعت از آنان، از بزرگترین واجباتی است که خداوند بر بندگان واجب فرموده است. جانشینی و خلافت ائمه

۱. تفسیر برهان، ج ۴، ص ۱۰۶.

۲. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۶۲.

طاهرین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و ولایت ایشان مانند دیگر واجبات (مثل نماز و زکات و روزه و حج) است، با این تفاوت که ولایت در میان فرائض الهی، بزرگترین شأن و جایگاه را دارد. این مطالب معنی روایت‌های روشن دانسته می‌شود که شرک و کفر را به «شرک و کفر به ولایت» تأویل کرده‌اند. و در مباحث گذشته دیدیم که امکان بهره‌گیری از این آیه در این زمینه وجود دارد، اگر آن را به تنهایی در نظر گیریم.

شیخ کلینی با اسناد از ابو حمزه آورده که حضرت ابو جعفر امام باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمودند: اسلام بر پنج مبنا ساخته شد: بر نماز و زکات و روزه و حج و ولایت. اما آن گونه که بر ولایت ندا داده‌اند؛ بر امری دیگر بانگ بر نیامده است.<sup>۱</sup>

نیز کلینی با اسناد از فضیل بن یسار آورده که حضرت ابو جعفر امام باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمودند: اسلام بر پنج ستون بر پا شد: بر نماز و زکات و روزه و حج. اما بر چیزی ندا داده نشده آن گونه که بر ولایت بانگ زده شده است. مردم چهار تا را پذیرفتند و این یکی - یعنی ولایت - را رها کردند.<sup>۲</sup>

یکی دیگر از آیاتی که برای تعمیم خطابهای شرعی به افراد غیرمسلمان و غیرمؤمن بدان استدلال کرده‌اند، این آیه است: ﴿فَلَا صَدَقَ وَلَا صَلَّىٰ وَلَكِنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ ثُمَّ ذَهَبَ إِلَىٰ أَهْلِهِ يَتَمَطَّىٰ﴾ (القیامة / ۳۳-۳۱).

مؤلف گوید: اولاً نماز فقط ظاهر در عبادت ویژه معهود نیست، بلکه به قرینه آیه: ﴿وَلَكِنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ﴾ ظاهر آن است که مراد از آن، تصدیق و پیروی باشد.

دوم: این آیه در سرزنش کافران صراحت ندارد؛ زیرا احتمال دارد گناه کاران مسلمان و سهل‌انگاران در عبادات و پیروان هواهای نفسانی گمراه کننده سرکش را نیز در بردارد. برای نظریه «تعمیم خطابهای شرعی به افراد غیرمسلمان» به این آیات نیز استدلال شده است:

﴿مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ أَلَوْ لَمْ تَنْكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ وَلَا تَنْكُ تُطْعِمُ الْمَسْكِينِ وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَاطِئِينَ﴾ (مدثر / ۴۵-۴۲).

۱. کافی، ج ۲، ص ۱۸.

۲. همان.

مؤلف گوید: استدلال به آن بسیار ضعیف است، زیرا پاسخ دوزخیان به اینکه از گروه نمازگزاران نبوده‌اند، دلالت ندارد که آنان مکلف به نماز بوده‌اند؛ بلکه گفتند: ما از گروهی نبودیم که با نمازشان و کارهای نیکویشان از آتش نجات یافته‌اند، چرا که نماز از شعائر مؤمنان و فرمانی قطعی زمانی است؛ بلکه در آن ایهام است به این که نماز ویژه مؤمنان است. این نتیجه بر این مبنا است که مراد از الصلاة، آن عبادت ویژه است، چنان که از کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برمی آید که می فرماید:

بر فرمان نماز پیمان ببندید و آن را بسیار ادا کنید و با آن تقرب یابید، زیرا که بر مؤمن فریضه‌ای در زمان معین شده است. مگر به پاسخ جهنمیان گوش فرا نمی دهید، هنگامی که از آنان پرسند: چه عاملی شما را به جهنم وارد کرد؟ گویند: از نمازگزاران نبودیم.<sup>۱</sup>

شیخ کلینی با اسناد از ادريس بن عبدالله آورده که از حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام در باره تفسیر آیه ﴿مَا سَأَلَكُمْ فِي سَقَرِ الْقَوْمِ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ﴾ پرسیدم. فرمودند:

منظور این است که پیروان ائمه‌ای نبودیم که خدای تبارک و تعالی درباره آنان فرمود:  
﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾ (واقعہ / ۱۰ و ۱۱).

مگر نمی بینی که مردم کسی را که بعد از پیشی گیرنده (برنده) وارد میدان مسابقه می شود، «مصلی» می نامند. این معنای آیه است که فرمود: ﴿لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ﴾ یعنی از پیروان آن پیشتازان نبودیم.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: می توانیم هر دو روایت را به یک معنی باز گردانیم، زیرا مفاد هریک از آن دو این است که ما از گروهی نبودیم که از پیامبران پیروی کردند و به فراخوانی آنان گوش فرا دادند؛ افزون بر اینکه سوره المدثر، نخستین سوره یا از نخستین سوره‌هایی است که بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرو فرستاده شده که در آن هنگام، از دعوت به نماز، اسم و رسمی نبود. طبرسی نقل می کند که فردی زندیق خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد... امیرالمؤمنین علیه السلام

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۹.

۲. کافی، ج ۱، ص ۴۱۹.

در باره آیه ﴿إِنَّمَا أَعْطٰكُمْ بِوَاحِدَةٍ﴾ (سبأ / ۴۶) فرمودند:

خداوند عزوجل، واجبات شریعت‌ها و آیه‌های فرائض را در زمانهای مختلف فرو فرستاد، همان‌گونه که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید، با آن که اگر می‌خواست، آنها را در کمتر از یک چشم به هم زدن می‌توانست بیافریند؛ لیکن بردباری و مدارا را برای افراد امین (مورد اعتماد) خویش مثال قرار داد، و حجت را بر آنان تمام کرد. از این رو نخستین چیزی که بر آنان واجب فرمود، اقرار به یگانگی و ربوبیت و گواهی دادن به «لا اله الا الله» بود. پس از اقرار به آنها، اقرار به پیامبرش به نبوت و گواهی دادن به رسالت؛ را در پی داشت. چون به آن گردن نهادند، نماز؛ روزه؛ حج، جهاد، زکات و صدقه‌ها و مانند آنها از مال غنیمت را بر آنان واجب ساخت. منافقان گفتند: پس از واجباتی که بر ما قرار داد، چیزی دیگر باقی مانده تا بر ما واجب فرماید و آن را یاد کنید تا جانهای مان آرام گیرد تا اینکه غیر از آن چیزی باقی نماند؟ در این مورد خداوند نازل فرمود: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَعْطٰكُمْ بِوَاحِدَةٍ﴾ یعنی ولایت...<sup>۱</sup>

**مؤلف گوید:** مسیر حدیث و هدف اصیل در این سخن، شرح تدریجی بودن احکام از جهت ابلاغ و رساندن نیست، بلکه هدف در این مقام، بیان سنت الهی در آفرینش بندگان به شیوه مدارا است بر پایه آنچه حکمت خدای تعالی اقتضا دارد. عالم تشریح نیز چنین است. حضرتش شرح داده که واجب کردن واجب‌ها طبعاً پس از سرسپردن به توحید و رسالت و مطابق سیره تکاملی می‌باشد. امام علیه السلام تصریح فرموده که بندگی خدا، رُتبی است و وجوب واجبات، مقید به ایمان و اسلام است، البته حضرتش جریان عادی و مسیر طبیعی آن را تفصیل داده است.

این عیناً برابر است با آنچه در پی آن هستیم از اثبات این مطلب که موضوع تکالیف تعبدی مقید به مؤمنین و مسلمانان است. بنابراین چقدر تفاوت است میان عقیده به این اینکه مسیر حدیث برای بیان تدریجی بودن احکام است، و عقیده دیگر که و اینکه این حدیث برای بیان سنت الهی در نظام تکوین و تشریح است. و اینکه خداوند بر آنان چیزی واجب نفرموده مگر پس از سرسپردگی آنان به توحید و رسالت؛

نه اینکه واجباتی که بر آنان واجب شده؛ در عرض توحید و رسالت باشد و تدریج در ابلاغ و رساندن آنها است.

مرحوم شیخ انصاری گوید: ما عقیده نداریم به این که کافران مخاطب به فروع احکام به تفصیل باشند. چگونه چنین گوییم؟ در حالی که آنان نسبت به فروع، نادان و از آنها در غفلت اند. چگونه تعقل می شود که انکار کنندگان آفریننده و پیامبران، مورد خطاب قرار گیرند؟ حتی اگر چنین خطابی را فرض کنیم، بسیار زشت به شمار می آید، بلکه ناشایست است که فردی که منکر پیامبر ﷺ باشد، ایمان به جانشین پیامبر و شناخت حق او و گرفتن احکام از او را از چنین فردی بخواهیم. بلکه مراد این است که منکر رسول ﷺ مثلاً مخاطب به امرایمان باشد که از فرمان هایش پیروی کند، و خود را از موارد نهی الهی باز دارد. اگر ایمان آورد و به این او امر دست یافت، فرمان بردار خواهد بود. اما اگر ایمان نیاورد و کارهای حرام را مرتکب شد و واجبات را ترک کرد، بر این موارد عقوبت می شود، همان گونه که بر ترک ایمان کیفر می بیند، چون بطور اجمال نسبت به آنها مورد خطاب قرار گرفته است، گرچه بطور تفصیل مخاطب قرار نگرفته مثلاً برای انجام نماز و دوری از زنا و مانند آنها به جهت غفلتی که نسبت به این احکام تفصیلی دارد.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: شیخ انصاری، این نظریه را که علت مخاطب واقع شدن کفار به فروع را علم تفصیلی آنها نسبت به فروع می داند، زشت شمرده است. ولی این بیان، استوار نیست. چون در روایتها کلامی نیست که بر آن دلالت کند. امام علیه السلام به أبان فرمودند: ای أبان! آیا دیده ای که خداوند سبحان از مشرکان زکات اموالشان را خواستار شده باشد، در حالی که با او معبود دیگری را می پرستند.<sup>۲</sup> ملاحظه می کنید که این سخن، مطلق است و شامل هر کسی می شود که علم تفصیلی داشته یا نداشته باشد.

عیاشی از جمیل بن درّاج آورده که گفت: از حضرت امام صادق علیه السلام در باره دو آیه:

۱. کتاب الطهارة، ص ۱۳۹.

۲. اشاره به حدیثی منقول از تفسیر قمی که مؤلف چند صفحه قبل آورده است. ویراستار

﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ﴾ و ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ﴾ پرسیدم. فرمود:

این آیات؛ همه افراد حتی گمراهان و منافقان را در بر می گیرد، و نیز هر کس را که به دعوت ظاهری اقرار کند.<sup>۱</sup>

این روایت شریف نیز در مقامی است که شامل افراد مؤمنی می شود که به زبان ایمان آورده اند، نه به قلب، اما در آن تأیید و سازگاری است با آنچه آوردیم که خطابه های مربوط به تکلیف های تعبدی تشریحی نادانان و ستیزه کنندگان را مخاطب نمی دارد.

نتیجه، آن که از کتاب و سنت بر نمی آید که کافران به فروع، مانند اصول مکلف باشند. اما این سخن میان دانشمندان امامیه بلکه میان دانشمندان اسلام مشهور است. شیخ یوسف بحرانی گوید: میان عالمان شیعه (رضوان الله علیهم) مشهور بلکه نزدیک به اجماع است بر اینکه بر کافر، غسل واجب است، چون کافران به فروع دین مکلف می باشند در این مسأله، از هیچکس از شیعه و حتی هیچ یک از تسنن جز ابوحنیفه بر خلاف این؛ فتوایی نقل نشده است.<sup>۲</sup>

مجلسی گوید: این خبر دلالت دارد بر اینکه شرک ورزان به خداوند در فروع مکلف نیستند، ولی مخالفان به آن تکلیف دارند، و این خلاف مشهور میان امامیه است.<sup>۳</sup> بنابراین آیه: ﴿اعْبُدُوا رَبَّكُمْ...﴾ در باره تشریح چیزی از عبادت ها یا محرمات نیست تا در باره شمول آن بر کافرو مؤمن بحث شود، چون امری ارشادی است برای انجام عبادتی که به جهت علتش عبادت به شمار می آید. این اولاً.

ثانیاً: اگر پذیرفتیم و گفتیم: این در جایگاه تشریح عبادت هاست بدون نیاز به دلیل تشریح چیزی از واجبات و محرمات، پس دلیلی ندارد که خطاب متوجه کافران منکر احکام تعبدی باشد.

این آیه مبارکه ربطی به آنچه گفته اند، ندارد، بلکه در جایگاه فراخوانی بسیار بزرگ است به سوی خداوندی که با نشانه ها و بیناتش، به ضرورت فطرت برای همه خردمندان

۱. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۷۸.

۲. الحدائق الناضرة، ج ۳، ص ۳۹.

۳. بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۸۴.

ظاهر است. نیز برای یادآوری آنها به ساحت مقدس بسیار والای او و هدایت شان به مطالعه آیات و تدبیر در اسرار آفرینش و رمزهای جهان هستی و توجه به حفظ حدود و هشدار دادن از مجادله و مغالطه و مخالفت با علم. همچنین یادآوری به آن گناه بسیار بزرگ که امثال و انداد است و فرمان دادن به آنها که آنها را رها کنند و دعوتشان به مبارزه و اقدام برابر از این دانش آشکار در صورتی که بر لجاجت و عنادشان اصرار کنند. انجام این واجبات و بایسته های عقلی، حقیقتاً همان عبادت است و پرهیز از مخالفت با آن اصول، تقوی است که همه واجبات به آن منتهی می شود. اطلاق عبادت و تقوی بر آن واجبات به اولیت و اولویت صحیح است، چنان که در تفسیر آیه: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ در سوره حمد آوردیم، و اطلاق های کتاب و سنت، گواهی بسنده ای است بر این مطلب.

شیخ کلینی با اسناد از ابو عمرو زبیری آورده که به امام صادق علیه السلام گفت: ای عالم مرا آگاه فرما کدام عمل ها نزد خداوند برتر است؟

فرمودند: آنی که جز به آن، خداوند چیزی را نمی پذیرد.

گفتم: آن چیست؟

فرمودند: ایمان به خداوندی که جز او معبودی نیست. این بالاترین درجه، شریف ترین

منزلت و عالی ترین بهره را دارد...<sup>۱</sup>

برای خردمندان روشن است که هر چه در این مقام آوردیم، بر پایه اساسی است که علوم شرعی بر آن قرار دارد؛ یعنی این که معرفت خدای متعال فطری ضروری است و مرجع احتجاج به آیه ها و علامتها در برابر افراد مخالف، یادآوری آنها به معرفت ضروری است که نسبت به نشانه های معلوم و مشهود دارند؛ و نیز بر این اساس است که عقل، حجت خداوند است که به آن نیکو و بد، زیبا و زشت، واجب و سنت یعنی واجبات عقلی و سنتهای نیکوی عقلی شناخته می شود.

اما بر پایه این که معرفت خداوند، نظری است و مخلوق بودن دیگران نظری است، و حکم عقل ها چیزی نیست جز آنچه برهان منطقی اثبات کرده باشد، گونه دیگری از بحث است که با تعالیم الهی در قرآن و سنت بیگانه می باشد.



### آیه: ﴿رَبِّكُمْ﴾

معنی «الرَّبِّ» و «الربوبیة» در ضمن تفسیر آیه: رب العالمین در سوره فاتحه بطور مفصل مورد بحث قرار گرفت. پس ارتباط دادن عبادت و فروتنی و گرامیداشت و فرمانبرداری و تسلیم به خداوند تبارک و تعالی، از آن جهت است که ربوبیت خدای متعال، همان اقدام به کار آفرینش است. و تکوین از جهت استواری و محکم‌کاری و اصلاح با عنایت‌های علمی و تقدیر حکمی عمدی است. پس کلمه «رب» نه به معنی مالک، آقا، مصلح و مدبّر است و نه مترادف این نام‌ها است، اگرچه پروردگار ما جلّ مجده مالک و آقا و مصلح و مدبّر نیز هست. پس آنچه دست وضع و آفرینش به آن می‌رسد، مربوب خداوند سبحان است، خداوند با ربوبیت خود به آفریده‌هایش معرفی شده است. از این جا معنی کلام امام سجاد علیه السلام در باره حمد الهی آشکار می‌شود.

الحمد لله على ما عرفنا من نفسه وألمنا من شكره وفتح لنا من أبواب التعليم بربوبيته<sup>۱</sup>.  
اضافه شدن «رب» به «کم»، به عطوفت و مهربانی خدای سبحان نسبت به مخاطب‌ها اشاره دارد.

### آیه: ﴿الَّذِي خَلَقَكُمْ﴾

این عبارت و آنچه به آن عطف شده، صفت «رب» است. این توصیف و تمجید آگاهی می‌دهد به اینکه جنبه آفرینش و تمجیدهای دیگری که در این آیه ذکر شده، غیر از جهت ربوبیت است. البته ممکن است تمامی آنها شناسنده و شرحی بر حقیقت ربوبیت خدای متعال باشند. ناگزیر می‌توان گفت که از اثرهای ربوبیت خدای متعال است.

### آیه: ﴿وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾

یعنی: از ملت‌های پیشین و نسل‌های گذشته. زیرا هر کس خود را بشناسد که آفریده شده است، و بداند که آفریننده‌اش خداوند است، بهره‌ای نمی‌برد مگر اینکه بداند که او در آفرینش یگانه است و غیر از او آفریننده‌ای نیست.

۱. صحیفه سجادیه، دعای یکم.

آیه: ﴿لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ (۳۱)

ظاهراین است که حرف «لعل» در جایگاه تشویق و تأکید و به معنای امر باشد. از آنجا که امری ارشادی است، ناگزیر در جایگاه استجاب، مستحب است و در جایگاه وجوب، واجب، و در مورد حرمت، حرام. تقوانسبت به امر حرام، حکم عقلی است که به ضرورت، واجب است.

پس تقوا و حذر بر شما واجب است، در حضور کسی که او را به این صفت می‌شناسید که خداوندگار شماست، و شما را به مواهب بزرگوارانه و نعمت‌های والای خود غرقه ساخته است. کلام در وزن آن است که گفته شود: «خدایتان را بپرستید و نسبت به او پروا دارید».

براین اساس، آیه ﴿لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ به آیه ﴿اعْبُدُوا﴾ برمی‌گردد، و ممکن است که به آیه ﴿الَّذِي خَلَقَكُمْ﴾ برگردد، که در این صورت، کلام در سیاق آیه ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ است.

وجه اول، سزاوارتر و آشکارتر است، زیرا محور کلام و اصالت در سیاق، تعلق عبادت به ربوبیت است، و آیه ﴿الَّذِي خَلَقَكُمْ﴾ استقلال در سیاق ندارد، بلکه تمجید و تعظیم نسبت به خداوندگار تعالی است.

آیه: ﴿الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ فِرَاشًا﴾

حرف «لعل» این نیز توصیفی است برای رب و ربوبیت و شؤون آن و هر آن چه خداوند تدارک فرموده و گسترش داده؛ یعنی چیزهایی که مردم به آن نیاز دارند و پایه زندگی آنان را استوار می‌سازد. در این جا، تنها به یادآوری اصول آن بسنده فرموده، یعنی آن زمینی که گسترده شده تا جایگاه آرامش و استراحت همه جسم‌ها و بدن‌ها و منبع و معدن همه روزی‌ها باشد. در آن هوایی است که بهره‌مندی از زمین تنها به سبب آن سامان می‌گیرد، که همیشگی و بدون توقف است. خداوند، آن را در گستره‌ای شگفت‌انگیز میان آسمان و زمین قرار داده است.

مولایمان حضرت امام حسین علیه السلام در دعای روز عرفه می‌فرماید:

یا من کبس الأرض علی الماء و سدّ الهواء بالسماء<sup>۱</sup>.

پس بهره‌مندی از این اصول که خداوند عزیز علیم آنها را محکم و استوار فرمود، همه آفریده‌ها را در بر می‌گیرد، حتی معبودهای باطل را که نادانان آنان را پروردگار خود برگزیده‌اند. این همان معنی رحمانیت عامی است که مؤمن و کافر؛ دوست و دشمن از آن استفاده می‌کنند.

روشن است که کلمه «جعل» مرادف با «خَلَقَ» نیست، بلکه در آن عنایت و هدفی است. اگر گفته می‌شد: خَلَقَ وَ جَعَلَ لِأَمْرٍ كَذَا، سخن محکم‌تر و قوی‌تر بود. خدای متعال فرمود:

﴿اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ﴾ (غافر / ۶۱).

﴿وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ (قصص / ۷۳).

از فایده‌های گسترده شدن زمین زیرپای مردم، آن است که روی آن استراحت کنند و همه گونه از آن بهره ببرند؛ از ساختمان، کاشت درخت، کشاورزی، روان کردن چشمه‌ها و رودخانه‌ها.

حضرت علی علیه السلام فرمود:

فسبحان من أمسكها بعد موجان مياهاها؛ و أجمدها بعد رطوبة أكنافها؛ فجعلها لخلقها مهادا و بسطها لهم فراشا<sup>۲</sup>.

شیخ صدوق با اسناد از امام حسن بن علی عسکری از پدرانشان از حضرت علی بن الحسین علیه السلام آورده که درباره آیه ﴿الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا﴾ فرمود:

آن را سازگار طبیعت‌های شما و موافق بدنهای تان قرار داد. نه آن را بسیار داغ و با حرارت شدید گردانید که شما را بسوزاند، و نه با سرمای شدید که شما را منجمد کند؛ نه بسیار

۱. اقبال الاعمال، ص ۳۴۳.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۱۱.

خوش بو که با بوی خوش شما را به درد آورد و نه بسیار بد بو که با بوی گندیده و بد هلاکتان کند؛ نه بسیار نرم مانند آب که شما را غرق کند؛ و نه بسیار سخت که در خانه‌ها و ساختمان‌ها و آرامگاه مردگان تان از شما ممانعت کند. بلکه خداوند عزوجل در آن متانتی قرار داده که از آن بهره گیرید و خود را نگاه دارید؛ بدن‌ها و ساختمان‌هایتان را روی آنها گردانید و در بند آنها باشید. در آن عاملی قرار داد که نسبت به خانه‌ها و قبرها و بسیاری از منافع شما رام باشد. از این رو زمین را برای تان فرشی گسترده قرار داد...<sup>۱</sup>

### آیه: ﴿وَالسَّمَاءَ بِنَاءً﴾

ظاهراً مراد از سماء، هوای محیط بر زمین نیست، بلکه ظاهراً - آن گونه که در مورد مناسب به تفصیل در باره اش بیان می‌کنیم - یکی از آسمانهای هفت گانه است که به منزله گنبدی بر روی زمین و هوا باشد، گویی که برایشان سقفی است؛ خدای تعالی می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ﴾ (انبیاء / ۳۲).

﴿وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ﴾ (طور / ۵).

شیخ صدوق با اسناد از حضرت علی بن الحسین علیه السلام آورده که فرمود:

... سپس خدای عزوجل فرمود: **وَالسَّمَاءَ بِنَاءً** یعنی بالای سرتان سقفی نگه داشته شده است که خورشیدش؛ ماهش و ستاره‌هایش را در آن برای سودمندی شما به گردش در می‌آورد.<sup>۲</sup>

شیخ طوسی گوید: أبوعلی جبائی به این آیه استدلال کرده و گوید: این زمین گسترده است و آن گونه که ستاره شناسان می‌گویند، کروی نیست. بلخی گوید: «جعلها فراشاً» و «فراش» زمین پهن و گسترده است. خداوند تعالی آن را گسترده ساخت، در حالی که کره گسترده و پهن نمی‌باشد.<sup>۳</sup>

مؤلف گوید: این آیه دلالتی بر کروی نبودن زمین ندارد. به فرض تمام احتمال‌ها،

۱. التوحید، ص ۴۰۳.

۲. توحید، ص ۴۰۴.

۳. تبیان، ج ۱، ص ۱۰۲.

زمین برای مردمانش گسترده است که بر آن پا می‌گذارند، در آن سکونت می‌کنند، به آن و به سوی آن باز می‌گردند. گویی جبائی پنداشته که تشبیه زمین به فراش، از جهت چگونگی و گستردگی آن است.

**آیه: ﴿وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ...﴾**

صدوق با اسناد آورده که حضرت علی بن الحسین علیه السلام که فرمود:

... سپس خداوند عزوجل فرمود: **﴿وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً﴾** یعنی باران را از بالا فرو فرستاد تا به قله کوهها و تپه‌ها، پشته‌ها و نشیب‌های شما برسد؛ سپس آن را به صورت دانه‌های ریز تند پیوسته و شبنم سنگین در آورد تا زمین شما آن را فرو برد. نگذاشت باران بطور یکباره فرو ریزد تا زمین، درختان، کشتزارها و میوه‌های شما را از بین ببرد.<sup>۱</sup>

**آیه: ﴿فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾**

ابن منظور گوید: «نَدَّ» - به کسر نون - یعنی: مانند و نظیر. که جمع آن انداد است.<sup>۲</sup>

صدوق، به طور مسند، از امام سجاد علیه السلام روایت می‌کند که فرمود:

**فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا**

یعنی: شبیه و همانندی از بت‌ها برای او قرار ندهید که نه خردورزی می‌کند، نه می‌شنود، نه می‌بیند؛ و نه کاری انجام می‌دهد، **﴿وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾** در حالی که شما می‌دانید که آنها توان انجام هیچ یک از این نعمت‌های ارزشمند را - که پروردگارتان تبارک و تعالی به شما عطا فرموده است - ندارند.<sup>۳</sup>

**گویم:** این بخش آیه به روشنی گواهی می‌دهد برآنچه در آغاز بیان آن آوردیم؛ که مراد از عبادت، منحصر به عبادت‌های وضع شده بر مبنای شرعی نیست، بلکه مراد - که معنی لغوی است - فروتنی و خواری است، چنانکه از ابن عباس در تفسیر **﴿اعْبُدُوا﴾** آوردیم که گوید: **﴿اعْبُدُوا﴾** یعنی: او را یگانه بدانید. پس تفریع در عبارت **﴿فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ...﴾** بنا

۱. توحید، ص ۴۰۴.

۲. لسان العرب، ج ۳، ص ۴۲۰.

۳. توحید، ص ۴۰۴.

بر همان مطلبی است که آوردیم، که امر به تذلل، تواضع، اقرار و تعظیم کرده، همراه با استدلال به نشانه‌های ربوبیت و گواه گرفتن آنها نسبت به اصول نعمتهایی که خداوند به حکمت خود، آنها را استوار داشته و با آفرینش آنها را پایدار فرموده، و این از مقدرات خداوند دانای حکیم است. پس همانند و همتا گرفتن برای خداوند، چیزی نیست جز دشمنی ورزی با حقیقتی آشکار و عناد پس از اتمام حجت، همانگونه که آیه به آن صراحت دارد: **وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ**، یعنی: جز این نیست که همانند گرفتن شما برای خداوند سبحان، در حالی است که از حقیقت و واقعیت کاملاً آگاهی دارید.

### سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه‌های ۲۳-۲۴

وَأِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٢٣﴾ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ ﴿٢٤﴾

و اگر در آنچه بر بنده خود نازل کرده ایم شك دارید پس اگر راست می گوئید سوره ای مانند آن بیاورید و گواهان خود را غیر خدا فرا خوانید (۲۳) پس اگر نکردید و هرگز نمی توانید کرد از آن آتشی که سوختش مردمان و سنگها هستند و برای کافران آماده شده بپرهیزید (۲۴)

آیه: ﴿وَأِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا﴾

شرح: این آیه تحدی خداوند متعال است برای تمامی امتهای شرق و غرب در دوران حضور و بعد از آن، زیرا دعوت قرآن کریم، اختصاص به یک نسل و یک قوم ندارد. این سوره مبارکه مدنی است. این آیه آخرین آیه‌ای است که خداوند بدان با دشمنان قرآن مبین تحدی می‌کند. ظاهراً نخستین آیه در مرحله تحدی این کلام الهی است:

﴿فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مَثَلَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ أَوْ لَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ

هُوَ أَهْدَىٰ مِنْهُمَا أَتَّبِعُهُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَأَعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿قصص ۴۸ تا ۵۰﴾.

پس از آن خداوند با آنان تحدی کرده و به گوش جنّ و انس چنین رسانیده است:  
﴿قُلْ لِّئِنْ أُجْتَمَعَتْ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً﴾ (اسراء / ۸۸).

سپس با آیه سوره یونس با آنان تحدی می فرماید:  
﴿أَمْ يَقُولُونَ أَفْتَرَأَهُ قُلْ فَاتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَضَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ (یونس / ۳۸).

درباره سوره هود گفته اند که مدنی است، لیکن بنا بر گفته مشهور، این سوره هم مکی است. خدای تعالی می فرماید:  
﴿أَمْ يَقُولُونَ أَفْتَرَأَهُ قُلْ فَاتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَضَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ (هود / ۱۳).

سپس به آیه سوره طور با آنان تحدی کرده و می فرماید:  
﴿أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ بَلْ لَا يُؤْمِنُونَ فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ﴾ (طور / ۳۳ و ۳۴).  
معنی این آیات مبارکه آن است که تحدی همان گونه که در مورد همه قرآن واقع شده، درباره بخشی از آن هم واقع شده است، چنان که صریحاً در بعضی از این آیات آمده است. اما تحدی به کوتاه ترین سوره قرآن کریم، گرچه اطلاق بعضی از آیه های تحدی آن را می رساند، ولی قرآن به آن تصریح نکرده و از رسول گرامی ﷺ و خاندان طاهرش علیهم السلام ظاهر نشده است، جز اینکه دشمنان قرآن اقدام به آوردن نوشته هایی در برابر سوره کوثر و سوره فاتحه کردند و بدین گونه خود را در برابر گواهان و مردم به فصاحت و سرافکنندگی افکندند.

آیه: ﴿فَاتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ﴾  
محمد عبده گوید: آیه: ﴿مِنْ مِثْلِهِ﴾ دو درجه دارد: یکی اینکه ضمیر در مثله برای

قرآن است که از آن با کلامش مما نزلنا تعبیر شده است. دوم: این که به عبدنا برگردد. استاد ما گفت: وجه دوم ترجیح دارد به دلیل حرف «من» که بر مثله وارد شده و دلالت بر تازگی دارد، یعنی: اگر کسی که مانند پیامبر درس نخوانده، می‌تواند یک سوره بیاورد، چنین کند.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: توصیف مورد تحدی به کسی همانند پیامبرائی، برای نفی تحدی از افراد غیرائی و انحصار آن در درس ناخواندگان نیست، و امکان آن را برای کسانی که به مدرسه‌ها رفت و آمد کرده‌اند، نمی‌رساند. بلکه اگر تحدی عام باشد که درس ناخوانده‌ها و غیر آنان را در بر بگیرد، در این صورت برای باطل کردن حجت‌های دشمنان و زدودن شک و تردید از ساحت مقدس قرآن قویتر است؛ به دلیل مطالبی که به زودی بطور مفصل خواهد آمد که قرآن ذاتاً حجت و به خودی خود معجزه است، چه اینکه از یک درس ناخوانده باشد یا درس خوانده، که همگان بشر از ازل تا ابد را فرامی‌گیرد. پس این آیه مبارکه برای مقید ساختن و ثابت کردن مفهوم نیست، بلکه سیاق آن در راستای این آیه است:

﴿وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ إِذْ لَأْتَابَ الْمُضِلُّونَ \* بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يُجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ﴾ (عنکبوت / ۴۸ و ۴۹).

به این ترتیب روشن می‌شود که از این آیه و دیگر آیه‌های تحدی، عمومیت مورد تحدی نسبت به همگان استفاده می‌شود، از عرب و غیر عرب، جن و انس، آنان که متولد شده‌اند و آنان که تا پایان روزگار خواهند آمد، چه این تحدی به بخشی از قرآن باشد یا به تمام آن. پس تبعیض در تحدی نسبت به اشخاص یا زمان‌ها، دروغی آشکار و باطل کردن تحدی و اعجاز است.

طبرسی در باره آیه ﴿مِنْ مِثْلِهِ﴾ گوید: بعضی گفته‌اند که حرف من به معنی تبعیض است، با این تقدیر که: مانند بخشی از آن را بیاورید، یعنی یک سوره. نیز برخی آن را



تبیین صفت می‌دانند. و بعضی گویند: که از آیات دیگر در این زمینه، در جای دیگر است بسورة مثله<sup>۱</sup>

نیز گوید: ﴿فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ﴾ یعنی همانند قرآن. براساس این نظر که ضمیر در مثله به عبدنا برگردد، معنی چنین می‌شود: از یک بشر درس ناخوانده مانند پیامبر که خط و کتابت نمی‌داند و کتاب نمی‌شناسد، سوره‌ای بیاورید. اما سخن صحیح همان نظر اول است. چون خدای تعالی در سوره‌ای دیگر می‌فرماید: ﴿فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ﴾ و فرمود: ﴿فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ﴾ و فرمود: ﴿لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ مِثْلَهُ﴾ یعنی سوره‌ای بیاورید همانند آنچه محمد ﷺ به اعجاز آورد.<sup>۲</sup>

گویم: ارجاع ضمیر در آیه ﴿مِّنْ مِّثْلِهِ﴾ به قرآن و قرار دادن حرف مَن به معنی تبعیض، به دلیل توافق آیه با دیگر آیه‌های تحدی، محکم و استوار نیست، چون دست برداشتن از ظاهرایه به این جهت، موجب التزام به عدم ظهور می‌شود، در صورتی که کلمه بسورة نصّ بر تبعیض است؛ ناگزیر مفهوم آیه ﴿فَأْتُوا بِسُورَةٍ﴾ یعنی مانند بخشی از قرآن بیاورید، و نیازی نیست که حرف مَن به معنی تبعیض قرار داده شود.

قرار دادن حرف مَن به صورت زائد نیز، التزامی است بدون الزام.

اما عقیده به اینکه برای شرح و بیان است، در ضعف همانند گفته کسی است که آن را برای تبعیض می‌داند، جز اینکه برای شرح و بیان بودن، بی‌معنی است. زیرا سوره که به مقابله و تحدی آنان قرار گرفته تا همانندش را بیاورند، معلوم و روشن می‌باشد.

سرانجام چنین به دست می‌آید که این آیه کریمه با ارجاع ضمیر به موصول، نصّ است بر تبعیض، بدون اینکه نیاز باشد حرف «مَن» را برای تبعیض بدانیم، همان گونه که در بسورة مثله چنین است. بعلاوه مجوزی ندارد که آن را زائد بدانیم و دلیلی هم ندارد که آن را برای تبیین بدانیم. پس ظاهراً ترجیح دارد که مرجع برای ضمیر عِبْدَنَا باشد.

۱. مجمع البیان، ج ۱، ص ۶۲.

۲. مجمع البیان، ج ۱، ص ۶۲.

### آیه: ﴿وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ﴾

طبرسی گوید: فراء گفته: گویی خداوند می خواهد بفرماید: و ادعوا آهتکم<sup>۱</sup> مؤلف گوید: بنابراین ناگزیر باید دعوت را به دعا و یاری جویی از معبودهایشان تفسیر کرد. یعنی احضار آنها در این جایگاه و یاری گرفتن از آنها و شرکت دادن در این مبارزه، در حالی که به خوبی می دانستند آنها توان آن را ندارند، نمی آیند و حاضر نمی شوند؛ از این رو فعل امر، برای استهزاء، سرزنش کردن و خاموش داشتن آنها است. لیکن ظاهراً مراد از شهداء، یاران و انصاری هستند که پیامبر را تکذیب کرده و می خواستند نور حق را به خاموشی بکشانند. عنایتی که در اطلاق کلمه شهید شده است، به اعتبار مورد استعمال آن تفاوت می یابد. این کلمه، هم بر شخص حاضر اطلاق می شود و هم بر کسی که در راه خدا کشته شده است، به دلیل حضور در میدان جهاد. شاهد بر کسی اطلاق می شود که در جایگاه حضور یافته و رخداد را ببیند، و نزد قاضی به آن اقرار کند. هم چنین بر کسی اطلاق می شود که برای یاری به دیگری حاضر شده باشد، مانند این آیه:

﴿مَا أَشْهَدْتَهُمْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلَقَ أَنْفُسِهِمْ وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ

عَضُدًا﴾

ظاهراً شهید در این آیه مبارکه، از نوع آخری است.

طبرسی گوید: ابن عباس گفت: یعنی یاران و پشتیبانانی که در راستای تکذیب تان شما را یاری می کنند. یاران شان را از این جهت شهداء نامید، که هنگام یاری دادن آنان را می بینند. نیز شهید به معنی مشاهد است، مانند الجلیس و الأکیل؛ و شاهد بر چیزی؛ برای غیر او، بدانچه ادعای دیگری را تحقق بخشد، شاهد نامیده می شود که، شهید هم هست... گفته ابن عباس (از نظرات دیگران) قوی تر است.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: سستی این عنایت و ضعف تأویل شهید به شاهد، و مقایسه آن با الجلیس و الأکیل پوشیده نیست. اما در تأویل شهید به شاهد، معنی مصطلح فقهی را بکار گرفته است.

۱. همان.

۲. مجمع البیان، ج ۱، ص ۶۲.

### آیه: ﴿مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾

مؤلف گوید: اطلاق این لفظ در قرآن کریم مانند الشفاعة من دون الله، التحليل من دون الله، التحريم من دون الله، العبادة من دون الله، التشريع من دون الله، بسیار است. هر عمل؛ عبادت؛ حلال شمردن؛ حرام دانستن که به فرمان و اجازه خداوند سبحان باشد؛ حلال است و حلال شده و مبارک. همین سان هرگونه یاری کردن؛ شفاعت و اثر تکوینی که آن را به امر و اجازه خداوند بدانیم، توحید خالص است. اگر گفته شود «مع الله» یعنی همراه با خداوند است و خداوند را یکی از شریکان بدانیم، یا بگوییم «من دون الله»، بدون خداوند یعنی به استقلال و از جانب غیر خداوند سبحان، این شرک و کفر است. ملاک توحید، استناد امر به خداوند سبحان است بصورت مستقیم یا اینکه سرانجام کار به خدای متعال برسد و به فرمان و اجازه او سبب برپا شود، همانگونه که در کار پیامبران و فرستادگان می باشد. همچنین در کارهای تکوینی. هر چه غیر از این باشد، بدعت در کارها و شرک و کفر در باورها است. این دریچه ای است که در باب عقاید و احکام، دریچه هایی از آن گشوده می شود.

این شهداء (گواهان) که برای تکذیب پیامبر ﷺ و خاموش کردن نور حق، از آنان یاری جسته می شود، کافران را از جانب پروردگارشان و با اجازه و فرمان او یاری نمی کنند و پیروزی نمی دهند، نه تکوینی و نه تشریحی، چون نمی توانند به خودشان یاری و کمک رسانند، چه رسد به دیگران.

### آیه: ﴿إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾

یعنی: اگر در ادعای شک و تردید در باره قرآن کریم راستگو باشید؛ سوره ای مانند آن بیاورید. البته چون قرآن شک و تردید را نمی پذیرد، پس ادعای تردید از سوی آنان، چیزی جز مجادله و نافرمانی و خود بزرگ بینی نیست.

به این ترتیب روشن شد که خداوند سبحان، بر تکذیب کنندگان قرآن سرکوب می زند که کارتان، شریکها تان، یاران تان و شاهدان خود را بدون خداوند گرد آورید، و همگی یک سوره بیاورید از آنچه بر بنده مان فرستادیم، یعنی فردی که نزد هیچ دانشمندی نرفته و از

کسی فرانگرفته است. و شما با تمام قدرتی که دارید، همراه با شاهدان تان از فرعون ها و ستمکاران زمینی - بدون استثنای یک نفر از خودتان و بدون استثنای تدارکات تان - با این قرآن در بیفتید و مانندش بیاورید.

### آیه: ﴿فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا﴾

حرف «إِنْ» شرطیه را خداوند، در مقام جدال و استدلال و برای اتمام حجت و ادای انصاف برای دشمن جدال کننده آورده است، سپس بر اهل تکذیب، حکم کرده است که اینان هرگز این کار را نمی کنند و گوش هایشان را به سرافکنندگی دائمی کوبیده است که به هیچ وجه، از عهده این کار بر نمی آیند و تظاهر آنها به شک در این جایگاه، چیزی جز لجاجت و چشم پوشی از حق روشن نیست. بدین روی، آنان را از آتش عظیم هشدار و پرهیز داده؛ چون لجاجت و نابخردی در برابر حق و دشمنی از روی دانایی به ضرورت عقل و شهادت عیان زشت و ذاتاً حرام است، افزون بر اینکه خیانتی بر تمامی افراد بشر و جلوگیری از راه حق بر خواستاران و سالکان آن باشد. از این رو، ناگزیر سزاوار بر پایه سنت عدالت و مجازات خائن چشیدن آتش عظیم الهی می شوند بسی منزّه است خداوند، از این عمل که گناه کاران و خیانتکاران را همانند پرهیزکاران و نیکوکاران قرار دهد.

### آیه: ﴿فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي﴾

متن کتاب و سنت گواهی می دهد که خداوند سبحان جهان آخرت را بر همه گستردگی اش، از سنخ این جهان آفریده است. از جمله آنها عالم های آتش است به گونه ای که خرده ها از اندازه گیری وسعت و شدتش ناتوانند؛ نیز، از جمله آنها و از اجزای آنها، عالم های بهشت، نعمتها و شادی ها و صفای آن است، به گونه ای که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به قلب کسی نگذشته است.

علامه حلی گوید: اختلاف شده در این که آیا بهشت و جهنم هم اکنون آفریده شده اند یا خیر؟ گروهی به دنبال سخن ابوعلی، آنها را مخلوق می دانند، ولی ابوهاشم وقاضی گفته اند آفریده نشده اند... ابوهاشم برای نظر خود به کلام الهی احتجاج

کرده که فرمود:

﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ (قصص / ۸۸).

اگر اکنون بهشت آفریده شده باشد، از بین بردنش لازم می شود، در حالی که چنین نیست. چون می فرماید:

﴿أَكُلُّهَا دَائِمٌ﴾<sup>۱</sup> (رعد / ۳۵).

مؤلف گوید: ابوهاشم پنداشته که وجود بهشت و دوزخ، پس از انحلال و تباهی دنیاست؛ ولی این نکته را در نیافته که بهشت و جهنم، از اجزای آخرت است که هم اکنون آفریده شده اند و موجودند. و گاهی به عنوان «عالم غیب» از آنها تعبیر می شود. شگفت انگیز اینکه یکی از فلاسفه که اسلام را برگزیده، گوید: بهشت و جهنم با آفریدن بدن در کرانه هم سنخ خودشان آفریده می شوند، بدون مشارکت هیچ ماده ای با آنها.

نیز گوید: جایگاه و محل آن آتش، عالم خیال است که نفس با حرکت جوهری ذاتی پس از انحلال بدن دنیایی و تباهی اصول آن، بدان می رسد. پس نفس به آتشی عذاب می شود که نفسش آن را پدید آورده و فروزان می کند؛ لذا در اینجا نه جهنم و آتشی وجود خارجی دارد، نه بهشت و تمام نعمت هایی که وعده داده شده اند.

ملاصدرا گوید: جهان آخرت، درخت ها، نهرها، غرفه ها، منزل ها و بدن هایی که در آن است، همگی صورت های ادراکی است که وجودشان عین مُدْرَكِيَّت و محسوسیت آنها است. بارها گفته ایم که وجود صورت محسوسه فی نفسه، همان عین محسوسیت آنهاست. و محسوسیت آنها، عین وجودشان برای جوهر حسّاس باشد. همین گونه است حکم صورت های معقوله که وجودشان فی نفسه و معقولیت و وجودشان برای جوهر عاقل، همگی بدون اختلاف جهت یک چیز واحد هستند...<sup>۲</sup>

نیز گوید: بلکه در بهشت، جز شهوت های نفس و خواسته هایش نیست.<sup>۳</sup>

۱. کشف المراد، ص ۲۷۰.

۲. اسفار، ج ۹، ص ۱۸۳.

۳. همان، ص ۱۹۲.

نیز گوید: بدان! تمام چیزهایی که در عالم آخرت است، صورت ادراکی می باشد که موضوع یا ماده ندارند... نیز آب و هوا و درخت و کوه ها و ساختمان ها و خانه ها، همگی به وجود ضروری نفسانی بدون ماده و حرکت و قوه استعدادی؛ موجودند...<sup>۱</sup>

نیز گوید: و به تحقیق دانستی که بهشت مؤمن و جهنم کافر، چیزی بیرون از نفسش نیست.<sup>۲</sup>

### آیه: ﴿وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ﴾

ابن منظور گوید: الوقود: هیزم... الوقود: خود آتش. وَقَدَّتِ النَّارُ تَقَدُّ وَقَدًّا وَقَدَّةً وَقَدَانًا وَ وَقُودًا - با ضمه - و وَقُودًا از سیبویه، گفت: نظریه بیشتر دانشمندان این است که ضمه برای مصدر و فتحه برای هیزم است... وَقُود، یعنی آنچه بدان آتش افروزند. و هر آنچه بدان آتش افروزند، «وَقُود» است.<sup>۳</sup>

در تفسیر المیزان گوید: وَقُود یعنی آنچه بدان آتش افروزند. نَصَّ آیه این است که این همان انسان است. پس انسان هم آتش زنه است و هم خود بدان می سوزد، چنانکه خداوند تعالی فرماید:

﴿مُمْ فِي النَّارِ يَسْجُرُونَ﴾ (مؤمن / ۷۲).

﴿نَارَ اللَّهِ الْمُوقَدَةَ \* الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ﴾ (هَمَزَةٌ / ۷).

پس انسان به آتشی عذاب می شود که خودش روشن کرده است. و مانند این کلام الهی:

﴿كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا﴾ (بقره / ۲۵).

این آیات، روشن است در این که آنچه آنجا برای انسان هست، چیزی نیست جز آنچه اینجا برای خود تدارک دیده است. همانگونه که از پیامبر ﷺ رسیده است: همان گونه که زندگی می کنید، می میرید و همان گونه که می میرید، برانگیخته می شوید.

۱. همان، ص ۲۶۸.

۲. همان، ص ۳۳۵.

۳. لسان العرب، ج ۳، ص ۴۶۵.

(تا آخر حدیث)<sup>۱</sup> اگر چه میان دو گروه تفاوتی است از این جهت که اهل بهشت نزد پروردگارشان افرونی‌هایی دارند.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: حق این است که الوقود، هیزم باشد. آتش چیزی جز آتش خارجی نیست که هر چه در آن انداخته شود با آن سوخته می‌شود، هیزم یا سنگ باشد. چه هیزم یا آتش افروز باشد. میان آتش افروز و هیزم تفاوتی نیست، جز از این جهت که «وقود» به محض این که آتش بدان برسد، به آسانی شعله می‌گیرد، ولی هیزم با اندکی تأخیر پس از آن می‌سوزد. پس هر دو برای سوختن، به آتش خارجی نیاز دارند. پس این آیه مبارکه می‌رساند که این آتش، انسان و سنگ را شعله‌ور می‌سازد، زمانی که آنها را درون آتش بیفکنند، و این کار، آسان و راحت انجام می‌شود، به جهت شدت و تندى آن.

نتیجه این که آیه کریمه دلالت ندارد بر اینکه انسان به آتشی عذاب می‌شود که خودش در باطن ذاتش برافروخته، تا هم هیزم و هم آتش افروز باشد، بلکه می‌رساند که این آتش را آفریدگارش به جهت غضب بر بدکاران برافروخته است، همانگونه که حضرت امیرالمومنین علیه السلام می‌فرماید:

ای عقیل! آیا ناله بر می‌آوری از قطعه آهنی که انسانی برای بازی آن را داغ کرده است، ولی مرا به سوی آتشی می‌کشانی که خدای جبار، به جهت خشمش آن را برافروخته است؟  
آیا از این آزار ناله سر می‌دهی، ولی من از جهنم ناله نیاورم؟<sup>۳</sup>

استشهاد صاحب المیزان به آیه ﴿نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ \* الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ﴾<sup>۴</sup> با توجه بر آیه های قبل و بعدش، به روشنی صراحت دارد که فرد بسیار عیب کننده و سخن چین که ثروتش را گرد می‌آورد و می‌شمارد، به زودی به دوزخ افکنده می‌شود. این افکنده شدن، نص است. بر اینکه آتشی که نافرمانان و سرکشان را به درون آن می‌افکنند، در نفس و ذات گنهکاران نیست.

۱. ظاهراً مرادش این حدیث است که از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده است: و الذی بعثنی بالحق لتموتن کما تنامون و لتبعثن کما تستیقظون و ما بعد الموت دار الاجنه او نار... [بحار ۷ / ۴۷ / مؤلف]

۲. المیزان، ج ۱، ص ۸۸.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۴.

از این جهت «حطمة» نامیده می‌شود، که هر چه به درونش انداخته شود، خرد می‌کند یا یکدیگر را خرد می‌کنند. این همان آتش خداوند است که برافروخته شده و بدون هیچ مهلت و فترتی از ظاهرات شان بردل هایشان برآید. در لغت، «تَطَّلَع» تلمیح لطیفی است که بین آتش و دل، فاصله و حجابی نیست و می‌رساند که میان این آتش و آنچه به درونش افکنده می‌شود، مانع و بازگرداننده‌ای نیست. افکنده شدن به درون آن، مساوی غلبه و تسلط بردل است. از این رو، این آیه‌های مبارکه دلالتی ندارد که این آتش از دل برمی‌خیزد. در آیه: ﴿فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ﴾ نیز روشن است که آتش ظرفی است برای ستمکاران و یاغیان که در آن می‌سوزند و برافروخته می‌شوند. در روایت شریف که آورده نیز، دلالتی بر مدعای صاحب المیزان وجود ندارد.

### آیه: ﴿أَعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾ (۴۶)

ابن منظور گوید: اعداد الشیء و اعتداده و استعداد و تعداده: حاضر کردن آن ... العُدَّة، یعنی زمینه‌ساز امری نوپدید.<sup>۱</sup>

رازی تحت عنوان «سؤال سوم» گوید: آیا این آیه ﴿فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي... أَعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾ می‌رساند که دوزخ هم اکنون آفریده شده یا نه؟ پاسخ: آری چون کلمه أَعِدَّتْ خبر از گذشته می‌دهد، پس آن شیء داخل در وجود شده است.<sup>۲</sup>

مرحوم صدوق با اسناد از ابن عماره؛ از پدرش آورده که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: از شیعه ما نیست کسی که چهار چیز را منکر شود: معراج، سؤال و جواب در قبر؛ آفرینش بهشت و دوزخ، و شفاعت.<sup>۳</sup>

امام امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

از مردمانی باشید که آنان را با فریاد خواندند، آنان متوجه شدند و دانستند که دنیا برایشان جای اقامت نیست، پس آن را جایگزین کردند.<sup>۴</sup> زیرا خداوند سبحان شما را

۱. لسان العرب، ج ۳، ص ۲۸۴.

۲. تفسیر فخر رازی، ج ۹، ص ۴.

۳. بحار الانوار، ج ۸، ص ۱۹۶.

۴. ظاهراً به این معنی که آخرت را به جای آن برگزیدند. ویراستار



بیهوده نیافریده و بی‌فایده رها نفرموده است؛ میان هر یک از شما و بهشت یا دوزخ، چیزی جز مرگ نیست که بر او وارد می‌شود.<sup>۱</sup>

نیز حضرتش صلوات الله علیه می‌فرماید:

به راستی کسی از شما که از دنیا رفته، اگر آنچه را که دیده، شما ببینید، ناله و زاری می‌کنید، می‌ترسید، (به امر الهی) گوش فرا می‌دهید و فرمان می‌برید. اما آنچه آنها دیدند، بر شما پوشیده است و به زودی حجاب کنار زده می‌شود.<sup>۲</sup>

**مؤلف گوید:** امام علیه السلام آشکارا می‌فرماید که آخرت مُحَقَّق شده، و آنچه بر فرزندان آدم می‌گذرد - از ترس و ناله و زاری - نیز تحَقَّق یافته است. لیکن خداوند با قدرت و حکمتش، میان آنان و آخرت و تمام حقیقت‌هایی که در آن است، حجابی افکنده که نمی‌توانند آنها را ببینند. و بزودی حجاب از آنان برگرفته می‌شود. آیه‌ها و روایتها در باره تحقق یافتن آخرت و آفرینش بهشت و دوزخ بسیار زیاد است که جای هیچ گونه تردید و تشکیکی را باقی نمی‌گذارد.

### تبصره و تکلمه

بر پایه آیه‌های صریح در باب تحدی و نیز بر اساس داستانهای وارد در باره پیامبران و آنچه میان آنان و امت‌هایشان رخ داده است، تردیدی نیست که قرآن معجزه‌ها و نشانه‌هایی برای پیامبران در راستای نبوت و صداقت‌شان نسبت به آنچه از ادعای رسالت و نبوت اثبات می‌کند.

در این زمینه باید گفت: نبوت و رسالت، به تعلیم الهی و روشن‌بخشی و هدایت از سوی خداوند سبحان است و از حقیقت ذات پیامبر و فرستاده خدا است، بلکه افاضه‌ای است از سوی خدای تعالی به گونه‌ای خارق‌العاده و باطل‌کننده نظام طبیعت، چه آن پیامبر کاملاً درس ناخوانده نزد بشر باشد یا نزد دانشمندان دنیا دانش آموخته باشد. این تعلیم الهی به گونه‌ای دیگر است که سنخ چگونگی و حقیقتش مخالفت تمام دانش‌های بحثی و کشفی و تجربی - یعنی دانش‌های دوران ما - و گونه‌های دیگر

۱. نهج البلاغه، خطبه ۶۴.

۲. همان، خطبه ۲۰.

دانش بشری است. این علم الهی، به ذات خود برای ذاتش حجت است و چیزی جز فعل خداوند سبحان نیست که فعل الهی چگونگی و کیفیت ندارد. تمام اینها در مقام ثبوت است. اما در مقام اثبات؛ عموم مردم از درک این حقیقت و دریافت آن با حواس و اندیشه‌ها و خرده‌های خود محجوب بودند. از این رو امتهای پیامبران با ایشان روبرو شوند، دعوت آنان را به رسالت و نبوت انکار می‌کنند و به شکلهای گوناگون آنان را به تمسخر و استهزاء گرفته‌اند. ناگزیر برای اینکه امتها رسالت آنان را تصدیق کنند و بپذیرند، به دلیل‌ها، نشانه‌ها و نمونه‌هایی سودمند برای نبوت‌شان نیاز دارند.

در این راستا راهی جز معجزه نمی‌توان تصور کرد، چون تنها واسطه و راه رسیدن به نبوت و رسالت و تصدیق آن است، نه راه تصدیق خواسته‌ها و مورد فراخوانی آنان، چون جایز نیست به بعضی مقصودها ایمان آورد مگر پس از آگاهی و معرفتی که مشروط به نبوت باشد. اما برخی دیگر از مقاصد، ناگزیر باید از آن آگاهی داشت و به آن دست یافت و باید بطور مطلق در آن توجه و تذکر و تدبیر کرد. گروه دیگر از مقاصد، بندگی کردن در باره آنها بسنده است، مانند فروع و احکام شرعی تعبّدی.

راز اثبات معجزه - که مقام رسالت و نبوت را نشان می‌دهد - بدین گونه است که نبوت و رسالت، امری خارق العاده و باطل کننده نظام طبیعت و قطع کننده علت‌ها و معلول‌ها و اسباب و مسببات است. اما تنها با ادعای مدّعی قابل تصدیق و پذیرفتن نیست، پس بروز و ظهور معجزه از پیامبران و رسولان در مقام تحدّی و نشان دادن عجز دیگران است. چون فقط فصلی از جانب خداوند تعالی است و از سنت عادت و طبیعت استثنا می‌باشد و مستند به مشیت الهی است. از این جهت، راهی است برای تصدیق معجزه‌ای دیگر که همانند خودش در فروپاشی اسباب و علت‌ها باشد، چرا که حکم دو مطلب مشابه نسبت به آنچه جایز است و آنچه جایز نیست، یکسان است. اگر مدّعی نبوت و رسالت معجزه‌ای صریح و نشانه‌ای آشکار آورد، راهی برای انکار نبوت و رسالت باقی نمی‌ماند، به ویژه اگر در مرحله تحدّی، اعجاز، معارضه و غلبه یافتن باشد. نهایت اینکه اولین معجزه یعنی نبوت و رسالت، از شعور و خرده‌های مردم پوشیده

شده است. ولی معجزه دوم که رسول به آن استدلال و تحدی می‌کند، از محسوساتی است که عموم مردم می‌توانند به آن دست یابند.

موضوع شگفت‌انگیزتری که خرده‌ها را سرگشته و حیران می‌کند، معجزه پیامبر ما ﷺ است که مانند نشانه‌ها و برهانهای دیگر پیامبران نیست، بلکه معجزه‌اش عین رسالت او و عین وحی اوست. قرآنی که فرشته وحی جبرئیل امین براو می‌خواند، عین مصداق رسالت و حقیقتاً معجزه است، نه اینکه نشانه و برهانی برای ثابت کردن رسالت دیگری باشد، بلکه برهان و حجتی برای ثابت کردن خودش به خودش و به ذاتش است.

پس قرآن علم و نوری است که ذاتاً برای خودش حجت می‌باشد و ذاتاً بی‌نیاز از همه دیگر معجزه‌ها و نشانه‌ها و برهانها است. این گونه سخن‌گویی و سخن روشن در جمع مردم - از مخالف و موافق و دشمن و دوست - است، که همگان آن را می‌بینند و می‌شنوند. پیامبر با این قرآن بر آنان تحدی کرده که از سوی خداوند فرو فرستاده شده و به راستی کلام خداوند تعالی است. پس قرآن حقی است بدون هیچ شک و شبهه‌ای. و عبارت است از حجت‌ها، دلیل‌ها، درمان، رحمت و برهانی از سوی خداوند، و نوری روشن و هدایتی برای جهانیان است.

حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام می‌فرمایند:

خداوند منزه در کتابش - بدون اینکه او را ببینند - بر آنان تجلی کرد، در پی آنچه از خود به آنان نمایاند و از قهر و غلبه خود خوف داد.<sup>۱</sup>

### سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه‌های ۲۵-۲۷

وَبَشِّرِ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا  
الْأَنْهَارُ كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ  
وَأْتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿۲۵﴾ إِنَّ اللَّهَ لَا  
يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا فَيَعْلَمُونَ

أَنَّ الْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا  
يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ ﴿٢٦﴾ الَّذِينَ  
يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ  
وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ﴿٢٧﴾

و کسانی را که ایمان آورده اند و کارهای شایسته انجام داده اند مؤذنه ده که ایشان را باغهایی خواهد بود که از زیر [درختان] آنها جویها روان است هر گاه میوه ای از آن روزی ایشان شود می گویند این همان است که پیش از این [نیز] روزی ما بوده و مانند آن [نعمتها] به ایشان داده شود و در آنجا همسرانی پاکیزه خواهند داشت و در آنجا جاودانه بمانند (۲۵) خدای را از اینکه به پشه ای یا فروتر [یا فراتر] از آن مثل زند شرم نیاید پس کسانی که ایمان آورده اند می دانند که آن [مثل] از جانب پروردگارشان بجاست ولی کسانی که به کفر گراییده اند می گویند خدا از این مثل چه قصد داشته است [خدا] بسیاری را با آن گمراه و بسیاری را با آن راهنمایی می کند و [الی] جز نافرمانان را با آن گمراه نمی کند (۲۶) همانانی که پیمان خدا را پس از بستن آن می شکنند و آنچه را خداوند به پیوستنش امر فرموده می گسلند و در زمین به فساد می پردازند آنانند که زیانکارانند (۲۷)

آیه: ﴿وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا...﴾

بیان: خداوند تعالی به پیامبر برگزیده و حبیبش فرمان داد به کسانی که به خداوند متعال ایمان آورند. و کارهای نیکو و پاکیزه و خالص انجام دهند، بشارت دهد به بهشتی که در آن رستگاری و پیروزی و بزرگترین کرامت خداوند سبحان - یعنی رسیدن به لقای الهی و تقرّب به او - است. در این بهشت، همواره از میوه های پاک و پاکیزه بهره می برند و می گویند: به راستی اینها همانها است که از پیش در دنیا از آن بهره جسته بودیم.

آیه: ﴿وَأَنْتُمْ بِهِ مُتَشَابِهَةٌ﴾

یعنی: در بهشت همانند و مشابه به آن (میوه) روزی شان قرار داده شده بود که در رنگ، درخندگی، لذت، طعم و سلامت از آنها بدون هر گونه تغییر طعم و بو، یکسان اند.

آیه: ﴿وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُّطَهَّرَةٌ﴾

یعنی: همسرانی پاکیزه و دور از آلودگی و پلیدی و بوهای ناخوشایند. آنان حائض نمی شوند و نمی زایند و در نهایت صفا و زیبایی اند، چنانکه در قرآن فرمود:

﴿كَاثِمَاتٌ اللَّوْلُؤِ الْمَكْنُونِ﴾ (واقعه / ۲۳).

عیاشی؛ از ابوبصیر آورده که حضرت ابو عبد الله امام صادق علیه السلام در باره آیه ﴿لَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُّطَهَّرَةٌ﴾ فرمود: آنان حائض نمی شوند و مدفوع ندارند.<sup>۱</sup>

آیه: ﴿وَهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾<sup>(۲۵)</sup>

یعنی همواره از این لذتها و موهبتها بهره مند هستند.

آیه: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ﴾

بلاغی گوید: جایز است برای جلوگیری از اعتراض بردو مثال پیش و جز آنها باشد، گرچه از کسی اعتراضی سابقه نداشته باشد.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: نیازی به تکلف در پیوند دادن این آیه به آیه های پیشین نیست. این آیه برای باطل کردن کلام اعتراض کنندگان بردو مثال پیش است. زیرا این سوره در مدینه نازل شده که پیش از آن، آیه ها و سوره هایی در مکه نازل شده و خداوند تعالی در آنها مثالهای بسیاری زده است. خدای تعالی فرموده است:

﴿وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لَضَرِبُهَا لِلنَّاسِ وَلَا يُعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ﴾ (عنكبوت / ۴۳).

﴿وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ، وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا﴾

(کهف / ۵۴).

﴿وَلَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِيرًا﴾ (فرقان / ۳۳).

پیشتر آوردیم که کلمه «المثل» به معنی مثل و مشابه نیست، بلکه مراد از آن در قرآن کریم، بیان حقیقت آن شی از جهت نفی کمبود از آن است. خدای متعال فرماید:

﴿مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرَ طَعْمُهُ

۱. بحار الانوار، ج ۸، ص ۱۳۹.

۲. آلاء الرحمن، ص ۷۸.

وَ أَهْأَزَمْنَ حَمْرًا لَدَى لِّلشَّارِبِينَ وَ أَهْأَزَمْنَ عَسَلٍ مُّصَفًّى وَ لَهُمْ فِيهَا مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَ مَغْفِرَةٌ  
مِّن رَّبِّهِمْ كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِي النَّارِ وَ سُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ ﴿١٥﴾ (محمد ﷺ / ۱۵).

«مَثَل» به این معنی، کمبودی در سخن قانون بلاغت و بیان نیست. مثال زدن به پشه و بالاترو پایین تر از آن، در مقام بیان و مورد بلاغت، ناگزیر است، چه رسد که از آن امتناع شود. شرمساری نسبت به خدای متعال، قداست و نزاهت اوست از آنچه مناسب الوهیت نمی باشد.

این آیه مبارکه گفته اعتراض کنندگان بر مثال زدن را بطور مطلق رد می کند، چه پشه یا بالاتریا پایین تر از آن باشد. محور مثال زدن ها، پایین آوردن مطلب حقیقی به سطح فهم عمومی است. این کاری بسیار نیکو است که صاحبان بلاغت و نیز مربیان امت ها به کار می گیرند، و مردم را به سنتهای آموزشی و کمال سوق می دهد. زیرا هدایت مردم به سوی حقیقتها که در مرحله آغازین روی دهد، در جایگاه های ویژه اش، با وجود اختلاف درجه های فهم مردمان، امری گزاف و زشت است که ناگزیر باید رد کرد، و باید با تمسخر و انکار روبرو شود.

قرآن کریم در عین مراعات این اصل اصیل، بر پایه قانونهای فطری در فن بلاغت، در هر موردی که مناسبش بوده، حجت های ارزشمندی آورده و حق و حقیقت را توضیح داده، عاطفه ها را تحریک کرده و گنجینه های خرده ها را برانگیخته است، حق را محترم و علم را بزرگ داشته و نفرت برانگیز از باطل بوده است.

آنچه در باره این مطلب بطور عموم آوردیم، تصریح به یاد کردن پشه را تأیید می کند. زیرا در دو مثال آغازین این سوره، پشه یاد نشده، پس این آیه می رساند که مناقشه در مثال است، چه پشه باشد یا چیز دیگری، پس از آنکه مراد توضیح مقصود باشد، شیوه خواستار هدایت نیست، بلکه دلیل بر لجاجت و ستیزه جویی است. این مثالها فقط برای روشننگری و توضیح حق است. پس گمراهی پس از هدایت و کوری پس از روشنایی فقط کار افراد فاسقی است که از دین خداوند خارج شده، لباس اطاعت پروردگار را از تن در آورده، نور فطرت را تباہ ساخته، در یادآوری و بیدادگری نسبت به فراخوان حق کوتاهی کرده و گوشهای خود را از شنیدن ندای هدایت گران حق ناشنوا ساختند. تمام

اینها چیزی نیست جز برای سیر کردن شهوت ها، گرایش به سوی بی خردی و تکبرورزی و خودبزرگ بینی، با کبریاثیتهای دوران جاهلیت و خودخواهی ها برای عدم سرسپردگی و فرمانبری از والیان حق و امانت داران دانش، در حالی که به تحقیق مرتکب جنایت های بسیار زشت و جرم های عظیمی شده بودند.

آیه: ﴿الَّذِينَ يَتَّفِضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ...﴾ ﴿۱۷﴾

ابن منظور گوید: العهد: الوصية... گفته می شود: عَهْدَ إِلَىٰ فِي كَذَا یعنی: به من سفارش کرد... العهد، یعنی تقدم به انسان در یک شیء. العهد یعنی آنچه برای فرمانداران نوشته می شود و از آن مشتق شده است. جمع آن عهد است. وقد عهد إليه عهداً. عهد، پیمان و سوگندی است که کسی به آن سوگند می خورد... عهد، یعنی: وفاداری به پیمان و رعایت حرمت<sup>۱</sup>.

[مؤلف گوید: مشکل است که همه این معناها را معنی حقیقی بدانیم که لفظ «العهد» بر آنها وضع شده باشد. بلکه نهایت چیزی که می توان گفت، اینکه لفظ «عهد» در آنها بکار گرفته شده و مهم در این مقام؛ کشف مراد از آن است، چه حقیقی یا به عنایت بوده باشد.

پس گوئیم: روایتهای بسیاری از ائمه اهل بیت علیهم السلام رسیده است که خداوند سبحان در عالم ذر و عوالمی غیر از آن، خود را به بندگانش شناسانده و همه آفریدگانش را مورد خطاب قرار داده و فرموده:

﴿الَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾ (اعراف / ۱۷۲).

گروهی از مردم با قلب و زبانشان ایمان آوردند و پیمان بستند که نسبت به او کفر نوزند، اطاعتش کنند، در هیچ امری از او سر نیچند، او را یگانه بدانند و به هیچ وجه به او شرک نوزند. گروهی نیز به زبان به او ایمان آوردند و با قلب انکارش کردند، با آنکه خداوند از آنان هم پیمان گرفته بود.

ابن طاووس از عماره بن جوین عبدی آورده که گفت؛ بر حضرت ابو عبد الله امام صادق علیه السلام

روز هیجدهم ذیحجه وارد شدم؛ ایشان روزه داشتند و فرمودند:

به راستی، امروز روزی است که خداوند حرمت آن را بر مؤمنین بزرگ داشته است، چون خداوند در این روز، دین را کامل و نعمت را تمام داشته است و پیمان و عهدهی را که از آنان در آفرینش نخستین گرفته بود، تجدید فرمود، چون خداوند آن جایگاه را برایشان به فراموشی سپرد، و آنان را توفیق داد که آن را از او بپذیرند و آنان را از مردمان منکر که نافرمانی و سرپیچی کردند قرار نداد.

... سپس امام این دعا را تلاوت فرمود...

اللهم أسألك بأن لك الحمد وحده لا شريك لك وانت واحد أحد صمد لم تلد و لم تولد و لم يكن لك كفواً أحد، وان محمداً عبداً ورسولك صلواتك عليه وآله. يا من هو كل يوم في شأن! كما كان من شأنك أن تفضلت عليّ بأن جعلتني من اهل اجابتك واهل دينك واهل دعوتك، ووقفتني لذلك في مبدا خلقي تفضلاً منك وكرماً و جوداً.

ثم أردفت الفضل فضلاً و الجود جوداً و الكرم كرماً رافة منك ورحمة الي أن جدت ذلك العهد لي تجديداً بعد تجديديك خلقى و كنت نسياً منسياً ناسياً ساهياً غافلاً فأتملت نعمتك بأن ذكرتني ذلك و مننت به عليّ و هديتني له...<sup>۱</sup>

خدایا! از تو می خواهم به حق اینکه حمد، تنها تو راست، بی شریکی و تویی واحد احد صمد که فرزند نیابردی و زاده نشده ای و تو را کفوی نیست؛ و به حق اینکه محمد بنده و فرستاده توست، درودت بر او و خاندانش باد.

ای آن که هر لحظه در کاری هستی. چنان که از شأن تو این است که بر من تفضل فرمودی که مرا در شمار اهل اجابت و اهل دین و اهل دعوت خود جای دادی، و در این مورد به من توفیق دادی در آغاز آفرینش من؛ از سر تفضل و کرامت و بخشش که بر من روا داشتی.

سپس فضل و جود و کرم را بر من پیوسته فرستادی، به دلیل رأفت و رحمتی که بر من داری، تا آنجا که پیمان خود را با من یک بار دیگر تجدید فرمودی، پس از آنکه آفرینش



مرا تجدید کردی، زمانی که فراموش شده و فراموشکار و اهل سهو و غفلت بودم. پس نعمت خود را بر من تمام داشتی، به این که اینها را به یاد من آوردی، و بدان سبب بر من ممت نهادی و مرا به آن راه نمودی...

### سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه‌های ۲۸-۲۹

كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ  
ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٢٨﴾ هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَى  
إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿٢٩﴾

چگونه خدا را منکرید با آنکه مردگانی بودید و شما را زنده کرد باز شما را می‌میراند [و] باز زنده می‌کند [و] آنگاه به سوی او بازگردانده می‌شوید (۲۸) اوست آن کسی که آنچه در زمین است همه را برای شما آفرید سپس به [آفرینش] آسمان پرداخت و هفت آسمان را استوار کرد و او به هر چیزی داناست (۲۹)

آیه: ﴿كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ...﴾

ابن هشام گوید: در باب معنی‌های حرف «کیف» گوید:

دوم - که اغلب به این معنی است - به گونه استفهام است، یا حقیقتی مانند: کیف زید؟ یا غیر آن مانند: کیف تکفرون بالله که آن را از روی شگفتی بیان کرده است.<sup>۱</sup>  
گویم: خداوند سبحان همه آفریدگان را آفرید که همگان دلیل‌هایی بر وجه‌ها و نشانه‌های ربوبیت او هستند که با نظمی بسیار استوار و خلقت پایدار انجام گرفته، به گونه‌ای که خرده‌ها و دلها در آن سرگشته و حیران می‌شوند، بنابراین انکار او محال است. پس این انکار، دلیل بر ستیزه‌جویی و لجاجت منکران است.

آیه: ﴿وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ﴾

هر چیزی که حیات نداشته باشد، مرده است، چه پیش از آن زنده بوده یا نبوده

باشد. پس انسانی که از خاک آفریده شده است، پس از دگرگونی‌هایی که بر او جریان می‌یابد، انسانی دارای شعور و حیات می‌گردد، پس اطلاق مرده بر خاک و نطفه و مانند آن صحیح است، تا اینکه یک انسان دارای حیات و شعور بگردد.

علامه بلاغی گوید: مرده بودن آنها به این جهت است که اشیایی بدون حیات بودند.<sup>۱</sup> نزدیک به همین سخن را طبرسی و سید شبر گفته‌اند.<sup>۲</sup>

آیه: ﴿ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ (۳۸)

سپس شما را از دنیا می‌میراند، سپس برای سؤال کردن زنده می‌سازد و به سوی خداوند برای حساب و پاداش برمی‌انگیزد.

علامه مجلسی از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام در تفسیر این آیه آورده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به کفار قریش و یهودیان فرمودند:

چگونه به خداوندی کفر می‌ورزید که راه‌های هدایت را به شما نشان داد، و اگر او را اطاعت کنید، از راه‌های تباهی دور می‌فرماید. شما در صلب پدران و رحم مادرانتان مردگانی بودید، آنگاه شما را زنده کرد و زنده بیرون آورد، سپس شما را در این دنیا می‌میراند و در قبر می‌گذارد، سپس در گورها زنده می‌کند، مؤمنین به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ولایت علی علیه السلام را نعمت می‌دهد و کافران به آن دو را همانجا عذاب می‌کند، سپس شما را در آخرت به سوی او باز می‌گردانند...<sup>۳</sup>

آیه: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾

شیخ صدوق، به اسناد، از امام محمد بن علی الباقری علیه السلام روایت کرده که فرمود:

«هو» اسمی است پوشیده که به یک غایب اشاره می‌کند. حرف هاء، اشاره به معنی ثابت و حرف واو، اشاره به غایب از حواس است، به همان گونه که «هذا» اشاره به حاضر نزد حواس است. (توضیح این که) کفار از خدایانشان با حرف اشاره شاهد درک شده سخن می‌گفتند، آنگاه گفتند: این خدایان ما هستند که محسوسند و با چشمها

۱. آلاء الرحمن، ص ۸۰.

۲. جوامع الجامع، ص ۱۱، تفسیر شبر، ص ۱۷.

۳. بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۳۶.

ادراک می‌شوند. ای محمد! تو، به خدایت اشاره کن که به سویش فرامی‌خوانی تا او را ببینیم، درک کنیم و درباره‌اش سرگردان نشویم. خداوند تبارک و تعالی فرو فرستاد: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ حرف هاء، تثبیت ثابت و حرف واو، اشاره به غایب از درک دیدگان و لمس با حواس می‌باشد و تذکر به این که او از اینها برتر است، بلکه او به دیدگان ادراک بخشیده و ابداع کننده حواس است.<sup>۱</sup>

شرح: این آیه مبارکه در مقام امتنان است یعنی این که خدای تعالی بندگانش را بزرگ داشته به تمام آنچه برای معاش و زندگی خودشان نیاز دارند. آیه‌هایی که در راستای امتنان رسیده، صحیح نیست که برای حلال بودن نعمت‌های موردهای امتنان به آنها استدلال شود. بنابراین جایز نیست که در باره آیه ﴿وَالْأَرْضُ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ﴾ (الرحمن / ۱۰) گفته شود که همه مردم به طور یکسان مالک زمین هستند. آیه‌های بسیاری به همین گونه‌اند، از جمله آیه:

﴿وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنَافِعُ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ﴾ (نحل / ۵).

بسی تفاوت است میان آنچه در جهت امتنان رسیده و بین آنچه در مقام قانونگذاری است.

طبرسی گوید: در این مطلب دلالتی است بر اینکه اصل در اشیاء (نعمت‌های دنیوی) حلال و مباح بودن است مگر اینکه شرع با نهی، آن را باز دارد. و برای هر کس جایز است که آن را به دست آورد و از آن بهره گیرد.<sup>۲</sup>

بر پایه توضیحاتی که یاد شد، این سخن در نهایت سستی و ضعف است، زیرا مباح بودن نعمت‌ها، به اصلی دیگر استناد دارد که فقیهان - رضوان الله علیهم - در اصول عملیه آورده‌اند.

آیه: ﴿ثُمَّ﴾ (۲۹)

ابن منظور گوید: جوهری درباره آیه ﴿اِسْتَوَىٰ اِلَى﴾ گفته: یعنی قصد کرد. اِسْتَوَىٰ یعنی

۱. التوحید، ص ۸۸.

۲. جوامع الجامع، ص ۱۱.

چیره شد و غالب گردید... زجاج درباره این آیه گوید: آهنگ و قصد آسمان کرد.<sup>۱</sup> پس معنی چنین است: خداوند آهنگ و قصد کرد و غالب شد و با عنایت الهی و علم گسترده نامتناهی خود، آفرینش آسمانها را اراده فرمود. ظاهرا این آیه بر آن است که آفرینش زمین و آنچه در آن است، پیش از آفرینش آسمانهاست. بر این مطلب کلام الهی دلالت دارد:

﴿قُلْ أَنتُمْ لَكُمْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَادًا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ، وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلنَّاسِ لِيُنذِرَ، ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ﴾ (فصلت / ۱۱-۹).

محدث کلینی با اسناد از سلام بن مستنیر آورده که حضرت ابو جعفر امام باقر علیه السلام فرمود:

خداوند عزوجل بهشت را پیش از جهنم آفرید، و اطاعت را پیش از آفرینش گناه آفرید، و رحمت را پیش از آفرینش خشم آفرید، و خیر را پیش از شر آفرید، و زمین را پیش از آسمان آفرید...<sup>۲</sup>

### سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه‌های ۳۰-۳۴

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿۳۰﴾ وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۳۱﴾ قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿۳۲﴾ قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي

۱. لسان العرب، ج ۱۴، ص ۴۱۴.

۲. روضه کافی، ص ۱۴۵.

أَعْلَمُ غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ﴿۳۳﴾  
 وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ ابَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ  
 مِنَ الْكَافِرِينَ ﴿۳۴﴾

و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی خواهم گماشت [فرشتگان] گفتند آیا در آن کسی را می گماری که در آن فساد انگیزد و خونها بریزد و حال آنکه ما با ستایش تو [تو را] تنزیه می کنیم و به تقدیست می پردازیم فرمود من چیزی می دانم که شما نمیدانید (۳۰) و [خدا] همه [معانی] نامها را به آدم آموخت سپس آنها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود اگر راست می گویند از اسامی اینها به من خبر دهید (۳۱) گفتند منزهی تو ما را جز آنچه [خود] به ما آموخته ای هیچ دانشی نیست تویی دانای حکیم (۳۲) فرمود ای آدم ایشان را از اسامی آنان خبر ده و چون [آدم] ایشان را از اسماءشان خبر داد فرمود آیا به شما نگفتم که من نهفته آسمانها و زمین را می دانم و آنچه را آشکار می کنید و آنچه را پنهان می داشتید می دانم (۳۳) و چون فرشتگان را فرمودیم برای آدم سجده کنید پس بجز ابلیس که سر باز زد و کبر ورزید و از کافران شد [همه] به سجده درافتادند (۳۴)

بیان: خداوند تعالی فرشتگان را آگاه فرمود که بزودی در زمین خود، جانشینی قرار می دهد که به تملیک او زمین را مالک می شود، او را امین علم و حکمت خودش و مبلغ و رساننده از طرف خود قرار می دهد.

ظاهراً کلمه جعل در آیه ۳۰، مرادف با خلق در این آیه نیست:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ، فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾ (حجر / ۲۹-۲۸).

جعل برانصباب و برگزیدن صدق می کند، برخلاف خلق. در این آیه تذکر و قرینه ای نیست که برساند معجول، جانشین چیزی است که پیش از آن آمده است. این آیه مبارکه در مقام شرح دوره های زمین، ساکنان و جانشینان آنها نیست. پس زمین و دوره های گذشته و ساکنین آن به بیان دیگری نیاز دارند. فقط خداوند تعالی از غیب

مکنون خبر می‌دهد که حکم و قضایی دارد، یعنی در زمینش جانشینی قرار می‌دهد که در میان آفریدگان دارای شریفترین شأن و بزرگترین رازها باشد. از آنجا که فرشتگان مقام و شأن خلافت را می‌دانند، هراسناک نمی‌شوند که خداوند برای خود، جانشینی برگزیند که نزد او کرامتی داشته باشد بلکه فقط بعید می‌دانستند که این جانشین، از جنس آفریده‌های زمینی باشد. آنان می‌پنداشتند که سزاوارتر و شایسته‌تر به مقام خلافت و کرامت و جایگاهش نزد خدای تعالی، اهل ملکوت باشند که تسبیح کنندگان و یاد کنندگان خداوند سبحان هستند. این استبعاد، کار ناپسندی نیست تا منافی مقام و بزرگی جایگاه فرشتگان باشد، چون بردوش گرفتن بارهای سنگین دانش - بویژه دانشهایی که حجابهای غیب بر آن پوشانیده شده - کاری بسیار دشوار است، و بالاتر از هر دانشوری داناتری قرار دارد. دقت نظر در روش عالمان و پیشوایان توحید، ما را به بسیاری از موارد مشابه و همانندهایش آشنا می‌کند، همان گونه که در داستان موسی و خضر آمده است، بر پیامبرمان و خاندانش و بر آن دو، درود باد.

علامه مجلسی به نقل از بشارة المصطفی، از جناب میثم تمار روایت کرده که گفت: زمانی در بازار بودم که اصبع بن نباته نزد آمد و گفت: وای بر تو ای میثم! از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام حدیثی سخت شنیدم. کدام یک از ما این چنین می‌باشد؟ گفتم: آن چیست که شنیدی؟ گفت: شنیدم که می‌فرمود: به راستی حدیث ما دشوار و مشکل شده است. که جز فرشته‌ای مقرب، یا پیامبری فرستاده شده، یا بنده‌ای که خداوند قلبش را برای ایمان آزموده است، آن را تحمّل نمی‌کند.

بلافاصله خدمت (حضرت) علی علیه السلام رسیدم و عرض کردم: امیرالمؤمنین! اصبع از شما حدیثی را خبر داد که بر من دشوار آمد. فرمود: آن چیست؟ ایشان را مطلع کردم. حضرتش تبسم کرد و سپس فرمود: ای میثم! بنشین. آیا هر عالمی هر علمی را تحمّل می‌کند؟ خداوند متعال به فرشتگانش فرمود: «من در زمین جانشینی قرار می‌دهم، گفتند: آیا در زمین کسی قرار می‌دهی که فساد می‌کند و خونها می‌ریزد، در حالی که ما ستایش تو

را تسبیح و تقدیس می‌کنیم؟ فرمود: به درستی من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید» (امام علیه السلام افزود): آیا فرشتگان آن دانش را تحمل کردند؟  
گفتم: به خداوند سوگند که این بزرگتر از آن است. فرمود: دیگری (در مورد پیامبران) این که خداوند بر موسی علیه السلام؛ تورات را فرو فرستاد، او پنداشت کسی داناتر از خودش نیست. خداوند عزوجل به او خبر داد که در میان آفریدگانم کسی داناتر از تو هست، چون آن هنگام از احساس عجب در پیامبرش هراسان شد.  
موسی علیه السلام از پروردگارش خواست که او را به آن عالم راهنمایی فرماید.  
خداوند او و خضر را با هم گرد آورد. کشتی را که سوراخ کرد، موسی آن را تحمل نکرد، جوان را که کشت موسی تحملش نکرد، دیوار را بر پا داشت آن را هم تحمل نکرد.  
اما مؤمنان (و عدم تحمل آنها نسبت به پاره‌ای از مطالب)، پیامبرمان صلی الله علیه و آله روز غدیر خم دست مرا گرفت و فرمود:

«پروردگارا هر که من مولای اویم، این علی مولای اوست» مگر ندیدی که آن را تحمل نکردند جز کسانی که خداوند آنها را نگاه داشت؟ پس شما را بشارت باد! سپس بشارت باد! زیرا خداوند تعالی شما را به چیزی اختصاص داد به آنچه فرشتگان و پیامبران و فرستادگان را اختصاص نداد در مورد چیزی که از امر و دانش رسول خدا صلی الله علیه و آله تحمل کردید.<sup>۱</sup>

**مؤلف گوید:** شأن و عظمت جایگاه خلیفه خداوند در مورد آنچه اصلاح و تربیت و دیگر شئون او بدان نیاز دارد، چنان است که به معرفت آن فقط تعداد اندکی رسیدند، گرچه بیان بسیار واضح و ابلاغ صریح است، بنابراین در آغاز که این مطلب به گوششان رسید، چگونه بود؟

احتمال دارد که مراد از خلافت، خلافت بر کسانی باشد که در آن هنگام، ساکنان زمین بودند، البته استنباط این مطلب از همین آیه مبارکه صحیح نیست، بلکه ظاهر، خلاف آن است.

اما روایتهایی که دلالت بر آن دارد، در جهت شرح آیه کریمه نیست، بلکه برای بیان عمر دنیا و ساکنان زمین و جانشینان آنان است، و همانگونه که می‌بینید، ربطی به این بحث ندارد. این اولاً.

ثانیاً گزارش وضع زمین، شرح ساکنان آن، رخدادهایش، جنگهایش، و فساد و صلاح آن، روایتهایی که در زمره اخبار آحاد است، در نهایت اشکال می باشد.

شیخ صدوق با اسناد از جابر، آورده که حضرت ابو جعفر امام باقر علیه السلام فرمود:

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

به راستی هنگامی که خداوند تبارک و تعالی دوست داشت که با دست خودش آفریده‌ای بیافریند، پس از گذشت هفت هزار سال از (آفرینش) جنّ و نسناس در زمین بود فرمود: هنگامی که از شأن خداوند بود که آدم علیه السلام را بیافریند برای تدبیر و تقدیری که اراده فرمود برای آنچه در آسمانها و زمین پدید آید و آگاهی او از تمامی آنچه اراده او بود، از طبقه‌های آسمانها پرده برداشت. سپس خداوند به فرشتگان فرمود: به مردم زمین بنگرید، از آفریده‌هاییم از جنّ و نسناس. هنگامی که گناهان، خونریزهای ناحق و فسادهایی را دیدند که مردم انجام می دهند، اینها بر آنان سخت آمد و برای خداوند خشمناک شدند و بر زمین تأسف خوردند و از خشمشان نتوانستند جلوگیری کنند که عرض کردند: پروردگارا! تویی توانا، قدرتمند، قادر، قاهر عظیم الشأن، و اینان آفریده‌های ناتوان ذلیل در زمین تو هستند، در قبضه قدرت تو حرکت می کنند و با روزی تو زندگی می نمایند و از سلامتی که داده‌ای بهره مند هستند، در حالی که تو را به مانند این گناهان بسیار بزرگ نافرمانی می کنند در حالی که تو اندوهگین و خشمگین نمی شوی و برای خود، از آنچه می شنوی و می بینی انتقام نمی گیری، در حالی که این وضع بر ما دشوار آمد و بر تو بزرگ داشتیم.

هنگامی که خداوند عزوجل این سخنان را از فرشتگان شنید، فرمود: من در زمین برای خودم جانشینی بر آنان قرار می دهم که حجت من در زمینم و بر آفریدگانم خواهد بود. فرشتگان عرض کردند: تو منزهی، آیا کسی را در زمین قرار می دهی که خونها ریزد و فساد کند، در حالی که ما تو را تسبیح می کنیم به ستایش تو و برایت تقدیس می کنیم؟ و گفتند: خلیفه‌ات را از ما قرار ده، زیرا ما در زمین فساد نمی کنیم و خونها نمی ریزیم. خداوند جل جلاله فرمود: ای فرشتگان! من چیزی می دانم که شما نمی دانید. می خواهم با دست خودم آفریده‌ای بیافرینم، فرزندان او را پیامبرانی مرسل، بندگانی صالح و پیشوایانی هدایت پذیر قرار می دهم. آنان را جانشینان خودم بر آفریده‌هاییم در



زمین خودم قرار می‌دهم، که مردم را از گناهان باز دارند، عذابم را هشدار دهند، به اطاعت از من راه می‌نمایند و مردم را به راه من رهنمون می‌شوند. آنان را برای خودم حجت قرار می‌دهم به اتمام حجت و هشدار. نسناس را از زمینهایم خالی و پاکیزه می‌کنم. سرکشان و عصیان‌کنندگان جن را از آفریده‌ها و خلق و برگزیدگانم منتقل می‌کنم و در هوا و سرزمینهای زمین ساکن می‌کنم که مجاور فرزندان خلقم نشوند. میان جن و آفریدگانم حجابی قرار می‌دهم که فرزندان آفریدگانم جن را نبینند و با آنان مؤانست و آمد و شد و هم‌نشینی نکنند. هریک از فرزندان آفریده‌ام، آنان که برای خود برگزیدم، مرا نافرمانی کند، در محل سکونت نافرمانها سکنی می‌دهم و نزد سرکشان جای دهم، و باکی ندارم...<sup>۱</sup>

خلاصه این که شرح و تدبیر در این آیه و سنت خداوند متعال در مورد حضرت آدم علیه السلام و گرامی داشت خداوند نسبت به او و تعلیم نام‌های بسیار عظیم به او، ارتباطی با تاریخ این زمین و ساکنانش قبل از حضرت آدم علیه السلام ندارد.

محدث عاملی به نقل از تفسیر نعمانی با اسناد از حضرت علی آورده که فرمود:

... خدای متعال فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ تمام زمین برای آدم بود، سپس برای برگزیدگانی بود که خداوند آنان را برگزید و عصمت عطا فرمود، که جانشینان خداوند در زمین باشند. ستمکاران آن حق را که خداوند و پیامبرش برایشان قرار داده بود، از ایشان غصب کردند. و آن در دست کافران قرار گرفت و غاصبانه در اختیارشان بود، تا اینکه خداوند پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله را برانگیخت، آن حق به او و اولیایش بازگشت و آنچه غصب کرده بودند، با شمشیر از آنان گرفت. این، از جمله مواردی که خداوند آن را به غنیمت به او داد یعنی خداوند به آنان باز گردانید.<sup>۲</sup>

خداوند سبحان، زمین را و آنچه در آن است به تملیک اولیایش در آورد، در حالی که خود نسبت به آن املک است. پس جانشین خداوند متعال می‌تواند کافران را از زمین بیرون براند و با شمشیر بزند تا زمین به صاحبانش به غنیمت برسد. خداوند در این مورد

۱. علل الشرایع، ص ۱۰۴.

۲. وسائل الشیعة، ج ۶، ص ۳۷۱.

حکم حتمی فرموده و بر نفس قدّوس خود نوشته است که زمین را و آنچه در آن است و سلطنتش را به اهل برگزیده اش باز گرداند و بندگان نیکوکارش آن را به ارث برند، و خداوند در زمین قدرتمندشان کند، و آنان را پیشوا و وارث زمین قرار دهد.

از ظاهرایه کریمه برمی آید که فرشتگان پنداشتند برای خلیفه الله بودن شایسته اند، به استناد این که گفتند: ما تسبیح می کنیم به حمد تو، و برایت تقدیس می کنیم با تسبیح و ستایش، و شناخت مبدأ والا و شأنهای حضور و کبریائیت آن.

ملائکه گفتند که از موجود زمینی جز فساد و خونریزی بر نمی آید. ناگزیر باید بطلان گفته هایشان و سستی برهان روشن می شد و راز این کار بیان می گردید، که دانش و شناخت در دست خدای متعال است، به هریک از بندگان که خواهد عطا می کند. بخشش خداوند منحصر به گروهی خاص نیست، چه موجودی آسمانی یا زمینی باشد. بدین روی بطور اجمال در پاسخ آنان فرمود: «من چیزهایی می دانم که شما نمی دانید»

آیه: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾

سپس خدای سبحان، تفصیل داستان را آغاز فرمود، و به گسترش عملی پاسخ و اجرای سنت مقدس خود و فرمان حکیمانه خود درباره حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ پرداخته و فرموده است: ﴿عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾

تعلیم در این آیه، یعنی این که حضرت آدم را حامل علم سازد و به او افاضه کند. ظاهراً این کار به گونه ای خارق العاده، از جهت گستردگی، احاطه و فراوانی و از جهت آگاهی به مطالب والا انجام شده تا اینکه تنزل کند و به امور عادی منتهی شود، تا بتواند برهان های فرشتگان را باطل کند و فضیلت و شایستگی حضرت آدم بر آنان را برای کرامت و جانشینی خداوند روشن سازد. این مطالب برای شخص متدبّر در آغاز و پایان این آیه مبارکه روشن است، و تأییدی است بر آنچه گفتیم که مراد از خلافت، خلافت الهی است.

«اسم» در لغت به معنی «علامت» است.

ابن منظور گوید: اسم الشیء، وَسْمُهُ و سِمُهُ و سُمُهُ و سَمَاه: علامت آن.<sup>۱</sup>  
 صحیح نیست که اسم بر معنی اصطلاحی حمل شود که در علم نحو برای آن جعل شده است، یعنی اسم در مقابل فعل و حرف، گرچه این از مصداقهای معنی نحوی باشد، چون قاعده اولیه در واژگان قرآن کریم حمل آن بر معنی لغوی است. هرآنچه خداوند متعال خلق و جعل کند، اسم برای خدای متعال و علامت و برهان برای او جلّ شأنه باشد، حتی لفظها و صداها. پس الزامی ندارد اسم به مسمّی تأویل شود. بالاترین معرفت نسبت به آفریدگان، بالاترین معرفت نسبت به خداوند است. نادانترین مردم به خلیفه خدا، انواع آن، اشخاص آن، رازهایش، فرمانهایش و فایده‌هایش، نادانترین آنان نسبت به خداوند است.

از آنجا که خداوند سبحان تمام نامها را به حضرت آدم آموخت، - آنچه که دانستیم و آنچه ندانستیم، هرآنچه اسم اعظم و نشانه‌های بزرگ است - لذا می‌توان گفت که «الأسماء» با جمع محلی به الف و لام و تأکید با کلمه «کَلَّهَا» شامل عرشی است که دانش همه چیز است. پس دانش به این معنی «غیب مطلق» نزد عموم آفریدگان است، در حالی که نزد برگزیدگان از پیامبران و جانشینان «شهادت» است و این همانی است که عقلا و اندیشه‌ها در آن متحیر و مدهوش می‌شود.

آیه: ﴿ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ (۳۱)

ابن منظور گوید: عَرَضَ الشَّيْءَ عَلَيْهِ يَعْرِضُهُ عَرَضًا: آن را به او نمایاند.<sup>۲</sup>  
 نیز گوید: وَ عَرَضَ لَهُ أَمْرٌ كَذَا يَعْنِي أَشْكَارٌ شُدَّ. وَ عَرَضْتُ عَلَيْهِ أَمْرًا كَذَا وَ عَرَضْتُ لَهُ الشَّيْءَ يَعْنِي أَن رَأَى أَوْ نَمَّيَّانَ كَرَّمَ وَ بَرَّيْشَ پدیدار نمودم. وَ عَرَضْتُ الشَّيْءَ فَأَعْرَضَ يَعْنِي ظَاهِرْشَ كَرَّمَ وَ ظَاهِرْشَ شُدَّ.<sup>۳</sup>

مؤلف گوید: جدا کردن میان ضمیر در کلمه «كَلَّهَا» و کلمه «عَرَضَهُمْ» نشان می‌دهد که نامهایی که بر فرشتگان عرضه شد، تمام نامهایی نیست که خداوند به حضرت

۱. لسان العرب، ج ۱۴، ص ۴۰۱.

۲. لسان العرب ج ۷ ص ۱۶۶.

۳. همان، ص ۱۶۸.

آدم علیه السلام آموخت یا آنچه در این مورد فقط او دخالت و سهمی داشت نه دیگران. با این همه، از شناخت نام‌های عرضه شده بر آنان ناتوان شدند و عرضه داشتند: ﴿سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا﴾ بدین گونه برایشان روشن شد که شناخت نامها به عین آنها و همان اشخاص تنها برای حضرت آدم علیه السلام است که با این شناخت، به تقدم رسید و سزاوار فضیلت و جانشینی شد و از فرشتگان ممتاز و برتر شد. بدین سان برای ما و فرشتگان روشن شد که دانشی که ویژه حضرت آدم علیه السلام شد، از شریفترین دانشها رتبه است و والاترین شأن را دارد و کاملتر از دانشهایی است که فرشتگان داشتند، گرچه از تسبیح کنندگان ذاکر در ملکوت اعلا ی پروردگار بودند.

از این آیه شریفه ظاهر می شود که خداوند تعالی با این شناخت و دانستن بر فرشتگان تحدی کرد. و مورد تحدی، همان است که به حضرت آدم علیه السلام از اسم‌های اعظم آموخت. آنگاه از ملائک توضیح خواست که اسمها را بگویند، یعنی نام‌های اعیانی که برایشان عرضه فرمود، چیزی جز اثبات ناتوانی ملائک و اثبات کرامت آدم نزد خداوند، نبود، که حضرتش کرامت و ویژه‌ای نزد خدای سبحان دارد. اثبات عجز ملائک با علم آدم و جداسازی میان حق و باطل، در شمار والاترین برهان‌ها در جهت حقانیت گفتار الهی است که جدا کننده میان حق و باطل است و سخن بیهوده نیست.

نتیجه اینکه نام‌های عرضه شده بر فرشتگان، از جمله نامهایی بود که حضرت آدم می دانست. ظاهراً از والاترین نامهایی بود آن حضرت می دانست؛ کسی که خداوند متعال به او مقام و منزلت عظیم رتبه والاتر نزد خود عطا فرمود و دانستن آن نامها را ویژه آن گرامی کرد، در حالی که از فرشتگان مقرب پوشانید.

آیه: ﴿قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ الْغَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾

خدای متعال به حضرت آدم علیه السلام فرمان داد که آنان (فرشتگان) را آگاه کن، از نامهایشان یعنی نام‌های اشخاصی که بر آنان عرضه شده است. این فرمان برای آشکار شدن فضیلت حضرت آدم و اجرای سنت مقدسش بود، یعنی اینکه خواستار دانش

باید به در خانه علم برود. خداوند امتناع می ورزد جز اینکه به درهای دانش بروند که این درها، از بزرگترین آزمونها و امتحانهاست. مردمانی هستند که آشکارا یگانگی در طاعت و عبادت را ادعا می کنند، ولی اگر سرانجام کار به اطاعت خداوند و رفتن به درهایی بکشد که خداوند برای بندگانش باز فرموده، بر آنها سخت می آید و پروردگار خود را به زشت ترین شکل ممکن نافرمانی کنند.

آنچه این امت در دین خداوند نافرمانی کردند، بسیار بزرگتر از این نافرمانی است. آنان به نافرمانی و سرکشی قناعت نکردند، بلکه از روی عمد به کشتن حجت های الهی و ابواب علم خداوند برخاستند. در نتیجه تا امروز، پیامبران و حتی جانشینان بحق و فقیهانشان مظلوم واقع شده اند و اندوهها و محنتها کشیده اند. قضاوت و حکم، از آن خداوند بزرگ است.

شیخ صدوق، از حضرت علی بن موسی الرضا، از پدرانشان، از حضرت علی ایطالب ع آورده که فرمود:

همراه با پیامبر ص در یکی از کوچه های مدینه راه می رفتیم. با مردی بلند قد، دارای ریش انبوه، و چهارشانه برخورد کردیم. بر پیامبر ص سلام کرد و به ایشان خوش آمد گفت، سپس به من روی کرد و گفت: سلام و رحمت و برکات خدا بر تو ای چهارمین جانشین. مگر چنین نیست ای رسول خدا؟

پیامبر ص به او فرمودند: آری. سپس او رفت. عرض کردم: رسول خدا این سخن چیست که این مرد بزرگ به من گفت و شما تصدیق فرمودید؟

فرمود: تو این چنین هستی و سپاس از آن خداوند است. خداوند عزوجل در کتابش فرمود:

﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ (بقره / ۳۰).

در اینجا آدم ع را جانشین قرار داد. و خداوند فرمود:

﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾ (ص / ۲۸).

این دومین خلیفه است.

و خدای عزوجل به نقل از موسی آورده که به هارون ع گفت:

﴿اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ﴾ (اعراف / ۱۴۲).

او هارون است که موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ او را جانشین خود در میان قومش قرار داد. او سومی است. نیز خداوند عزوجل فرمود:

﴿وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرُسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحُجِّ الْأَكْبَرِ﴾ (توبه / ۳).

تو در آن موقعیت، پیام‌رسان از سوی خداوند و پیامبرش بودی. تو جانشین، وزیر و پرداخت کننده بدهی من هستی، و نسبت به من در جایگاه هارونی نسبت به موسی، جز اینکه پس از من پیامبری نیست. پس چهارمین جانشین هستی، همانگونه که آن مرد بزرگ بر تو سلام کرد. آیا نمی‌دانی او کیست؟ گفتم: نه فرمود: او برادرت خضر عَلَيْهِ السَّلَامُ است. پس بدان.<sup>۱</sup>

آیه: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾

از مطالب پیش روشن شد که فرشتگان به برتری (حضرت) آدم اعتراف کردند و گردن نهادند، و کرامت و مکانت او را نزد خدای متعال دانستند که چگونه با آموختن اسماء و عطا کردن مقام جانشینی الهی او را بزرگ داشته است. آنگاه ملائک چیزهایی که نمی‌شناختند و نمی‌دانستند، از او آموختند که شخصیت‌های آن نامها کیست و هویتشان چیست، به اندازه‌ای که خداوند تعالی خواست که آنان بدانند و بشناسند. خداوند این شرافتمندی و آن کرامت را کامل و تمام فرمود، و فرمانشان داد به او سجده کنند، به ساحتش و والایی تابناکش خضوع کنند، و به والایی شأن او در ملکوت آسمانها، گردن نهند.

حق سخن و روح امر چنین است که خداوند متعال را می‌رسد که بکار گرفتن مولویت و قانونگذاری احکام داشته باشد، از مردم بندگی بخواهد با احکامی که بر آفریدگان وضع می‌کند. پس بندگانش را به انواع فرمانها و عبادتها به بندگی گرفت، آنان را به این احکام آزمود تا خودستایی را از آنان برگیرد و از آلودگی بزرگ بینی پاکیزه سازد. یکی از بزرگترین آزمونهایی که بندگانش را بدان آزمود و از دشوارترین مطالبی که آنان را

۱. عیون اخبار الرضا عَلَيْهِ السَّلَامُ ج ۲ ص ۱۰.

به وسیله‌اش به بندگی گرفت، شناخت و محبت و اطاعت و اقرار به برتری صاحبان آن اسماء و دین‌مداری به سرافکندگی در برابر والایی آن اشخاص است. هر کس پیامبر را اطاعت کند، خداوند را اطاعت کرده است. راز این امر چنین است، ناگزیر (به حکم عقل)، اطاعت کردن خداوند به اطاعت محبوبان خاص اوست. خداوند این را واجب حتمی قرار داده و به هیچ یک از واجبات به اندازه این واجب ندا سر داده نشده است. این جان و روح بندگی و دروازه یگانه پرستی است. پس در مقام بندگی، ناگزیر باید خودخواهی را کنار نهاد. اطاعت خداوند رحمن با ترک تکبر در برابر اولیا و محبوبان او و سرسپردگی در مقابلشان و فرمانبری از فرمانهای کوچک و بزرگ آنان است.

آیه‌های مبارکه این حقیقت را با گفتار حقیقی و بیانی بسیار زیبا و روشن‌گر توضیح داده‌اند شگفت‌انگیزترین سخن جدا کننده حق از باطل در این زمینه در قرآن آمده است. خداوند سبحان از حکم حکیمانه‌اش در گرامی داشت ولیّ و برگزیده حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام، بالا بردنش به مقام خلافت، شرافت بخشیدن به او با تعلیم اسماء، عطا کردن مقام تعلیم به او در ملکوت اعلاّی خود به فرشتگان تسبیح کننده، خبر داده است. به مردم می‌فرماید که اقرار به خلافت آدم و کرنش در برابر او را از ملائکه خواست تا به او با قبول برتری، فروتنی کنند. به آنان توفیق اطاعت داد، از جانهایشان شبهه را زدود، در دل‌هایشان استوار داشت که موجود زمینی صلاحیت جانشینی دارد. بر آنان مئّت نهاد که معرفت ورزند و اذعان کنند به رازها و نورها و حکمت‌هایی که خداوند به ودیعت نهاده است و حکم درباره آن حقیقت به اندازه‌ای که خداوند خواست آنان بدانند.

در این هنگام بود که جان‌هایشان آرام گرفت و دل‌هایشان اطمینان یافت که در برابر حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام فرمانبرداری و سجود کنند، و سینه‌هایشان برای تحمل آن گرامیداشت و خوش آمدگویی و ایمان به آن حضرت، گشوده شد. این همان اقدام عملی برای همه مرتبه‌های پیشینی است تا خداوند از میان آنان، افراد آلوده و مستکبر را جدا کند و منافق مفتضح شود. بدینگونه ابلیس لعن و نفرین شده زیان دید و سرافکنده شد، چون در آسمان در طول چهار هزار سال، دورکعت نماز خواند، ولی بندگی کردن را با یک بار

سجده بر آدم تحمل نکرد و براو سنگین آمد، در نهادش خود را بزرگ شمرد و گردن فرازی کرد و از کافران شد.

به این مطالب، مولای پرهیزکاران و پیشوای یکتاپرستان، در نهج البلاغه تصریح می‌فرمایند، آنجا که فرمودند:

سپاس برای خداوندی است که جامه عزت و بزرگی پوشید.

و این دو را برای خود برگزید و از دیگران دریغ داشت. آن دو را برای دیگران ممنوع و ناروا قرار داد، برای مقام جلالت خود برگزید، لعنت را بر بنده‌ای مقرر داشت که در مورد آنها با او کشمکش کند. سپس با آن فرشتگان خود را آزمود تا فروتنان را از سرکشان جدا کند. خدای سبحان، در حالی که به رازهای دلها و اسرار نهان آگاه است، به آنان فرمود: من بشری از گِل می‌آفرینم، هنگامی که آن را آفریدم و از روح خود در او دمیدم، همگی برایش به سجده افتید. همه فرشتگان سجده کردند مگر ابلیس.<sup>۱</sup>

تعصب و تکبر، او را در بر گرفت. او بر آدم به جهت آفرینش او (از خاک) فخر فروخت و با اصل خود (که خلقت از آتش است) بر او تعصب ورزید. سوگند به خداوند که پیشوای متعصبها و گذشتگان مستکبر به شمار آمد که پایه عصبیت را بنا نهاد و به جامه تجبر با خداوند در افتاد، لباس تعزز پوشید و روپوش فروتنی را در آورد. آیا نمی‌نگرید که چگونه خداوند او را با تکبری که داشت، کوچک داشت و با وجود بزرگ بینی‌اش، او را پست و خوار کرد؟ او را در دنیا رانده شده گردانید و در آخرت برایش آتش جهنم تدارک دید. اگر خداوند اراده می‌فرمود که حضرت آدم را از نوری خلق کند که تابش آن دیدگان را خیره کند و دیدنش خردها را مبهوت سازد، با عطری که نفسها را تسخیر کند، چنین می‌کرد.

اگر چنین می‌کرد، گردنها برایش (برای حضرت آدم) خم می‌شد، و آزمون درباره او بر فرشتگان آسان و سبک می‌شد. ولی خداوند سبحان آفریدگانش را به مواردی می‌آزماید که اصلش را نمی‌دانند تا با این آزمون، آنان را از هم جدا سازد، خود بزرگ بینی را از آنان بزداید، و تکبر را از آنان دور کند. اینک، از آنچه خداوند نسبت به ابلیس انجام داد،

۱. سوره ص، آیات ۷۱ تا ۷۴.



عبرت گیرید، که خداوند، عمل طولانی و کوشش مداوم او را از بین برد. او شش هزار سال خداوند را عبادت کرده بود که دانسته نیست، از سالهای دنیا یا از سالهای آخرت.

این همه تباه شد به جهت یک ساعت (یک لحظه) که تکبر ورزید. اینک کیست پس از ابلیس که با چنان عصیانی بتواند از درگاه خداوند به سلامت گذرد؟ هرگز! خداوند هیچ بشری را وارد بهشت نمی‌فرماید با فرمان و عملی که فرشته‌ای<sup>۱</sup> را به همان عمل، از آنجا بیرون رانده است. به راستی که فرمان خداوند در مورد اهل آسمان و اهل زمین یکی است. خداوند با هیچیک از آفریده‌هایش دوستی و مهربانی ویژه ندارد که در پی آن، حرامی را که بر جهانیان حرام فرموده، حلال بدارد.<sup>۲</sup>

سپس امام علیه الصلاة و السلام سخنش را به هشدار دادن نسبت به ابلیس می‌کشاند و نسبت به کارها، فریب‌ها و دامهای هشدار می‌دهد. آنگاه به اصل موضوع - یعنی آزمایش مردم باز می‌گردد، به آنچه نزد آنان ارزش ندارد، ولی قدر و منزلتش نزد خداوند سنگین و بزرگ است. برای این امر، آزمایش فرعون و سرکشان دوران او با موسی و هارون علیهم‌السلام را مثال می‌زند. در حالی که لباس پشمی و چوب دستی داشتند، با فرعون شرط می‌کنند که اگر تسلیم (خداوند) شود، حکومت و سلطنتش باقی بماند. امام علیه‌السلام می‌فرماید:

خداوند سبحان، بندگان خود را که در نهادشان استکبار دارند، به وسیله اولیای خود که در نظر آنان خوار و ضعیف‌اند، می‌آزماید... [به عنوان نمونه] (فرعون) گفت: آیا از این دو نفر (حضرت موسی و هارون علیهم‌السلام) تعجب نمی‌کنید که دوام عزت و بقای سلطنت مرا (مشروط به ایمان من) تضمین می‌کنند، در حالی که خود در فقر و ذلت هستند و باید دستبندهای طلا به آنان بدهم؟ این را گفت تا طلا و گردآوری آن را از سوی خود، به رخ بکشد، و لباس پشمی و پوشیدن آن از سوی آنان را تحقیر کند. اگر خداوند، هنگامی که پیامبرانش را برانگیخت، می‌خواست برایشان گنجهای طلا، معدنهای جواهرات و

۱. ابلیس، جئی بود که به دلیل عبادت زیادش، اجازه حضور در کنار ملائک و در صف آنها را یافته بود. لذا گاهی او را به دلیل اصلش، جئی می‌دانند، و گاه به دلیل این حضور، ملک به شمار می‌آورند. ویراستار

۲. نهج البلاغه خطبه ۱۹۲ قاصعه.

باغهای بهشتی بگشاید و پرندگان آسمان و حیوانات وحشی زمینی را همراهشان گرد آورد، چنین می‌کرد.

اما اگر چنین می‌کرد، آزمون از بین می‌رفت و پاداش و کیفر باطل می‌شد، دنیا کم‌کم از هم می‌پاشید (نابود می‌شد)، اجر آزموده شدگان بر کسانی که به آنها روی آوردند، واجب نمی‌شد، مؤمنین شایسته پاداش نیکوکاران نمی‌شدند و نامها با معنی‌هایش پیوستگی نمی‌داشت.<sup>۱</sup>

سپس امام علیه السلام سخنش را در جهت تأکید این موضوع، پی می‌گیرد و مثال حج را می‌آورد که چگونه خداوند، بندگان را با حج و کارهای دشوار آن می‌آزماید. حضرتش علیه السلام می‌فرماید:

ایا نمی‌بینید که خداوند سبحان تمام انسانها را، از انسانهای پیشین، از زمان آدم صلوات الله علیه تا آیندگان به این عالم را، با سنگهایی آزمود که نه زیان می‌رسانند، نه سودی دارند، نه می‌بینند و نه می‌شنوند. آنها را خانه محترم خود گردانید که برای مردم باعث ایستادگی قرار داد...<sup>۲</sup>

مضمون آن خطبه و این آیه مبارکه را، هر فرد پژوهشگر در میان روایتهای بسیار می‌یابد. امام علیه السلام سخنش را در موضوع حج بدین سان ادامه می‌دهد که اگر خداوند خانه گرمی خودش را در زمینهای آباد، سرسبز، پوشیده از درختان، سبزه‌ها و سنگهای زمرد سبز و یاقوت سرخ همراه با زیبایی، نور و روشنایی قرار می‌داد، از شتاب گرفتن شک و تردید در سینه‌ها و پی آمدهای دیگر می‌کاست. در ادامه، حضرتش تصریح می‌فرماید:

لیکن خداوند بندگان را با انواع دشواری‌ها می‌آزماید، به انواع مجاهدتها به بندگی می‌گیرد و به گونه‌های مختلف ناملازمات آزمایش می‌کند تا تکبر را از دل‌هایشان بزاید و سرافکنندگی را در جان‌هایشان جایگزین کند، تا آنها را درهایی گشاده و فراخ به فضلش و راههای همواری برای عفوش قرار دهد...<sup>۳</sup>

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

۲. همان. جمله آخر، اشاره به آیه قرآن است.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

طُریحی گوید: در حدیث، مکرّر کلمه سجود، یاد شده است. در لغت به معنی میل، خضوع، سرفروود آوردن و خود را ذلیل و خوار کردن است. هرآنچه ذلیل شود، به سجده می‌افتد، از آن جمله گویند: سجد البعیر، وقتی شتر سرش را به هنگام سوار شدن بر آن، پایین بیاورد.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: سجده برای نماز، تلاوت، شکرگزاری و مانند آن است که مصادیق سجده به معنای لغوی آن است. بعضی احتمال داده‌اند که مراد، حقیقت شرعی در سجده است و اینکه سجده در شرع، عبارت است از گذاردن پیشانی به زمین یا چیزی که از زمین می‌روید، لذا خوردنی و پوشیدنی نباید باشد. این احتمال، از روشنترین توهمهاست. بلکه مراد از آن در شرع، همان معنی لغوی است، جز اینکه شارع آن را به حدود خاصی در موردهای ویژه‌ای مقید ساخته است. سجده مورد امر در این موردها، همان معنی لغوی مقید به قیدها و حدود است بر پایه تعدد دالّ و مدلول.

اما مراد از سجده در این آیه مورد بحث، از آیه شریفه و مطلق بودنش برمی‌آید که سجده لغوی مطلق مورد نظر است. ولی پس از بررسی و بحث در روایتها و تفسیرهایی که پیرامون این آیه رسیده است، به اینجا می‌رسیم که مراد از سجده در این آیه، سجده فرشتگان است که فروافتادن بر زمین با صورت باشد.

عیاشی از مردی شامی روایت کرده که گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

اولین قطعه زمینی که خداوند بر آن عبادت شد، زمین کوفه بود، هنگامی که خداوند به فرشتگان فرمان داد برای (حضرت) آدم سجده کنند، که آنان بر زمین کوفه سجده کردند.<sup>۲</sup>

علامه مجلسی به نقل از کتاب قصص الانبیاء با اسناد از صدوق با اسناد از ابوبصیر آورده که گفت:

به حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام عرض کردم: فرشتگان بر آدم علیه السلام سجده کردند،

۱. مجمع البحرین ج ۳ ص ۶۳.

۲. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۴.

آیا پیشانی خود را بر زمین نهادند؟ فرمود: آری، بزرگداشتی از خدای متعال بود.<sup>۱</sup> تمامی روایت‌هایی که در تأویل این آیه مبارکه رسیده، دلالت دارد بر اینکه سجده فرشتگان، نه برای حضرت آدم بلکه برای خداوند متعال بود و حضرت آدم برایشان تنها قبله بود. در بعضی از این روایت‌هاست که فرمود: این سجده به جهت محبت برای حضرت آدم بود. و در روایت‌هایی آمده که سجده به فرمان خداوند بود. پس سجده کردن به فرمان خداوند، برای خداوند و گرامی داشت حضرت آدم بود.

این مضمونها به فرض «سجده متعارف شناخته شده» است، یعنی فرو افتادن بر زمین، وگرنه نیازی به این تأویلهای نیست. چون خوش آمدگویی و گرامی داشت برای غیر خدای متعال محذور و اشکال شرعی ندارد، مگر در بالاترین درجه‌های تعظیمی که از آن بالاتر نیست، زیرا چنان تعظیمی جز برای خداوند متعال شایسته نیست، بلکه ویژه اوست.

### تحقیق و تتمیم

اگر به این نتیجه برسیم که مراد از سجده در این آیه مبارکه، براساس روایت‌هایی که ذکر شد، سجده متداول و معروف باشد، اشکال پیش می‌آید که چگونه سجده برای غیر خدای متعال جایز است؟

محدث عاملی به نقل از بصائر الدرجات با اسناد از عبد الرحمن بن کثیر آورده که حضرت ابو عبد الله امام صادق علیه السلام فرمود:

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله با اصحابشان نشسته بودند، شتری از آنجا می‌گذشت، آمد و شکمش را به زمین زد و فریاد برآورد. مردی به حضرتش عرض کرد: ای پیامبر خدا آیا این شتر سجده برای شما کرده است؟ (اگر چنین است) پس ما سزاوارتریم که چنین کنیم. (امام علیه السلام) پیامبر فرمودند: خیر، بلکه برای خداوند سجده کنید. سپس فرمود: اگر فرمان می‌دادم که کسی برای کسی سجده کند، حتماً فرمان می‌دادم زن برای شوهرش سجده کند...<sup>۲</sup>

۱. بحار الانوار ج ۱۱، ص ۱۳۹.

۲. وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۹۸۴.

طبرسی ضمن مناظره پیامبر ﷺ با مخالفان اسلام و دیگران روایت می‌کند:  
... سپس رسول خدا ﷺ به مشرکان عرب رو کرد و فرمود: شما چرا بتها را پرستیدید نه خدا را؟ گفتند: با این کار به خداوند تقرب می‌جوئیم.  
به آنان فرمود: آیا آن شنوا و مطیع پروردگار و عبادت کننده اویند تا به سبب بزرگداشت او، به سوی خداوند تقرب یابند؟  
گفتند: خیر. فرمود: پس شما آنها را با دستهایشان تراشیده‌اید؟ گفتند: آری... (تا آنجا که راوی گوید):

تعداد دیگری از آنان گفتند: هنگامی که خداوند، آدم عَلَيْهِ السَّلَام را آفرید و به فرشتگان فرمان داد برایش سجده کنند، او را برای تقرب به خداوند سجده کردند. ما از فرشتگان سزاوارتر بودیم که برای آدم [برای خداوند] سجده کنیم، اما این فرصت را از دست دادیم. پس سیمای او را کشیدیم و برای آن، جهت تقرب به خداوند سجده کردیم، همانگونه که فرشتگان با سجده بر آدم به خداوند تعالی تقرب یافتند. و همانگونه که به گمان شما فرمان داده شدید که به سوی مکه سجده کنید و چنین کردید. سپس در شهرهای دیگر با دستهای خودتان محرابهایی برپا کردید و به سوی آنها سجده کردید و قصد کعبه داشتید نه محرابهایتان، و با کعبه سوی خداوند تعالی را قصد کردید.

رسول خدا فرمودند: راه را خطا کردید و گمراه شدید...  
حضرتش فرمودند: مرا آگاه کنید، اگر شکل‌های کسانی را عبادت کنید که خداوند را عبادت می‌کنند و شما برای آنها سجده کردید و نماز گزارید، آنگاه صورتهای گرامی خود را برای سجده بر آنها بر خاک گذارید، پس برای پروردگار جهانیان چه چیزی باقی می‌گذارید؟ مگر نمی‌دانید یکی از حقوق کسی که بزرگداشت و عبادتش واجب است، آن است که بنده اش مساوی او قرار داده نشود؟ آیا پادشاه یا بزرگی را - در جایگاه تعظیم و فروتنی که در برابرش شود - با بنده اش یکسان قرار داده‌اید؟ آیا این کار، خوار شمردن آن بزرگ نیست، در حالی که برای آن شخص کوچک، بزرگداشت بیش از اندازه‌ای است؟ عرض کردند: آری.

فرمودند: مگر نمی‌دانید شما از آن جهت که با بزرگداشت صورت بندگان اطاعت کننده او، خداوند را تعظیم می‌کنید، (در حقیقت) از عظمت پروردگار جهانیان می‌کاهید؟...

خداوند به سجده کردن بر آدم فرمان داد، نه بر سیمای او که غیر از اوست، بنابراین شما نباید این را بر پایه آن مقایسه کنید، چون نمی‌دانید شاید خداوند، از کاری که انجام می‌دهید ناخوشنود باشد چون به انجام آن فرمانتان نداده است.

سپس رسول خدا به آنان فرمودند: اگر مردی یک روز شخصاً به شما اجازه داد وارد منزلش شوید، آیا اجازه دارید روز دیگر بدون اجازه‌اش وارد منزلش شوید؟ آیا اجازه دارید وارد خانه دیگر - همانند او - بدون اجازه‌اش وارد شوید؟ یا اگر شخصی لباسی از لباسهایش یا بنده‌ای از بنده‌هایش یا چهارپایی از چهارپایانش را به شما بخشید، آیا می‌توانید آن را بگیرید؟

عرض کردند: خیر، چون در مورد دوم، آن گونه که در مورد اول اجازه داده بود، اجازه‌مان نداد.

حضرتش فرمودند: مرا آگاه کنید آیا خداوند سزاوارتر است که بدون فرمان خودش در مملکتش اقدامی نشود یا یکی از بندگانش؟

گفتند: البته خداوند سزاوارتر است که در مملکتش بدون اجازه خودش تصرفی نشود. فرمودند: پس چرا چنین کردید؟ و چه وقت به شما فرمان داد که برای این صورتها سجده کنید؟ گفتند: در کارمان بررسی می‌کنیم، و ساکت شدند.<sup>۱</sup>

و نیز در باب احتجاج امام صادق علیه السلام با آن زندیق، وی پرسید:

آیا نیکوست که برای غیر خداوند سجده شود؟ فرمود: خیر. پرسید: پس چگونه خداوند به فرشتگان فرمان سجده کردن بر آدم داد؟ امام پاسخ داد: کسی که به فرمان خداوند سجده کند، در واقع برای خداوند سجده کرده است، زیرا سجده به فرمان خداوند بوده است.<sup>۲</sup>

قمی از یحیی بن اکثم روایت کرده که موسی بن محمد بن علی بن موسی (فرزند امام جواد) علیه السلام مسئله‌هایی پرسید، سپس آنها را به حضرت ابوالحسن امام هادی علیه السلام عرضه کرد.

۱. احتجاج، ج ۱ ص ۲۲.

۲. همان، ج ۲ ص ۸۰.

یکی از آنها چنین بود:

مرا آگاه کنید از کلام الهی که فرمود: ﴿وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا﴾ (یوسف / ۱۰۰). آیا حضرت یعقوب و فرزندان او برای حضرت یوسف سجده کردند، در حالی که پیامبر بودند؟ حضرت ابو الحسن علیه السلام پاسخ دادند: سجده یعقوب و فرزندان او برابر یوسف، برای یوسف نبود، بلکه برای اطاعت خداوند و درودی برای یوسف بود؛ همانگونه که سجده فرشتگان در برابر آدم، برای آدم نبود، بلکه برای اطاعت خداوند و تحیتی برای آدم بود. یعقوب و فرزندان او و یوسف با آنان برای تشکر از خداوند سجده کردند که آنها را پس از پراکندگی شان گرد آورده است. مگر نمی بینی که در زمان شکر می گوید: پروردگار! به تحقیق به من عطا فرمودی از سلطنت...<sup>۱</sup> (یوسف / ۱۰۱).

محدث عاملی به نقل از تفسیر امام عسکری علیه السلام از پدران او از پیامبر آورده که فرمودند:

سجده کردن آنان برای او نبود. یعنی فرشتگان برای آدم. آدم برایشان فقط قبله ای بود که به سوی او برای خداوند عزوجل سجده می کردند، و این برای او بزرگداشت و تجلیلی بود. کسی را نرسد که برای احدی غیر از خداوند سجده آورد و برای او فروتنی کند، همانگونه که برای خداوند فروتنی می کند، و نباید با سجده کردن بر دیگری او را تعظیم کند، مانند تعظیمش برای خداوند. اگر به کسی فرمان می دادم که این گونه برای غیر خداوند سجده کند، فرمان می دادم شیعیان ناتوانان و دیگر تکلیف دارندگان از پیروانمان، بر کسی سجده کنند که واسطه دانشهای علی جانشین رسول خداوند شده است.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: این روایتها بسنده و قاطع است در اثبات حرمت سجده برای غیر خداوند متعال. البته دلیلی نیست بر اینکه حرام بودن منحصر به افتادن با صورت بر روی زمین باشد، بلکه باید به مفهوم لغوی سجده و اندازه متیقن آن استناد شود.

۱. تفسیر قمی، ج ۱ ص ۳۵۶.

۲. وسائل الشیعة ج ۴، ص ۹۸۶.

ظاهراً زیاد خم شدن به اندازه رکوع شرعی و بیش از آن تا رسیدن به نزدیک زمین، یا انداختن صورت به آنچه نزدیک زمین است مانند فرش، تخت، و رختخواب یا مانند آنها، از مصداقهای سجده باشند. چون تکیه بر اعضای بدن و آنچه از مفهوم آن به دست می آید، فقط یک محدودیت و قید شرعی برای شخص واجب نیست، اما از جهت مورد نهی شده، ناگزیر باید به آنچه لفظ به یقین بر آن دلالت دارد، باید استناد شود.

اما خم شدن برای بوسیدن دست یا خواسته‌های همانند آن، دلیلی بر حرمت آن نیست، اگر نتیجه‌اش بزرگداشت و گرامی داشت دیگری باشد.

باید دانست که سجده ذاتاً یک عبادت است. توضیح آن چنین است: عبادت در لغت به معنی فروتنی است. و عبادتی که به آن فرمان داده شده، وقتی مکلف آن را انجام داد، برای آنکه عبادت بودنش تحقق یابد، حتماً باید به قصد فرمانش انجام پذیرد. لذا اگر اخلاص در آن محقق نشود، با عبادت بودنش منافات ندارد، زیرا ممکن است عبادت با وجود اشتراک، محقق شود. در این صورت دستیابی به اخلاص، عنوان عبادت را محقق نمی‌سازد. از این رو تحقق عبادت، منحصر به قصد کردن فرمان آن می‌شود، لذا علت‌های دیگری از قبیل طلب رضایت او، ترس از جهنم و آزمندی به بهشت، فقط در راستای قصد کردن فرمان است، نه در عرض آن. پس ناگزیر تحقق عبادت بودن، بدون قصد کردن فرمان. البته پس از تحقق عبادت، تمام انگیزه‌ها نسبت به دستیابی به خلوص ارزشی یکسان دارند، چه فرمانش را قصد کرده باشد یا انگیزه‌های دیگری که در طول آن وجود داشته باشد.

اما سجده و یاد خداوند متعال، ستایش، تسبیح و تقدیس او برای تحقق عبادت بودنش، به قصد فرمان نیاز ندارد. پس برای بندگی و نزدیک شدن به خداوند متعال بوسیله آن نیکویی ذاتی آن بسنده است. زیرا ستایش، سجده، تمجید از هر کس و نسبت به هر کس، ذاتاً خضوع و تمجید و خواری و عبادت است، بدون نیاز به قصد کردن آن فرمان، نه اینکه عبادت ذاتی برای خداوند باشد که وقوع آن را برای غیر او عقلاً محال بدانیم، و محتوایش منقلب نشود و تغییر نیابد. بنابراین برای اثبات حرمت



سجده بر غیر خداوند، به دلیل شرعی نیاز داریم. روایت‌هایی که در این زمینه آوردیم، انصافاً بسنده است.

اما در تحقیق سجده فرشتگان بر حضرت آدم علیه السلام بر پایه‌ی روایتها فقط به لحاظ آن است که آدم علیه السلام قبله و محراب باشد. بدین ترتیب آن گونه که از ظاهر بعضی روایت‌های پیشین برمی‌آید، سجده بر حضرت آدم نمی‌باشد، روایتی که در مروج الذهب با اسناد از (حضرت) امیرالمؤمنین آمده، برای این مطلب دلالت دارد. فرمود:

خداوند، حضرت آدم را محراب، کعبه، عتبه در و قبله‌ای قرار داد که نیکان و روحانیین انوارا، بر او به سجده در آورد.<sup>۱</sup>

اما تحیت و گرامی داشت آدم علیه السلام؛ مشیت خداوند بود که برگزیده و جانشین خود را گرامی دارد که به فرشتگان فرمان داد که او را گرامی دارند، به گونه‌ای که خود می‌خواهد، گرچه بر گروهی از معاندان - که تفاوت میان بزرگداشت به فرمان خداوند و بدون فرمان الهی را نمی‌دانند - دشوار آید. از این رو گفتند آنچه گفتند، که ولایت اولیای خداوند و بزرگداشت آنان به فرمان الهی، خود شرک به خداوند است، اما ندانستند که ردّ فرمان پروردگار درباره گرامی داشت اولیای او دشمنی با خداوند است. پس حکم از آن خداوند بزرگ است.

پیش از این آوردیم که از شرط‌های تکلیف‌های فرعی آن است که مکلف، مسلمان یا فرمانبردار می‌باشد. پس مکلف کردن کافر معاند به احکام شرعی نتیجه‌ای در پی ندارد. ابلیس همان منافق فرمانبردار ظاهر نمایی است که امتناع و تکبر ورزید و امر خداوند را رد کرد و کافر شد. بنابراین نیاز نیست به گفتن اینکه او در علم خداوند کافر بود، نیز راهی نداریم به این که منافقین تظاهر کننده به اسلام را بر پایه‌ی ظاهر شرع، کافر بدانیم، مگر زمانی که کفر خود را آشکار کنند.

پس آیه ﴿أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾<sup>۲</sup> به ظاهر امر جریان یافته و کفر ورزی او، از فسق و گناهکاری او سرچشمه گرفته، نه اینکه گناه ورزی او از کفرش باشد.

۱. مروج الذهب، ج ۱، ص ۳۳.

### سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه‌های ۳۵-۳۹

وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا  
وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿٣٥﴾ فَازْلَمَهُمَا الشَّيْطَانُ عَنَّا  
فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي  
الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ ﴿٣٦﴾ فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ  
عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿٣٧﴾ قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَمَا يَأْتِيَنَّكُمْ  
مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٣٨﴾ وَالَّذِينَ  
كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٣٩﴾

و گفتیم ای آدم خود و همسرت در این باغ سکونت گیر [ید] و از هر کجای آن خواهید  
فراوان بخورید و [لی] به این درخت نزدیک نشوید که از ستمکاران خواهید بود (۳۵) پس  
شیطان هر دو را از آن بلغزاند و از آنچه در آن بودند ایشان را به درآورد و فرمودیم فرود آید  
شما دشمن همدیگرید و برای شما در زمین قرارگاه و تا چندی برخوردار می‌شوید (۳۶)  
سپس آدم از پروردگارش کلماتی را دریافت نمود و [خدا] براو ببخشد آری او [است که]  
توبه پذیر مهربان است (۳۷) فرمودیم جملگی از آن فرود آید پس اگر از جانب من شما را  
هدایتی رسد آنان که هدایتیم را پیروی کنند برایشان بیمی نیست و غمگین نخواهند شد  
(۳۸) و [لی] کسانی که کفر ورزیدند و نشانه‌های ما را دروغ انگاشتند آنانند که اهل آتشند  
و در آن ماندگار خواهند بود (۳۹)

آیه: ﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ﴾

ابن منظور گوید: الجنة: باغ... الجنة یعنی: باغ دارای درخت و درخت خرما، که  
جمع آن جنان است.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: مراد علی الاطلاق از الجنة، باغ دارای درختها و میوه‌هاست، یعنی آنچه

یکی از آنها پُرمیوه یا کم میوه باشد، و مصداق کاملش هوای نیکو، آب گوارا و دیگر لذتها و زیبایی‌های رنگارنگ دارد، مانند باغی که خداوند تعالی به دوستانش وعده داده و در صحیفه سجادیه در دعای روز عرفه بدان اشاره می‌شود:

مرا مجاور اولیای نیکویت در باغهایی قرار ده که آنها را برای برگزیدگان آراسته‌ای...<sup>۱</sup>

علی بن ابراهیم قمی روایت می‌کند که راوی گفت:

از امام صادق علیه السلام در باره باغ حضرت آدم علیه السلام پرسیده شد که آیا از باغهای زمینی بود یا

از باغهای آخرتی؟ فرمود: از باغهای زمینی بود که خورشید و ماه در آن طلوع می‌کرد. اگر

از باغهای آخرت می‌بود، هرگز از آن بیرون رانده نمی‌شد و ابلیس وارد آن نمی‌شد...<sup>۲</sup>

شیخ صدوق با اسناد از حسن بن بشّار آورده که از حضرت ابو عبد الله امام صادق در

باره باغ حضرت آدم پرسید. فرمود:

باغی از باغهای دنیا بود که خورشید و ماه بر آن می‌تابید و اگر از بهشت جاویدان (آخرت)

می‌بود، هرگز از آن بیرون نمی‌آمد.<sup>۳</sup>

نیز شیخ کلینی با اسناد از حسین بن میسر آورده که از حضرت ابو عبد الله امام

صادق علیه السلام درباره باغ حضرت آدم پرسید. فرمود:

باغی از باغهای دنیا بود که خورشید و ماه در آن طلوع می‌کرد. و اگر از بهشت آخرت

می‌بود، هرگز از آن بیرون نمی‌آمد.<sup>۴</sup>

**آیه: ﴿وَ كَلَّا مِنْهَا رَعْدًا حَيْثُ شِئْتُمَا﴾**

ابن منظور گوید: أرعد فلان یعنی: به زندگی گسترده‌ای دست یافت... عیْشَة رَعْد

و رَعْدَ یعنی گسترده نیکو، الرعد: فراوان گسترده‌ای که از جهت مال، آب، زندگی یا

حفاظت، رنج نمی‌آورد.<sup>۵</sup>

۱. و جاوری الأُطیبیین من اولیائک فی الجنان التی زینتها لأصفیائک صحیفه سجادیه، دعای ۴۷.

۲. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۴۳.

۳. علل الشرایع، ص ۶۰۰.

۴. فروع کافی، ج ۱، ص ۲۴۷.

۵. لسان العرب، ج ۳، ص ۱۸۰.

آیه: ﴿وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ﴾

ظاهراً منظور از نهی، همان منع است.

آیه: ﴿فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ (۳۵)

یعنی: در آن صورت، از ستمگران بر خودشان خواهید شد؛ کسانی که از محل نعمت الهی به جهت مخالفت با فرمان خداوند تبارک و تعالی محروم مانده اند.

در این جمله، اشاره ای است به اینکه مراد از نهی، منع تحریمی است.

اگر سؤال شود: چگونه جایز است به حضرت آدم علیه السلام که پیامبری معصوم است، نسبت

مرتکب شدن حرام داده شود؟

گوییم: ظاهراً این چنین فعلش پیش از نبوت بوده است، چنانکه خدای تعالی

می فرماید:

﴿وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ﴾ (طه ۱۲۱ و ۱۲۲).

این آیه دلالت دارد بر اینکه نزدیک شدن به آن درخت، پیش از نبوت و رسالت بوده

است.

شیخ صدوق با اسناد از علی بن محمد بن الجهم آورده که گفت: در مجلس مأمون

حاضر شدم در حالی که حضرت رضا علی بن موسی علیه السلام نزد او بودند. مأمون عرض کرد:

ای فرزند رسول خدا مگر از گفته شما نیست که پیامبران معصوم هستند؟ فرمود: آری.

عرض کرد: پس معنی کلام خدای عزوجل ﴿وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ﴾ چیست؟

حضرت علیه السلام فرمود: خداوند تبارک و تعالی به آدم فرمود: ﴿اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ

وَ كُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ﴾ و هوشیاری و استواری را به آن دو

اشاره فرمود. به آن دو نفرمود که از این درخت نخورید و نه از هر آنچه از جنس آن باشد.

آنان نه به آن درخت نزدیک شدند و نه از آن خوردند، بلکه از یکی دیگر خوردند،

هنگامی که شیطان و سوسه شان کرد و گفت: ﴿مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ﴾ بلکه

او شما را از نزدیک شدن به درختهای دیگر نهی کرد، و از خوردن آنها نهی نکرد، ﴿إِلَّا أَنْ

تَكُونَا مَلَكَئِينَ أَوْ تُكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ، وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لِنَاصِحِينَ﴾ (اعراف ۲۰ و ۲۱).

آدم و حواء علیه السلام پیش از آن کسی را ندیده بودند که به دروغ به خداوند سوگند بخورد.

﴿فَدَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ﴾ با اطمینان به سوگند خوردن او به خداوند، از آن خوردند، این پیش از نبوت آدم بود و گناه بزرگی نبود که به سبب آن مستحق وارد شدن به آتش باشد. بلکه از گناهان کوچکی بود که پیش از فرود آمدن وحی بر پیامبران، برایشان جایز می باشد. اما هنگامی که خداوند تعالی او را برگزید و پیامبر قرار داد، معصوم بود، که گناه کوچک و بزرگی را مرتکب نمی شد.<sup>۱</sup> خداوند عزوجل فرمود: ﴿وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ﴾ (طه ۱۲۱) و فرمود ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ...﴾<sup>۲</sup> (آل عمران / ۳۴).

اگر بپرسند: مگر نمی گویند: پیامبران و فرستادگان، پیش از نبوت و رسالتشان نیز معصوم و پاکیزه از گناهان هستند؟

گویم: آری. اما در این مقام، دلیلی وجود ندارد که حضرت آدم علیه السلام چیزی از این ردیف مرتکب شده باشد. کلام حضرتش علیه السلام در روایت پیشین براین امر دلالت دارد که فرمود: «گناه بزرگی نبود که سبب استحقاق وارد شدنش به آتش باشد، بلکه از گناهان کوچکی بود که پیش از فرود آمدن وحی بر پیامبران، انجامش جایز است.»

شیخ صدوق با اسناد از فضل بن شاذان آورده که حضرت رضا علیه السلام ضمن نوشته ای که برای مأمون درباره اسلام خالص نوشتند، فرمودند:  
... گناهان کوچک پیامبران علیهم السلام بخشیده شده است.<sup>۳</sup>

**آیه: ﴿فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ﴾**

ابن منظور گویند: اگر پایش بلغزد گویند: زلّ. و اگر در گفتار یا همانندش بلغزد، گفته می شود: زلّ زلّةً، و نیز در گناه و همانندش.<sup>۴</sup>

۱. علامه مجلسی احتمال داده که این بیان از سوی امام علیه السلام نوعی تقیه باشد که حضرتش در آن مجلس بدین گونه سخن گفته باشد. تفصیل کلام ایشان در بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۷۵۷۴ ذیل همین خبر آمده است. ویراستار

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۱، ص ۱۹۵.

۳. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۲، ص ۱۲۷.

۴. لسان العرب ج ۱۱ ص ۳۰۶.

طریحی گوید: برخی گفته‌اند: استَزَلَّهَما یعنی: آنان را وادار بر لغزش کرد که خطا و گناه است.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: ظاهراً مراد از «زَلَّةٌ وَ زَلٌّ» در این جایگاه، خطا در مقابل کار عمدی است. برای افراد بینا دل، نگاهداری و مراقبت بر خودشان سزاوارتر است، مبادا شیطان آنها را بلغزند و با فریب و نیرنگ به خطا ببرد. لغزش و گناه، بینا دلان را از جایگاه والای خودشان به پایین می‌کشاند.

آیه: ﴿وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ﴾<sup>۳۳</sup>  
ظاهراً مراد از این کلام، مشیت و اراده نافذ خداوند برای فرود آمدن آدم عَلَيْهِ السَّلَام از جایگاه نخستین او به این جایگاه است.

آیه: ﴿فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ﴾

در این سخن دلالتی است بر اینکه تمام آنچه از گرامی داشت پروردگارش، بخشش و چشم‌پوشی به او رسیده بود، نیک پذیرفت و دریافت. خداوند سبحان آغازگر به احسان است، پیش از روی آوردن عبادت کنندگان. او بخشنده بخشش است قبل از درخواست درخواست کنندگان.

نظرها و گفته‌ها در باره آنچه بر آدم عَلَيْهِ السَّلَام فرو فرستاده شد، گوناگون است. از همه گفته‌ها که در این مقام رسیده - بویژه روایتهای مبارکه - چنین نتیجه می‌شود که خدای متعال به او القا فرمود که به درگاه خداوند توبه کند با توسل و طلب شفاعت از پیامبر گرامی و اهل بیت پاکیزه معصوم ایشان عَلَيْهِمُ السَّلَام.

امام امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید:

سپس خداوند برای توبه‌اش راهی گشود و کلمه رحمتش را به او القا کرد و بازگشت به بهشتش را به او وعده داد و او را به جهان سختی و بلا فرو فرستاد.<sup>۲</sup>

عیاشی از محمد بن عیسی بن عبد الله علوی از پدرش از آورده که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام

۱. مجمع البحرین، ج ۵ ص ۳۸۷.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱.

فرمود:

سخنانی که آدم از پروردگارش دریافت کرد، این بود که گفت: پروردگار بحق محمد از تو درخواست می‌کنم که توبه‌ام را بپذیری. فرمود: آگاهی تواز محمد چگونه است؟ عرض کرد: او را نوشته در سراپرده اعظم تو دیدم، هنگامی که در بهشت بودم.<sup>۱</sup>

شیخ صدوق با اسناد از ابن عباس آورده که گفت:

از پیامبر درباره سخنی که آدم از پروردگارش دریافت و با آن توبه کرد، پرسیدم. فرمود: بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین، از او تقاضا کرد که توبه‌اش را بپذیرد. آنگاه خداوند توبه‌اش را پذیرفت.<sup>۲</sup>

علامه مجلسی به نقل از قصص الأنبياء با اسناد از محمد بن مسلم آورده که حضرت ابو جعفر امام باقر علیه السلام فرمود: سخنانی که آدم از پروردگارش دریافت و با آن توبه کرد، چنین است که عرضه داشت:

«اللَّهُمَّ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ إِنِّي عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَأَغْفِرْ لِي  
إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ  
نَفْسِي فَأَغْفِرْ لِي إِنَّكَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ»<sup>۳</sup>.

آیه: ﴿إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ (۳۷)

«توَّاب» از جمله نام‌های نیکوی خداوند است، که تمام نام‌های او نیکو هستند. «توبه» به معنی بازگشت است و بر پایه موارد استعمالش اطلاق‌هایی دارد: اول: توبه‌پذیری خداوند متعال از اولیای خود یعنی بازگشت خداوند به سوی آنان با کرامتها و عاطفه‌های ویژه‌اش. حق متعال می‌فرماید:

﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ﴾

(توبه / ۱۱۷).

خدای متعال در داستان (حضرت) ابراهیم و اسماعیل صلوات الله علیهما می‌فرماید:

۱. تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۴۱.

۲. معانی الاخبار، ص ۱۲۵.

۳. بحار الانوار ج ۱۱، ص ۱۸۱.

﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ دُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا

إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ (بقره / ۱۲۸).

دوم: توبه پذیری خدای تعالی از کافران و گنهکاران؛ هنگامی که ایمان آورند و از کفر و تبهکاری خود توبه کنند، خداوند توبه‌شان را می‌پذیرد، به مغفرت گناهان و کارهای حرامی که پیش از آن انجام داده‌اند.

سوم: توبه کافران و تبهکاران، اگر از کفر خود توبه کنند و به سوی پروردگارشان باز گردند و از گناهانشان استغفار کنند.

چهارم: توبه نیکوکاران و پرهیزکاران و استغفار آنها برای صدق مفهوم توبه کننده شرط نیست که حتماً بعد از ارتکاب گناهان باشد، بلکه توبه آنان تجدید ایمان و تحکیم پیمانی است که میان خدای متعال و اولیای او وجود دارد. آنان هرگاه عظمت و کبریائیت خداوند را به یاد می‌آورند، ایمان خود را تجدید می‌کنند و پیمان را استحکام می‌بخشند.

«تَوَّاب» از نام‌های نیکوی خداوند تعالی است که در مقام ستایش و بزرگداشت بر حضرت او اطلاق می‌شود. صدق مفاد آن و اطلاق آن بر خدای متعال، مشروط به آن نیست که بازگشت خداوند، پس از روی برگرداندن و ناخشنودی او باشد.

آیه: ﴿قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاَمَّا يٰۤاٰتِيْنٰكُمْ مِّنِّيْ هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَاىْ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ﴾ ﴿۲۸﴾

پس از اینکه حضرات آدم و حوا عَلَيْهِمَا السَّلَام و نیز شیطان به زمین فرود آمدند و در آن ساکن شدند، خدای متعال با سنت سنّیه مبارکه خود در دنیا، آنان را از قانونگذاری شریع، فرستادن پیام‌آوران و تحکیم قانونها خبر داد. هر کس از راه او پیروی کند، بر شریعت ارزشمند و حجت ثابت پروردگارش قرار دارد. چنین کسی نگران نیست که چیزی از دینش و احکام آن و دنیایش را از دست بدهد. هم چنین چیزی از کارها و شؤون آخرت خویش را از دست نمی‌دهد، تا بر آنچه از دست داده غمگین شود.



آیه: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا﴾

یعنی: کسانی از ستمگران و فرعونها و پیروان آنها در زمین، که بعد از هبوط حضرت آدم و مقرر شدن توحید و تنظیم شرایع و رسیدن و تثبیت احکام، [به آیات ما کفر ورزند و آنها را دروغ پندارند]

آیه: ﴿أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾

تهدید خداوند متعال به این کافران و گناهکاران است، در جزای کفرشان و تکذیب فرستادگان و امین های خدای تعالی.

### سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۴۰-۴۴

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أُوْفِ  
بِعَهْدِكُمْ وَآيَايَ فَارْهَبُونِ ﴿٤٠﴾ وَعَامِنُوا بِمَا أَنْزَلْتُ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ وَلَا  
تَكُونُوا أَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَآيَايَ فَاتَّقُونِ ﴿٤١﴾  
وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٤٢﴾ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ  
وَأَتُوا الزَّكَاةَ وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ ﴿٤٣﴾ أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ  
وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَعْقِلُونَ ﴿٤٤﴾

ای فرزندان اسرائیل نعمتهایم را که بر شما ارزانی داشتیم به یاد آرید و به پیمانم وفا کنید تا به پیمانتان وفا کنم و تنها از من بترسید (۴۰) و بدانچه نازل کرده ام که مؤید همان چیزی است که با شماست ایمان آرید و نخستین منکر آن نباشید و آیات مرا به بهایی ناپیچ نفروشید و تنها از من پروا کنید (۴۱) و حق را به باطل درنیامیزید و حقیقت را با آنکه خود میدانید کتمان نکنید (۴۲) و نماز را بر پا دارید و زکات را بدهید و با رکوع کنندگان رکوع کنید (۴۳) آیا مردم را به نیکی فرمان می دهید و خود را فراموش می کنید با اینکه شما کتاب [خدا] را می خوانید آیا [هیچ] نمی اندیشید (۴۴)

آیه: ﴿يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي...﴾

بیان: اسرائیل، همان یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام است. سلسله همه پیامبران پس از حضرت ابراهیم به او می‌رسد. خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَن نَّشَاءُ إِنَّ رَبَّنَا حَكِيمٌ عَلِيمٌ، وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِن قَبْلُ وَمِن ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾  
(انعام / ۸۳ و ۸۴).

علی بن ابراهیم قمی با اسناد از جابر آورده که حضرت ابو جعفر امام باقر علیه السلام فرمود:  
از اخبار حضرت یوسف علیه السلام آن است که یازده برادر داشت... یعقوب، اسرائیل الله - یعنی خالص برای خدا - است، فرزند اسحاق پیامبر خداوند، فرزند ابراهیم خلیل الله...<sup>۱</sup>  
پیامبران بنی اسرائیل در شام ساکن شدند و دعوت به یکتاپرستی را گسترش دادند که به شرق و غرب رسید، بعضی از آنان صاحب شریعت و کتاب بودند، مانند حضرات موسی و عیسی علیه السلام. حضرت عیسی از فرزندان حضرت ابراهیم از سوی مادرشان حضرت مریم علیه السلام است، اما در اینجا ظاهر آیه متوجه یهود است.  
طبرسی گوید: گفته‌اند: چون این سوره در مدینه نازل شده و یهودیان در آنجا گرد آمده بودند، خداوند با تعرض به آنان و پیشینیانشان و رخدادهای میان آنان و پیامبران‌شان، پاسخ را آغاز فرموده است.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: این مهم نیست، چون قرآن کریم و خطاب‌هایش برای افراد و قومهای ویژه و مکان و نسلی مخصوص نیست، بلکه خطاب به کسانی از بنی اسرائیل است که دعوت پیامبران بنی اسرائیل را شنیدند، در دوران نزول قرآن و بعد از آن در شرق و غرب جهان هر که بودند.

سیاق سخن، به گونه موعظه، تذکره خداوند و نعمتها و موهبت‌های الهی، ترغیب، ترهیب، احتجاج، توبیخ و تجدید دعوت به سوی خداوند و دین پیامبران پرهیزکارش

۱. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۳۹.

۲. مجمع البیان، ج ۱، ص ۹۳.

و هشدار با رساترین بیان و کاملترین برهان است به اینکه تکرار کفرورزی، رودرویی و سرکشی نسبت به این دعوت مبارک برآنان جایز نیست، آن گونه که نسبت به پیامبران پیشین انجام دادند و با خواسته‌های نفسانی و شهوتهایشان، حقیقت‌های آشکار و برهانهای تمام و نشانه‌های درخشان را به بازی گرفتند.

این گونه سخن‌گویی خدای متعال با یهودیان به زبان پیامبران اعظمش، برهان بسیار درخشنده بر اعجاز قرآن کریم را نشان می‌دهد، بویژه از این جهت که شامل علم غیب است به صادقانه‌ترین وجه ممکن، با اشمال بر تمامی برهانهای الهی پیامبران، از آن جهت که برهانی الهی هستند.

بدیهی است که گواهی دادن قرآن به درستی و حقانیت و حقیقت آن، خود گواهی حق و راستین و دعوت به سوی آن است و دفاع از آن است، هر چند متعرض آن می‌شود به جهت مطالبی که از آن پوشاندند و آنچه از آن را که تحریف کردند تصحیح می‌کند. نیز تعرض به تمامی مجاهدتهایی که آن فرستادگان انجام دادند، و محنتها و سختیهایی که تحمل کردند.

هم چنین گواهی می‌دهد بر خلوص، وفاداری، راستی، ایمان، یکتاپرستی پیامبران، و اینکه در دعوت‌هایشان در باطن و نهادشان در دعوت خالصانه به سوی خداوند بود. در درون و پنهان خود، و مشکلات و گرفتاریهایی از فرعونها و ستمکارانشان که با آن روبرو شدند، و هر آنچه در راه خدا و رضای او از آنان تحمل کردند رفتاری از ملتهای خود و اهل دعوت خود که بدان مقابله شدند، رفتاری که مخلصین، ناپایدارن و منافقین آن ملتها داشتند، آنچه میانشان گذشت و آنچه خداوند در راستای اجرای سنت مقدسش درباره‌شان انجام داد، از هلاکت، عقوبت، ثواب، جزا، ترفیع و توبیخ، که هیچکس توان جلوگیری از آن را ندارد.

در نهایت ظهور برمی‌آید که حضرتش از تلاششان تشکر کرد و کارهایشان را مقدس داشت و ستود و در مجامع بشری با والاترین ستایشها آواز برمی‌آورد، که اینان دوستان و اولیای پاک نهاد خدایند، شأنشان را بسیار عظیم می‌داند و جایگاهشان را بسیار والا می‌دارد و اعلام می‌کند که آنان - درود خداوند بر تمامی آنان - پیشوایان یکتاپرستی،

حاملین دانش، وفاکنندگان به پیمان، مدافعان از حریم کبریائیت و حفظ کنندگان پیمان خداوند می باشند.

برترینهای امت قرآن و بزرگان قومش را به پایداریها و مجاهدتهای حق که دارند، یاد می آورد، که به بالاترین درجه ها به آنان محبت ورزند، گویی شریکان دعوت پشتیبانان و یاران ایشان هستند تا پرچم یگانه پرستی را برافرازند و حجت های باطل را نابود کنند. از این آیه های مبارکه برمی آید که خداوند متعال اظهار دوستی خود نسبت به آنان را آغاز فرموده است، تا آنها را برگزیند، و به بخششها و عاطفه هایش گرمی دارد، تا اینکه عاطفه نیکورا در آنان برانگیزاند، فروغ نور را در دل هایشان برتاباند و روح دوستی و اظهار محبت را در آنان زنده دارد تا حق متعال را با نشانه های لطف و نمادهای نیکی و فضل و احسانش بشناسند، دست مالمال از عطف و بسیار نیکو و رفتار بسیار زیبای او را نسبت به اولیایش مشاهده کنند.

این گونه بیان، در مسیر جاری کردن روح یگانه پرستی، جلب دلها و زنده کردن جانها توان و شتاب بیشتری دارد. بعلاوه این موهبت ها دارای حجت ها و برهانهایی است که خداوند ویژه آنان قرار داده است. آنگاه سرافرازی و سروری آنان را به یادشان می آورد و اینکه پیشوایان دین، پیشتازان اجتماع و بخشنده و نیکوکار برضعیفان اند. با این ویژگیها فضل خداوند، آقایی بر قوم خود و ریاست بر آیین خود را بدست آورده اند.

سپس ضمن آن، فرمانبرداری بنی اسرائیل نسبت به طمع ورزیها، در آویختن به پستی ها و فرمانبرداری از شهوت ها و هوسهای آنان را یاد می فرماید و اینکه عادت های قوم های وحشی و بت پرست برایشان اثر گذاشت، در حالی که روح والایی و بزرگی را از دست دادند و از حکومت و درجه فرماندهی به زیر افتادند، در زمانی که به زنان و کودکان شباهت یافتند. همه این رخدادها از روی علم و عیان بود. زمامداری و ریاست برای مردم جهان کجا و زمامداری ملکوتی و شریعت الهی کجا؟

بر خردمندان پوشیده نمی ماند که این آیه های مبارکه بنی اسرائیل را مورد خطاب قرار داده و آنان را به بازگشت به حق و روی آوری به حقیقت فرامی خواند، در عین حال

امت اسلام را به توحید واقعی و ایمان خالص به کامل‌ترین بیان دعوت می‌کند و تذکر می‌دهد، به گونه‌ای که پلیدی کفر و نفاق را از دلها بزدايد و سينه‌ها را از بیماری گمراهی و گناه و بیراهه رفتن درمان کند. نیز به یاد می‌آورد که سنت خداوند متعال نسبت به پیشینیان و آیندگان - چه مؤمن و چه کافر - یکسان است. منزه است پروردگاری که برهانش را تابناک و حجتش را واضح فرمود.

### توضیح و شرح و بیان

سکونت حضرت اسماعیل علیه السلام و فرزندانش در حجاز و پیرامون آن مشخص و معلوم است. اما ساکن شدن بنی اسرائیل و مهاجرت آنان از شام به یثرب و مرکزیت یافتن ایشان در آن دیار، در تاریخها صراحت ندارد. بطور اجمال، شاید پس از بعضی جنگ‌هایی که میانشان و میان ستمکاران دورانشان واقع شده، ترک وطن کرده و گریخته و در آنجا سکنی گزیده‌اند، همان‌گونه که خطبه‌ای از امیرالمؤمنین علیه السلام بر آن اشاره دارد. در نهج البلاغه می‌فرمایند:

از حال و وضع فرزندان اسماعیل، اسحاق و بنی اسرائیل عبرت بگیرید. چقدر حالات ملتها یکنواخت و رفتارشان به یکدیگر همانند است. در مورد پراکندگی و جدایی آنان اندیشه کنید، دورانی که کسراها و قیصرها ارباب‌هایشان بودند. آنان را از سرزمینهای آباد، سرسبز و خرم، کناره‌های دجله و فرات دور می‌کردند و به صحراهای کم‌گیاه - که در معرض وزش بادهای سخت و دشوار بود - برای زندگی می‌فرستادند. آنان را فقیر و تهیدست در کنار شتران رها کردند. پست‌ترین خانه‌ها را داشتند و محل زندگی‌شان خشک‌ترین سرزمینها بود. به بال و پر دعوت حقی بود که به آن پناه جویند و نه سایه محبتی وجود داشت که بر عزت و سرافرازی آن اعتماد کنند. احوال‌شان پریشان، قدرت‌شان پراکنده، و اجتماع گسیخته بود. در بلایی بسیار دشوار و جهالتی فراگیر به سختی زندگی می‌کردند، دختران را زنده به گور می‌کردند و بتها را می‌پرستیدند، از خویشاوندان گسسته بودند و غارتگری‌های پی در پی می‌کردند...<sup>۱</sup>

آیه: ﴿وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ﴾

وفاء یعنی: انجام کامل و تمام یک کار.

ابن منظور گوید: وَفَى الشَّيْءِ یعنی تمام شد. اوفیته انا، یعنی: تمامش کردم... و هر چیزی که به تمام کمال برسد، کلمه وفی و تمّ برایش بکار می‌رود... وفی، یعنی: هر چیزی - از سخن و غیر آن - که تمام شود.<sup>۱</sup>

معنی «العهد» پیش از این در تفسیر آیه: ﴿يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ﴾ (بقره / ۲۷) آمده است.

آیه: ﴿وَإِيَّايَ فَازْهَبُونِ﴾

شیخ طوسی گوید: فرق میان خوف و رهبت آن است که خوف، شک کردن است بر اینکه آیا زبانی پیش می‌آید یا خیر، ولی رهبت، در حالی است که بدانیم با یک شرط، زیان روی می‌دهد، به گونه‌ای که اگر آن شرط بدست نیاید، زیان واقع نمی‌شود.<sup>۲</sup> مؤلف گوید: این موعظه و یادآوری، بعد از یادآوری وفا به پیمان الهی و احترام به میثاق گرفته شده است، یعنی همان انجام چیزی که به عقل و شرع، احکام ضروری عقلی دانسته می‌شود. و با کلام خود ﴿وَإِيَّايَ فَازْهَبُونِ﴾ بر آن تأکید می‌ورزد.

فیروزآبادی گوید: الترهّب یعنی: بندگی کردن<sup>۳</sup>

طریحی گوید: «رُهْبَانُ اللَّيْلِ أَسْدُ النَّهَارِ» یعنی: کسانی که در شب از خوف خداوند تعالی بندگی می‌کنند، دلیران روزند، به مجاهده با نفس و شیطان.<sup>۴</sup>

پس اینجا، جایگاه تهدید، تخویف و هشدار نیست، بلکه فرمان و یادآوری است به اینکه کوتاهی کردن در بندگی، سهل‌انگاری و سرسری گرفتن در بارگاه قدس الهی جلّ ثناؤه روا نیست، بلکه در برابری نیازی او باید گردن نهاد، و فرمانبرداری خاضعانه عملی در مقابلش و خضوع در برابر سلطنت خدای عزوجل باید نشان داد. او می‌فرماید:

۱. لسان العرب، ج ۱۵، ص ۳۹۸.

۲. تبیان ج ۱ ص ۱۸۴.

۳. قاموس، ج ۱، ص ۷۸.

۴. مجمع البحرین، ج ۲ ص ۷۶.

﴿وَزَكَرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ، فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَوَهَبْنَا لَهُ  
يَحْيَىٰ وَوَصَّلْنَا لَهُ زَوْجَهُ إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا  
لَنَا خَاشِعِينَ﴾ (انبیاء / ۸۹ و ۹۰).

شیخ کلینی با اسناد از محمد بن مسلم آورده که گفت: شنیدم حضرت ابو عبد الله  
امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

شخصی بر من گذشت، در حالی که در نماز با دست چپم دعا می‌کردم. او گفت: ای  
ابا عبد الله با دست راستت. گفتم: بنده خدا! خداوند تبارک را بر این دست هم مانند  
آن یک حقی است. و فرمود: الرغبة یعنی: دستانت را می‌گشایی و باطن آنها را آشکار  
می‌کنی. و الرهبة چنان است که دستانت را بگشایی و پشت آنها را آشکار کنی...<sup>۱</sup>

نیز با اسناد از ابواسحاق آورده که حضرت ابو عبد الله امام صادق علیه السلام فرمود:  
الرغبة یعنی اینکه: دو کف دستت را به سوی آسمان بگشایی. و «الرهبة» یعنی اینکه:  
پشت دو دستت را به سوی آسمان قرار دهی.<sup>۲</sup>

صدوق با اسناد از علی بن جعفر آورده که برادرش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود:  
(التبئل) این است که وقتی دعا می‌کنی، دو کف دستت را برگردانی. (الإبتهال) این که  
آن دو را بگشایی و پیش آوری. (الرغبة) این که دو دستت را به سوی آسمان بگشایی  
و روبروی صورت قرار دهی، و (الرهبة) این که دو دستت را برگردانی و به طرف صورتت  
بالا ببری...<sup>۳</sup>

مؤلف گوید: با تأمل و درنگ در این روایتها و دیگر روایتها به این مضمون، متوجه  
می‌شویم که (الرهبة) مرادف (الخوف) نیست. این روایتها را در این مقام نیاوردیم تا به  
معنی لغوی آن استدلال کنیم، یا بگوییم چیزی که برای آن وضع شده، همین معنایی  
است که در این روایتها ذکر شده است. بلکه مراد این است که معنی ذکر شده در این  
روایتها، همان معنی لغوی یا از مصداقهای آن یا چیزی نزدیک و مسامح با آن است که با  
نوعی عنایت در این مورد بکار برده شده است.

۱. کافی، ج ۲، ص ۴۸۰.

۲. همان، ص ۴۷۹.

۳. معانی الاخبار، ص ۳۷۰.

به هر حال، با فرض تمام اینها، یا معنی آن بندگی کردن است یا از شؤن آن است با توجه به مراعات مقام خداوند مولی و مهیمن که باید پاس داشت.

آیه: ﴿وَأْمِنُوا بِمَا أَنْزَلْتُ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ وَلَا تَكُونُوا أَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ﴾

پیش از این تفسیر «ایمان» ذیل آیه ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ﴾ آوردیم و گفتیم که همه ایمان عمل است و این فریضه واجب تأکید شده فراگیر بر درون دل و اعضای بدن، بر دلها و کالبدها گسترده شده است. لذا مؤمن با کارهای خارجی خود بدون ایمان درونی مسلمان منافق خواهد بود. اما مؤمن با قلب و اعضای بدن، مؤمن و مسلمان است. پس آنکه از ایمان خارج شده، مسلمان است و آنکه از اسلام خارج شده، کافر است.

استدلال به این آیه مبارکه بر این مطلب که کافران به انجام فروع همانند اصول تکلیف دارند، دشوار است از این رو که تکلیف به اصول و فروع، اگر در یک عرض باشند، می‌توان به آن استدلال کرد، اما این آیه کریمه در این معنی ظهور ندارد.

بعلاوه واجب ساختن نسبت به بعضی از آنها عقلی ضروری است و نسبت به بعضی دیگر مولوی شرعی. روشن است که یادآوری به آنچه ذاتاً واجب است، در مرتبه احکام مولوی شرعی نیست. پس وجوب هر دو گروه در یک عرض و یک مرتبه نیست، همان گونه که در تفسیر آیه ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ (بقره / ۲۱) توضیح دادیم.

مراد از موصول «بما» قرآن است یا هر آنچه بر حضرتش فرو فرستاده شد از قرآن و سنتهایی که در دوران حیاتش برقرار فرمود. ﴿مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ﴾ حال از موصول است. تصدیق قرآن به آنچه دارند، بدین معنی است که قرآن مجید بر همه کتابهای آسمانی گواه و نگهبان می‌باشد. خداوند تعالی می‌فرماید:

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ﴾

(مائده / ۴۸).

ظاهراً معنی مناسب برای «مهیمن» در اینجا، آن است که قرآن، مراقب آن کتابهاست،



آنها را زیر نظر دارد و نگهدارنده همه کتابهای آسمانی است که چیزی بر آن افزوده یا از آن کاسته نشود. آنچه قرآن کریم در مورد این کتابها تأیید کند، حق آشکار است، آنچه را نپذیرد، چیزی جز تردید کافران و ستیزه جویان نیست.

### آیه: ﴿وَلَا تَكُونُوا أَوَّلَ كَافِرِيهِ﴾

خطاب به یهودیان است، شاید به این معنی که آنان دانشمندان سابقه دار نسبت به ادیان و شؤون آنهایند. لذا کفرورزی آنان به قرآن، به اندازه کفردیگران، یعنی روستایان و بادیه نشینان حجاز و پیرامون آن نیست، بلکه کفرشان از آن جهت است که به کتابها و صُحُف آسمانی آگاهی داشتند، لذا موجب گمراهی می شدند و تردید در دل همه مردم می آورند بویژه مردم عامی و مستضعفین فکری. پس شایسته آنان بود که مانند رذل‌ها و افراد پستی که پیرو ستمگران و تکبرورزان اند، کفرورزی نکنند، بلکه سزاوارتر آن است که در ایمان پیش قدم شوند و از مردم دیگر برایمان آوردن سبقت بگیرند.

### آیه: ﴿وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا﴾

ابن منظور گوید: شری الشیء، بَشْرِيه، شَرِيٌّ، و شَرَاءٌ و اشتره، یکسان هستند. شراه و اشتره: یعنی آن را فروخت.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: براین مبنا، معنی چنین است: بر شما حلال نیست که آیات مرا به بهایی اندک بخرید و بفروشید زیرا این معامله معامله‌ای بی ارزش است، چه اینکه بهایی که دریافت می کنند، اندک یا بسیار باشد. طبرسی گوید: از حضرت أبو جعفر امام باقر علیه السلام درباره این آیه روایت شده که فرمود:

یحیی بن أخطب و کعب بن أشرف و چندین یهودی دیگر هر سال در آمدی از یهودیان داشتند، دوست نداشتند که با فرمان پیامبر قطع شود. لذا آیه‌هایی از تورات را که صفت و یاد پیامبر در آن بود، تحریف کردند. این بهایی است که در این آیه مورد نظر می باشد.<sup>۲</sup>

۱. لسان العرب، ج ۱۴، ص ۴۲۷.

۲. مجمع البیان ج ۱ ص ۹۵.

آیه: ﴿وَإِيَّاي فَاتَّقُونَ﴾<sup>(۴۱)</sup>

تهدید و هشدار خداوند است به آنان، از مسامحه و سرسری گرفتن در ساحت مقدس او، که خداوند، با این جرم و خیانتشان نسبت به حق مبین آنان را مورد مؤاخذه قرار ندهد، آنهم مؤاخذه توانایی شکست ناپذیر.

آیه: ﴿وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾<sup>(۴۲)</sup>

صفت پیامبر در تورات و انجیل، آشکار، روشن و ثابت بود و آنان شکی در آن مورد نداشتند. اما خواستند با تحریف و تلبیس آن را مخفی دارند و کتمان کنند. خداوند سبحان آنان را از این گناه و جنایت نهی فرمود و بر آنان احتجاج فرمود که این گناه بسیار بزرگ و زشت را جز با علم و آگاهی مرتکب نمی شوند.

آیه: ﴿وَاقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ﴾

ظاهر آن است که فرمان به صلاة، زکات و رکوع برای یهودیان است، در حالی که احکام شرعی مولوی پس از ایمان آوردن بر آنان واجب می شود. می توان گفت که این فرمان پس از فرمان به ایمان و تعهدشان به آن است، آیا این مقدار در جهت توجه امر به آنان بسنده است یا خیر؟

بعلاوه آیا مراد از صلاة، همان صلاة شرعی در دین یهود است یا آنچه در شرع اسلام است؟ ظاهراً وجه دوم باشد، چون معنی ندارد که فراخوانی حضرتش به صلاة آنان باشد. خدای سبحان همان گونه که مؤمنین را پس از ایمان، به صلاة فرا خوانده، نسبت به یهود نیز همین گونه است.

از گفته های اهل لغت و فقها ظاهر می شود که الصلاة به معنای دعا است.

ابن منظور گوید: صلاة یعنی دعا و استغفار.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: ظاهراً آن که دعاء همان توجّه و روی آوردن به دیگری باشد، با عنایت به توجه دیگری به دعا کننده و اجابت او، برخلاف الصلاة که مراد از آن توجه مطلق است بدون عنایت به درخواست روی آوردن دیگری به دعا کننده. این

۱. لسان العرب ج ۱۴، ص ۴۶۴.

عنایت در تحقق مفهوم صلاة دخالت ندارد.

فقیه، مفهوم عام یا مطلق را بر می‌گزیند و شرایط مقرر در مورد آن - از واجب یا مستحب بودن - را از دلیل‌های دیگری به دست می‌آورد. امر مورد نظر شارع به تعدد دالّ و مدلول، معین می‌شود. پس این مصداق خاص، محدود به حدود و قیدها می‌شود، تا معنی لغوی با مصداق عام و مطلق، به حقیقت صدق کند. این عنوان جامع میان تمام انواع صلاة و مصادیق آن است. سخن درباره شرایط و قیدهایش همین گونه است، بدون اینکه حقیقت شرعی در مفهوم (الصلاة) یا مفهوم چیزی از شرایط و قیدهایش توهم شود.

آیه: ﴿وَأَرْكَعُوا مَعَ الرَّكْعِينَ﴾<sup>(۴۳)</sup>

ابن منظور گوید: ثعلب گفته: الركوع: یعنی: الخضوع. ركع یركع ركعاً و ركوعاً، یعنی: سر فرود آورد. در پی هر قیامی ركوع و دو سجده از نماز است که یک رکعت می‌شود.<sup>۱</sup> هر کس آن را انجام داد، در زمره بندگان نیکوکار، یاد کنندگان خداوند، تسبیح‌کنندگان او، سرفرود آوردگان و فروتنان در برابر خداوند در می‌آید. خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَتَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ، الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ، وَتَقَلُّبِكَ فِي السَّاجِدِينَ، إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ (شعراء / ۲۱۷ تا ۲۲۰).

آیه: ﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ﴾

خطاب و توبیخ به دانشمندان یهود است که مردم را به نیکی، کار خیر و بخشش و پرهیزکاری فرا می‌خوانند و فرمان می‌دهند در حالی که خود بر خلاف آن مرتکب می‌شوند، یعنی سهل‌انگاری و سبک شمردن. آنان، از روی عمد، حقیقت‌های مربوط به رسول خدا را می‌پوشانند. آنان در خواب گروه مخذول، و مستی افراد خوار و سبک شمار قرار دارند، با آنکه کتاب آسمانی را تلاوت می‌کنند.

آیه: ﴿أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾

سرزنش و احتجاج خداوند تعالی است به جهت اینکه آنان اهل جنایت و خیانت اند، با وجود عقل که از سوی خداوند، حجتی آشکار و ضروری است.

### سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۴۵-۴۸

وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَأِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ ﴿٤٥﴾ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ﴿٤٦﴾ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿٤٧﴾ وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ ﴿٤٨﴾

از شکیبایی و نماز یاری جویید و به راستی این [کار] گران است مگر بر فروتنان (۴۵) همان کسانی که می دانند با پروردگار خود دیدار خواهند کرد و به سوی او باز خواهند گشت (۴۶) ای فرزندان اسرائیل از نعمتهایم که بر شما ارزانی داشتیم و [از] اینکه من شما را بر جهانیان برتری دادم یاد کنید (۴۷) و برسید از روزی که هیچ کس چیزی [از عذاب خدا] را از کسی دفع نمی کند و نه از او شفاعتی پذیرفته و نه به جای وی بدلی گرفته می شود و نه یاری خواهند شد (۴۸)

آیه: ﴿وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ﴾

شرح: استعانت، درخواست کمک و تأیید و توان انجام آن کار از سوی خداوند سبحان است. خداوند متعال، تنها یاری دهنده است و مؤمن ناگزیر از اقرار و الزام به آن و تمجید خداوند متعال است به این که تنها از او باید یاری خواست. این استعانت برای رسیدن به کارهای نیکو، خیلی کار ساز می باشد. مراد از صبر، تحمل مصیبت ها و گرفتاریها است، بدون ناشکیبایی و ناله و زاری، بلکه درخواست رهایی و گشایش در کار از خداوند سبحان است.

البته گاهی صبر در برابر اذیت و آزار مردم است که در این صورت ناگزیر باید تحمل کرد بدون این که به گونه‌ای زشت تراز آن با آن مقابله شود. همچنین ممکن است صبر در برابر انجام فرمانها و نیکوکاری‌ها باشد، به مراقبت و مواظبت بر آنها، که از ارتکاب کارهای حرام و گناهان خودداری شود. به هر حال بیان موردهای صبر، به بررسی‌های بسیار نیاز دارد.

در کافی با اسناد از اصبح آورده که گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

صبر دو گونه است: صبر به هنگام مصیبت که نیکو و زیباست، و بهتر از آن در جایی است که خداوند عزوجل بر تو حرام فرموده است...<sup>۱</sup>

نیز با اسناد از جابر آورده که گفت: به حضرت ابو جعفر امام باقر علیه السلام عرض کردم: خداوند شما را مورد رحمت قرار دهد، صبر جمیل چیست؟ فرمود: صبری است که در کنار آن شکایتی (از خداوند) به مردم نشود.<sup>۲</sup>

آیه: ﴿وَأَنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ﴾ (۴۵)

ظاهراً ضمیر «انها» به «الصلاة» برمی‌گردد، و مراد از «الصلوة» در این جایگاه، نمازی است که جز افراد پرهیزکار و مخلص، از روی رغبت و رهبت انجام نمی‌دهند. نماز به این معنی، بسیار بزرگ و والا است مگر برای فروتنانی که از خداوند خشیت دارند، و در دلها و سینه‌هایشان مراقب اویند.

آیه: ﴿الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ (۴۶)

این آیه، توصیف و بزرگداشت برای فروتنان است. ظنّ در اینجا به معنای یقین می‌باشد.

عیاشی از ابو معمر آورده که حضرت علی در باره این آیه می‌فرماید:

یقین دارند که برانگیخته می‌شوند و ظنّ آنان یقین است.<sup>۳</sup>

۱. کافی، ج ۲، ص ۹۰.

۲. همان، ص ۹۳.

۳. تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۴۴.

صدوق با اسناد از ابو معمر سعدانی آورده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:  
 ... بدین سان مؤمنین را یاد فرمود: ﴿الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ﴾ یعنی یقین دارند  
 که برانگیخته و محشور داده می شوند و به ثواب و عقاب محاسبه و مجازات می شوند.  
 ظن در اینجا بطور خاص یقین است...<sup>۱</sup>

**آیه:** ﴿يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى  
 الْعَالَمِينَ﴾ ۴۷

**بیان:** ای بنی اسرائیل! نعمتهایی را که به شما ارزانی داشتم، یاد کنید و به یاد آرید  
 هنگامی را که شما را برتری دادم و در میان شما موسی و هارون را برانگیختم که آیه های  
 ما از معارف را برایتان خواندند و احکام حلال و حرام را برایتان بیان کردند. پس ناگزیر  
 باید نسل به نسل، به آن عمل کنید تا خداوند پیامبرد دیگری برانگیزاند و کتابی دیگر  
 بفرستد. این است دین ثابت و شرع استوار که تحریف و تبدیل آن با هواهای نفسانی و  
 خواسته های شخصی روا نیست. ولی متأسفانه یهودیان آن سفارش الهی را اجرا نکردند،  
 بعضی از احکام را تحریف و بعضی حقایق آن را انکار کردند.

از جمله این موارد، سفارشی است که به آنان کرد که به پیامبر و به قرآنش ایمان آرند.  
 از جمله روایتی است که طبرسی از حضرت باقر علیه السلام و گروهی از مفسران آورده است:  
 زنی از اشراف خیبر با مردی از اشراف یهود زنا کرد، در حالی که هر دو محصنه بودند،  
 یهودیان سنگسار کردن آن دورا ناخوشایند داشتند. برای یهودیان مدینه نوشتند که از  
 پیامبر در این باره سؤال کنند بدان امید که برایشان مجوزی به دست آید. گروهی به راه  
 افتادند که در میانشان کعب بن اشرف، کعب بن أسید، شعبه بن عمرو، مالک بن صیف  
 و کنانه بن ابوالحقیق و افراد دیگری بودند. خدمت پیامبر رسیدند و عرضه داشتند: ای  
 محمد!! ما را آگاه کنید از مجازات شرعی مرد و زن محصنه ای که زنا کرده اند. فرمود: در  
 این مورد به قضاوت من راضی می شوید؟ گفتند: آری. جبرئیل فرمان سنگسار کردن را  
 فرود آورد. پیامبران را به اطلاعشان رسانید. آنان از پذیرش آن حکم خودداری کردند.  
 جبرئیل عرض کرد: میان خود و آنان، ابن صوری را قرار ده، و او را برای حضرتش توصیف

کرد. پیامبر فرمود: آیا جوانی را که هنوز ریش در نیاورده و سفید پوست و نابینا است، می‌شناسید که در فدک زندگی می‌کند و ابن‌صوریا خوانده می‌شود؟ گفتند: آری. فرمود: او چگونه مردی در میان شما است؟ گفتند: داناترین یهودی است به آنچه خداوند بر موسی نازل فرموده است. فرمود: او را بیاورید. چنین کردند. عبدالله بن‌صوریا نزدشان آمد. پیامبر به او فرمود: ترا به خداوند که پروردگاری جز او نیست، سوگند می‌دهم، همان که تورات را بر موسی فرود آورد، دریا را برای شما شکافت، شما را نجات داد، آل فرعون را غرق کرد، ابر را بر شما سایه افکند و برایتان شهد گیاهی و بلدرچین (مَنْ و سلوی) فرو فرستاد که آیا در کتابتان سنگسار کردن کسی را که همسر دارد، می‌یابید؟ ابن‌صوریا گفت: آری، سوگند به آنچه مرا به آن یادآور شدی، اگر ترس از سوزاندن پروردگار تورات نبود، دروغ می‌گفتم یا چیزی را که برای شما اعتراف کردم تغییر می‌دادم. لیکن مرا آگاه کنید ای محمد که این مطلب چگونه در کتاب شما آمده است؟ فرمود: اگر چهار مرد عادل گواهی دهند که آن را واردش کرده، همانگونه که میل سورمه وارد سورمه‌دان می‌شود، حکم او سنگسار شدن است. ابن‌صوریا عرض کرد: خداوند به همین گونه در تورات بر موسی فرو فرستاد. پیامبر به او فرمود: چه چیزی باعث شد برای اولین بار فرمان خدا را فروکاستید و تغییر دادید؟ عرض کرد: ما اگر شخصی از اشراف زنا می‌کرد، او را رها می‌کردیم و اگر شخص ضعیفی زنا می‌کرد بر او حدّ جاری می‌کردیم. (در نتیجه) زنا میان اشراف زیاد شد. تا اینکه پسر عموی یکی از پادشاهان ما زنا کرد، او را سنگسار نکردیم. سپس مرد دیگری زنا کرد. پادشاه خواست او را سنگسار کند، قومش به او گفتند: نمی‌پذیریم تا اینکه فلانی - یعنی پسر عمویش - را سنگسار کنی. گفتیم: گرد هم می‌آییم و چیزی غیر از سنگسار وضع می‌کنیم که شامل شریف و ضعیف باشد. شلاق زدن و «تحمیم» را وضع کردیم، یعنی هر کدام را چهل تازیانه بزنند سپس چهره‌شان را سیاه کنند و بر عکس روی دو الاغ سوارشان کنند و (در شهر) بگردانند. این حکم بجای سنگسار کردن مقرر شد.

یهودیان به ابن‌صوریا گفتند: چه سریع او را از این بابت آگاه کردی، هنگامی که نزد تو آمدیم سزاوار نبود و غایب بودی، لذا خوش نداشتیم که غیبت کنیم.

گفت: او مرا به تورات سوگند داد، و اگر چنین نمی‌کرد، او را از آن خبر نمی‌دادم. پیامبر درباره‌شان فرمان داد و آن دو را بر در مسجدش سنگسار کردند. فرمود: من نخستین کسی هستم که فرمان تو را زنده کردم زمانی که آن را میرانده بودند. خداوند در این باره نازل فرمود:

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ﴾<sup>۱</sup> (مائده / ۱۵).

آیه: ﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ﴾<sup>۲</sup>

ابن منظور گوید: وقد توقّيت وأتقیت الشیء وتقیته أتقیةً، تُقی وتقیةً وتقاةً: وقتی به آن هشدار بدهی.<sup>۲</sup>

نیز گوید: الشفع: برخلاف الوتر، که زوج است.<sup>۳</sup>

ابن اثیر گوید: شفاعت، در حدیث‌های مربوط به کارهای دنیا و آخرت مکرر یاد شده است. یعنی: درخواست برای چشم پوشی از گناهان و جنایت بین آنها. گفته می‌شود: شَفَعٌ، یَشْفَعُ، شَفَاعَةٌ. پس او شافع و شفیع است. مُشَفَّعٌ (به کسرفاء) کسی است که شفاعت را می‌پذیرد. مُشَفَّعٌ (به فتح فاء) یعنی: کسی که شفاعت او پذیرفته می‌شود.<sup>۴</sup> مؤلف گوید: گویی درخواست کننده، با همه اصرار و پافشاری که از روی سرشت و تکوین یا عمل برای پیش بردن هدف‌هایش از دیگری دارد، کسی را به خود ضمیمه می‌کند که او را برای درخواست و پناه بردن به دیگری کمک و یاری کند، کسی که نزد شفاعت کننده آبرومندتر و گرامی‌تر باشد و جایگاه و مقامی نزدیک‌تر داشته باشد. این امر میان خردمندان امتهای و ملت‌ها جریان دارد، اگر مورد شفاعت بطور مطلق در اختیار شفاعت کننده باشد، حتی اگر خداوند متعال به او تملیک کرده باشد.

۱. مجمع البیان، ج ۳، ص ۱۹۳.

۲. لسان العرب ج ۱۵، ص ۴۰۲.

۳. همان، ج ۸، ص ۱۸۳.

۴. النهایة ج ۲، ص ۴۸۵.



اما کارگزاران اجراء قانونهای شرعی این توانائی را دارا نمی‌باشند.

به هر حال نسبت به خداوند متعال امکانش بدون اشکال است، چون خداوند هر دو سوی کار را مالک است، آنهم پیش و بعد از شفاعتِ شفاعت‌کنندگان. خداوند، بخشیدن و مؤاخذه کردن را در اختیار دارد، که او حقیقتاً مالک هر دوی آنهاست. گناهکاران سرکش را به فضلش می‌بخشد، پس حمد و شکرش می‌کنند. از سوی دیگر، به عدالتش مؤاخذه می‌فرماید، پس تمجید و تقدیس می‌شود.

پس عامل مرجح برای صدور فعل و صدور یکی از دو طرف متساوی نسبت به خدای متعال، پیش از شفاعت موجود است. عامل شفاعت در جایگاه خودش به فضل او منحصر نیست، بلکه عوامل دیگر برای شفاعت ممکن است مانند: عفو قبل از آن و همراه آن، و مرجحهای دیگری مانند توبه‌اش، ایمانش، دعایش، صدقه‌هایش، احسان و پیوستگی او با همسایگان و خویشاوندان و هم‌کیشان، که باعث رضایت پروردگار و فضل سرورش می‌شود. به هر حال در تمام اینها امر بر مدار عدالت و فضل الهی می‌گردد. او با فضلش آنها را می‌پذیرد و می‌بخشد و می‌افزاید، و با عدالتش مؤاخذه می‌فرماید، چون انسان در راستای گناهانش مستحق مؤاخذه است، آنهم مؤاخذه‌ای نیرومندانه و با قدرت. از این رو هر کدام را که انجام دهد (عفو یا مؤاخذه)، از اختیارهای اوست، آنهم پس از تمام مرجحات. بخشیدن گناهکار سرکش در اختیار اوست، در مورد شفاعت رأی او نسبت به آن مرجح است نه به چیز دیگری، هم چنین مؤاخذه و عدالت نسبت به آن مرجح نیز در اختیار اوست از آن مرجح نه به آن. لذا برگزیدن یکی از دو طرف، اولاً و ابداً برایش در حقیقت ایجاب نمی‌آورد.

به عبارت دیگر خداوند سبحانه، بی‌تردید، مالک بخشایش و مؤاخذه کردن است بدون اینکه یکی از این دو برایش وجوبی ایجاد کند. اگر شفاعت‌کنندگان اقدام کنند و برای گناهکاران شفاعت کنند، شفاعتی که برای طرف عفو ترجیح دارد، موجب محدود کردن مالکیت و قدرت خداوند نمی‌شود. حضرتش مالک بخشش و کیفر است، حتی در مرتبه شفاعت. او بدون شفاعت نیز مالک بخشش است، لیکن هنگامی که شفاعت در طول مالکیت نه در عرض آن ترجیح داشته باشد، پس مالکیت بر شفاعت حکومت

دارد، و عکس آن نیست. پس اگر خداوند سبحان هنگام شفاعت عفو کند، این عفو از جهت مالکیت و قدرت است نه اینکه معلول شفاعت باشد. صدور عفو از شفاعت و به شفاعت، با فرض مالک بودن عفو و مؤاخذة محال است.

بر خردمندان روشن است که یگانگی و یکتایی خداوند سبحان در تمامی شؤون الوهیت و ربوبیتش مقتضی است و حکم می‌کند که کار آفریدگان و هر چه شأن تکوین و تشریح که مربوط به اوست، ملک طلق خدای تبارک و تعالی است از ازل و ابد، در دنیا و در آخرت. ظهور این مالکیت در آخرت روشن‌تر و نمایان‌تر است که در آنجا اختیاریها باطل می‌شود و امانتها مانند قدرت، ثروت، فرمانروایی و نعمت به مالک و بخشاینده‌اش باز می‌گردد که پادشاه حقیقی پابنده است. بدین روی، چهره‌ها برایش فروتن می‌شود و صداها پایین می‌آید، در حالی که اطاعت کننده‌اند، سرهایشان را بالا گرفته‌اند، پلکهایشان به هم نمی‌خورد و دل‌هایشان خالی است. خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ﴾ (ابراهیم / ۴۲ و ۴۳).  
 ﴿يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِّمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾ (مؤمن / ۱۶).

از این سخنان، سستی کلام عبده در باب شفاعت روشن می‌شود، وی می‌گوید: در قرآن آیه‌هایی است که نفی مطلق شفاعت را می‌رساند، مانند کلام الهی در توصیف روز قیامت: ﴿لَا يَبِيعُ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ﴾ (بقره / ۱۵۴) آیاتی نیز هست که سود بخشی شفاعت را نفی می‌کند، مانند آیه ﴿فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ﴾ (مدثر / ۴۸).

آیه‌های دیگری هست که افاده نفی می‌کنند، مانند آیه ﴿الَّا يَاذُنِي﴾ (بقره / ۲۵۵) و ﴿الَّا لِمَنِ اُتَّصَىٰ...﴾ (انبیاء / ۲۸).

استادمان گفت: آنچه بدین گونه درباره اثبات شفاعت آمده، از آیات متشابه است و در آن مذهب پیشینیان را به تفویض و تسلیم خبر می‌دهد، و اینکه این امتیازی است که خداوند در روز قیامت هر کسی را که خواهد بدان اختصاص می‌دهد و از آن با عبارت شفاعت تعبیر فرمود. ما از حقیقت آن اطلاعی نداریم، با تنزیه خداوند جلّ جلاله از معنی متداول شناخته شده شفاعت در زبان گفتگوی عرف. اما در مذهب تأویل

امروزی، می‌توانیم شفاعت را منحصر بدانیم به دعایی که خداوند تعالی آن را اجابت می‌فرماید.<sup>۱</sup>

این کلام عبده است، اما حق آن است که شفاعت و تصرف در بخشش و مؤاخذه بندگان از روی عدالت و فضل، حق مطلق خداوند تبارک و تعالی است. آیه‌های وارده در باب تذکر دادن به این معنی و اثبات توحید و اختصاص دادن مالکیت مطلق به خداوند متعال، بیرون از این بحث است. خدای متعال می‌فرماید:

﴿قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ (زمر / ۴۴).

﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾ (بقره / ۲۵۵).

﴿تَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ وَمَا نَرَى مَعَكُمْ شُفَعَاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ

شُرَكَاءَ، لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَصَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ﴾ (انعام / ۹۴).

﴿لَا يَبِيعُ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ﴾ (بقره / ۵۳).

﴿فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا﴾ (اعراف / ۵۳).

این آیه‌ها برای یادآوری یگانگی خداوند در مالکیت بدون داشتن شریک. بیان شده‌اند. اینها ربطی به بحث ما ندارد که خداوند تعالی امر شفاعت را به بندگان مقرب خود تملیک فرمود و عطا کرد. در برخی از این آیه‌ها رد گفته کسانی است که از جانب خود با هواهای نفسانی و خرافه‌گویی خود در مالکیت داشتن خداوند بر شفاعت شریکی جز خدای متعال برگرفتند. آنان درک نکردند که آنچه ملک خداوند به حقیقت مالکیت است، چگونه ممکن است شریک او در ملک باشد؟ و چگونه شفاعت‌کننده نافرمانان آن هم خارج از فرمان خداوند باشد؟ آیا این سخن جز کلام محال و بدور از حق نیست؟ خداوند تعالی می‌فرماید:

﴿لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ﴾ (انعام / ۵۱).

﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَنْصُرُهُمْ وَهُوَ إِلَهُكُمْ أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ

قُلُّ أُنْتَبِئُونَ اللَّهُ بِمَا لَا يَغْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾

(یونس / ۱۸).

﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ﴾ (سجده / ۴).

سخن مهم در این باب، توجه دادن به آیه‌های شریفه مربوط به شفاعت است. خدای تعالی می‌فرماید:

﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ، لَا يُسْئَلُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ، يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ﴾ (انبیاء / ۲۶ تا ۲۸).

این آیه شریفه به روشنی و صراحت می‌گوید، آنان که برای شفاعت به آنها اجازه داده شده با تملیک خداوند تعالی، مالک آن هستند، جز اینکه کسانی را شفاعت می‌کنند که خداوند از آنها رضایت داشته باشد، یعنی ناگزیر فرد مورد شفاعت، باید از آنانی باشد که خداوند از او رضایت دارد و ظاهراً رضایت داشتن به دست نمی‌آید، مگر از جهت افعال و باورهایشان و بطور خلاصه، دینشان.

آیه دیگر در باب شفاعت، این است:

﴿يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا﴾ (طه / ۱۰۹).

چون بهره بردن از شفاعت در رتبه بعد از اجازه خدای تعالی برای شفاعت و وقوع آن از شافعان است، پس مفاد آیه آن است که شفاعت کسی برای کسی سودمندی ندارد، مگر اینکه خداوند به شفاعت کننده اجازه شفاعت برای شفاعت شونده داده باشد.

آیه دیگر در باب شفاعت، این است:

﴿نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وُزْدًا، لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا﴾

(مریم / ۸۶ و ۸۷).

ضمیر فاعل در فعل لا یملکون اگر به شفاعت شونده‌گان برگردد، آن گونه که ظاهر است می‌رساند که آنان مالک شفاعت نیستند، جز از این جهت که از شفاعت شفاعت‌کنندگان استفاده می‌کنند، بشرط آنکه میان خداوند و آنان در این جایگاه، پیمانی پیش از آن موجود باشد. براین اساس ناگزیر باید از کسانی باشند که کارهای

نیکویی انجام داده اند. اما اگر این ضمیر به شفاعت کننده برگردد، زیانی به استدلال وارد نمی کند. به هر دو صورت، شکی نیست که این آیه به روشنی تمام، ثابت می کند که اجازه شفاعت از خداوند سبحان است. در آیه دیگر می فرماید:

﴿وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَى﴾ (نجم / ۲۶).

از این آیه کریمه برمی آید که فرشتگان برای کسی شفاعت می کنند که مورد مشیت خداوند باشد و خداوند، به دینش رضایت دهد. روشن است که نزد خداوند، ایمان و کارهای نیکو باعث رضایت می گردد و خدای تعالی به کفر و کارهای زشت بندگان رضای نیست.

آیه دیگر چنین است:

﴿وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ حَتَّى إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ﴾ (سبا / ۲۳).

استدلال به آیه، از این جهت است که شفاعت شوندگان همانانی هستند که برای پذیرفتن شفاعت درباره آنها، به شفاعت کنندگان، اذن داده شده است. در آیه دیگر می فرماید:

﴿وَلَا يَنْفَعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ (زخرف / ۸۶).

استثناء منقطع است، چون مشارکتی بین کسانی که بت ها و معبودهای باطل را می خوانند، از یک سوی، و میان شاهدان بحق، استوار کنندگان عدالت، و خداشناسان امته و ملتها موجود نمی باشد. این آیه می رساند که دومین گروه، اجازه شفاعت کردن دارند و با تملیک خدای تعالی مالک آن هستند.

این خلاصه سخن در باره شفاعت در قرآن کریم است. هر کس خواستار تفصیل باشد، به کتابمان بدائع الکلام ص ۲۱۲ - ۱۷۵ رجوع کند.

سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه‌های ۴۹-۶۱

وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُذَمِّجُونَ  
 أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ ﴿٤٩﴾ وَإِذْ  
 فَرَقْنَا بِكُمْ الْبَحْرَ فَأَمْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ﴿٥٠﴾  
 وَإِذْ وَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ  
 ﴿٥١﴾ ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿٥٢﴾ وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَىٰ  
 الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿٥٣﴾ وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ أِنَّكُمْ  
 ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِيكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ  
 ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِيكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿٥٤﴾  
 وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَرَىٰ اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ  
 وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ﴿٥٥﴾ ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿٥٦﴾  
 وَظَلَلْنَا عَلَيْكُمُ الْعَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّٰ وَالسَّلْوَىٰ كُلُوا مِنْ  
 طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴿٥٧﴾  
 وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا وَادْخُلُوا الْبَابَ  
 سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ ﴿٥٨﴾ فَبَدَّلَ  
 الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِنَ  
 السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ ﴿٥٩﴾ وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ  
 بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ  
 مَشْرِبَهُمْ كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعْمُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ﴿٦٠﴾  
 وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعَ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا

تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا وَبَصَلِهَا قَالَ أَنْتَبَدِلُونَ  
 الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ أَهْبُطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ وَضُرِبَتْ  
 عَلَيْهِمُ الذَّلِيلَةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا  
 يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا  
 يَعْتَدُونَ ﴿٦١﴾

و [به یاد آرید] آنگاه که شما را از [چنگ] فرعونیان رهانیدیم [آنان] شما را سخت شکنجه  
 میکردند پسران شما را سر می بریدند و زنهائتان را زنده می گذاشتند و در آن [امر بلا و]  
 آزمایش بزرگی از جانب پروردگارتان بود (۴۹) و هنگامی که دریا را برای شما شکافتیم و  
 شما را نجات بخشیدیم و فرعونیان را در حالی که شما نظاره میکردید غرق کردیم (۵۰) و  
 آنگاه که با موسی چهل شب قرار گذاشتیم آنگاه در غیاب وی شما گوساله را [به پرستش]  
 گرفتید در حالی که ستمکار بودید (۵۱) پس از آن بر شما بخشودیم باشد که شکرگزاری  
 کنید (۵۲) و آنگاه که موسی را کتاب و فرقان [= جداکننده حق از باطل] دادیم شاید هدایت  
 یابید (۵۳) و چون موسی به قوم خود گفت ای قوم من شما با [به پرستش] گرفتن گوساله  
 برخود ستم کردید پس به درگاه آفریننده خود توبه کنید و [خطاکاران] خودتان را به قتل  
 برسانید که این [کار] نزد آفریدگارتان برای شما بهتر است پس [خدا] توبه شما را پذیرفت  
 که او توبه پذیر مهربان است (۵۴) و چون گفتید ای موسی تا خدا را آشکارا نبینیم هرگز  
 به تو ایمان نخواهیم آورد پس در حالی که می نگرستید صاعقه شما را فرو گرفت (۵۵)  
 سپس شما را پس از مرگتان برانگیختیم باشد که شکرگزاری کنید (۵۶) و بر شما ابر را سایه  
 گستر کردیم و بر شما گزانگبین و بلدرچین فرو فرستادیم [و گفتیم] از خوراکیهای پاکیزه ای  
 که به شما روزی داده ایم بخورید و [لی آنان] بر ما ستم نکردند بلکه بر خویشان ستم روا  
 می داشتند (۵۷) و [نیز به یاد آرید] هنگامی را که گفتیم بدین شهر درآید و از [نعمتهای]  
 آن هر گونه خواستید فراوان بخورید و سجده کنان از در [بزرگ] درآید و بگویید [خداوند!]  
 گناهان ما را بریز تا خطاهای شما را ببخشاییم و [پاداش] نیکوکاران را خواهیم افزود (۵۸)  
 اما کسانی که ستم کرده بودند [آن سخن را] به سخن دیگری غیر از آنچه به ایشان گفته  
 شده بود تبدیل کردند و ما [نیز] بر آنان که ستم کردند به سزای اینکه نافرمانی پیشه کرده

بودند عذابی از آسمان فرو فرستادیم (۵۹) و هنگامی که موسی برای قوم خود در پی آب برآمد گفتیم با عصایت بر آن تخته سنگ بزن پس دوازده چشمه از آن جوشیدن گرفت [به گونه ای که] هر قبیله ای آبشخور خود را می دانست [و گفتیم] از روزی خدا بخورید و بیاشامید و [الی] در زمین سر به فساد برمدارید (۶۰) و چون گفتید ای موسی هرگز بر یک [نوع] خوراک تاب نیاوریم از خدای خود برای ما بخواه تا از آنچه زمین می رویاند از [قبیل] سبزی و خیار و سیر و عدس و پیاز برای ما برویاند [موسی] گفت آیا به جای چیز بهتر خواهان چیز پست ترید پس به شهر فرود آید که آنچه را خواسته اید برای شما [در آنجا] مهیا است و [داغ] خواری و ناداری بر [پیشانی] آنان زده شد و به خشم خدا گرفتار آمدند چرا که آنان به نشانه های خدا کفر ورزیده بودند و پیامبران را بناحق می کشتند این از آن روی بود که سرکشی نموده و از حد درگذرانیده بودند (۶۱)

آیه: ﴿وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ﴾

ابن منظور گوید: السُّومَةُ، السِّيمَةُ، السِّيمَاءُ، السِّيمَاءُ: یعنی: علامت. سَوَّمَ الْفَرَسَ: یعنی بر آن نشان نهاد.<sup>۱</sup>

این آیه کریمه، اندرز خداوند متعال به بنی اسرائیل است و به آنان یاد می آورد که آنان را از جنایت هایی رهانید که آل فرعون در حق شان روا می داشتند و آن عذاب و عقوبت کردن را برای خویش علامت گردن فرازی و استبداد قرار داده بودند.

آیه: ﴿يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ﴾

به جهت بیم و پرهیز از زیاد شدن دودمان و نمایان شدن قدرت در آنان.

آیه: ﴿وَ يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ﴾

یعنی: شرم و عفت را از آنان می گرفتند، هر گونه که می خواستند و اراده می کردند.

آیه: ﴿وَ فِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ﴾<sup>۴۹</sup>

طبرسی گوید: ﴿بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ﴾ یعنی: شما را به خود وا گذاشت تا این کارها



بر شما انجام گرفت. گفته اند: نجات دادن شما از فرعون و قومش، نعمت بسیار بزرگ خداوند بر شما بود.<sup>۱</sup>

**آیه:** ﴿وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ﴿۵۰﴾  
عطف است بر آیه: ﴿وَإِذْ خَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ﴾ که نعمت و کرامت دیگری برای بنی اسرائیل است، چون دریا را برایتان شکافت و بستر آن را زمینی خشک قرار داد که وارد آن شده اید و از آن به سلامت بیرون رفته اید، بویژه هلاکت دشمنان فرعون و دودمانش، سرافکنندگی آنان، انتقام گرفتن خداوند از آنان را بخاطر شما، مشاهده کرده اید.

پس از این بهانه ای ندارید به اینکه از حق منحرف شده اید و نسبت به این نعمت بسیار بزرگ کفر ورزیده اید، چون سنت مقدس حق متعال بدین گونه است که هر کس را که به بخششها و کرامتهای او کفران ورزد، کیفر دهد بدین سان که آن کرامت و نعمت را از او سلب کند، و آن را مایه عبرت برای عبرت پذیران و اندرز برای پرهیزکاران قرار دهد.

**آیه:** ﴿وَإِذْ وَاَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً﴾

بیان: اصل میعاد، موعاد بوده، مانند میثاق که اصل آن موثاق (بروزن مفعول) بوده است. ظاهراً این وقت گذاری یعنی چهل روز، مربوط است به حضور حضرت موسی در کوه طور و اقامت او در آنجا تا تورات بر او فرود آید.

حضور حضرت موسی در آنجا بدین جهت بود که طور وادی ای مقدس است و خداوند تعالی در آنجا بر حضرت موسی تجلی کرد و با اعطای مقام نبوت او را گرامی داشت. خدای تعالی می فرماید

﴿وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَىٰ، إِذْ رَأَىٰ نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدٍ عَلَى النَّارِ هُدًى، فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى، إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾ (طه / ۹-۱۲).

خدای سبحان تصریح فرموده که طور، وادی ای مقدس است. شاید فرمان الهی که

نعلین از پا در آورد، برای شرافت گذاری و گرامیداشت این سرزمین باشد. هم چنین تصریح فرموده که موسی را به مقام کرامت والا اختصاص داده و اراده فرموده که برای حضرتش تجلی کند. لذا در پی آن می فرماید: ﴿وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى﴾ حضرت موسی به جایگاهی مهم و موقعیت والا رسیده و زمان آن رسیده که حضرتش را گرامی دارد، لذا فرمود: ﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ﴾ و خود را به آن جناب به مقام الوهیت و کبریائیت شناساند. سپس فرمانش می دهد که به آنچه به او وحی می شود، گوش فرا دهد، پروردگارش را عبادت کند و برای یاد او نماز برپا دارد؛ زیرا نمازش شرافت بخشیدن خدای متعال است برای اولیایش و کسانی که نزد او اهل کرامت اند، تا با نمازی که معراج مؤمن و نور چشم پرهیزکاران است، به محضر او مشرف شوند و برای بندگی کردن با پرستش کامل و انجام وظیفه های حضور و آداب بندگی تعهد سپارند.

آیه: ﴿ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ﴾ (۵۱)

سرزنش و توبیخ آنهاست برای کاری که مرتکب شدند، یعنی پرستش گوساله که ستم صریح است بر حق مبین و بر خودشان پس از آنکه خداوند، آنان را گرامی داشت، حضرت موسی به طور - جهت شنیدن وحی و دریافت تورات و بیان حقیقتها و حلال و حرام برای آنان - فرا خواند. خداوند تعالی می فرماید:

﴿أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَ نُورٌ﴾ (مائده / ۴۴).

آیه: ﴿ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ (۵۲)

طبرسی گوید: ﴿ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ﴾ یعنی: کیفری را که سزاوار آن بودید از شما برداشتیم، زیرا توبه تان از پرستش گوساله را پذیرفتیم. ﴿مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ﴾ یعنی: بعد از اینکه خداوند را معبود خود دانستید.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: اینجا بر پایه ظاهر این آیه یا به کمک روایتها، کلامی نیافتم که در مورد معنی عفو در اینجا اطمینان بیاورد. آیا مراد از آن، سخن مجمع البیان است یا کلام دیگری؟ والله العالم.



نمی آوریم به اینکه چیزی که شنیدیم، سخن خداوند بود تا اینکه آشکارا خداوند را ببینیم. وقتی این گفته بسیار بزرگ را گفتند و تکبر و عناد ورزیدند و گردن فرازی کردند، خداوند عزوجل صاعقه‌ای بر آنان فرستاد که آنان را با ستمی که روا داشتند، کیفر داد، پس همگی مُردند...<sup>۱</sup>

**آیه: ﴿فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ﴾** ﴿۵۵﴾

ابن منظور گوید: صاعقه، آتشی است که با عُرْش شدید ابر، از آسمان فرو می‌ریزد.<sup>۲</sup> ظاهراً منظور از صاعقه، همان آتشی است که به علت رعد از آسمان فرو می‌ریزد، چون آنان آن را آشکارا می‌دیدند و مشاهده می‌کردند، گواه بر این امر کلام الهی است: ﴿وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ﴾

**آیه: ﴿ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾** ﴿۵۶﴾

ابن منظور گوید: بعث، زنده کردن مردگان به دست خداوند است. و از آن جمله کلام الهی است: ﴿ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ﴾ یعنی زنده‌تان کردیم. بَعَثَ الْمَوْتَى، یعنی: زنده کردن مردگان برای روز رستاخیز.<sup>۳</sup> طریحی گوید: بَعَثَ... زنده کردن است مانند آیه: ﴿وَكَذَلِكَ بَعَثْنَا هُمْ﴾ (کهف / ۱۹) یعنی زنده‌شان کردیم.<sup>۴</sup>

مؤلف گوید: بعث، از کلمه‌هایی است که در قرآن کریم بسیار بکار رفته است، بویژه در آیه‌هایی که بیرون آمدن انسان از قبرش - چه نیکوکار و چه گناهکار به سوی پروردگار جهانیان - را نشان می‌دهد. این جایگاه، از بزرگترین جایگاههای برزخ است. مؤمن آگاه و دانا باید به آن توجه داشته باشد و غفلت نکند، خود را آماده برای ادای وظیفه‌هایی آماده کند که در این جایگاه بسیار مهم با آن روبرو می‌شود.

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۱ ص ۲۰۰.

۲. لسان العرب، ج ۱۰، ص ۱۹۸.

۳. همان، ج ۲، ص ۱۱۷.

۴. مجمع البحرین ج ۲ ص ۲۳۶.

این آیه مبارکه در باره معاد جسمانی صراحت دارد، همان حقیقت که از ضروریات دینهای الهی است. بدین معنی که خدای تعالی آنان را می میراند و به جهت مجازات گفته بیهوده شان به هلاکت می رساند، سپس به آنان زندگی می بخشد، و بدین سان بر آنان منت می نهد و زنده شان می فرماید. لذا اگر بفهمند و درک کنند، بر آنان واجب است که بر این نعمت گرامی و موهبت بی اندازه، خداوند را سپاس گویند.

### آیه: ﴿وَضَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّٰ وَ السَّلْوٰ﴾

ابن منظور گوید: جوهری گفته: مَنَّ، ترنجبین است. در حدیث آمده: «الْكَمَاءُ مِنَ الْمَنَّ» و آب آن درمان چشم است. ابن سیده گوید: مَنَّ، باران کم و سبک است که از آسمان فرو می ریزد. گفته اند: شبیه عسل است که بر بنی اسرائیل فرو می ریخت. در قرآن کریم است: ﴿وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّٰ وَ السَّلْوٰ﴾ لیث گوید: مَنَّ از آسمان بر بنی اسرائیل فرو می ریخت، هنگامی که در بیابان سرگردان بودند، که مانند عسل بسیار شیرین بود... اهل تفسیر می گویند: مَنَّ، خوراکی شیرین بود که روی درخت می ریخت و نوشیده می شد. و گفته اند: آن ترنجبین است.<sup>۱</sup>

نیز گوید: در قرآن کریم است ﴿وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّٰ وَ السَّلْوٰ﴾ سلوی، پرنده ای است. گفته اند: پرنده ای سفید است مانند بلدرچین. مفرد آن «سلوأة» می باشد... مفسرین گویند: مَنَّ، ترنجبین و سلوی، بلدرچین است.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: روشن است که بنی اسرائیل، در مصر بودند که گوساله را پرستیدند و از دین خود برگشتند. هم چنین بازگشت حضرت موسی از طور نزد آنان و سرزنششان نسبت به عبادت گوساله و کفرورزی آنان پس از ایمان نیز در مصر بود. اما در سایه ابر بودن و فرستاده شدن مَنَّ و سلوی پس از خروج آنان از مصر و گذشتن آنان از دریا به پناهگاه بود. نیز گفته آنان به حضرت موسی: ﴿فَاذْهَبْ أَنتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ﴾ (مائده / ۲۴) در خارج از مصر بود.

۱. لسان العرب، ج ۱۳، ص ۴۱۸.

۲. همان، ج ۱۴، ص ۳۹۵.

آنان چهل سال در آن بیابان سرگردان شدند و از گرمای خورشید آزار می‌دیدند. خداوند سبحان آنان را در سایه ابر قرار داد و با مَنّ و سلوی بر آنان مَتّ نهاد. آن را می‌گرفتند و می‌خوردند، تا اینکه حضرات موسی و هارون علیهم‌السلام در آن بیابان از دنیا رفتند. خدای تعالی می‌فرماید:

﴿يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ قَدْ أَجْزَيْنَاكُمْ مِنْ عَدُوِّكُمْ وَوَعَدْنَاكُمْ جَانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَىٰ﴾ (طه / ۸۰).

مجلسی به نقل از تهذیب آورده که امام صادق علیه‌السلام فرمود:

خواب میان طلوع فجر و طلوع آفتاب، شوم (نحس) است. روزی را بیرون می‌راند، رنگ چهره را زرد می‌کند و تغییر می‌دهد و زشت می‌کند. بین الطلوعین، خواب هر فرد شوم است. خداوند متعال میان طلوع فجر تا طلوع خورشید، روزی‌ها را تقسیم می‌فرماید. از این خواب بپرهیزید. مَنّ و سلوی از طلوع فجر تا طلوع خورشید بر بنی اسرائیل فرو می‌ریخت. هر کس در این ساعت می‌خوابد، سهمش نازل نمی‌شد و وقتی بیدار می‌شد و سهمش را نمی‌دید، نیازمند طلب و درخواست از دیگران می‌شد.<sup>۱</sup>

آیه: ﴿وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ (۵۷)

حضرت موسی قومش را مخاطب قرار داد و فرمود: شما در تمام پیمانها و میثاقها با من مخالفت و نافرمانی کردید، گوساله را پرستیدید و پس از ایمان آوردنتان کفر ورزیدید. سپس هفتاد مرد از بزرگان قومتان برگزیدید که امید رشد و دستیابی به حق در آنان بود، همانا گفتند: به تو ایمان نمی‌آوریم تا اینکه آشکارا خداوند را ببینیم، همانگونه که تو او را می‌بینی. این لغزشها و انحرافها چیزی جز ستم بر خودتان و محروم شدن از هدایت خداوند سبحان و کرامت او بر شما نبود.

آیه: ﴿وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا وَادْخُلُوا الْبَابَ

سَجْدًا﴾ (۵۸)

طریحی گوید: کلمه سجود که بارها در حدیث تکرار شده، در لغت به معنای خم

شدن، خضوع و خوار شدن است. هر چه خوار و ذلیل شد، سجود کرده است. و از آن است: سجده البعیر، زمانی که شتر هنگام سوار شدن بر آن سرش را پایین بیاورد.<sup>۱</sup> ابن منظور گوید: ابوبکر گفته: وقتی کسی خم شود و سر بر زمین گذارد، «سجده» بکار می رود... هر کس ذلیل شد و خضوع کرد نسبت به فرمانی که به او داده شده، سجده کرده است.<sup>۲</sup>

گوییم: پس کلام الهی ﴿ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا﴾ یعنی: وارد در شهر شوید با خضوع و خمیده.

علامه بلاغی گوید: در زمان حضرت موسی علیه السلام شهری را نمی شناسم که فرمان داده شد وارد آن شوند و با حالت سجود از دروازه اش داخل شوند، آن گونه که در این آیه با روش و نظم این داستانها ذکر شده است. خیلی بعید است که مراد خمیه ای باشد که حضرت موسی علیه السلام در خشکی برپا کرده و آن را برای عبادت مقدس داشته باشد، چون نام «قریه» بر آن مناسبتی ندارد. کلام الهی: ﴿فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا﴾ آری، مناسب است که شهر بیت المقدس باشد که حضرت سلیمان علیه السلام آن را بنا کرده و بنی اسرائیل به هنگام فرارسیدن زمانش برای عبادت به آنجا می رفتند و از فراوانی و آسایش زندگی بهره می بردند.<sup>۳</sup>

مسعودی گوید: هنگامی که خداوند عزوجل حضرت موسی بن عمران علیه السلام را قبض روح فرمود، یوشع بن نون بنی اسرائیل را به سرزمین شام برد. در آن زمان، ستمگران پادشاهان عمالیک و دیگر پادشاهان شام بر آنجا غلبه کرده و حکم می راندند. یوشع بن نون شبانه لشکری به سویشان فرستاد و درگیریهایی با آنان داشت، پس کشور آریحاء (وزغر) از سرزمین «غور» را فتح کرد... یوشع بن نون پس از درگذشت حضرت موسی بن عمران علیه السلام، بیست و نه سال زندگی کرد.<sup>۴</sup>

۱. مجمع البحرین ج ۳ ص ۶۳.

۲. لسان العرب، ج ۳ ص ۲۰۵.

۳. آلاء الرحمن ص ۹۵.

۴. مروج الذهب ج ۱ ص ۵۰.

آیه: ﴿وَقُولُوا حِطَّةَ نَفْسِكُمْ خَطَايَاكُمْ﴾

خداوند تعالی فرمانشان داد دعا و استغفار کنند و به آنان آموخت که بگویند حطّه یعنی: خدایا! پی آمد کارهای زشت ما را بردار. مضمون این کلمه، مانند این است که در دعا بگوییم: كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا

آیه: ﴿وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ﴾

این سنت مقدّس خداوند است که بسیار سپاسگزار است، پس ثواب نیکوکاران را رشدی بسیار نیکو دهد، حتی اگر به وزن یک ذره ناچیز باشد. خداوند تعالی اندکی را که به آستانش تقدیم شود، می پذیرد و مقدار کمی را که برای او انجام شود سپاس می گوید.

آیه: ﴿فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا

مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ﴾

ظاهراً تعدادی از منافقین و فرومایگان بنی اسرائیل، فرمان خداوند به استغفار کردن را به تمسخر گرفتند و چیز دیگری را غیر از آنچه خداوند سبحان فرمان داده بود، جایگزین آن کردند، لذا خداوند سزای ستمگران را داد. از آسمان عذابی بر آنان فرو فرستاد، در نتیجه نافرمانی که مرتکب می شدند.

در تعبیر خدای متعال: ﴿بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ﴾ دلالت و شهادتی است به این که این شیوه

زشت، روش و عادت آنها بود. این را از تفاوت آشکار بین دو تعبیر ﴿بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ﴾ و ﴿بِمَا يَفْسُقُونَ﴾ می فهمیم.

آیه: ﴿وَإِذِ اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَا

عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ﴾

عطف است بر آیه: ﴿وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ﴾

ظاهراً حضرت موسی علیه السلام از خداوند برای قومش درخواست آب کرد، خداوند در پاسخ

تقاضایش فرمود: ﴿اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ﴾ به تعداد گروههای بنی اسرائیل دوازده چشمه



روان شد، هر گروه جای نوشیدن آب خود را دانست، چون برای هریک چشمه ای تدارک دیده شده بود.

آیه: ﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾

می توان گفت: این آیه در راستای منت نهادن خداوند بر آنان، گرامیداشت و نیکوداشت آنان را می رساند، نه فرمانی شرعی. اما اگر بگوییم که برای اجازه دادن است، مباح بودن را می رساند.

طبرسی گوید: «وَلَا تَعْتُوا» العنّی: شدیدترین فساد است. یعنی در تباهی بی پایان لجاجت نکنید. «مُفْسِدِينَ» یعنی در حالتی که فساد می کنید.<sup>۱</sup>

آیه: ﴿وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا وَبَصَلِهَا﴾

این کلام بر کودنی، بی خردی و تشخیص ندادن موقعیتی که در آن قرار داده شده اند، گواهی می دهد. خداوند متعال به گونه ای اعجاز آمیز و گرامیداشت، با اعطای ترنجبین و بلدرچین، اختصاص بسیار بزرگی به آنان بخشید، ولی آنان به خداوند و به موسی پیشنهاد دادند که غذاهای شناخته شده عادی جایگزین آن شود، همانی که پیش چشم مردم است، از سبزی و قثاء که نوعی رویدنی مانند میوه درخت خیار ولی درازتر از آن است. نویسندگان المعجم الوسیط گفته اند: القثاء گونه ای هندوانه نزدیک به خیار ولی درازتر از آن است، که مفرد آن راقثاء گویند.<sup>۲</sup>

فوم، دانه ای است که از آن نان پخته می شود، مانند گندم یا دیگر دانه ها. عدس و بصل، سبزی زراعتی از گونه های زنبقیات است.

آیه: ﴿قَالَ أَتُسْتَبَدُّونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ أَهْبَطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ﴾

آیه، استفهام انکاری است و ضمن آن سرزنش کار آنها است و آن رازش می داند،

۱. جوامع الجامع ص ۱۵.

۲. المعجم الوسیط ج ۲ ص ۷۲۲.

بدین معنی که چگونه نسبت به موقعیت این گرامیداشت الهی و میهمانی رحمانی ویژه خردورزی نکردند؟ بهترین، پاکیزه‌ترین، لذت‌بخش و لذیذترین غذا را می‌خوردند که به گونه معجزه و گرامیداشت بر آنان فرو می‌آمد، بویژه که پیامبر کلیم کریم مطهر معصوم عَلَيْهِ با آنان سخن می‌گفت، حلال و حرام به خصوص معارف حق ارزشمند الهی از معرفت و توحید خداوند تعالی و مبدأ و معارف و غیر آن را برایشان بیان می‌فرمود.

این برایشان والاترین شادمانی و بزرگترین گرامیداشت بود، اما آنان خود را از این گرامیداشت بسیار بزرگ فرود آوردند و به چیزی که فروتر و بی‌ارزش‌تر از زندگی معمولی زیر سلطه و حکومت ستمگران و فرعونها بود، راضی شدند، زمامدارانی که بر جان و ثروتهایشان هرگونه که خواهند و اراده کنند حکومت می‌کنند. خدای متعال فرمود: ﴿اهْبِطُوا مِصْرًا﴾ یعنی شهری از شهرها و آنان را ملزم به آن فرمود. آنان را خواری و درماندگی از هر سودر برگرفت و سزاوار خشم الهی شدند. خدای سبحان رضایت داد به آنچه برای خود راضی شدند، که موهبتها و نعمتهایشان را برگرفت، لذا گرفتار تنگی معیشت و سختی زندگانی شدند.

آیه: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ﴾

این اشاره‌ای است به نافرمانی، سرکشی و جایگزینی دستاوردی بالاتر و بالاتر با کالایی بی‌ارزشتر و پست‌تر که برای خود برگزیدند.

در تعبیر به کلام الهی ﴿بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ...﴾ دلالتی است بر اینکه آن کفرورزی روش زشت آنان بود، همانگونه که ذیل ﴿كَانُوا يَفْسُقُونَ﴾ آوردیم.

آیه: ﴿وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ﴾

این جنایت دیگر آنان است که پیامبران معصوم و اولیای طاهر خداوند را می‌کشتند. کلمه ذلک اشاره به کشتن پیامبران است. آیا مراد از قتل، کشتن با شمشیر و نیزه و مانند آن است یا مراد از آن سبک و خوار دانستن، حقیر شمردن و فرو انداختن آنان از مقامی است که خداوند در آن جایگاه قرارشان داده، که شامل امر و نهی، پیام‌رسانی و آموزش می‌شود؟ ظاهراً مراد، شق دوم است.

عیاشی از اسحاق بن عمار آورده که حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام در باره این آیه فرمود:

به خداوند سوگند آنان را با دستانشان نزدند و با شمشیرهایشان نکشتند. لیکن سخنانشان را شنیدند و (در جای نامناسب) منتشر کردند، به جهت (نشر بیجای) آن گفته ها پیامبران مورد مؤاخذه قرار گرفتند و کشته شدند. این کار، قتل و تجاوز و سوء قصد و گناه نام گرفت.<sup>۱</sup>

کلام الهی: ﴿بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ﴾ اشاره است که آن قتل، فقط در پی سرکشی، تجاوز و ستم کردن آنان بود.

### سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۶۲

إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ مِنَ ءَٰمَنِ بِٱللَّهِ  
وَالْيَوْمِ ٱلْآخِرِ وَعَمِلَ صَٰلِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا  
هُم يَحْزَنُونَ ﴿٦٢﴾

در حقیقت کسانی که [به اسلام] ایمان آورده و کسانی که یهودی شده اند و ترسایان و صابئان هر کس به خدا و روز بازپسین ایمان داشت و کارشایسته کرد پس اجرشان را پیش پروردگارشان خواهند داشت و نه بیمی بر آنان است و نه اندوهناک خواهند شد (۶۲)

بیان: این آیه مبارکه دلالت دارد بر اینکه هر کس دعوت پیامبری را شنید، چه در دوران خودش یا پیش از آن بوده باشد، وظیفه دارد که به او ایمان بیاورد و خویشتن را با او اصلاح کند. هم چنین اگر پیامبر حاضر، به امتش فرمان دهد که به نبوت پیامبری بعد از خودش ایمان آورند مانند فرمان حضرت موسی علیه السلام به نبوت حضرت عیسیای قدیس، و هم چنین مژده حضرت عیسی علیه السلام به پیامبری که بعد از او می آید و احمد نام دارد. بر آنان واجب است که به او نیز اقرار کنند. این مطلب در موضوع خودش، حقی تابناک و درخشان است.

۱. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۴۵.

ابن منظور گوید: صباً یصبأ... یعنی: از یک دین بیرون آید و به دین دیگری بگردد. تصبأ النجوم، یعنی از جای طلوعش بیرون می آید... أبو اسحاق زجاج درباره کلام الهی ﴿والصابئین﴾ گوید: یعنی کسانی که از یک دین خارج شده و به دین دیگری رفته اند.

### سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۶۳-۷۴

وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ  
وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴿٦٣﴾ ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ قُلُوبًا فَضَلَّ  
اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَكَنتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿٦٤﴾ وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا  
مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ ﴿٦٥﴾ فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا  
لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ ﴿٦٦﴾ وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ  
اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُرُوجًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ  
مِنَ الْجَاهِلِينَ ﴿٦٧﴾ قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا  
بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ فافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ ﴿٦٨﴾ قَالُوا ادْعُ لَنَا  
رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْهَأُ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ  
النَّاطِرِينَ ﴿٦٩﴾ قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا  
إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ ﴿٧٠﴾ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ  
وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةً لَا شِيبَةَ فِيهَا قَالُوا الْأَلَانُ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَجَبُوهَا  
وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ ﴿٧١﴾ وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادَّارَأْتُمْ فِيهَا وَاللَّهُ مُخْرِجٌ مَا  
كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ﴿٧٢﴾ فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى

وَيُؤَيِّدُكُمْ ءَايَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿٧٣﴾ ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةٍ  
اللَّهُ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴿٧٤﴾

و چون از شما پیمان محکم گرفتیم و [کوه] طور را بر فراز شما افراشتیم [و فرمودیم] آنچه را به شما داده ایم به جد و جهد بگیرید و آنچه را در آن است به خاطر داشته باشید باشد که به تقوا گرایید (۶۳) سپس شما بعد از آن [پیمان] رویگردان شدید و اگر فضل خدا و رحمت او بر شما نبود مسلما از زیانکاران بودید (۶۴) و کسانی از شما را که در روز شنبه [از فرمان خدا] تجاوز کردند نیک شناختید پس ایشان را گفتیم بوزینگانی طردشده باشید (۶۵) و ما آن [عقوبت] را برای حاضران و [نسلهای] پس از آن عبرتی و برای پرهیزگاران پندی قرار دادیم (۶۶) و هنگامی که موسی به قوم خود گفت خدا به شما فرمان می دهد که ماده گاوی را سر ببرید گفتند آیا ما را به ریشخند می گیری گفت پناه می برم به خدا که [مبادا] از جاهلان باشم (۶۷) گفتند پروردگارت را برای ما بخوان تا بر ما روشن سازد که آن چگونه [گاوی] است گفت وی می فرماید آن ماده گاوی است نه پیرو نه خردسال [بلکه] میانسالی است بین این دو پس آنچه را [بدان] مامورید به جای آرید (۶۸) گفتند از پروردگارت بخواه تا بر ما روشن کند که رنگش چگونه است گفت وی می فرماید آن ماده گاوی است زرد یکدست و خالص که رنگش بینندگان را شاد می کند (۶۹) گفتند از پروردگارت بخواه تا بر ما روشن گرداند که آن چگونه [گاوی] باشد زیرا [چگونگی] این ماده گاو بر ما مشتبه شده و [لی] با توضیحات بیشتر تو [ما ان شاء الله حتما هدایت خواهیم شد (۷۰) گفت وی می فرماید در حقیقت آن ماده گاوی است که نه رام است تا زمین را شخم زند و نه کشتزار را آبیاری کند بی نقص است و هیچ لکه ای در آن نیست گفتند اینک سخن درست آوردی پس آن را سر بردند و چیزی نمانده بود که نکنند (۷۱) و چون شخصی را کشتید و در باره او با یکدیگر به ستیزه برخاستید و حال آنکه خدا آنچه را کتمان می کردید آشکار گردانید (۷۲) پس فرمودیم پاره ای از آن [گاو سر بریده را] به آن [مقتول]

بزنید [تا زنده شود] این گونه خدا مردگان را زنده می کند و آیات خود را به شما می نمایاند باشد که بیندیشید (۷۳) سپس دل‌های شما بعد از این [واقعہ] سخت گردید همانند سنگ یا سخت تر از آن چرا که از برخی سنگ‌ها جوی‌هایی بیرون می زند و پاره ای از آنها می شکافد و آب از آن خارج می شود و برخی از آنها از بیم خدا فرو می ریزد و خدا از آنچه می کنید غافل نیست (۷۴)

ابن منظور گوید: میثاق یعنی عهد، مفعال از وثاق است و در اصل، ریسمان یا بندی است که اسیر یا چهارپا را با آن می بندند... در کتاب تهذیب اللغة گوید: میثاق، از موثقه و معاهده است و موثق از آن گرفته شده است.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: روشن است مراد از میثاق در این آیه مبارکه، ایمان به خداوند تعالی، یگانگیش، صفتهای جلال و کمالش، انجام دادن فرمانش، و دوری کردن از نهی او است همان گونه که این آیه بر آن گواهی می دهد:

وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ مِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ بِهِ اِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَ اطَعْنَا وَ اتَّقُوا اللَّهَ اِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (مائده / ۷).

بدیهی است که پیروی از آن پیمان و عهد، ذاتاً واجب است.

مولایمان حضرت سید العابدین علیه السلام در صحیفه سجادیه، دعای توبه و درخواست آن می فرماید:

وَلَكَ شَرَطِي اَلَا اَعُوذُ فِي مَكْرُوهِكَ، وَ صَمَانِي اَنْ لَا اَزِجَعَ فِي مَدْمُومِكَ، وَ عَهْدِي اَنْ اَهْجُرَ جَمِيعَ مَعَاصِيكَ.<sup>۲</sup>

پیش از این هم در تفسیر آیه: ﴿الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ﴾ (بقره / ۲۷) سخنان درباره میثاق گفته شد.

آیه: ﴿وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمْ الطُّورَ﴾

علی بن ابراهیم گوید: هنگامی که حضرت موسی علیه السلام با تورات نزد بنی اسرائیل

۱. لسان العرب، ج ۱ ص ۳۷۱.

۲. صحیفه سجادیه، دعای ۳۱.



آیه: ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدُوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾<sup>(۶۵)</sup>

ابن منظور گوید: مسخ، یعنی: تغییر چهره کسی به چهره‌ای زشت‌تر از آن. در تهذیب اللغة گفته: تغییر دادن آفریده‌ای به صورتی دیگر.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: این آیه مبارکه، یادآوری و راهنمایی به سنت مقدس خداوند متعال در باره مؤاخذه ستمگران و پیمان شکنان است، تا آن را عبرت برای عبرت پذیران و موعظه برای پرهیزکاران دوران خودشان و دیگر دورانها - یکی پس از دیگری - قرار دهد. رخداد روز شنبه را دانستید که در برابر خداوند جرأت کردند و در تحریف احکام و دینش با حيله و تزویر کوشیدند. آگاه شدید که چگونه خداوند آنان را کیفر داد و با پستی و خذلان و عذاب عقوبت فرمود.

خداوند سبحان موهبت‌های خود را که به انسان عطا فرموده و انسان را بدانها گرامی داشته بود، از آنان برگرفت؛ از چهره نیکو، استقامت بدن، شعور در چشم و گوش و غیر از آن. آنگاه آنان را به صورت میمونهای رانده شده مسخ فرمود. یعنی دورشدگان محروم از نعمتهای خدای تعالی.

مراد از مسخ، عوض کردن حقیقت انسان به حقیقت میمون‌ها نیست، بلکه ظاهراً مراد تغییر چهره نیکو است که خداوند تعالی به آنان عطا فرموده و در کتابش هم یاد کرده است که:

﴿الَّذِي خَلَقَكَ فَسَأَلَكَ فَعَدَلَكَ، فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ﴾ (انفطار / ۷ و ۸).

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾ (تین / ۴).

آیه: ﴿فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَ مَا خَلْفَهَا وَ مَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ﴾<sup>(۶۶)</sup>

ابن منظور گوید: لیث گفته: نکل، اسم است برای کیفری که برای دیگری مقرر شده است، وقتی دید که ترسیده کار را انجام دهد. جوهری گوید: نکل به تنکیلاً، زمانی که او را مایه نکال و عبرت برای دیگری قرار دهد. گفته می‌شود: نکلت بفلان، وقتی در پی گناهی که مرتکب شده او را عقوبت کنم، تا دیگری از ارتکاب ماندنش باز ماند.<sup>۲</sup>

۱. لسان العرب، ج ۳ ص ۵۵.

۲. لسان العرب ج ۱۱، ص ۶۷۷.



عیاشی از زراره، از حضرت ابو جعفر و ابو عبد الله علیهما السلام آورده که درباره این آیه فرمودند: (نکال) به آنچه با اوست که مردم شهر به آن می نگرند. و به آنچه در پی دارد. فرمود: و ما، و برای ما ضمن آن پندی است.<sup>۱</sup>

آیه: ﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقْرَةً قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُؤًا قَالِ  
أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾

شرح: سخن را از مخاطبه با بنی اسرائیل و سرزنش و احتجاج با آنها، به رخدادی غیبی برگرداند، یعنی داستان حضرت موسی علیه السلام با قومش در مورد کشتن گاو، توضیح پیرامون آن داستان، گفت و گوهای حضرت موسی با قومش و نیز رفتار بدی که آنان در این قضیه مرتکب شدند. تا جایگاه مخاطبه در این مورد استوار شود، بعد از جریاناتی که در این دشمنی بروز دادند و برخوردی که پس از این دلیل تابناک و کرامت آشکار، از آنان صادر شد.

این جایگاه، مقام حکم به قطع خصومت، محلّ قضاوت، برداشتن کشمکش و دفع اتهام است. پس قضیه ای شخصی و در موردی خاص به گونه معجزه و خارق العاده است. لذا مناسب این موضوع و مورد، اطلاق و آزادی در حکم و متعلّق و حدود آن است، نه مقید ساختن بر پایه اعتماد به بیان متأخر، و نه با اجمال و ابهام که درک شود و نیازمند به پرتوی از توضیح و تبیین باشد. بنابراین فرمان به کشتن گاو از نظر حکم و متعلّق و موضوع مطلق است. بنابراین بر آنان واجب بود اقدام به کشتن هر گاو می کردند، که بود، نه اینکه با پیامبر الهی معارضه کنند و از روی نادانی و لجاجت بگویند: ﴿أَتَتَّخِذُنَا هُزُؤًا﴾ بدین ترتیب چه عذری داشتند برای تأخیر در اطاعت و متهم کردن پیامبرشان علیه السلام به آنچه نادانان را متهم می کنند، ضمن اینکه از پیامبرشان عذر نخواستند. آنان اجازه نداشتند که بار دیگر سخنی بگویند و مداخله و تصرفی کنند در فرمانی که از خداوند تعالی و (حضرت) موسی علیه السلام صادر شده و در این مقام از او توضیح

۱. تفسیر عیاشی، ج ۱ ص ۴۶. بنگرید به بیان علامه مجلسی ذیل حدیث در بحار الانوار ج ۱۴، ص ۵۵. ویراستار

بخواهند، بلکه بر عهده حضرتش علیه السلام بود که سخنش را کامل کند و فرمانش را - اگر کمبودی داشت - تشریح کند.

بنابراین جایز نیست به کار این بی خردان استدلال شود. بعلاوه اگر سخن از سوی خداوند متعال به پایان رسیده بود و اطلاق آن روشن بود که بی قید و شرط باشد، سؤال آنها اصلاً هیچ وجهی نداشت و جایز هم نبود، بلکه بر آنان واجب بود که کار را به خداوندی واگذارند که قضاوت کننده میان حق و باطل، حاکم به عدالت و انجام فرمان به اطلاق است.

شیخ صدوق با اسناد از احمد بن محمد بن ابی نصر بن زنی آورده که گفت:

شنیدم حضرت ابو الحسن الرضا علیه السلام می فرمود: مردی از بنی اسرائیل یکی از نزدیکان خود را کشت و جسدش را سر راه بهترین نوه از نوادگان بنی اسرائیل قرار داد. سپس به خونخواهی او آمد، به حضرت موسی علیه السلام گفتند: نوادگان فلان قبیله فلانی را کشتند. ما را آگاه کن چه کسی او را کشته است. فرمود: گاوی را برایم حاضر کنید. گفتند: ﴿أَتَتَّخِذُنَا هُزُؤًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾ اگر هر گاوی را می آوردند، آنان را بسنده و کافی بود، لیکن سخت گرفتند، خداوند هم بر آنان سخت گرفت. گفتند: ﴿قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضَ وَلَا بِكْرٌ﴾ یعنی نه کوچک نه بزرگ ﴿عَوَانُ بَيْنَ ذَلِكَ﴾ اگر هر گاوی را می آوردند، آنان را بسنده و کافی بود، لیکن سخت گرفتند و خداوند هم بر آنان سخت گرفت ﴿قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوُحُهَا تَشْرِي النَّظِيرِينَ﴾ اگر هر گاوی را می آوردند، آنان را بسنده بود، لیکن سخت گرفتند، و خداوند هم بر آنان سخت گرفت ﴿قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهُ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ، قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولَ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلِّمَةٌ لَا سِيَةَ فِيهَا قَالُوا الْآنَ جِئْتُ بِالْحَقِّ﴾ آنان را خواستار شدند...<sup>۱</sup>

علامه مجلسی به نقل از کتاب قصص الانبیاء با اسنادش از مقاتل بن مقاتل از حضرت

ابوالحسن آورده که فرمود:

خداوند تعالی بنی اسرائیل را فرمان داد که گاوی بکشند. هر چه می‌کشتند و هر گاوی که میسر بود، آنان را بسنده بود، اما آنان به سختی و دشواری افتادند و سخت گرفتند، پس بر آنان سخت گرفته شد.<sup>۱</sup>

نیز با اسنادش از محمد بن عبیده، از حضرت رضا علیه السلام آورده که فرمود:  
به درستی که بنی اسرائیل سخت گرفتند، خداوند هم بر آنان سخت گرفت. حضرت موسی علیه السلام به آنان گفت: گاوی بکشید. گفتند: چه رنگی است؟ پی در پی سخت می‌گرفتند تا اینکه گاوی را کشتند که پوستش را مملو از طلا کردند.<sup>۲</sup>

همچنین مجلسی به نقل از سعد السعود نوشته ابن طاووس نقل می‌کند که گفت: در تفسیر منسوب به حضرت ابو جعفر امام باقر علیه السلام یافتیم:

و اما کلام خدای تعالی ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقْرَةً﴾

مضمون کلام حضرتش این است: آنان سخت گرفتند و خداوند هم بر آنان سخت گرفت. اگر در آغاز هر گاوی را که بود می‌کشتند، بسنده بود. گاوی را یافتند که از آن یک بانو بود و آن را نمی‌فروخت مگر پوستش را پُر از طلا کنند. قسمتی از گاو کشته شده را به قسمتی دیگر زدند، زنده شد و قاتل را به آنان شناساند...<sup>۳</sup>

عیاشی از علی بن یقطین آورده که گفت: شنیدم حضرت ابوالحسن علیه السلام می‌فرمود:  
خداوند به بنی اسرائیل فرمان داد، گاوی را بکشند، اما فقط نیازمند دُمش بودند. (آنان سخت گرفتند) خداوند هم بر آنان سخت گرفت.<sup>۴</sup>

این اخباری بود که از دارندگان علم الکتاب نقل شد. آنان تصریح فرمودند که یهودیان پیوسته بر خداوند پیشنهاد دادند و سخت گرفتند، خداوند هم بر آنان سخت گرفت.

خلاصه سخن همان است که در آغاز بحث آوردیم که این جایگاه، جایگاه قضاوت،

۱. بحار الانوار، ج ۱۳ ص ۲۶۶.

۲. همان

۳. بحار الانوار ج ۱۳ ص ۲۷۷.

۴. تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۴۷.

ورفع نزاع‌ها به گونه اعجاز و خارق العاده و غیر طبیعی بود، نه به گونه حکومت شرعی طبق حکمی که بر عموم در گذر زمانها و سالها وضع شده است.

محمد عبده گوید: شبهه اندازان در قرآن گویند: بنی اسرائیل این داستان را نمی دانند، چون اثری از آن در تورات نیست، پس قرآن آن را از کجا آورده است؟

گوییم: بدیهی است سخن یهودیان و شبهه افکنان در قرآن که این داستان را انکار می کنند، وزنه و ارزشی ندارد، چون وجود تورات به گونه ای که قرآن کریم آورده نزد ما ثابت شده است، چه این جریان در تورات یهودیان باشد یا نباشد. زیرا قرآن کریم خود معجزه و بذاته لذاته حجت بر تمامی مطالب آن است، و بر تمام کتابهای آسمان مستند به وحی، پیش از قرآن، نگهبان است. خدای متعال می فرماید:

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّئًا عَلَيْهِ فَاحِكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ﴾ (مائده / ۴۸)<sup>۱</sup>.

در صحیفه مبارکه سجادیه، دعای ختم قرآن، امام سجاد علیه السلام می فرماید:

اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَعْتَنِي عَلَى خَمِّ كِتَابِكَ الَّذِي أَنْزَلْتَهُ نُورًا وَجَعَلْتَهُ مُهَيِّئًا عَلَى كُلِّ كِتَابٍ أَنْزَلْتَهُ وَفَضَّلْتَهُ عَلَى كُلِّ حَدِيثٍ فَصَّصْتَهُ<sup>۲</sup>

ثقة الاسلام کلینی با اسناد از سعد الإسکاف آورده که گفت: رسول خدا فرمود:

به من عطا شد سوره های طولانی بجای تورات، و مئین به جای انجیل و مثنای به جای زبور. من با مفضل، در شصت و هشت سوره برتری یافتیم، و قرآن بر دیگر کتابها، تورات موسی، انجیل عیسی و زبور داود نگهبان است.<sup>۳</sup>

به هر حال در این جایگاه فرمان داده شدند که گاوی بکشند. به نص این آیه، کُشتن یک گاو واجب است. در این مورد، گاوی نامشخص در تمام مصادیق آن جریان دارد، نه به شکل تعیین مصداق خاص، بلکه اطلاق در حکم مورد نظر است. آنچه در مورد این مصداق خاص مطرح است، تنها بر اساس حالتها و صفتها است. چون انطباق

۱. المنار، ج ۱ ص ۳۴۷.

۲. صحیفه سجادیه، دعای ۴۲.

۳. کافی ج ۲ ص ۶۰۱.

فرد گسترده بر تمام مصادیق، علی‌البدل و در تمام حالتها و صفتها یک انطباق قهری است، مکلفین باید هر مصداقی را که بخواهند و اراده کنند، برگزینند. از این جهت برگزیدن، عقلی است نه شرعی وضعی. ولی هنگامی که سخت گرفتند، خداوند هم بر آنان سخت گرفت. پس مصداق جامع تمام این صفات که با سخت‌گیری معین شد، در عرض مصداق‌های دیگر است که جامع این ویژگی‌ها نیستند. حکم، هر دو گونه مصداق را در یک عرض در بردارد و مانند هم هستند. پس احتمال تخصیص یا نسخ، احتمالی باطل است.

مگر در آغاز کار، کشتن گاو واجب نبود که در پایان نیز به کشتن گاو فرمانبرداری شد؟ لذا نمی‌توان گفت که: صفت‌های تعیین شده برای گاو خاصّ دخالتی در تعلق حکم به آن دارد، بنابراین دلیلی نداریم که از نسخ یا تخصیص سخنی بگوییم به این ضرورت که مقید کردن و تخصیص به این صفتها، برای سخت‌گرفتن خداوند متعال است بر سخت‌گیرندگان، نه برای تشریح در مورد خاص. پس نه از باب نسخ حکم شرعی است و نه از باب مقید کردن اصطلاحی اصولی.

اگر گفته شود: سه کلمه **يَأْمُرُكُمْ**، **أَنْ تَذْبَحُوا** و **مَا تُؤْمَرُونَ** در کلام الهی، همگی فعل مضارع است که دلالت بر زمان آینده دارند.

گوییم: این سخن در بسیاری از موردها که انشاء حکم به صیغه مضارع آمده نقض می‌شود. خداوند متعال فرمود:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ  
يَعْظُمُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ (نمل / ۹۰).

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ (نساء / ۵۸).

و آیه‌های دیگر.

از این مطالب روشن می‌شود روایتهای مبارکه‌ای که با صراحت بر اطلاق و گستردگی در آغاز امر دلالت دارند، موافق است با آیه کریمه‌ای که صراحت دارد و اطلاق و توسع را آشکارا بیان می‌کند، نه اینکه آن آیه مبارکه ظاهراً در اجمال و ابهام باشد و سپس اندک اندک تبیین شود.

آیه: ﴿يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ لَا فَارِضَ وَلَا بَكْرٌ عَوَانُ بَيْنَ ذَلِكَ﴾ (۶۸)

ابن منظور گوید: البقر: اسم جنس است. ابن سیدہ گوید: البقره، اهلی و وحشی است که برای مذکر و مؤنث به کار می رود... دیگران گفته اند: حرف هاء بر آن اضافه شده فقط به این دلیل که یکی از جنس باشد.<sup>۱</sup>

نیز گوید: بَقْرَةٌ بِكْرٌ یعنی گاوی که باردار نشده است... و در قرآن است: لَا فَارِضَ وَلَا بِكْرٌ یعنی نه بزرگ و نه خردسال، بدین معنی که: میان بزرگسالی و خردسالی است.<sup>۲</sup> همچنین گوید: الْعَوَانُ مِنَ الْبَقْرَةِ وَغَيْرِهَا، یعنی: نیمه از سَنَسْ... ابوزید گوید: عَانَتْ الْبَقْرَةُ تَعُونُ عَوُونًا، وقتی عوان باشد. عوان: نیمه ای میان فارض که بزرگسال است، و میان بکر که خردسال است.<sup>۳</sup>

آیه: ﴿إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاتِقِينَ﴾ (۶۹)

ابن منظور گوید: قَدْ فَقِعَ يَفْقَعُ وَيَفْقَعُ فُقُوعًا، زمانی که اگر زردی آن خالص (یکدست) شد. در قرآن است: «صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا» أَصْفَرُ فَاقِعٌ وَفَقَاعِي: به شدت زرد.<sup>۴</sup>

آیه: ﴿إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ لَا ذُلُولَ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَزْتَ﴾

ابن منظور گوید: الذَّلُّ - با کسره - نرمی که ضد «سختی» است... ذَلٌّ يَذِلُّ ذُلًّا فَهُوَ ذُلُوقٌ، که در مورد انسان و چهارپایان به کار می رود.<sup>۵</sup>

آیه: ﴿مُسَلَّمَةٌ لَا شَبِيَّةَ فِيهَا﴾

ابن منظور گوید: الشَّيْبَةُ: سیاهی در سفیدی یا سفیدی در سیاهی. جوهری و دیگران گویند: الشَّيْبَةُ، یعنی هر رنگی که مخالف رنگ غالب اسب و غیر آن باشد. اصلش از «وَشْيٌ» است و حرف هاء در عوض واوی است که از آغاز آن انداخته اند، مانند الزَّيْتَةُ و

۱. لسان العرب ج ۴ ص ۷۳.

۲. همان، ص ۷۹.

۳. لسان العرب ج ۱۳ ص ۲۹۹.

۴. لسان العرب ج ۸ ص ۲۵۵.

۵. لسان العرب ج ۱۱ ص ۲۵۷.

الْوَزْنُ. جمع آن شیات است... در قرآن است: ﴿لَا شَيْئَةَ فِيهَا﴾ یعنی رنگی مخالف رنگ غالبش در آن نیست.<sup>۱</sup>

آیه: ﴿فَذَبْحُوهَا وَ مَا كَادُوا يَفْعَلُونَ﴾ (۷۱)

یعنی با سرسختی آن را کُشتند، در حالی که شور و نشاط برای اجرای فرمان در آنان نبود، هم چنین خلوص بندگی برای خداوند جلّ شأنه و به نیکویی گوش فرا دادن به اولیای امر از پیامبران و برگزیدگان نیز در آنان نبود. در حقیقت رگه های نافرمانی در آنان پایدار شده و صفت ناپسند عناد و لجاجت در آنان استواری یافته بود.

آیه: ﴿وَ اِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادَّارْتُمْ فِيهَا وَ اللّٰهُ مُخْرِجُ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾ (۷۲)

ابن منظور گوید: ذَرَاهُ، يَذْرُؤُهُ، ذَرَاءٌ وَ ذَرَاءَةٌ: او را راند و دور کرد... در قرآن است: ﴿فَادَّارْتُمْ فِيهَا﴾ و می گویند: تدارا تُم یعنی اختلاف کردید و یکدیگر را راندید. هم چنین اِدَّارَاتُم که اصل آن تدارا تُم است. آنگاه حرف ت در دال ادغام شده و حرف الف آوردند تا آغاز کردن با آن صحیح باشد.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: در موضوع قتل، دشمنی و کشمکش بود، و میان نشان متهم کردن وجود داشت و قتل را به سوی دیگری سوق می دادند. خداوند سبحان به زودی کار را آشکار می سازد، و آنچه را در باره مقتول پنهان می داشتند، از جهت تعیین قاتل او، روشن می فرماید. هم چنین آشکار می شود بی ادبی هایی که نسبت به حضرت موسی پیامبر خدا که شایسته ساحت او نبود، از آنان سرزد، و به ایشان تمسخر و استهزاء کردند.

آیه: ﴿فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللّٰهُ الْمَوْتَى وَ يُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ (۷۳)

یعنی مقتول را به قسمتی از بدن گاو بزنید، آنگاه با چشمان خود زنده شدن کشته شده را مشاهده می کنید. این برهان و دلیلی است بر اینکه خدای تعالی قدرت زنده کردن همه مردگان را دارد، زمانی که اراده و مشیت کند و بخواهد. این یعنی زنده کردن مردگان در دنیا هنگامی است که خداوند اراده فرمود، و نیز در روز رستاخیز که همه

۱. لسان العرب ج ۱۵ ص ۳۹۲.

۲. لسان العرب، ج ۱ ص ۷۱.

پیامبران بر آن اتفاق دارند و همه کتابهای الهی درباره اش سخن گفته اند و تمامی ملت‌های یگانه پرست بر این مطلب اجتماع دارند. البته برخی از مردم که آن را بعید دانسته اند، آیه‌هایی را که دلالت بر زنده کردن در دنیا و آخرت دارد، تأویل کرده اند.

باید دانست که کسی که فهم و درک خود را به محسوسات کوتاه منحصر بداند، فقط در دانش‌های طبیعی فرورود و فقط به آنها توجه کند، حق ندارد متصدی تفسیر قرآن شود، در الهیات آن فرورود، در باب توحید و ربوبیات و اسرار قرآن از علم معاد و نبوت‌ها و اولیای امر، کنکاش کند.

یادآوری: این سوره مبارکه از آغاز تا پایانش، بسیاری از معجزه‌های خارق عادت از نظر سنت عادی و طبیعی را بیان می‌دارد.

۱ - زنده کردن شماری از بنی اسرائیل، وقتی از حضرت موسی علیه السلام خواستند که خداوند را ببینند، که صاعقه آنان را فرا گرفت.

﴿ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ ﴿۵۶﴾

فرود آوردن صاعقه و فرا گرفتن آنان نشانه معجزه است نه امری طبیعی که تصادفی بر آنان فرود آید، و زنده کردنشان بعد از مرگشان خود معجزه‌ای دیگر است.

۲ - فرمود:

﴿وَإِذْ قَرَّبْنَا بِلْحِمِهِمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ﴾ ﴿۵۷﴾

شکافتن دریا به صورت دوازده راهرو برای گذر سبطها، نشانه‌ای معجزه‌ای خارق عادت و طبیعت است.

۳ - فرمود:

﴿فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ

مَشْرَبِهِمْ﴾ ﴿۵۸﴾

۴ - فرمود:

﴿وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوى﴾ ﴿۵۹﴾

۵ - فرمود:

﴿وَوَضَعْنَا عَلَى كُفْرِكُمُ الْعَمَامَ﴾ ﴿۶۰﴾



۶ - فرمود:

﴿وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُم بِقُوَّةٍ﴾ (۳۳)

۷ - فرمود:

﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾ (۶۵)

۸ - فرمود:

﴿وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾ (۵۳)

۹ - فرمود:

﴿فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى﴾ (۷۳)

۱۰ - فرمود:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ

أَحْيَاهُمْ﴾ (۲۱۳)

۱۱ - فرمود:

﴿أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا

فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ﴾ (۲۵۹)

۱۲ - فرمود:

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوْ لِمَ تُؤْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَلَئِن لِّيُظْمَنَ لِقَلْبِي

قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ

يَأْتِيَنَّكَ سَعْيًا﴾ (۲۶۰)

این آیه های معجزه در این سوره مبارکه قرآن کریم ذکر شده و دیگر آیه ها در سوره های دیگر قرآن آنها را ثبت کرده و به پیامبران نسبت داده است، مانند حضرات نوح، موسی، عیسی، پیامبران و پیامبرانی دیگر، صلوات الله علیهم. در معنی و حقیقت اعجاز پیش از این ذیل آیه ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ﴾ (بقره / ۲۳) مطالبی گفته شد.

در گذشته و حال می بینیم و مشاهده می کنیم که اهل گمان و تردید، روایت های شامل

معجزه را سست و ساختگی می‌دانند. آنان نسبت به آیه‌های قرآن، بویژه کسانی که خود را از دانشمندان می‌نمایانند و ادعای دینداری می‌کنند، باب تأویل را گشوده‌اند. مثلاً درباره فرود آمدن فرشته، حقیقت وحی و مانند آنها - که از حقیقت‌های دینی و نمادهای شرعی است - فقیهان و عالمان دین را مورد عیب جویی و بدگویی قرار می‌دهند. آنان هدف‌های فاسد خود را بر مردمان ضعیف و درس خواندگان با عبارتهای آراسته شگفت‌انگیز پوشانده‌اند، در حالی که خود را از ژرف‌اندیشان در دانش و معرفت به شمار می‌آورند و گمان می‌پندارند کار نیکویی انجام می‌دهند، در حالی که بزودی خواهند دانست.

برخی از مردمان نیز در نهاد خود برداشتهای طبیعی اعتماد می‌کنند، علم را منحصر به دانشهایی می‌دانند که در سطح مشاهده و تجربه و عیان است، در حالی که اطلاع ندارند که حکم به حصر بر حس، محسوس نیست. بلکه حس نیز از جمله مدارک علمی و متکی و معتمد بر ادراک علم است. اگر شعور واقعی در وجود انسان نمی‌بود - مانند فرد ناآگاه، خوابیده و مست - با احساس خود چیزی درک نمی‌کرد و نمی‌توانست وسیله‌های مدرک‌های حسی را تنظیم کند، و نمی‌توانست حکمی کند که بر پایه عقل و ادراک باشد. زیرا نادان حجتی بردانا ندارد. لذا اینان میان اهل افراط و تفریط و ستم و تجاوز بناحق هستند.

گروه نخست زیاده روی و ستم کردند، و پنداشتند آنچه از راه برهان و ریاضت‌ها به دست می‌آورند همان حق است، در حالی که در یک مسئله اختلاف دارند و در گفته‌ها، یکدیگر را سرزنش و بدگویی می‌کنند، اما دانشهای آنان نسل به نسل در معرض دگرگونی است. گروهی از اهل کشف و شهود که انصاف دارند، گویند: معارف بدست آمده بر پایه ریاضت و شهود، ناگزیر باید به کتاب و سنت عرضه شود، چون کشفیات گاهی شیطانی و گاه رحمانی هستند.

قمشه‌ای در تعلیقه خود بر تمهید القواعد گوید: گروهی از صوفیه عقیده دارند... شاید آن [عقیده] را به مکاشفه‌های خودشان مستند می‌کنند چنین عقیده‌ای آنان را به نفی شریعت‌ها، ملت‌ها، فرو فرستادن کتابها و فرستادن فرستادگان ملزم می‌کند، در حالی

که حس و عقل آنها را تکذیب می‌کنند، همانگونه که دانستید. این جریان، یا از جهت غلبه حکم وحدت بر آنان یا در اثر مداخله شیطان در مکاشفه‌های آنان است.<sup>۱</sup>

بنابراین چه وجه و عذری دارند که سخن صریح دیگری را از پیش خود تأویل کنند؟ مثلاً چه دلیلی دارند که فرشته را به تجسم خیال پیامبر تأویل کنند و با چه معنی خردپسندی، آتش و عذابش یا بهشت و نعمتهایش را به مثال منفصل تأویل می‌کنند؟ گروه دوم، تفریط کرده‌اند که علم و معرفت را فقط به حس و تجربه در بند کرده‌اند. لذا می‌بینید که آنها بیشتر معارف الهی عالیه حقه را - که حس و تجربه را در آن راهی نیست - از سوی خود تأویل می‌کنند، به گونه‌ای که حتی مورد رضایت فردی نیست که به شریعت‌های الهی کمترین ایمان را دارد.

آیه: ﴿ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنْ مِنْهَا لَمَا يَشَقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ﴾

ابن منظور گوید: الْقَسْوَةُ: سختی در هر چیز... ابواسحق در مورد آیه ﴿ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ﴾ می‌گوید: قَسَتْ در لغت یعنی: سخت شد، خشک شد، بی‌رحم شد.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: بنی اسرائیل مورد خطاب هستند، همانها که نشانه‌ها و معجزه‌ها را دیدند، یا کسانی که در عصر نزول قرآن بودند. ظاهر همان گروه اولی است. به آنان افزوده می‌شود کسانی که از آنان پیروی کردند و کسانی که در مسیر آنان حرکت می‌کنند. در نتیجه خطاب، عمومی برای اولی‌ها و آخری‌ها است. تعبیر به «ثُمَّ» می‌رساند بر اینکه قساوت پس از مشاهده نشانه‌ها و کامل شدن حجتها و قطع شدن عذرها است، بنا بر آیاتی مانند:

﴿فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً﴾ (مائده / ۱۳).

﴿فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ (زمر / ۲۲).

مراد از قسوت در این آیه‌های مبارکه، سلب پرتوهای هدایت، معارف، توحید و دیگر

۱. تعلیقه علی تمهید القواعد، ص ۳۸.

۲. لسان العرب ج ۱۵ ص ۱۸۰.

کمالها است. آنان پس از اینکه هدایتها روشن، حجتها و بینات برایشان استوار و برپا شد، آنها را سبک و خوار داشتند، به آنها ستم کردند و به وظیفه دانش و معرفت عمل نکردند، درحالی که اطاعت کردن، گردن نهادن، فروتنی، فرمانبرداری خاضعانه به ساحت مقدس خدای متعال و به نیکویی گوش فرا دادن به اولیای الهی از برگزیدگان و مقربان واجب ضروری و مؤکدی بود. بر پایه آنچه آوردیم، قسوت در این آیه‌های مبارکه، در معنی لغوی آن بکار برده شده است.

خلاصه سخن: کمترین درجه قسوت، این است که انسان، روح عطفوت، محبت، ترحم برضعیفان و مانند آن را از دست دهد. این امر به هنگام جداسازی، برمی‌گردد به اینکه درک آن فضیلتها را از دست دهد، یا در درک آنها کمبودی رخ دهد، یا درک عمل به آن فضیلتها انجام آنها و متصف شدن به آنها را از دست دهد.

نتیجه اینکه قساوت سلب کمالها و هدایت از قلب بنده در اثر بدی عملش، مجازات گناهش و عقوبت برکفرش می‌باشد. و بدین سان، خداوند پلیدی را بر کسانی قرار می‌دهد که خرد نمی‌ورزند.

اگر بگویید: وجه شباهت میان سختی دلها و سنگها، این است که سنگ، از هر آنچه به آن می‌رسد، اثر نمی‌پذیرد. دل نیز هر چه اندرز و حکمت و هشدار به آن برسد، بر آن اثر نمی‌کند.

گویم: بی‌اثر بودن حکمتها، و هشدارها بر سنگدلان بی‌تردید حق است و از روشن‌ترین مصداقهای سنگدلی است، اما از ظاهر این آیه برمی‌آید که تشبیه دلها به سنگها از جهت صدور و فیض است که در این مقام مناسب‌تر است. زیرا یهودیان تظاهر به دیانت می‌کنند و بعضی از آنان مدعی مقام ولایت و قداست هستند. اگر آن‌گونه باشد که ادعا می‌کنند و برای خود این مقام را قائل‌اند، پس نورهایشان کجاست؟ آنان مانند درازگوشی‌اند که بارکش کتابهاست. نیکویی از دل‌هایشان صادر نمی‌شود و این خود دلیلی است بر آنکه هیچ‌گونه حکمت، موعظه و حقیقت بر دل‌هایشان نمی‌نشیند. پس محل صدور هیچ حقی و چشمه‌ای برای فیض و جایگاهی برای آن نخواهد بود. خلاصه اینکه هر ادعایی را دلیل و حجتی است و دلیل ادعای ایمان داشتن، عمل صالح است.

وجه برتری سنگها بر سنگ دلان آن است که برخی از سنگها، مجرای خیرات بسیاری است به گونه ای که رودخانه و چشمه های بزرگ از آنها با فشار و شدت فوران می کند. گاهی پس از جدا شدن از میان سنگها، آب روان می شود، بعضی دیگر از خشیت خداوند فرو می ریزند، برای فروتنی در برابر سلطنت و خضوع برای جلالت و کبریائیت الهی. چه مناسبتی است میان این سنگها و دلهای بی رحم و سنگی؟ گواه بر این مدعا، آن که کلام مورد توجه و خطاب کسانی است که ادعای مقام قداست می کنند و سرور فرستادگان خدای تعالی و بزرگترین سفیر او را نمی پذیرند و به ایشان اجازه ورود به حریم یگانه پرستی نمی دهند.

پس وجه شباهت، از این روست که محل صدور خیرات و برکات است نه سختی سنگها و نرمی آب.

آیه: ﴿وَإِنَّ مِنْهَا لَمَّا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِعَافٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾ (۷۶)

خشیت یعنی خوف، و ظاهراً خوف اعم از آن است. خشیت محقق نمی شود جز با علم و شعور داشتن و توجه مؤکد. و، اما خوف، از حیوانات نیز سر می زند. اگر بگویید: چه مانعی دارد که گفته شود: فرو افتادن سنگها، به علت های طبیعی مانند زلزله و صاعقه مستند است، و فرو افتادن سنگها و اثر پذیری و انفعال آنها از سببهای ویژه آنهاست که به خدای تعالی منتهی می شود، و انفعالی از فرمان الهی است در عین حالی که شعور تکوینی نسبت به فرمان پروردگارش دارد.

در نقد این سخن گویم:

اولاً: اثبات چیزی منافاتی با اثبات مطلب دیگر ندارد.

ثانیاً: روشن است که خشیت، علم همراه با فروتنی است.

ثالثاً: نظام جاری در جهان اگر به نظام علی و معلولی بر سبیل ایجاب مستند شود، با برهانهای الهی منافات دارد که بر یگانگی خدای تعالی در زمینه قدرت، اراده و اختیار، استوار است. آیه های مبارکه نمایانگر این مطلب است، نه به نظام علی و معلولی. خدای تعالی می فرماید:

﴿وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُودَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ﴾ (انبیاء / ۷۹).  
 ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مِنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرُ صَافَّاتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ﴾ (نور / ۴۱).  
 ﴿إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾ (اسراء / ۴۴).  
 ﴿يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ﴾ (رعد / ۱۳).  
 ﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾ (جمعه / ۱).

علامه مجلسی به نقل از مناقب ابن شهر آشوب، از کتاب الارشاد آورده که: سعید بن مسیب گفت:

مردم از مکه خارج نمی شدند تا اینکه حضرت علی بن الحسین علیه السلام خارج شوند. ایشان خارج شدند، من هم با ایشان خارج شدم. در یکی از منزلها فرود آمدند، دو رکعت نماز خواندند، در سجودشان تسبیحی خواندند که درخت و کلوخی مانند جز اینکه با ایشان تسبیح خواند. از این امر ترسیدم. سرشان را بلند کردند و فرمودند: ای سعید آیا ترسیدی؟ عرض کردم: آری، ای فرزند رسول خدا فرمودند: این تسبیح اعظم است.<sup>۱</sup>

### سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۷۵-۸۲

أَقْصَمُوعُونَ أَنْ يَوْمِنَا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ  
 ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿٧٥﴾ وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا  
 قَالُوا ءَأَمَّنَّا وَإِذَا خَلَا بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ قَالُوا أَتُحَدِّثُونَهُمْ بِمَا فَتَحَ اللَّهُ  
 عَلَيْكُمْ لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٧٦﴾ أَوْ لَا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ  
 يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ ﴿٧٧﴾ وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا  
 أَمَانِي وَإِنَّهُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ ﴿٧٨﴾ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ  
 يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَيْسَتْ رُؤْيَا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ

أَيَّدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ ﴿٧٩﴾ وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً  
 قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ ۚ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا  
 لَا تَعْلَمُونَ ﴿٨٠﴾ بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَٰئِكَ  
 أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٨١﴾ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ  
 أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٨٢﴾

آیا طمع دارید که [اینان] به شما ایمان بیاورند با آنکه گروهی از آنان سخنان خدا را می شنیدند سپس آن را بعد از فهمیدنش تحریف میکردند و خودشان هم می دانستند (۷۵) و [همین یهودیان] چون با کسانی که ایمان آورده اند برخورد کنند می گویند ما ایمان آورده ایم و وقتی با همدیگر خلوت می کنند می گویند چرا از آنچه خداوند بر شما گشوده است برای آنان حکایت می کنید تا آنان به [استناد] آن پیش پروردگارتان بر ضد شما استدلال کنند آیا فکر نمی کنید (۷۶) آیا نمی دانند که خداوند آنچه را پوشیده می دارند و آنچه را آشکار می کند می داند (۷۷) و [بعضی] از آنان بی سوادانی هستند که کتاب [خدا] را جز خیالات خامی نمی دانند و فقط گمان می برند (۷۸) پس وای بر کسانی که کتاب [تحریف شده ای] با دستهای خود می نویسند سپس می گویند این از جانب خداست تا بدان بهای ناچیزی به دست آرند پس وای بر ایشان از آنچه دستهایشان نوشته و وای بر ایشان از آنچه [از این راه] به دست می آورند (۷۹) و گفتند جز روزهایی چند هرگز آتش به ما نخواهد رسید بگو مگر پیمانی از خدا گرفته اید که خدا پیمان خود را هرگز خلاف نخواهد کرد یا آنچه را نمیدانید به دروغ به خدا نسبت می دهید (۸۰) آری کسی که بدی به دست آورد و گناهش او را در میان گیرد پس چنین کسانی اهل آتشند و در آن ماندگار خواهند بود (۸۱) و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند آنان اهل بهشتند و در آن جاودان خواهند ماند (۸۲)

این آیه‌های مبارکه به شدت ملالت و سرزنش یهودیان حاضر در عصر نزول قرآن است، از جهت خیانتشان به حق، دشمنی با آنچه می دانستند و گریز از راستی صریح.

خطاب را از آنان برگرداند و پیامبر اعظم را مورد خطاب قرار داد، تا بدی نهادشان را و گردن نهادن و اقرار آنان را به حالتی که دارند، مخالفت آنها را با راستی و درستی صریح، تحریف و خیانت شان را نسبت به حق نشان دهد.

آنان با تحریفی که در دانشهای حق انجام می دادند، به جهانیان خیانت می کردند و آنها را عمداً در تاریکی نابینایی قرار می دهند، آن هم به عمد و با شناخت کامل و پامردی که در این راه داشتند. این خیانت بزرگ را نسل به نسل به ارث می بردند و این رذالت در سرشت آنان پدیدار می شد و در غریزه هایشان استوار می گردید. لذا چگونه می توان امید بست که به نور آشکاری که برای توحی کردیم، اذعان و اقرار آورند؟

در تعبیر به صیغه جمع می رساند که این گرامیداشت و شرافت بخشی، پیامبر و مردان حق حمایت کننده او را در برمی گیرد، همان اولیای نصرت دهنده آن بزرگوار در دعوتش که برای سرافرازی سخن ایشان کمک می کنند و اصرار و پافشاری برایمان آوردن مردم دارند، آن هم با شوق و تلاش اکیدی که برانجام این کار می ورزند.

هم چنین نکوهش یهودیان و احتجاج بر آنان و تأکیدی است بر حجت و ابلاغ صریح در مقام دعوت و برملا کردن نهادهایشان و مذمت آنان بر عاداتهای زشت و رذیلتیهای فاسدشان که دارند.

به هر حال معنی این خطاب و سیاق سخن این نیست که خدای تعالی گمراهی را برایشان ثبت کرده و بدبختی و سختی را بر آنان به پایان رسانیده و کفر را برایشان پایدار نموده باشد، تا در نتیجه اولیای اهل دعوتش، از ایمان آوردنشان مأیوس و ناامید شوند. زیرا خداوند، هر زمان که آنان از کفر ورزی توبه کنند، توبه شان را می پذیرد و هر وقت از خیانت و جنایت باز گردند، خداوند فضل و احسان خود را بر آنان برگرداند.

آیه: ﴿أَفْتَتَمُّعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ﴾

مرکز و مدار خطاب الهی که سخن پیرامون آن می چرخد، شخص پیامبر است. در طول این خطاب، شمولش بر آن بزرگوار است و با واسطه ایشان با مؤمنین، یکتاپرستان و یاری دهندگان آن حضرت سخن می گوید، بدون اینکه اشکالی متوجه آن باشد.



آیه: ﴿وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ (۷۵)

از همه دلایلی که در تمام آیات این سوره مبارکه و دیگر آیه‌ها و روایتها و تاریخها - بر می‌آید که روش یهودیان از آغاز، تحریف، تغییر و تأویل دین الهی و سخنان والای او در دوران نزول و پیش از آن بوده است.

**توضیح:** تورات فرو فرستاده شده و نوشته شده از سوی خدای تعالی، هرگز در دست کسی غیر پیامبران و جانشینانشان نبوده است. بنابراین امکان ندارد که فرعونها و ستمگران هوسباز و پیروانشان بتوانند آنها را با خواسته خود به بازیچه بگیرند. تورات، مصون و محفوظ است از اینکه کسی جز پاکان آن را لمس کند. پس بر پایه‌ی بسیاری از روایتهایی که از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام رسیده، آنها را جانشینان نگهدارنده، والا مقامی از والا مقامی دیگر به ارث‌اند، تا آنجا که همراه با دیگر ذخیره‌ها و موارث الهی به پیامبران و از ایشان به جانشینان آن حضرت رسیده است.

از ظاهر آیه‌های مبارکه و صریح روایتهای بر می‌آید که تورات به صورت مکتوب بر لوحها فرو فرستاده شد، نه اینکه حقیقتها و معارفش بر حضرت موسی علیه‌السلام نازل شود و حضرتش علیه‌السلام آنها را بر لوحها بنویسد. این تورات نزد حضرت موسی بود که آن را به جانشین خود سپرد، سپس از فردی به فردی دیگر به ارث رسید، تا به پیامبران و از ایشان به جانشینان‌شان منتقل شد.

در بعضی روایتهاست که حضرت موسی آنها را در سنگی نهاد تا به رسول خدا منتقل شد. میان این روایتهای از این جهت تعارضی وجود ندارد، به این ضرورت که مثبتات با هم منافات ندارند، بلکه منافات میان اثبات کننده و نفی کننده است. گرچه روایتهایی دلالت دارند بر اینکه آنها نزد پیامبران بنی اسرائیل بود، و هنگام سختی‌ها و گرفتاری‌ها به آنها تبرک می‌جستند و آنها همراه با عصای حضرت موسی علیه‌السلام در آن تابوت‌اند. و این روایتهای ارجح و اکثر است.

[به هشت روایات در این موضوع اشاره می‌شود:]

(۱) شیخ صدوق با اسناد از محمد بن الحسن با اسناد از یونس بن عبد الرحمن آورده

که از حضرت ابو الحسن علیه السلام پرسیدم:

فدایتان شوم تابوت موسی چه بود؟ و گنجایش آن چقدر بود؟ فرمود: سه ذرع در دو ذرع.  
پرسیدم: در آن چه بود؟ پاسخ داد: عصای موسی و سکینه...<sup>۱</sup>

۲) قمی با اسناد از ابو بصیر آورده که حضرت ابو جعفر امام باقر علیه السلام فرمود:

بنی اسرائیل بعد از موسی مرتکب گناهان شدند، دین خدا را تغییر دادند و بر فرمان پروردگارشان گردنکشی کردند... تابوتی که خداوند بر موسی فرو فرستاد و مادرش او را در آن قرار داد و به دریا افکند، نزد بنی اسرائیل گرامی بود و به آن تبرک می جستند. چون وفات موسی فرا رسید، الواح را همراه با نشانه‌های نبوت در آن گذاشت و به جانشینش یوشع سپرد. این تابوت همواره نزد آنان بود تا آن را سبک و خوار داشتند. و کودکان در کوچه‌ها با آن بازی می کردند.

بنی اسرائیل همواره، تا زمانی که تابوت نزدشان بود، در عزت و شرافت بودند. هنگامی که مرتکب گناه شدند و تابوت را خوار داشتند، خداوند آن را از ایشان برگرفت. زمانی که از پیامبر درخواست کردند و خداوند طالوت را بر آنان برانگیخت تا همراه با آنان بجنگد، خداوند تابوت را به آنان بازگردانید...<sup>۲</sup>

۳) مجلسی به نقل از بصائر الدرجات، با اسناد از ضریس کناسی آورده که گفت:

خدمت حضرت ابو عبد الله امام صادق علیه السلام بودم، ابو بصیر هم نزد او بود. امام فرمود: داوود وارث پیامبران شد، سلیمان وارث داوود شد و محمد وارث سلیمان شد با هر چه آنجا بود، ما وارث محمد شدیم و به راستی، که صحف ابراهیم و الواح موسی نزد ماست.<sup>۳</sup>

۴) نیز با اسناد از ابو بصیر، آورده که امام صادق علیه السلام به من فرمود:

ای ابو محمد! به راستی، خداوند چیزی به پیامبران عطا نفرموده جز اینکه آن را به محمد صلی الله علیه و آله عطا فرمود.

خداوند، تمامی آنچه را بر پیامبران عطا فرمود به محمد صلی الله علیه و آله عطا فرمود. کتابهایی

۱. معانی الاخبار ص ۲۸۲.

۲. تفسیر قمی ج ۱ ص ۸۱.

۳. بحار الانوار ج ۲۶ ص ۱۸۳.

که خداوند فرموده: ﴿صُحُفٍ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ﴾ (الأعلى / ۱۹) نزد ماست. عرض کردم:

فدایتان شوم، آنها همان الواح هستند؟ فرمود: آری.<sup>۱</sup>

(۵) نیز با اسناد از عبد الله بن سنان آورده که از حضرت ابو عبد الله علیه السلام درباره این آیه

پرسید:

﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ﴾ (انبیاء / ۱۰۵).

پرسید: ذکر و زبور چیست؟ فرمود: ذکر نزد خداوند است، و زبور، آن است که برداوود

نازل شد. و هر کتابی که فرو فرستاده شد، نزد عالم [یعنی امام معصوم] است.<sup>۲</sup>

(۶) نیز، از علی بن خالد با اسناد از لیث مرادی آورده که کلامی از قول سدیربرایش

گفت.

نزد سدیررفتم و گفتم: لیث مرادی سخنی از شما برایم نقل کرد. گفت: چیست؟

گفتم: فدایت شوم، حدیث یمانی است.

گفت: خدمت حضرت ابو جعفر امام باقر علیه السلام بودم. مردی از اهل یمن بر ما گذشت.

حضرت ابو جعفر علیه السلام درباره یمن از او پرسید. پیش آمد که سخن بگوید. حضرت

ابو جعفر علیه السلام به او فرمود: آیا خانه کذا و کذا را می شناسی؟ عرض کرد: آری، آن را دیده ام.

حضرت ابو جعفر علیه السلام فرمود: آیا سنگی در یمن در فلان محل می شناسی؟ عرض کرد:

آری، آن را دیده ام. آن مرد گفت: کسی ندیدم که بهتر از شما سرزمین ها را بشناسد.

هنگامی که آن مرد به پا خاست، حضرت ابو جعفر علیه السلام به من فرمود: ای ابوالفضل آن

همان سنگی است که وقتی موسی علیه السلام خشمگین شد و لوحها را انداخت، هر آنچه از

تورات بود، آن سنگ آنها را فرو خورد. وقتی خداوند پیامبرش را برانگیخت، سنگ،

لوحها را به ایشان بازگردانید که نزد ماست.<sup>۳</sup>

(۷) نیز، از احمد بن محمد با اسناد از ابو بصیر آورده که حضرت ابو عبد الله امام

صادق علیه السلام فرمود:

ای ابو محمد کتابهایی که خداوند فرمود: ﴿صُحُفٍ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ﴾ نزد ماست. عرض

۱. همان ص ۱۸۴.

۲. همان.

۳. همان.

کردم: صحف همان لوح هاست؟ فرمود: آری.<sup>۱</sup>

۸) صدوق با اسناد از هشام بن حکم از حضرت ابو عبد الله امام صادق علیه السلام آورده که بریبه گفت:

فدایتان شوم، تورات و انجیل و کتابهای پیامبران چگونه نزد شماست؟ فرمود: آنها، به ارث از آنان، نزد ماست. آنها را همانگونه که خوانده‌اند، می‌خوانیم و همانگونه که آنها گفته‌اند، می‌گوییم. خداوند حجّتی در زمینش قرار می‌دهد که درباره چیزی از او سؤال شود، اما او در پاسخ بگوید: نمی‌دانم...<sup>۲</sup>

خلاصه اینکه سخن در این نیست که آیا توراتی که در لوحها و کتابها نازل شد، عیناً و به همان گونه باقی باشد، بلکه سخن در این است که توراتی که نزد یهودیان باقی و میانشان دایر است، آیا به طور کلی از میانشان برداشته و تحریف و تبدیل شده است یا نه؟

گوییم: توراتی که نزدشان است و مدار شرع و مذهب آنان در دوران نزول قرآن و پیش از آن و پس از آن تا کنون می‌باشد، ظاهراً این که شکی نیست که بر پایه هواهای نفسانی و خواسته‌هایشان بر اساس تمایلات شخصی و بنابراین چیره شدگان و متنفذان، تحریف شده است. اما در مورد برداشته شدن تمامی آن از میان یهودیان بعد از حضرت موسی علیه السلام تا زمان پیامبر اکرم، می‌توان گفت که در باطن نزد بعضی از علمای مؤمن به پیامبر که ایمان خود را از روی تقیه پنهان می‌داشتند - باقی مانده است. اما بعد از تقویت اسلام و برداشته شدن تقیه برایمان، راهی برای نفی یا اثبات آن وجود ندارد.

آیه: ﴿وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَا بِبَعْضِهِمْ إِلَىٰ بَعْضٍ قَالُوا أَنُحَدِّثُوكُمْ بِمَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿۱۶﴾

آیا مراد از گروهی که نزد مؤمنین اظهار اسلام کردند، همان منافقین اند که بر مسلمانان

۱. بحار الانوار ج ۲۶ ص ۱۸۵.

۲. توحید، ص ۲۷۵.

جاسوس و دیده‌بان‌اند، یا افراد عوام ساده‌ای که واقعا به اسلام متمایل شدند و بخشی از صفت‌های پیامبر را که شنیده بودند در میان خود آشکار کردند؟  
ظاهرا شقّ دوم صحیح است. زیرا بزرگان‌شان آنان را از آشتی با مسلمانان نهی کرده بودند، چرا که لازمه این آشتی، تقویت برهان‌های مسلمانان و ضعف حجت‌های یهودیان است. آنگاه نزد خداوند مورد محاجه خواهند بود و در پیشگاه او عذری نخواهند داشت. این نهی آنان دلالت بر شدت عناد و لجاجت ایشان دارد، گرچه خود اعتراف می‌کنند که نزد خداوند، محکوم‌اند، ولی همچنان، از ایمان و اظهار حق و بازگو کردن صفت‌های پیامبر نهی می‌کنند.

آیه: ﴿أَوْ لَا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ﴾ (۷۷)

این پاسخی از خداوند به آنان است، زیرا پوشاندن امر و محکوم (شدن از سوی) مؤمنین، برای آنها نزد خداوند سودمند نخواهد بود، چون خداوند تعالی می‌داند آنچه را در خفا و آشکارا انجام می‌دهند. لذا پوشاندن آنچه حجت‌های آنان را باطل می‌کند با بیان آن، در نظر خداوند، یکسان است.

می‌توان گفت که این سرزنش و ردّ خداوند متعال نسبت به تمام کارهای زشت آنان است؛ مانند تحریف کتاب، بستن راه مردم، نهی اکیدشان از ایمان به پیامبر و پوشاندن خیانتشان از خداوند متعال که مرتکب شدند.

آیه: ﴿وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾ (۷۸)

اینان گروهی دیگر از یهودیان‌اند که بی‌سوادند و علمی به دست نیاورده‌اند تا بتوانند بنویسند و بخوانند، افرادی ساده‌اند همان‌گونه که مادرانشان آنان را زاییده و آگاهی آنان به کتاب، چیزی جز آرزوها و خواسته‌های نفسانی‌شان نیست.

امانی (آرزوها) به معنی خواندن نیست، زیرا بی‌سواد محض توان خواندن ندارد. از کاربرد این لفظ در آیه‌ها و روایتها برمی‌آید که مراد، خواسته‌ها و خواهشهای نفسانی است که دارند. آرزوی ثبوت و تحقق آنها را دارد از فرط دوستی و تعصب که نسبت به آنها دارد. این خواهشهای نفسانی، چنین انسانی را از احقاق حق و ابطال باطل، نابینا

و ناشنوا می‌کنند، همان‌گونه که خداوند تعالی می‌فرماید:

﴿لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزِيهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ  
وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا﴾ (نساء / ۱۲۳).

﴿وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ  
إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ (بقره / ۱۱۱).

﴿يُنَادُوهُمْ أَمْ أَنْكُنْ مَعَكُمْ قَالُوا بَلَىٰ وَ لَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ اِرْتَبْتُمْ وَ غَرَّكُمْ  
الْأَمَانِيُّ حَتَّىٰ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَ غَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُوءُ﴾ (حدید / ۱۴).

طبرسی گوید: «امانی» را دروغ و سخن باطل گفتن دانسته‌اند. «تمنی» در این جایگاه،  
دروغ‌پردازی و دروغ‌گویی است.<sup>۱</sup>

عبده گوید: برخی «امانی» را به دروغ گفتن ابتدایی تفسیر کرده‌اند.<sup>۲</sup>

طباطبایی گوید: الامانی جمع امانیه یعنی دروغ‌ها است.<sup>۳</sup>

مؤلف گوید: این گفته‌ها مناسب این جایگاه نیست و موردی‌هایی که این لفظ به کار  
می‌رود نیز، کمکی به آن نمی‌کند، بلکه در این مقام مناسبتر همان است که آوردیم.

روایتی که قمی با اسناد از حفص بن غیاث آورده آن را تأیید می‌کند:

حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام این کلام الهی را تلاوت کرد: ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ﴾ (قصص  
/ ۸۳) و می‌گریست و می‌فرمود: به خداوند سوگند، نزد این آیه، الامانی از دست رفت...<sup>۴</sup>

عبده گوید: همانا این آیه دلالت بر بطلان تقلید و توجه نداشتن به ایمان صاحبش  
دارد. صدر اسلام اجماع بر این بود، مردم هم سه سده بر آن بودند. که افراد نادان از عالم،  
عقیده را با برهان آن و احکام را با روایت‌هایش فراموش گرفتند، نه اینکه از رأی او - هر چه  
باشد - تقلید کنند.<sup>۵</sup>

۱. مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۴۵.

۲. المنار، ج ۱، ص ۳۵۹.

۳. المیزان، ج ۱، ص ۲۱۸.

۴. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۴۶.

۵. المنار، ج ۱، ص ۳۵۹.

مؤلف گوید: این از باب تقلید نیست. درباره احکام روشن است به ضرورت این که عوام یهود در زمینه عمل به احکام از آنان تقلید نکردند، گرچه دروغ باشد. به همین گونه در اصول دین، آنان اصول دینی را به اطلاع نمی‌رساندند تا عوام یهود از آن پیروی و تقلید نکنند. بلکه آیه در مقام سرزنش و ملامت آنان است، به جهت عناد شدید و ابطال اصول دین‌هایشان که مرتکب شدند.

خداوند آنان را توبیخ و رسوا فرمود، چون علما و راهب‌های آنان کار دین را به بازی گرفتند و سخن خداوند را - بعد از فهمیدنش و آگاهی از حقانیت کتاب و آنچه در آن است - تحریف کردند. در این راستا نهایت تلاش و اصرار را به کار گرفتند تا سخن والای خداوند را خاموش و باطل کنند. ولی خداوند نپسندید و خودداری فرمود تا نورش را کامل کند، گرچه کافران را ناخوشایند آید. آنان از بزرگترین دشمنان الهی و از سرسخت‌ترین کافران به او و به یگانگی او هستند.

آیه: ﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُوبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَيْسَتْ رُؤَا بِهٍ ثَمَنًا قَلِيلًا﴾

ابن منظور گوید: «ویل» کلمه‌ای مانند ویح است، اما با تأکید بر عذاب... «الویل» فرارسیدن شرّ است و ویلة، فضیحت و گرفتاری است.<sup>۱</sup>

طوسی گوید: از حضرت ابوجعفر امام باقر علیه السلام روایت شده و گروهی از اهل تأویل نیز آن را آورده‌اند که علمای یهود، صفت پیامبر صلی الله علیه و آله را تغییر دادند تا در دل مستضعفین یهودی شک و تردید افکنند.<sup>۲</sup>

طبرسی گوید: گفته شده که صفت پیامبر در تورات «أَسْمَرٌ رُبْعَةٌ» بود، آن را «آدم طویلاً» کردند. در روایت عکرمه از ابن عباس است که گفت: علمای یهود دیدند صفت پیامبر صلی الله علیه و آله در تورات نوشته شده: أَكْحَلُ أَعْيُنِ رُبْعَةٌ، حسن الوجه، اما از روی رشک و دشمنی، آن را از تورات حذف کردند. افرادی از قریش نزدشان آمدند و گفتند: آیا در

۱. لسان العرب، ج ۱۱، ص ۷۳۷.

۲. تبیان، ج ۱، ص ۳۲۲.

تورات، پیامبری از ما می‌یابید؟ گفتند: آری، او را می‌یابیم قذبلند، نیلگون با موهای نرم و فروهشته. واحدی با اسناد خودش آن را در الوسیط نقل کرده است.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: در این آیه مبارکه، دلالت و گواهی است بر این که علمای یهود، صفت پیامبر ﷺ را تغییر می‌دادند تا تشکیک و تردید در مردم عامی، پدید آورند، آنگاه با سودجویی هر آنچه را به هر گونه که می‌توانستند، از آنان بگیرند و بخورند.

طبرسی ذیل آیه ﴿وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا﴾ می‌گوید: از حضرت ابو جعفر عليه السلام درباره این آیه مبارکه روایت شده که فرمود:

حیی بن أخطب و کعب بن أشرف و دیگرانی از یهود، هر ساله از سوی یهودیان درآمد خورد و خوراکی داشتند. چون این برنامه با فرمان پیامبر ﷺ باطل شد، از این امر ناخشنود شدند. لذا در تورات آیه‌هایی را که صفت و یاد حضرتش در آن بود، تحریف کردند. این بهایی است که در این آیه مورد نظر است.<sup>۲</sup>

آیه: ﴿فَوَيْلٌ لَّهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَّهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ﴾ (۷۹)

نفرینی بر آنها است در پی تغییر، تبدیل، تحریف و دروغی که فریبکارانه به کار می‌بردند. لذا گرفتار شر، بلاها و عذاب‌هایی شدند که از سوی خداوند سبحان بر آنان فرو می‌بارید.

آیه: ﴿وَقَالُوا لَنْ نَمَسَّنَا النَّارَ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (۸۰)

مراد از «مس» ، فروافتادن در آتش نیست، بلکه کاربرد شناخته شده آن در بسیاری از آیه‌های قرآن همان ظاهر مورد استعمال آن است، مانند مس الضرّ، مرض و گرسنگی. به هر صورت دلیلی عقلی و نقلی برگرفته شان ﴿لَنْ نَمَسَّنَا النَّارَ﴾ وجود ندارد. خداوند تعالی این گفته‌شان را باطل دانست به این که فرمود: ﴿قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا...﴾ زیرا از گفته خود اطلاعی ندارید که چیزی جز سخن بیهوده و پندار و دروغ نیست.

۱. مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۴۶.

۲. مجمع البیان، ج ۱، ص ۹۵.



آیه: ﴿بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ ﴿۸۱﴾

آری، این پاسخ و ردی است برگفته یهودیان که گفتند: ﴿لَنْ نَمَسَّنَا النَّارُ...﴾ طبرسی و بلاغی به آن تصریح کرده‌اند.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: «کسب»، دستیابی به مال و ثروت است، با عنایت به آن از طریق مجراهای آن و چگونگی آن با کاربرد دقت و جزم شایسته در این مقام. ضمناً آیه می‌رساند که ارتکاب گناهان و سقوط در معصیت‌ها تصادفی، زورکی، بدون تعمد نسبت به انجامش، بدون آگاهی و اختیار در راستای انجامش بودن، و بدون کاربست راهکارها و سختی‌ها برای رسیدن و دستیابی به آن نیست، همانگونه که در این مورد و دیگر کارهای یهودیان وجود دارد. بلکه تلاش برای خاموش کردن نور الهی و باطل کردن سخنش، به توجه اکید و عزم شدید نیاز دارد.

«سیئه»، مشتق از ساء یسوء نقطه مقابل نیکی است، سپس گسترش یافته و برای هر کاری که ملایم طبع نباشد و انسان از آن دوری گزیند، به کار می‌رود. نه اینکه به طور مجازی به کار رود، بلکه با توجه به معنای لغوی آن است، هر جا که یافت شود. خدای تعالی می‌فرماید:

﴿وَبَلَّوْنَا هُم بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ (اعراف / ۱۶۸).

﴿فَإِذَا جَاءَهُمُ الْحَسَنَةُ قَالُوا لَنَا هَذِهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ﴾

(اعراف / ۱۳۱).

ابن منظور گوید: ساءه، یسوءه، سواء، سوءاً، سوءاً، سواً، سواً، سواً، سوائیه، مساءه، مسایه، مساء و مسائیه: کاری درباره‌اش انجام شد که آن را خوش نداشت، مخالف «اورا خوشحال کرد...» «ساء الشیی، یسوء سوءاً، کاری بد که زشت باشد... و آساء الشیی: آن را فاسد و خراب کرد و کارش را نیکوانجام نداد... السیئه: کار زشت ناشایست.<sup>۲</sup>

نیز گوید: خطیء الرجل، یخطأ، خطأً و خطأه - بروزن فعلة - گناه کرد... الخطیئه: گناه

۱. مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۴۸، آلاء الرحمن، ص ۱۰۳.

۲. لسان العرب، ج ۱، ص ۹۵.

از روی عمد و الخِطء: گناه. در قرآن است: ﴿إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْئًا كَبِيرًا﴾ یعنی گناهی<sup>۱</sup>. مؤلف گوید: اگر این آیه پاسخ و ردی بر گمان یهودیان بود که با وجود گناهانشان - که از بزرگترین کفرورزی هاست - آتش لمس شان نمی‌کند، قرینه قطعی خواهد بود - برای این که مراد از سیئة و خطیئة به طور مطلق، کفر است. پس این گناه که مادر همه گناهان است، چنان است که خداوند عدالت پیشه (انتقام) گیرنده، سزاوار است صاحبش را از تمام آرزوهایش محروم فرماید. این گناه شقاوت محض است که صاحبش را فراگرفته است. لذا خداوند هیچ یک از عبادتهای او را چه کم و چه زیاد، از او نمی‌پذیرد.

عبده گوید: استاد گفت: اینجا سیئة اطلاق دارد... احاطه گناه، یعنی اینکه صاحبش را محاصره از هر سوی بازخواست کند، گویی وجدانش در آن زندانی است و راه خروجی از آن نمی‌یابد. خود را به طور مطلق آزاد می‌بیند، در حالی که اسیر شهوت‌ها و زندانی گناهان و گروگان سختی‌ها و تاریکی هاست. این احاطه سراسری فقط با گستاخی در گناهان و لجاجت به اصرار بر آنها شکل می‌گیرد... از این رو گذشتگان می‌گفتند: گناهان نامه‌رسان کفرند.<sup>۲</sup>

مؤلف در نقد این سخن گوید: سخن او، مفاد آیه‌های بسیار و دلیل‌های قطعی است. اما آیه مورد بحث با این نتیجه بیگانه است. اطلاق سیئة، اطلاق بدلی است، در حالی که قرینه‌های قطعی آن را مقتید کرده به آنچه یهودیان خود مرتکب کفر صریح شده‌اند. در المیزان گوید: الخِطیئة، حالت بدست آمده نفس از بدست آوردن گناه است.<sup>۳</sup> نقد: خطیئة در این آیه مبارکه کفر است. شاهد و دلیلی هم برای تفسیر آن به حالت نفسانی وجود ندارد.

### آیه: ﴿هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾

بیان: آیه‌های بسیار و روایت‌های قطعی بسیاری دارد که کافران در آتش جاویدان

۱. همان، ص ۶۶.

۲. المنار، ج ۱، ص ۳۶۳.

۳. المیزان، ج ۱، ص ۲۱۸.

هستند. این نصوص، ما را از رنج کشیدن برای پیدا کردن استدلال عقلی بر آن، بی نیاز می کند.

رازی گوید: اهل قبله در مورد وعده عذاب به مرتکبان گناهان بزرگ اختلاف کرده اند. برخی وعده عذاب آنان را قطعی می دانند که خود دو گروهند: گروهی وعده عذاب ابدی را می پذیرند که گروه معتزله و خوارج اند... اما معتزله، تکیه بر عمومات وارده در این باب کرده اند.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: اطلاق ها و عموماتی که بر جاودانگی مؤمنین مرتکب گناهان بزرگ در آتش دلالت دارد، در معرض تقیید و تخصیص است، که به قیده های شرعی از کتاب و سنت مقید شده است. بنابراین به جاودانگی آنان در آتش نمی توان سخن گفت. صدوق با اسناد از محمد بن ابی عمیر که گفت:

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می فرمود: خداوند جز کافران، منکران، گمراهان و مشرکان را در آتش، جاویدان نمی فرماید. هر یک از مؤمنان که از گناهان بزرگ دوری کند، در باره گناهان کوچک مورد بازخواست قرار نمی گیرد. خداوند تبارک و تعالی فرمود:

﴿ان تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا﴾

(نساء / ۳۱).

گفتم: ای فرزند رسول خدا! پس شفاعت بر چه گروهی از گناهکاران واجب می شود؟ فرمود: پدرم از پدران شان از حضرت علی علیه السلام حدیث کرد که فرمود: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمودند: شفاعتم فقط برای مرتکبین گناهان بزرگ امتم می باشد، اما بر نیکوکاران شان راهی نیست.

گفتم: ای فرزند رسول خدا! چگونه شفاعت برای مرتکبان گناهان بزرگ خواهد بود، در حالی که خداوند تعالی می فرماید:

﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ وَ هُمْ مِّنْ خَشِيَّتِهِ مُشْفِقُونَ﴾ (انبیاء / ۲۸).

و کسی که مرتکب گناهان بزرگ می شود، مورد رضایت نیست.

فرمود: ای ابا احمد! هیچ مؤمنی نیست که مرتکب گناهی شود مگر آن که او را ناخشنود

می‌کند و از آن پشیمان می‌شود.

پیامبر ﷺ فرمودند: پشیمانی برای توبه بسنده است. امام علیؑ افزود: کسی که کار نیکویش او را شادمان کند و گناهش او را ناخشنود سازد، مؤمن است. کسی که از گناهی که مرتکب شده پشیمان نشود، مؤمن نیست و شفاعت به او نمی‌رسد و ستمکار است. خداوند تعالی ذکره می‌فرماید:

﴿مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ﴾ (مؤمن / ۱۸).

گفتم: ای فرزند رسول خدا: چگونه مؤمن نباشد کسی که از گناه خود پشیمان نشود؟ فرمود: ای ابواحمد کسی نیست که مرتکب گناه بزرگی شود در حالی که بداند که نسبت به آن عذاب می‌شود، مگر این که از کار خود پشیمان می‌شود. وقتی پشیمان شد، او توبه‌کننده و سزاوار شفاعت است. و هر گاه از آن پشیمان نشود و مصرّ بر آن باشد، اصرارکننده مورد مغفرت قرار نمی‌گیرد، چون به عقوبت آنچه مرتکب شده ایمان ندارد. اگر به کیفر مؤمن می‌بود، پشیمان می‌شد. پیامبر ﷺ فرمود: هیچ گناه کبیره‌ای با استغفار باقی نمی‌ماند و هیچ گناه صغیره‌ای با اصرار نیست.

اما کلام خداوند عزوجل ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى﴾ آنان شفاعت نمی‌کنند مگر برای کسی که خداوند از دینش راضی شود. دین، اقرار به جزای نیکی‌ها و گناهان است. کسی که خداوند از دینش راضی شود، بر گناهی که مرتکب شده پشیمان می‌شود، به جهت آگاهی که نسبت به سرانجام آن در قیامت دارد.<sup>۱</sup>

علامه حلی گوید: تمام مسلمانان اجماع کرده‌اند بر این که عذاب کافر، جاودان و قطع نشدنی است. ولی در مورد افراد مرتکب گناهان بزرگ اختلاف کرده‌اند. وعیدیه آن را پذیرفته‌اند. اما امامیه و گروه‌های بسیاری از معتزله و أشاعره عقیده دارند که عذاب کافر منقطع است.<sup>۲</sup>

یادآوری: از بعضی گفته‌های متصوفه و بعضی فلاسفه در بحث معاد جسمانی و معنی جاودانگی در آتش، نتایجی برمی‌آید که تعرّض به آنها برایمان مهم نیست. سخن

۱. توحید، ص ۴۰۷.

۲. کشف المراد، ص ۲۶۱.

در باره جاودانی بودن یا نبودن، به دنبال سخن درباره حقانیت معاد و عذاب جسمانی است که این بر پایه محکمت دین و سنت، از ضروریات دین است. اما این پندارگرایان با سخنان آمیخته با دروغ در باب معاد جسمانی تأویل‌های سست و خنک آورده‌اند تا آن را محال بدانند. باید هوشیار بود تا این‌گونه سخنان بدون اندیشه را در تفسیر آیه‌های مبارکه و روایت‌های کریمه و اصولاً در باورهای دینی برای خود ملاک قرار ندهیم. حکم از آن خداوند والای بزرگ است.

**آیه:** ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ (۸۲) در صفحات پیش، در تفسیر آیه ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ...﴾ (بقره / ۸) شرح بسنده‌ای در معنی ایمان آوردیم و گفتیم: ایمان تنها اذعان به حق نیست، بلکه تمام ایمان عمل است و اذعان به عقاید حقه نیز از جمله عمل است. بنابراین وقتی ایمان، تمامی عمل باشد، به ویژه در جایگاهی که برای مؤمنان، بهشت و جاودانگی در آن ثبت شده باشد، ناگزیر جمله بعدی یعنی عبارت و عملوا «للصالحات» عطف تفسیری است، مانند آیه ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ﴾

### سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه‌های ۸۳-۸۸

وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا  
وَذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ  
وَاءَتُوا الزَّكَاةَ ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْكُمْ وَأَنْتُمْ مُعْرِضُونَ ﴿۸۳﴾ وَإِذْ أَخَذْنَا  
مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ  
أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ ﴿۸۴﴾ ثُمَّ أَنْتُمْ هَٰؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ  
فَرِيقًا مِّنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِم بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِن يَأْتُوكُمْ  
أَسَارَىٰ تَفَادَوْهُمْ وَهُوَ حَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجَهُمْ أَفْتُمُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ

وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضِ مَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا  
 وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴿٨٥﴾ أُولَٰئِكَ  
 الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ  
 يُنصَّرُونَ ﴿٨٦﴾ وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَقَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ وَآتَيْنَا  
 عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ  
 بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ ﴿٨٧﴾  
 وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَّا يُؤْمِنُونَ ﴿٨٨﴾

و چون از فرزندان اسرائیل پیمان محکم گرفتیم که جز خدا را نپرستید و به پدر و مادر و خویشان و یتیمان و مستمندان احسان کنید و با مردم [به زبان] خوش سخن بگویید و نماز را به پا دارید و زکات را بدهید آنگاه جز اندکی از شما [همگی] به حالت اعراض روی برتافتید (۸۳) و چون از شما پیمان محکم گرفتیم که خون همدیگر را مریزید و یکدیگر را از سرزمین خود بیرون نکنید سپس [به این پیمان] اقرار کردید و خود گواھید (۸۴) [ولی] باز همین شما هستید که یکدیگر را می کشید و گروهی از خودتان را از دیارشان بیرون می رانید و به گناه و تجاوز بر ضد آنان به یکدیگر کمک می کنید و اگر به اسارت پیش شما آیند به [دادن] فدیة آنان را آزاد می کنید با آنکه [نه تنها کشتن بلکه] بیرون کردن آنان بر شما حرام شده است آیا شما به پاره ای از کتاب [تورات] ایمان می آورید و به پاره ای کفر می ورزید پس جزای هر کس از شما که چنین کند جز خواری در زندگی دنیا چیزی نخواهد بود و روز رستاخیز ایشان را به سخت ترین عذابها باز برند و خداوند از آنچه می کنید غافل نیست (۸۵) همین کسانی که زندگی دنیا را به [بهای] جهان دیگر خریدند پس نه عذاب آنان سبک گردد و نه ایشان یاری شوند (۸۶) و همانا به موسی کتاب [تورات] را دادیم و پس از او پیامبرانی را پشت سر هم فرستادیم و عیسی پسر مریم را معجزه های آشکار بخشیدیم و او را با روح القدس تایید کردیم پس چرا هر گاه پیامبری چیزی را که خوشایند شما نبود برایتان آورد کبر ورزیدید گروهی را دروغگو خواندید و گروهی را کشتید (۸۷) و

گفتند دل‌های ما در غلاف است [نه چنین نیست] بلکه خدا به سزای کفرشان لعنتشان کرده است پس آنان که ایمان می‌آورند چه اندک شماره‌اند (۸۸)

### آیه: ﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾

پیمانی که بر اساس این آیه مبارکه از بنی اسرائیل گرفته شده، ظاهراً همان است که برای فرستادن کتاب‌ها و تشریح شریعت‌ها با ابلاغ فرستادگان از آنان گرفته شد، لذا پیمانی تشریحی است نه تکوینی. یعنی از آنان پیمان گرفته شد در برابر موهبت‌هایی که خداوند در عقل‌هایشان به ودیعت نهاد و حجت‌ها و برهان‌های آشکار بالذات که به وسیله آنها بر آنان احتجاج فرمود. با تشریحی بودن پیمان منافاتی ندارد، چون هر ما بالعرضی، ناگزیر باید در پایان به یک امر ذاتی منتهی شود. اگر برهان‌های فطری ذاتی نمی‌بود، برای شریعت‌ها پایه و اساسی استوار نمی‌شد.

به عبارت روشن دیگر، اگر ثبوت یگانگی خدای تعالی و حقانیت ذات مقدس نمی‌بود، و آنچه به شؤون ذاتی و کبریائیت او برمی‌گردد، مانند وجوب اقرار، بزرگداشت، تصدیق ذات حق آشکارش، وجوب تسلیم در برابر حکمش و اطاعت فرمانش، و روی برتافتن از نهی او، بر اساس وجوب عقلی ذاتی استوار نبود حتی یک حکم شرعی و فرمان بندگی در حدّ یک قدم نیز ثابت نمی‌شد.

پس پیمان گرفته شده که همان شریعت‌های حقه است، در عین حال که فرمان تشریحی است، منافاتی ندارد که مهم‌ترین و اساس آن اموری ارشادی باشد نه اینکه کسی آن را قرار داده باشد. با آن یادآوری و راهنمایی آن را زنده و استوار کرده، پس از آن که مورد غفلت قرار گرفته، و ناشناخته مانده بود. خداوند تعالی با آن برامت‌ها احتجاج فرموده، اساس شریعت‌ها و اصول ادیان را مستحکم داشته است.

پیمان گرفتن خداوند و التزام بندگان، امری وضع شده شرعی نیست، بلکه وجوب التزام به این احکام قراردادی و لزوم تسلیم در برابر این دین تشریح شده از سوی خداوند، امری واقعی است. همچنین خدای متعال که این التزام را از بندگانش خواسته، مطابق حقّ ثابت بر پایهٔ ربوبیت و مالکیت ذاتی است که به خودش اختصاص دارد و غیر از

این چیزی نیست. پس فرمان الهی و تشریح، همه از آن اوست و تمام آنها در راستای حَقِّ مولوئیت و مالکیت واقعی او است. بنابراین روشن شد که پیمان گرفتن از سوی خدای تعالی و التزام به این پیمان از بندگان، امری واقعی است نه وضع تعبّدی.

آیه: ﴿لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ﴾

امر الهی است که عبادت را واجب می‌کند، اما به صورت اخبار و بیان آن پیمان که از مصداق‌های بارز آن است. گفته می‌شود: یگانه دانستن خدای تعالی، همان پیمان گرفته شده از امت هاست.

عبده گوید: لازمه این نهی از بندگی غیر خداوند، فرمان دادن به بندگی خدای تعالی است. البته به آن تصریح نفرموده است، چون آنان خداوند را می‌پرستیدند، بلکه نسبت شرک به او مورد خشیت بود، همان گونه که در بعضی نسل‌ها و در دیگر ملت‌ها واقع شد. اصل اول در دین الهی بر زبان تمام پیامبرانش این است که تنها خداوند را عبادت کنند و غیر او - چه فرشته و چه بشر و چه جز آن دو - را در عبادت شریک بدانند، نه با دعا و نه با دیگر انواع بندگی، همان گونه که فرمود: ﴿وَأَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا﴾ یگانه پرستی، جز با جمع میان این دو امر به دست نمی‌آید.<sup>۱</sup>

گویم: ظاهراً این آیه و هدف راهبردی به این سخن، یگانه پرستی است، یعنی انحصار معبود به خدای تعالی و نفی همانندها و برکندن ضدها از او، گرچه این امر مستلزم تحریم بندگی غیر خدای سبحان باشد. چون این آیه رهنمون شده است به تحریم بندگی کردن غیر او، که لازمه آن بندگی آفریدگار است.

سخن در معنی عبادت، پیش از این آمد. مراد از آن همه چیزهایی است که در صدور و تحقق آن از فاعل عاقل آزاد، مستند به فرمان مستقیم خدای متعال یا با وسیله‌های دور باشد. سجده کردن فرشتگان بر حضرت آدم علیه السلام چه به این اعتبار باشد که حضرتش علیه السلام قبله بود، یا این که در حقیقت او مقصود از سجده بود، به هر حال عبادت خدای متعال بود. همان گونه که خودداری از سجده بر آدم علیه السلام در حقیقت سرپیچی از فرمان خداوند متعال است.



هم‌چنین طواف پیرامون کعبه و بوسیدن و لمس و دست کشیدن بر حجرالاسود، در حقیقت عبادت خداوند است، نه این که اصالتاً فروتنی بر سنگ و کلوخ باشد. به همین‌گونه ولایت اولیای الهی و دشمنی با دشمنان او، یگانه‌پرستی خالص و دین خداوند است که برای اولیاء و أمنایش رضایت داده است. تکبر در برابر اولیای الهی و دوستی و مهربانی با دشمنانش، در حقیقت شرک و اطاعت آنان است و دوستی با دشمنان خداوند و اطاعتشان برگرفتن بتی که با آن، غیر خداوند اطاعت می‌شود.

### آیه: ﴿وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا﴾

حرف جَزَّ که باعث جَزَّ است، به حذف شده‌ای تعلق دارد که به کلمه احسان، نصب داده، یعنی نسبت به پدر و مادر نیکی نیکویی انجام می‌دهید.

نیکی به والدین، کار بست دوستی کامل و صرف عاطفه‌ها به طور مطلق بنا بر موردهای مختلف است. این خود از جمله فرق‌های مهم میان ارباب شریعت‌ها با ماده‌گرایان است. گروه نخست جایگاه عاطفه‌ها، زنده کردن، استوار سازی، تأکید بر آنها، و روشنایی بخشی آنها، اهتمام ورزیدند. اما گروه دوم برعکس، به تکذیب، دروغ‌پردازی، از بین بردن و تشکیک درباره آنها همت گماشتند.

آیا اینها کارهایی طبیعی و از روی مزاج اشخاص و انفعال‌های نفسانی برخاسته از عادت‌های قومی است؟ یا کارهایی واقعی و علم ساده‌ای که از آن به نور فطرت تعبیر می‌شود؟ ظاهراً و براساس دلیل‌ها و یادآوری این حقیقت مقدس، پاسخ دوم صحیح است، که خود از موهبت‌های الهی است که خداوند آفریدگان را بر آن آفرید. با این امر درباره یکدیگر مهربانی و عطفوت به کار می‌گیرند.

عطفوت و مهربانی نسبت به پدر و مادر، پاداش نیکی آنان است که تمام تلاششان را در راه تربیت و سرپرستی فرزند به کار گرفتند، یا به جهت محبت فطری که از سنت‌های خدای متعال است، همان که در قرآن، در چندین آیه بر آن تأکید می‌کند:

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ

كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَوْفَ وَلَا تَنْهَرَهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا، وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ

الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيْتَنِي صَغِيرًا﴾ (اسراء / ۲۳ و ۲۴).

بی تردید، جدیت در این عطوفت و مهربانی و قصد مؤکد در کسب و دستیابی به آن، یک ارزش عقلی است. همچنین شکی نیست که افزون بر این مقدار، فضیلت و کرامتی است که جز برای صاحبان فضیلت‌ها و خواستاران مجد و شرافت، سزاوار نیست.

در صحیفه مبارکه سجادیه در دعای حضرت علیه السلام برای پدر و مادرشان می‌فرماید:  
 يَا رَبِّ فَهَمَا أَوْجِبُ حَقًّا عَلَىَّ، وَأَقْدِمُ إِحْسَانًا إِلَىَّ، وَأَعْظِمُ مَنَّةَ لَدَيْكَ مِنْ أَنْ أَقَاصِمَهُمَا بَعْدَ  
 أَوْجَازِهِمَا عَلَيَّ مِثْلَ. أَيْنَ إِذَا يَا أَلْهِ طَوَّلَ شِغْلَهُمَا بِتَرْبِيَّتِي وَأَيْنَ شِدَّةَ تَعْمِهِمَا فِي حِرَاسَتِي،  
 وَأَيْنَ اقْتَارَهُمَا عَلَيَّ أَنْفُسَهُمَا لِلتَّوَسُّعَةِ عَلَيَّ، هَيْهَاتَ! مَا يَسْتَوْفِيَانِ مَنِّي حَقَّهُمَا وَلَا ادْرَكَ  
 مَا يَجِبُ عَلَيَّ لُهُمَا...<sup>۱</sup>

پروردگارم! رعایت حق آنان بر من واجب‌تر و احسانشان نسبت به من دیرینه‌تر و منتشان بر من بیشتر از آن است که بتوانم با عدالت تلافی کنم یا نسبت به ایشان معامله به مثل کنم. ای پروردگارا! پس رنج‌های فراوان و شدیدی که در تربیت من کشیده‌اند کجاست؟ دوران طولانی که برای گشایش و رفاه من زندگی را بر خود سخت و تنگ گرفتند، کجا محاسبه می‌شود؟ هیهات! چگونه حقشان را از من بستانند! و نمی‌توانم به حقی که بر من نسبت به آنان واجب است، برسم. و وظیفه خدمتی که باید در حقشان انجام دهم به جا آورم.

### آیه: ﴿وَذِي الْقُرْبَىٰ﴾

یعنی خویشاوندان انسان، از سوی پدر و مادر. برصه رحم آنان بسیار سفارش شده تا به آنان نیکی شود و برای انجام آن، آثار وضعی مبارک و بامیمنتی ذکر شده است. برترک آن، اثرهای وضعی شومی وعده داده شده است. خداوند تعالی می‌فرماید:

﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾ (نساء / ۱).

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ  
 يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ (نحل / ۹۰).

کلینی به اسناد از جمیل بن درّاج آورده که گفت:

از حضرت ابوعبدالله امام صادق علیه السلام در باره کلام الهی ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾ پرسیدم. فرمود: مراد، رَحِم‌های مردم است. خداوند عزوجل فرمان به پیوند با آن و بزرگداشت آن داده است. توجه نمی‌کنید که خداوند آن را از خود قرار داده است.<sup>۱</sup>

همچنین با اسناد از ابوبصیر از حضرت ابوعبدالله علیه السلام آورده که فرمود:

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: با خویشاوندان خود پیوند بگیرید گرچه در حدّ سلام کردن.

خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي...﴾<sup>۲</sup>

نیز در آن است با اسناد از حضرت رضا علیه السلام که فرمود:

خویشاوندان خاندان پیامبر - ائمه علیهم السلام - بر عرش آویزان هستند و می‌گویند: اللهم

صل من وصلنی و اقطع من قطعنی. سپس بعد از آن، این سخن در خویشاوندان مؤمنان

جاری است و این آیه را تلاوت فرمود: ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي...﴾<sup>۳</sup>

نیز در آن است با اسناد از ابوحمزه از حضرت ابوعبدالله امام صادق علیه السلام که فرمود:

پیوند با خویشاوندان، اخلاق را نیکو، دست را بزرگوار و بلندنظر و نفس را لذت بخش

می‌گرداند، روزی را افزایش می‌دهد و اجل را به تأخیر می‌اندازد.<sup>۴</sup>

همچنین با اسناد از عبدالصمد بن بشیر آورده که گفت: حضرت ابوعبدالله علیه السلام فرمود:

پیوند با خویشاوندان در روز قیامت حساب را آسان و سبک می‌کند، باعث طول عمر می‌شود،

و از سقوط به جاهای بد نگاه می‌دارد...<sup>۵</sup>

روشن است که اعتماد و اعتبار در این باب، بر دلیل‌های شرعی استوار و استقلال

عقل به نیکویی مطلق احسان است. به ویژه خویشاوند نزدیک به انسان. لذا برای اثبات

مطلب، نیازی به بعضی وجه‌های استحسانانی نیست.

۱. کافی، ج ۲، ص ۱۵۰.

۲. همان، ص ۱۵۵.

۳. همان، ص ۱۵۶.

۴. همان، ص ۱۵۱.

۵. همان، ص ۱۵۷.

محمد عبده گوید: امت از خانه‌ها (خانواده‌ها) تشکیل می‌شود، صلاح امت صلاح خانواده‌ها است. کسی که خانه‌ای ندارد، امتی ندارد. چون عطوفت بخشنده و انگیزه تعاون، به شدیدترین و کامل‌ترین وجه، در فطرت، میان پدر و مادر و فرزندان و پس از آن دیگر خویشاوندان وجود دارد. حال، اگر فطرت کسی فاسد شد، به گونه‌ای که برای خانواده‌اش خیری نداشته باشد، برای خویشان دور و دورتر، امید چه خیر و نیکویی وجود خواهد داشت؟<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: تشکیل امت فاضله که دارای شرف، مجد، قدرت و عظمت باشد، وابسته به علت‌ها و سبب‌های بسیاری است. از لحاظ افراد نیز بر افرادی صالح و فاضل علمی و عملی استوار است که از آلودگی‌های زشت و ناشایست و جنایت‌ها پاکیزه و طاهر باشند. چه از یک خانواده و چه از خانواده‌های نزدیک به هم یا از ملت‌های گوناگون. اما کلام عبده را رفتار بنی‌امیه در باره خاندان هاشم تکذیب می‌کند. کشتار، اسارت، غارت، اسارت بانوان خاندان پیامبر ﷺ و کودکانشان، اهانت به آنان، گرداندن آنان چون اسیران در شهرها، کارنامه بنی‌امیه است. به همین‌گونه رفتار بنی‌العباس با فرزندان حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام که چگونه فرزندان آن گرامی را به قتل رساندند، درهای علم و دانش از معارف و احکام را بر امت اسلام بستند. خداوند، آنان را برای مخاصمه بسنده است.

### آیه: ﴿وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ﴾

«یتیم» در مورد انسانها، کسی است که پدر را از دست داده؛ و در غیرانسان، یعنی آن که مادر را از دست داده باشد.

ابن منظور گوید: یتیم یعنی فرد تنها. یتیم و یتیم، یعنی: از دست دادن پدر. ابن سگیت گوید: یتیم در انسانها از سوی پدر و در چهارپایان از سوی مادر است. انسانی که مادر را از دست داده یتیم گفته نمی‌شود. لیکن منقطع است... لیث گوید: یتیم کسی است که پدرش مرده باشد، یتیم است تا وقتی که به بلوغ برسد. وقتی بالغ شد، نام یتیم از او

برداشته می‌شود. جمع آن ایتمام، یتامی و یتیمه است.<sup>۱</sup>

یتیم و مسکین که توان و توانایی انجام کاری ندارند و به راهی رهنمون نمی‌شوند، دو عضو یک اجتماع هستند. غفلت و بی‌توجهی به کارشان، به معنای واگذار کردن و رویاراه نکردن وضعشان و بی‌توجهی به حقوق آن جامعه است. کوتاهی نسبت به کار تعداد قابل توجهی از اجتماع - یتیمان و نیازمندان - سبب می‌شود که آنان هلاک شوند و از دست بروند، این جنایتی بر آن جامعه و برخلاف تعاون و مهرورزی و مهربانی نسبت به یکدیگر و نشانه فروریزی و از بین رفتن فضیلت‌ها است.

یکایک افراد امت، همان‌گونه که در برابر مصلحت‌های اجتماع مسئول هستند، در برابر تأمین همه نیازهای یتیمان و ناتوانان نیز مسئولیت دارند، این خود یکی از مهم‌ترین کارهای اجتماع است. همچنین در جهت احیای عاطفه‌ها با تحریک و اثبات آنها مسئول‌اند. عهده‌دار کفالت و متصدی این کار مهم، کسی است که کار امت بر عهده اوست. مصالح آن را برپایه استحقاق واقعی و به حسب شخصیت برجسته‌اش بر عهده دارد، از جهت اخلاق نیکو که شارع به آنها تذکر داده است.

این آیه مبارکه فرمان به نیکی کردن به یتیمان و نیازمندان می‌دهد، چه این احسان فردی یا اجتماعی و گروهی باشد. این اقدام به اصلاح وضعشان است، چون هر کسی صلاحیت هر کاری از کارهای یتیمان و ناتوانان را ندارد، بلکه این کار ضرورتاً مقید به قیدهایی است. لذا جایز نیست هر کسی اقدام به کفالت آنها کند. این آیه کریمه مطلق است، ناگزیر باید با دلیل‌های دیگری در این باب مقیدش کرد چرا که اگر به همین اطلاقش بماند، اصلاح آنان به همین شیوه واجب و لازم می‌شود، چون بدین گونه ماندن آنها باعث فساد و زیان آنها می‌گردد.

خلاصه این که نیکی به پدر و مادر، نزدیکان، یتیمان و نیازمندان، سفارش و پیمان خداوند با بندگانش است تا عطوفت، محبت و رحمت، میان خانواده‌های گرداگرد پدران و فرزندان - و گسترده‌تر از آن، نزدیکان، خویشاوندان نزدیک و وسیع‌تر یتیمان و

۱. لسان العرب، ج ۱۲، ص ۶۴۵.

ضعفای دینی خود - اِعمال شود در این باره شریعت‌ها نظر دارند. این کار، سبب زنده کردن فضیلت‌های نفسانی و کرامت‌های اخلاقی، محکم کردن رابطه‌ها و استوار ساختن عاطفه‌ها است، همان اهدافی که سنّت‌های آفرینش و زاد و ولد بر آن جاری است. اما آنها که صاحب شریعت نیستند، در اجتماع‌هایشان عاطفه و فضیلتی وجود ندارد و اقدامی برای اصلاح کار تیمان و ناتوانان نمی‌کنند، جواز جهت نیازهای طبیعی آنان، همان گونه که در دیگر کارهای طبیعی آنان است. کار زاد و ولد و تولید در میان آنان همراه با کنار گذاشتن تمامی عاطفه‌هایی است که در سنّت‌های آفرینش میان پدران، فرزندان، مادران، و نزدیکان وجود دارد. روابط آنها همان گونه است که گاوها و گوسفندان بر پایه نیازها و کارهای گوناگونشان دارند.

### آیه: ﴿وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا﴾

مراد، سخن گفتن است در هر موردی هست که انسان به آن نیاز دارد. و ناس، اعمّ از مؤمن و کافر است. حسن و قبح نزد هر خردمند، روشن و شناخته شده است و آن را با خرد خود به دست می‌آورد. البته مراتبی دارد تا برسد به حدّ واجب و حرام بودن که مصداق واجب و حرام خواهد بود. خداوند تعالی می‌فرماید:

﴿وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا﴾ (فصلت / ۳۳).

بنابر عموم بر پایه موضوع و اطلاق بر اساس متعلّق که آوردیم، آنچه در این آیه گفته‌اند، سقوط می‌کند.

طبرسی گوید: برخی آن را مربوط به امر به معروف و نهی از منکر دانسته‌اند. به نقل از سفیان الثوری<sup>۱</sup>.

مؤلف گوید: امر به معروف و نهی از منکر، از هر کس نسبت به هر کس به ویژه مؤمنین نسبت به کافران بی‌نتیجه است، با توجه به اینکه فرمود: حسنا، چه نکره یا جنس آن باشد، اطلاق بدلی است، لذا معنی ندارد که نسبت به تکلیف در مورد آن معنای عموم برداشت شود.

طوسی گوید: ابن جریر گوید: ﴿وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا﴾ یعنی راستگویی درباره جایگاه حضرت محمد ﷺ ابن عباس گوید: فرمان و دستور می‌دادند که: لا اله الا الله... گوید: حُسن نیز سخن نرم است که از ادب زیبا و اخلاق کریمانه است.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: هر یک از این گفته‌ها بخشی از این خوبی را نشان می‌دهد، برخلاف اطلاق بدلی در نیکی که بیان کردیم.

روایت‌های رسیده در این باب، برخی از مصداق‌های حسنا را می‌رساند. اما برای احسان عملی، جایز نیست که به این آیه مبارکه استدلال شود.

عیاشی از عبدالله بن سنان روایت کرده که حضرت ابو عبدالله امام صادق ﷺ فرمود: از خدا پروا دارید و مردم را بر دوش خود سوار مکنید. خداوند در کتابش می‌فرماید: ﴿وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا﴾

امام ﷺ فرمود: از بیمارانشان عیادت کنید، در تشییع جنازه‌هایشان حاضر شوید، با آنان در مسجد‌هایشان نماز بخوانید...<sup>۲</sup>

کلینی با اسناد از معاویه بن عمّار، از حضرت ابو عبدالله ﷺ آورده که درباره این آیه فرمود: با مردم نیکو سخن بگویید و جز خیر نگویید تا اینکه بدانید مطلب چیست.<sup>۳</sup> نیز با اسناد از جابر بن یزید آورده که حضرت ابو جعفر امام باقر ﷺ درباره این آیه فرمود: به مردم بهترین سخن را بگویید که دوست دارید درباره شما گفته شود.<sup>۴</sup>

مجلسی به نقل از تفسیر امام عسکری ﷺ آورده که ذیل آیه ﴿وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا﴾ حضرت صادق ﷺ فرمود:

﴿قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا﴾ یعنی با همه مردم، از مؤمن و مخالف نیکو سخن گوید. اما چهره مؤمنان را می‌گشاید، و با مخالفان با مدارا سخن می‌گوید تا آنان را به سوی ایمان آوردن جذب کند. این آسانتر است که شرّشان را از خود و برادران دینی خود باز دارد...<sup>۵</sup>

۱. تبیان ج ۱، ص ۳۳.

۲. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۴۸.

۳. کافی، ج ۲، ص ۱۶۴.

۴. همان، ص ۱۶۵.

۵. بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۴۰۱.

نخستین روایت، می‌رساند که امام علیه السلام در باب معاشرت، بیش از آنچه این آیه مبارکه بر آن دلالت دارد، بیان فرموده‌اند. لذا بسنده می‌شود به کارهایی که در روایت‌ها وجود دارد.

آیه: ﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ﴾

عطف است بر کلام الهی: ﴿لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ..﴾

آیه: ﴿ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْكُمْ وَأَنْتُمْ مُّعْرِضُونَ﴾ (۸۳)

ظاهرًا ثُمَّ برای تراخی زُتبی است نه زمانی. چون حقیقت‌های زمانی خالی از زمان نیست، اما ظاهر، سرزنش و خوار کردن آنان است برای اینکه دو کار ضدّ هم مرتکب شدند تا کم‌خردی آنان را نشان دهد. تَوَلَّيْتُمْ یعنی روی گردانیدید و با پیمانی که خداوند از شما گرفته بود، مخالفت کردید، با اینکه هدایت و معرفتی را که تعهد کرده بودید، می‌شناختید.

آیه: ﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ﴾

معنای میثاق در آیه پیش بیان شد. خداوند، اخذ میثاق را به خود نسبت داد تا شهادت دهد و این حقیقت را برساند که این میثاق هنگام نزول تورات در زمان حضرت موسی علیه السلام به گونه تشریح به وحی، از آنها گرفته شد. اقرار آنها بر این مطلب و گواهی آنها بر آن نیز مربوط به همان زمان است، اقراری که آشکارا در اجتماع آنها گرفته شد.

آیه: ﴿أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِّنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ﴾

این بیان، تویخ و سرکوب آنهاست برای این که: پیمان خود را که بین خودشان و خدایشان بود شکستند، همدیگر را کشتند، افراد خود را با خانواده‌شان از سرزمینشان بیرون راندند، برخی را از فرزندانشان دور ساختند، و در میان خود به جنایات زشت و تجاوز به حقوق دیگر و طغیان آشکار تظاهر می‌کردند.



آیه: ﴿وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أَسَارَى تَفَادَوْهُمْ وَهُوَ مُحْرَمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ﴾  
عطف است بر جمله ﴿لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ﴾ خداوند تعالی اراده فرمود، شما تعهد کردید و از شما پیمان گرفتیم که اگر اسیران نزد شما آمدند، بر شما واجب است، آنان را با پرداخت فدیة از دست دشمنان رهایی بخشید، در عین حال که بیرون راندن آنها از اجتماع، بر شما نیز حرام است.

آیه: ﴿أَفْتُمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ﴾  
در این مقام ظاهر آن است که سنت و روش فاسد یهودیان که بین آنها شایع بود، چنین بود که کتاب الهی و احکام آن را، اگر مطابق و موافق میل و خواسته‌های خودشان بود، به آن عمل می‌کردند، ولی اگر مخالف خیانت‌ها و جنایت‌هایشان می‌بود، آنها را و می‌گذاشتند و با آنها مخالفت می‌کردند.

اگر گفته شود: چگونه جمع میان ایمان و کفر جایز می‌شود؟  
گویم: مراد از کفر، کفرانکار نیست، بلکه مراد از این کفر، ترک اوامر الهی است، مانند:  
﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ﴾  
(آل عمران / ۹۷).

من کفر یعنی: کسی که (حج را) ترک کند، همچنان که در چند روایت در تفسیر آن آمده است.

کلینی با اسناد از ابوعمرو الزبیری آورده که حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام فرمود:  
... چهارمین نوع کفر، ترک اوامر خداوند عزوجل است و آن کلام خدای عزوجل است:  
﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تَخْرُجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ...﴾  
﴿أَفْتُمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ﴾ خداوند آنان را کافر خواند زیرا آنچه را به آن فرمان داده بود واگذاشتند. آنان را به ایمان نسبت داده بود، ولی آن را از ایشان نپذیرفت و نزد او برایشان بهره‌ای نداشت. و فرمود ﴿فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...﴾<sup>۱</sup>

آیه: ﴿فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ﴾

ظاهراً خدای تعالی خواسته به آنان یادآوری کند و اندرز دهد که از این مفسد و گناهان بپرهیزند که شایسته این امت با فضیلت نیست. و هر کس از این گونه کارها مرتکب شود، خداوند سبحان او را مورد مؤاخذه مقتدرانه قرار می‌دهد، در دنیا خوار و گمراه می‌کند و روز قیامت به شدیدترین عذاب دچار می‌شود.

آیه: ﴿وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾

یعنی: خداوند سبحان، کار اجتماع را رها نمی‌فرماید و از آنچه ستمکاران در زمین انجام می‌دهند، غافل نیست.

آیه: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ﴾

این آیه مبارکه خلاصه‌ای است از گناه بسیار زشتی که یهودیان مرتکب شدند، چون امروز پیمانی را که خداوند تعالی از آنان گرفته بود واگذاشتند و رها کردند. نخست جایگاه این پیمان را میان خداوند و خود که واجب ضروری است، ندانستند، دوم این که به تأکید و تشدید الهی پس از این پیمان توجه نکردند.

آیه: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ﴾

خداوند تعالی رسالت حضرت موسی علیه السلام و رخدادهای میان او و بنی اسرائیل را یادآوری فرموده است، همان گونه که ذیل آیه‌های پیشین توضیح دادیم.

آیه: ﴿وَقَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ﴾

یعنی بعد از حضرت موسی علیه السلام پیامبرانی - یکی پس از دیگری - فرستادیم. این آیه دلالت و اشارت دارد به این که سنت فاضله و حکیمانه خداوند، آن است که زمین را از حجت آشکاری خالی نگذارد، چه پیامبر باشد یا جانشین پیامبر. خداوند تعالی در سوره انعام، آیات ۸۴ تا ۸۶ می‌فرماید:

﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَ  
سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى  
وَ عِيسَى وَ الْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ يُونُسَ وَ لُوطًا وَ كَلَّا فَضَّلْنَا  
عَلَى الْعَالَمِينَ﴾

ابن طاووس در دعای ام‌داوود از حضرت امام صادق علیه السلام آورده که فرمود:

اللهم صلّ على هابيل وشيث... و موسى و هارون و يوشع و ميشا و الخضر و ذى القرنين  
و يونس و الياس و اليسع و ذى الكفل و طالوت و داود و سليمان و آصف و زكريا و شعيا  
و يحيى و تورخ و متى و ارميا و حيقوق و دانيال و عزيزو...

آیه: ﴿وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ﴾

یعنی: به حضرت عیسی صدیق، پسر حضرت مریم صدیقه معصومه، دلایل روشن  
دادیم، به عنوان نمونه، بعد از مدت کوتاهی از ولادتش سخن گفت و در همان زمان  
ادعای نبوت و رسالت کرد. خدای تعالی فرمود:

﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَ أَوْصَانِي  
بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا﴾ (مریم / ۳۱ - ۳۰).

همچنین معجزاتی که در دوران زندگی‌اش آورد، از زنده کردن مردگان و شفا دادن کور  
مادرزاد، بیماران پیسی گرفته و غیر از آن. خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَ رَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ إِنِّي أَخْلَقْتُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ  
الطَّيْرِ فَانْفُخْ فِيهَا فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُبْرِي الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُخِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ وَ  
أُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ (آل  
عمران / ۴۹).

﴿إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ادْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَ عَلَىٰ وَالِدَتِكَ إِذْ أَيَّدتُّكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ  
تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلًا وَ إِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ إِذْ خَلَقُ  
مِنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَ تُبْرِي الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ

بِأَذْنِي وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِأَذْنِي وَ إِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ ﴿۱۱۰﴾ (مائده / ۱۱۰).

### آیه: ﴿وَإَيْدِنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ﴾

روح القدس، عبارت است از علمی که به گونه‌ای خارق‌العاده افاضه می‌شود.<sup>۱</sup> کلینی با اسناد از جابر آورده که از حضرت ابو جعفر امام باقر علیه السلام در باره علم عالم پرسیدم. به من فرمود:

ای جابر! پیامبران و جانشینان آنان پنج روح دارند: روح القدس، روح ایمان، روح حیات، روح قوّت، روح شهوت. ای جابر! با روح القدس زیر عرش تا زیر خاک را می‌شناسند. سپس فرمود: ای جابر! این چهار روح دچار سختی‌ها و گرفتاری‌های روزگار می‌شوند، جز روح القدس که نه بیهوده‌گری و نه بازیگری دارد.<sup>۲</sup>

علامه مجلسی به نقل از بصائر الدرجات با اسناد از مفضل بن عمر آورده که گفت: از حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام در باره علم امام پرسیدم که آیا از همه گوشه و کناره‌های زمین آگاهی دارد؟ در حالی که در خانه‌اش دراز کشیده و پارچه‌ای روی خود کشیده باشد؟ فرمود:

ای مفضل! خداوند تبارک و تعالی برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پنج روح قرار داده است: روح حیات که بیماری و درگذشت با آن است، روح قوّت که با آن بپا خاست و مجاهده کرد، روح شهوت که با آن خورد و نوشید و به شیوه حلال نزد زنان رفت، روح ایمان که با آن فرمان

۱. گاهی منظور از روح القدس جبرئیل علیه السلام است که حامل وحی به پیامبران بوده و قرآن کریم به واسطه او بر قلب مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نازل گشته است. مثلاً در این آیه: «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ»؛ بگو: آن را روح القدس به حق از جانب پروردگارت نازل کرده است» نحل: ۱۰۲  
 اما در آیاتی مانند ﴿وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَ أَيْدِنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ﴾؛ و به عیسی بن مریم دلیل‌های روشن عنایت کردیم و او را به روح القدس تأیید نمودیم (بقره: ۸۷). مقصود از روح القدس دانشی الهی و علمی خطاناپذیر است که خدای متعال به پیامبر و امام افاضه می‌کند. با افاضه روح القدس، پیامبر به نبوت و امام به امامت می‌رسد. معصوم در پرتو روح القدس به تمام حقائق آگاه می‌شود و عصمت او تضمین می‌گردد و از هرگونه خطا و فراموشی مصونیت می‌یابد.

داد و عدالت ورزید، و روح القدس که با آن نبوت را بر دوش گرفت. وقتی پیامبر ﷺ قبض روح شود، روح القدس به امام منتقل می‌شود.

روح القدس نه می‌خواهد، نه غفلت و فراموشی و سهو دارد؛ در حالی که چهار روح دیگر، خواب و سرگرمی و غفلت و سهو دارند. روح القدس ثابت است، که امام با آن، هر آنچه در شرق و غرب و خشکی و دریای زمین است، می‌بیند.

عرض کردم: فدایتان شوم، امام با دست خود، آنچه در بغداد است، می‌گیرد؟ فرمود: آری؛ بلکه هرچه غیر عرش (یا: پائین‌تر از عرش) باشد.<sup>۱</sup>

در این باره ذیل آیه: ﴿يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًا﴾ (نبا / ۳۸) به تفصیل سخن آوردیم.

آیه: ﴿أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ﴾

بیان: این آیه کریمه رهنمون است به زشت دانستن و قبیح شمردن شیوه جاری و سیره پلید یهودیان نسبت به حضرت موسی و فرستادگان بعد از او ﷺ، وقتی پیامبرانشان احکام و معارفی می‌آوردند که موافق هواها و خواسته‌های نفسی آنان نمی‌بود، آنان را دروغگو می‌شمردند و می‌کشتند.

علی بن ابراهیم با اسناد از ابوالجارود، از حضرت ابو جعفر امام باقر ﷺ آورده که ذیل آیه ﴿وَأَنْتَبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ﴾ (آل عمران / ۴۹) فرمود:

حضرت عیسیٰ ﷺ به بنی اسرائیل می‌فرمود: من پیامبر خدا به سوی شما هستم. من از گل به شکل پرنده برایتان می‌آفرینم در آن می‌دمم، با اجازه خداوند پرنده می‌شود. من کور مادرزاد و بیمار به پیسی را شفا می‌دهم، اکمه همان نابینا است. گفتند: کارهای تو، در نظر ما، جادوگری است، نشانه‌ای به ما بنما که بدانیم راستگو هستی. گفت: اگر به شما اطلاع دهم آنچه را می‌خورید و آنچه را در خانه‌هایتان می‌اندوزید، یعنی آنچه را در خانه‌هایتان، پیش از آن که خارج شوید، خورده‌اید، و آنچه برای شب اندوخته‌اید - خواهید دانست که راستگو هستم؟ گفتند: آری، به شخصی می‌گفت: فلان و فلان غذا را

خوردی و فلان و فلان را نوشیدی و فلان و فلان را برداشتی. بعضی می پذیرفتند و ایمان می آوردند، ولی برخی انکار می کردند و کفر می ورزیدند. در این امر برایشان نشانه ای بود، اگر مؤمن می بودند.<sup>۱</sup>

در بحار الانوار به نقل از قصص الأنبياء با اسناد از هشام بن سالم آورده که حضرت ابو عبد الله امام صادق عليه السلام فرمود:

زکریا عليه السلام امنیت نداشت، گریخت و به درختی تکیه کرد، درخت از هم شکافت و گفت: ای زکریا وارد من شو. پیش رفت تا داخل آن شد. او را جستجو کردند، ولی نیافتند. ابلیس نزدشان آمد، در حالی که او را دیده بود، آنان را به محل او راهنمایی کرد و گفت: او داخل این درخت است، آن را قطع کنید. مردم آن درخت را می پرستیدند. گفتند: آن را قطع نمی کنیم. اما ابلیس آنقدر به آنان گفت تا درخت را دو نیم کردند، و زکریا عليه السلام هم با آن دو نیم شد.<sup>۲</sup>

در این زمینه روایت های دیگری هم هست که مرحوم مجلسی در جلد چهاردهم بحار الانوار آورده است و ما برای اختصار، از آوردنش خودداری کردیم.

### آیه: ﴿وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ﴾

یعنی: بردل هایمان پوشش و مهری است که نمی تواند گفته های پیامبران و فرستادگان الهی را بفهمد.

در کتاب و سنت برای کلمه قلب، اطلاق های بسیاری است. ظاهراً در مانند این جایگاه، قلب همان روح است که شعوری دارد که حق و باطل و خیر و شر را درک می کند. خدای متعال می فرماید:

﴿هُم قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا﴾ (اعراف / ۱۷۹).

﴿كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (روم / ۵۹).

﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا﴾ (حج / ۴۶).

﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَتَذَكَّرُ الْقُلُوبُ﴾ (رعد / ۲۸).

۱. تفسیر قمی ج ۱ ص ۱۰۲.

۲. بحار الانوار ج ۱۴ ص ۱۸۱.

آیه: ﴿بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَّا يُؤْمِنُونَ﴾ ﴿۸۸﴾

خداوند تعالی کلام آنان را رد کرد که آنان را لعنت فرموده و بیرون رانده تا مؤاخذه کند، و آنان را از کرامت معرفت حق و ایمان به آن - در راستای کیفر کارهای ناشایست شان - منع فرمود، همان گونه که سنت خدای تعالی نسبت به همه نافرمان ها، گمراهان و ستمکاران است تا آنها را مجازات کند، خوار دارد و یاری نکند.

### سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۸۹-۹۳

وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ ﴿۸۹﴾ بِئْسَ مَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ بَعِيًّا أَنْ يُنَزِّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ فَبَاءُوا بِغَضَبٍ عَلَى غَضَبٍ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ ﴿۹۰﴾ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ ءَامِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا نُوْمِنُ بِمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا وَيَكْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ وَهُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿۹۱﴾ وَلَقَدْ جَاءَكُمْ مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ ﴿۹۲﴾ وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاسْمَعُوا قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ قُلْ بِئْسَ مَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيْمَانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿۹۳﴾

و هنگامی که از جانب خداوند کتابی که مؤید آنچه نزد آنان است برایشان آمد و از دیرباز [در انتظارش] بر کسانی که کافر شده بودند پیروزی می جستند ولی همین که آنچه [که اوصافش] را می شناختند برایشان آمد انکارش کردند پس لعنت خدا بر کافران باد (۸۹)

وہ کہ بہ چہ بد بہایی خود را فروختند کہ بہ آنچه خدا نازل کردہ بود از سر رشک انکار آوردند کہ چرا خداوند از فضل خویش بر ہر کس از بندگانش کہ بخواہد [آیاتی] فرو می فرستد پس بہ خشمی بر خشم دیگر گرفتار آمدند و برای کافران عذابی خفت آور است (۹۰) و چون بہ آنان گفتہ شود بہ آنچه خدا نازل کردہ ایمان آورید می گویند ما بہ آنچه بر [پیامبر] خودمان نازل شدہ ایمان می آوریم و غیر آن را با آنکہ [کاملاً] حق و مؤید همان چیزی است کہ با آنان است انکار می کنند بگو اگر مؤمن بودید پس چرا پیش از این پیامبران خدا را می کشتید (۹۱) و قطعاً موسی برای شما معجزات آشکاری آورد سپس آن گوسالہ را در غیاب وی [بہ خدایی] گرفتید و ستمکار شدید (۹۲) و آنگاہ کہ از شما پیمان محکم گرفتیم و [کوبہ] طور را بر فراز شما برافراشتیم [و گفتیم] آنچه را بہ شما دادہ ایم بہ جد و جہد بگیرید و [بہ دستورهای آن] گوش فرا دهید گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم و بر اثر کفرشان [مہر] گوسالہ در دلشان سرشستہ شد بگو اگر مؤمنید [بدانید کہ] ایمانتان شما را بہ بد چیزی وامی دارد (۹۳)

آیہ: ﴿وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ﴾

ابن منظور گوید: استفتحت الشیء و افتتحته، والاستفتاح: یاری و کمک خواستن.<sup>۱</sup>  
بیان: قرآن از سوی خداوند آمد کہ تورات و انجیل را تصدیق می کرد، در حالی کہ پیش از این بعثت پیامبر ﷺ منتظر حضرتش بودند تا از آن گرامی در برابریت پرستان یاری بخواهند. اما هنگامی کہ حقایقی از قرآن و پیامبر اکرم ﷺ بہ آنان رسید کہ آنچه را می دانستند، بہ آن کفر ورزیدند، زیرا دیدند قرآن آنان را تصدیق نمی کند و با عقاید باطل کہ میانشان شایع شدہ و پیروی از باطل و استواری سنت های ناروا و برگشت از حق بہ باطل و امثال آن، موافقت ندارد.

آیہ: ﴿فَلَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾

این نفرین خداوند تعالی است بر آنان، کہ مجازات و عذاب او بر کافران در دنیا و



آخرت فرا می‌رسد. در این نفرین الهی دلالت و گواهی است بر این که نه به پیروی از حق بر اساس ایمان امید می‌رود، و نه برای این که آرزوهای باطلشان را واگذارند. قمی با اسناد از حرز آورده که حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام فرمود:

این آیه در باره یهودیان و مسیحیان نازل شد. خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید ﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ﴾ یعنی تورات و انجیل یعرفونه یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله را می‌شناسند، ﴿كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ﴾ (بقره / ۱۶۶) چون خداوند عزوجل ضمن تورات و زبور و انجیل، صفت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و صفت یارانانشان، مبعث و هجرت ایشان را فرو فرستاد، چنانکه فرمود:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ﴾ (فتح / ۲۹).

این صفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و یارانانشان در تورات و انجیل است. هنگامی که خداوند عزوجل او را برانگیخت، اهل کتاب او را شناختند، همان گونه که خداوند جل جلاله فرمود: ﴿فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ﴾ یهودیان پیش از آمدن پیامبر به قوم عرب می‌گفتند: ای قوم عرب این زمان پیامبری است که در مکه خروج می‌کند و هجرتش به مدینه خواهد بود. او آخرین و برترین پیامبران است، در چشمانش سرخی و میان دو کتفش مهر نبوت است، ردا می‌پوشد، به پاره‌ای نان و دانه‌ای خرما بسنده می‌کند، بر درازگوش بی‌پالان سوار می‌شود، بسیار خندان و جنگجو است، شمشیرش را بر دوش می‌نهد. به گونه‌ای که باکی ندارد با چه کسی روبرو می‌شود. قدرت او شرق و غرب را فرا می‌گیرد. ای گروه عرب! خداوند به دست او حتما شما را چون کشتار عاد به قتل می‌رساند. وقتی خداوند پیامبرش را با این صفت‌ها برانگیخت، به ایشان حسادت و کفر ورزیدند، همان گونه که خداوند فرمود: ﴿وَكَاثِبُوا مِنْ قَبْلِ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ...﴾<sup>۱</sup>

کلینی با اسناد از ابو بصیر، آورده که حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام درباره آیه

﴿وَكَاثُوا مِنْ قَبْلِ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ فرمود:

... یهودیان به آنان می‌گفتند: اگر محمد ﷺ برانگیخته شود، شما را حتماً از سرزمین‌هایمان و ثروت‌هایمان بیرون می‌راند. هنگامی که خداوند عزوجل محمد ﷺ برانگیخت، انصار به ایشان ایمان آوردند و یهودیان به او کفر ورزیدند. این است کلام خداوند عزوجل: ﴿وَكَاثُوا مِنْ قَبْلِ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾<sup>۱</sup>

نیز با اسناد از اسحاق بن عمار آورده که گفت: از حضرت ابو عبدالله امام صادق ع درباره آیه ﴿وَكَاثُوا مِنْ قَبْلِ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ﴾ پرسیدم. فرمود:

میان حضرت محمد و حضرت عیسی صلی الله علیه و آله قومی بودند که بت پرستان را از پیامبر ﷺ می‌ترساندند و می‌گفتند: حتماً پیامبری خروج می‌کند و حتماً بت‌های شما را می‌شکند و با شما چنین و چنان می‌کند. هنگامی که رسول خدا ﷺ خروج کرد، به ایشان کفر ورزیدند.<sup>۲</sup>

آیه: ﴿بِسْمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ بَغْيًا أَنْ يُنَزِّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ فَبَاءُوا بِغَضَبٍ عَلَى غَضَبٍ﴾

ابن منظور گوید: بوا: باء الی الشیء یبوء بواء؛ بازگشت... أخفش گفت: ﴿وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ﴾ یعنی به آن بازگشتند یعنی بر آنان وارد شد.<sup>۳</sup>

پس معنی چنین می‌شود: چه بسیار بد، جانشان را به آن فروختند، و آن کفر بعد از هدایت بود که از روی نافرمانی، تکبر و عناد بود، در برابر پذیرش حق، صلاح، درستی و آنچه خداوند بر فرستادگان و پیامبرانش فرو فرستاده است، یعنی: معارف حقیقتی درباره مبدأ، معاد، اخلاق فاضله گرامی و احکام روشن ارزشمند درباره حلال و حرام. آنان قبل از بعثت پیامبر ﷺ از بت پرستان پناه و یاری می‌جستند. هنگامی که

۱. روضه کافی، ص ۳۰۹.

۲. روضه کافی، ص ۳۱۰.

۳. لسان العرب، ج ۱، ص ۳۶.

خداوند سبحان حضرتش را برانگیخت و به مدینه مهاجرت فرمود، بازگشتند و از ایمان آوردن و یاری کردن ایشان خودداری کردند که سزاوار خشم خداوند شدند. طبرسی گوید: ﴿فَبَاءُوا بِغَضَبٍ عَلَىٰ غَضَبٍ﴾ یعنی آنان سزاوار خشم پی در پی شدند، چون به پیامبر حق کفر ورزیدند و نسبت به او گردنکشی کردند.<sup>۱</sup>

### آیه: ﴿وَاللَّكَافِرِينَ عَذَابٌ مُّهِينٌ﴾<sup>(۹۰)</sup>

نفرین خداوند است که مجازات و عذاب شدید خود را به آنها برساند و خواری و ذلت بر آنان در دنیا و آخرت بفرستد، براین مبنا که آیه ﴿وَاللَّكَافِرِينَ عَذَابٌ مُّهِينٌ﴾ مطلق باشد.

### آیه: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ آمَنُوا بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ قَالُوا نُوْمِنُ بِمَا أَنزَلَ عَلَيْنَا﴾

این آیه مبارکه کار زشت دیگری از یهودیان را بیان می‌دارد. وقتی پیامبران و فرستادگانشان به آنان گویند: به آنچه خداوند فرو فرستاده است ایمان بیاورید، می‌گویند: فقط به آنچه بر ما نازل شده ایمان می‌آوریم.

### آیه: ﴿وَيَكْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ وَهُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِّمَا مَعَهُمْ﴾

سرزنش و ملامت آنان است بدین روی که کفر ورزیدند و آنچه در ورای اوست انکار کردند، در حالی که حقی آشکار است که تصدیق می‌کند هر آنچه را که خداوند بر یهودیان نازل فرموده است. به ضرورت عقل، گریزی از پذیرش و ایمان به آن نیست، چون بر مردم واجب ضروری است که ایمان بیاورند به همه آنچه خداوند بر پیامبران و فرستادگانش فرو فرستاده است. به هیچ وجه جداسازی میان پیامبران در ایمان به ایشان، معارف، باورهای حق، احکام و شریعت‌های روشنی که آورده‌اند، جایز نیست.

### آیه: ﴿قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾<sup>(۹۱)</sup>

گویم: به فرض که یهودیان به آنچه خداوند بر آنان فرو فرستاده، مؤمن می‌بودند، کشتن پیامبرانی که به سویشان فرستاده شده، چیزی جز لجاجت و گردنکشی نیست.

آیه: ﴿وَلَقَدْ جَاءَكُمْ مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ﴾

این آیه سرزنش یهودیان است، چون حضرت موسی علیه السلام معجزات روشن و دلیل های قاطع برایشان آورد، به او ایمان آوردند و تصدیقش کردند. سپس وقتی چند روزی از آنان غیبت گزید، به خداوند سبحان کفر ورزیدند و پرستش گوساله را برگزیدند.

آیه: ﴿وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ﴾ (۹۲)

یعنی: در حالی که ستمگر بودید نسبت به حق روشن و شریعت ثابت، و این گناه بسیار زشت را تنها از روی حماقت و بی خردی انجام دادید. زیرا به خوبی روشن و واضح است که جایگاه و مرتبه انسانیت، والاتر و برتر از درجه گوساله ای است که به عنوان پروردگار و معبود خود برگزیدند.

آیه: ﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ﴾

مراد از میثاق، پیمانی است که هنگام برپایی دلیل ها و شاهدهای نبوت حضرت موسی علیه السلام گرفته می شود، زیرا یهودیان به ایشان ایمان آوردند و در باره همه معارف، حقایق و احکامی که از سوی خداوند آورد، او را تصدیق کردند.

آیه: ﴿وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمْ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاسْمَعُوا﴾

بیان: خداوند کوه طور را بر سرشان بالا برد. و این تهدید آنان بود تا آنچه را که حضرت موسی علیه السلام آورده بود، تا بگیرند، ایمان بیاورند و به همه آن عمل کنند، از کتابی که معارف حق و شریعت های ارزشمند در آن وجود دارد.

«بِقُوَّةٍ» متعلق به «خذوا» است. ظاهراً قُوَّة، تصمیم جدی درونی و اقدام عملی برپایه اندام ها و اعضای بدن انسان باشد، زیرا ایمان در قلب و تمام اندام ها پراکنده است، «واسمعوا» نیز تأکیدی بر ایمان و عمل است که از پیش بیان شده بود.

آیه: ﴿قَالُوا سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا﴾

مرادشان از شنیدن در این مورد، ایمان و عمل نیست، بلکه تنها شنیدن برپایه لفظ است. این پاسخ، کفرورزی، ضربه زدن، برگشت بعد از پذیرش و تکذیب است پس از

ایمان آوردن به آنچه حضرت موسی علیه السلام و دیگر پیامبران و فرستادگان آورده اند، که ضرورتاً و براساس همه عقول حرام است. پس هر کس به گذشته اش (کفر قبل از ایمان) باز گردد، چیزی به خداوند زیان نمی رساند، که او بی نیاز از اطاعت آنان است و با قدرتی توانمند آن را بازخواست می فرماید و بر کفر و سرکشی شان مجازات می کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

اللهم أيما عبد من عبادك سمع مقاتلتنا العادلة غير المجآرة و المصلحة غير المفسدة في الدين والدنيا، فأبي بعد سمعه لها إلا النكوص عن نصرتك و الإبطاء عن إعزاز دينك، فإنا نستشهدك عليه بأكبر الشاهدين شهادة و نستشهد عليه جميع ما أسكنته أرضك و سماواتك، ثم أنت بعد، المغنى عن نصره و الآخذ له بذنبه.

یعنی: پروردگارا! هر بنده ای از بندگانت که سخن عادلانه، دور از ستمکاری و اصلاح کننده ما را بشنود که فسادانگیزی در دین و دنیا ندارد، آنگاه پس از شنیدن، از یاری کردن و گرامی داشتن دینت خودداری و درنگ و سستی کند، ما تو را در برابرش به گواهی دادن می طلبیم، آن هم با گواه بزرگترین گواهان. نیز تمام موجوداتی را که در آسمان ها و زمینت جای دادی، بر او گواه می گیریم، در حالی که تو از یاری او بی نیازی و به کیفر گناهش او را مجازات می فرمایی.<sup>۱</sup>

آیه: ﴿وَأَشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ﴾

طریحی گوید: ﴿وَأَشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ﴾ یعنی: محبت گوساله. یعنی: با دلهایشان

آمیخته شد، برگرفته از «أشرب فلان حب فلان» یعنی با قلبش در هم آمیخت.<sup>۲</sup>

آیه: ﴿قُلْ بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾

بلاغی گوید: سپس سخن را بر سرزنش بازگرداند و به سخن دروغ آنها پاسخ داد که گفتند: «ایمان می آوریم به آنچه بر ما فرو فرستاده شد»، خداوند پاسخ داد که ایمان فرمان می دهد و پیروی از محتوای ایمان را بر عهده انسان می نهد که باید به آن عمل کند.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۱۲.

۲. مجمع البحرين، ج ۲، ص ۸۲.

آنچه بر شما نازل شده، فرمانتان می دهد به توحید خداوند، دوری از بتها، تنها پرستش خداوند و اطاعت از پیامبران، حرمت نهادن به آنان، ایمان به رسول خدا و کتابش. آیا می پندارید که ایمان موهوم خیالی شما، شما را امر کرد به کارهای زشتتان که یاد کرد؟ بنابراین «چه بسیار بد است آنچه ایمانتان به آن فرمان می دهد.» بلکه باید پرسید: ایمان شما کجاست؟ لذا فرمود: «اگر مؤمن بوده باشید»، که این برابری در سخنان و تنازل از نفی به صورت تشکیک است و این از روش های شگفت انگیز در ملامت و سرزنش کردن است.<sup>۱</sup>

### سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۹۴-۹۹

قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٩٤﴾ وَلَنْ يَتَمَنَّوَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ﴿٩٥﴾ وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاتِهِ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ وَمَا هُوَ بِمُرْحَرَ حِهِ مِنَ الْعَذَابِ إِنْ يُعَمَّرُ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ ﴿٩٦﴾ قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿٩٧﴾ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ ﴿٩٨﴾ وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ ﴿٩٩﴾

و آنگاه که از شما پیمان محکم گرفتیم و [کوه] طور را بر فراز شما برافراشتیم [و گفتیم] آنچه را به شما داده ایم به جد و جهد بگیرید و [به دستورهای آن] گوش فرا دهید گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم و بر اثر کفرشان [مهر] گوساله در دلشان سرشته شد بگو اگر مؤمنید [بدانید

که [ایمانتان شما را به بد چیزی وامی دارد (۹۳) بگو اگر در نزد خدا سرای بازپسین یکسر به شما اختصاص دارد نه دیگر مردم پس اگر راست می گویند آرزوی مرگ کنید (۹۴) ولی به سبب کارهایی که از پیش کرده اند هرگز آن را آرزو نخواهند کرد و خدا به [حال] ستمگران دانا است (۹۵) و آنان را مسلماً آزمندترین مردم به زندگی و [حتی حریص تر] از کسانی که شَرک می ورزند خواهی یافت هر يك از ایشان آرزو دارد که کاش هزار سال عمر کند با آنکه اگر چنین عمری هم به او داده شود وی را از عذاب دور نتواند داشت و خدا بر آنچه می کنند بیناست (۹۶) بگو کسی که دشمن جبرئیل است [در واقع دشمن خداست] چرا که او به فرمان خدا قرآن را بر قلبت نازل کرده است در حالی که مؤید [کتابهای آسمانی] پیش از آن و هدایت و بشارتی برای مؤمنان است (۹۷) هر که دشمن خدا و فرشتگان و فرستادگان او و جبرئیل و میکائیل است [بداند که] خدا یقیناً دشمن کافران است (۹۸) و همانا بر تو آیاتی روشن فرو فرستادیم و جز فاسقان [کسی] آنها را انکار نمی کند (۹۹)

آیه: قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۹۹﴾

خداوند تعالی به یهودیان احتجاج فرمود. یهودیان می گفتند که تنها آنان اولیای خداوند هستند نه دیگر مردمان، و جهان آخرت ویژه و وقف خاص آنان است که هیچ شریکی هم ندارند. خداوند در پاسخ، آنان را فرمان داد که آرزوی مرگ کنند و بدین نکته تحدی فرمود. زیرا برای مؤمن یکتاپرست که از عملش ناامن باشد و به پروردگارش امید بندد، شایسته نیست که مانند یهودیان سخن بگوید. مؤمن همواره در حال خوف و رجاء است، چیزی عمل او را تغییر نمی دهد و همواره در حال خوف و نگرانی است تا این که از مواقف برزخ رهایی یابد و روز ملاقات با خدای تعالی، از حسابش آسوده شود. البته کسی از آن رها نمی شود مگر این که عنایت الهی شامل حالش گردد. خاستگاه این مدّعی یهودیان تنها حماقت و معرفت نداشتن به خدای تعالی و سِتّ اوست نسبت به رفتاری که با بندگانش در دنیا و دار مجازاتش دارد.

تظاهر به این ادعایشان از جمله کارهای زشت آنان است. در حالی که وقتی با پیامبر صادق امین، به همین ادعای دروغین روبرو شدند، به عذاب و کیفر خداوند ایمان آورده

بودند. این مورد، مشابه تحدی و مباحله است. به این علت، خداوند تعالی آنان را به آرزو کردن مرگ فرا خوانده، اگر راستگو باشند.

آیه: ﴿وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ﴾<sup>۱</sup>

خداوند سبحان خبر داد که آنان هرگز مرگ را آرزو نمی‌کنند، چون او رازها، باطن و آرزوهای بندگانش را می‌داند، یهودیان از یقین به جهان آخرت بسی دورند، چه رسد به آماده‌سازی خود برای آن و خوف از هراس‌ها و دشواری‌هایش.

آیه: ﴿وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا﴾

خداوند سبحان خبر می‌دهد که آنان آزمندترین مردم اند بر زندگانی دنیا، دل بستن به آن، فروتنی در برابر مطامع و زیورات آن. در این ویژگی‌ها، حتی از مشرکان که اقرار به روز قیامت ندارند، نیز حریص‌تر هستند.

ظاهراً مشرکان که در اینجا با یهودیان مقابله شدند، در میان آنان بودند و با یکدیگر معاشرت داشتند یا این که این نسبت به همه گروه‌ها عمومیت داشت و منحصر به زردشتیان نبود، آن گونه که در تفسیر صافی آورده و گوید: «من الذين أشركوا» و آزمندتر از کسانی که شرک ورزیدند، یعنی زردشتیانی که نعمت و خوشی را فقط در دنیا می‌بینند و در آخرت امید به خیری ندارند.<sup>۱</sup>

طبرسی نیز گوید: «و من الذين أشركوا» یعنی آنها را حریص‌تر از مشرکان می‌یابی که زردشتیان اند و کسانی که به رستاخیز ایمان ندارند.<sup>۲</sup>

آیه: ﴿يُودُ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ وَمَا هُوَ بِمُزَحَّزِحٍ مِنَ الْعَذَابِ أَنْ يُعَمَّرَ﴾

ابن هشام در مورد معنی‌های حرف «لو» گوید: سوم این که حرفی مصدری به منزله «آن» باشد جز این که نصب نمی‌دهد. بیشتر پس از «وَدَّ» یا «يُودُّ» می‌آید، مانند: وَدَّوْا لُو تدهن، يُوْدُّ أَحَدُهُمْ لُو يُعَمَّرُ<sup>۳</sup>

۱. صافی، ج ۱، ص ۴۱.

۲. مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۶۵.

۳. المُغْنَى، ج ۱، ص ۳۴۹.



مؤلف گوید: پس معنی «یوَدُ أَحَدِهِمْ» یعنی فردی یهودی دوست داشته باشد که هزار سال عمر کند، یا عمر هزار ساله داشته باشد.

طبرسی گوید: آیه ﴿يُودُ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ﴾ کلمه هزار را به کار برده، چون نهایت عددی بود که زردشتیان در دعا برای یکدیگر می‌گفتند. و پادشاهان را به آن می‌ستودند. می‌گفتند: هزار نوروز و هزار جشن زندگی کن. ابن عباس گوید: وقتی کسی عطسه می‌کرد، به او می‌گفتند: هزار سال بزی.<sup>۱</sup>

عبده گوید: لفظ «ألف» (هزار) نزد عرب‌ها بالاترین حدّ شمارش است و از آن برای مبالغه در کثرت تعبیر می‌شود.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: آنچه در تعیین مراد از «الالف» در این مورد آورده‌اند، هیچ مناسبتی با این جایگاه ندارد، بلکه ظاهراً سنت و عادت عرب‌ها در دعای بریکدیگر، کاربرد «ألف» بود. حرف «ما» نافیه است و ضمیر به آرزو یا شأن برمی‌گردد. آن یعمّر فاعل مزخرحه است.

### آیه: ﴿وَاللَّهُ بِصِيرُ بِمَا يَعْمَلُونَ﴾<sup>(۹۶)</sup>

«بصیر» از نام‌های نیکوی خداوند است. با اشتراک لفظی بر خدا اطلاق می‌شود، چون بر آنچه مردم می‌بینند، آگاهی دارد.

### آیه: ﴿قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ﴾<sup>(۹۷)</sup>

آیه مبارکه می‌رساند که یهودیان نسبت به حضرت جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ دشمنی و نفرت داشتند بدان روی که برای پیامبران در کار وحی و غیر آن مساعدت می‌کرد همان گونه که روایت‌های رسیده در شأن نزولش بر آن دلالت دارد.

پوشیده نیست که ضروری دین اسلام آن است که جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ این قرآن را بر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آورد و بر حضرتش قرائت کرد، نه این که امری معنوی است که خداوند بر قلب

۱. مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۶۶.

۲. المنار، ج ۱، ص ۳۹۱.

و افاضه کرده باشد، چون قرائت در ظاهر، از نزول بر قلب جدا نیست. میان نزول معنوی بر قلب و نزول و سخن گفتن و قرائت در ظاهر، فرق است. در حالت دوم، مسئول حفظ و دریافت بر پایه مسیر عادی، قلب است.

در آیه‌های قرآنی برای قلب، جایگاه شگفتی وجود دارد، که خداوند، احکام را به آن اسناد داده است. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾ (ق / ۳۷).

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَّعَ إِيمَانِهِمْ﴾ (فتح / ۴).

﴿اتَّبِعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً﴾ (حدید / ۲۷).

﴿وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ

حَكِيمٌ﴾ (انفال / ۱۰).

﴿ذَلِكَ وَمَنْ يُعِظْكُمْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ﴾ (حج / ۳۲).

﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾ (شعراء / ۸۸ - ۸۹).

مؤلف گوید: در این آیه‌ها، مراد از قلب آن عضو معهود نیست که مانند دیگر اعضای انسان است و علم، ادراک، عرفان، شعور، اراده، نهی، امر، جدیت، نشاط، دوستی، دشمنی، رضایت و خشم ندارد. بعید نیست که گفته شود: قلب، انسان تمام است، به جهت این که بزرگترین ستون و پایدارترین تکیه‌گاه است.

انسان از روح و بدن ترکیب شده که جایگاه روح والاتراز جایگاه بدن است. این خود رازی است که اعضای انسان با وجود تفاوت و وظیفه و اشتغال هر کدام به کار ویژه خود، همه در فرمان قلب هستند. دستور آن سریع‌تر و نافذتر از سریان برق است که این خود، از شگفت‌انگیزترین نشانه‌های خداوند سبحان در وجود انسان می‌باشد. مثلاً چشم اگر به فرمان قلب، اقدام بر انجام گناهی کند، سپس قلب خردمند توجه کند، از آن کار باز گردد و توبه کند، میان قصد گناه و بازگشتنی با وجود تمام این مقدمه‌های گسترده، زمان به اندازه یک چشم به هم زدن است نه بیشتر. زمانی نمی‌گذرد که به کار گذشته خود مشغول می‌شود و پس از آن باز می‌گردد و قصد فرمانبرداری می‌کند.

این سخن برای تأیید این معنی قلب بسنده است، جزاین که در روایت های شریف آمده که مراد از قلب، عقل است.

در کافی از هشام بن حکم آورده که حضرت ابوالحسن امام موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: ای هشام، خداوند تعالی در کتابش می فرماید:

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ﴾ یعنی: عقل<sup>۱</sup>

آیه: ﴿مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ﴾<sup>۹۸</sup>  
این پاسخ خداوند تعالی به یهودیان است که جبرئیل و دیگر فرشتگان مقرب، بندگانی مأمور هستند و قرآن به فرمان خداوند نازل شده نه به دستور جبرئیل. آنان را چه شده که جبرئیل را دشمن می دانند و سپس با قرآن دشمنی می کنند، در حالی که قرآن تمام کتاب های پیش از خود را که هدایت و مژده رسان مؤمنان است، تصدیق می کند. دشمنی آنان با قرآن، با وجود تمامی پیامبران را تصدیق می کند، و هدایتگر و مژده دهنده مؤمنان است، از سر نابخردی بسیار، لجاجت، گردنکشی، به بازی گرفتن حقیقت ها و دانش ها، دشمنی و عناد با خداوند متعال، و فرستادگان و فرشتگان اوست. آیا نمی دانند که خداوند دشمن کافران است؟

آیه: ﴿وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ﴾<sup>۹۹</sup>  
این آیه دلالت می کند که به دنبال انجام کارهای زشت و ناروا، کفرورزی به قرآن می آید.

### سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۱۰۰-۱۰۱

أَوْ كَلَّمَا عَاهَدُوا عَهْدًا نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿۱۰۰﴾  
وَلَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِّنَ الَّذِينَ  
أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۱۰۱﴾

و مگر نه این بود که [یهود] هر گاه پیمانی بستند گروهی از ایشان آن را دور افکندند بلکه

[حقیقت این است که] بیشترشان ایمان نمی آورند (۱۰۰) و آنگاه که فرستاده ای از جانب خداوند برایشان آمد که آنچه را با آنان بود تصدیق می داشت گروهی از اهل کتاب کتاب خدا را پشت سرافکندند چنانکه گویی [از آن هیچ] نمی دانند (۱۰۱)

آیه: ﴿أَوْكَلَمَا عَاهَدُوا عَهْدًا نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ﴾

ظاهراً استفهام به کار رفته در این آیه مبارکه، استفهام انکاری است، با ملامت سخت و سرزنش کسانی که پیمان و عهده را که با خداوند بسته بودند شکستند. آیا مراد از پیمان، تنها پیمان یهودیان با رسول خدا ﷺ است یا همه پیمانهای پیامبران و فرستادگان خداوند تعالی با ملت هایشان مورد نظر است؟

ظاهراً، آیه مطلق است. البته قدر متیقن آن، پیمان بستن یهودیان با رسول خدا ﷺ است. رسول خدا مراقب بود که پیمان حضرتش با یهود باقی بماند تا زمانی که آنها پیمان شکنی خود را آشکار کنند، آنگاه رسول خدا ﷺ امانی را که به آنان داده بود برداشت و به حضرت علیؑ فرمان داد به آنان هجوم آورد، آنها را بکشد و از مدینه براند.

قمی آیه ﴿سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ \* هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا﴾ (حشر / ۱-۲) گوید:

سبب نزول آن چنین بود که در مدینه سه طایفه از یهودیان بودند: بنو النضیر، قریظه و قینقاع. میان آنان و رسول خدا ﷺ پیمان و مدتی بود. آنها پیمانشان را شکستند. علت پیمان شکنی بنی النضیر این بود که رسول خدا ﷺ نزد آنان آمد تا دیه دو مردی را وام گیرد که یکی از اصحابش با نیرنگ، آن دورا به قتل رسانده بود. مقصود حضرتش ﷺ کعب بن اشرف بود. هنگامی که بر کعب وارد شدند، گفت: خوش آمدید ای ابوالقاسم! به پا خاست گویی غذایی برایشان بیاورد، با خود گفت که رسول خدا ﷺ را بکشد و بارانش را دنبال کند. حضرت جبرئیلؑ بر پیامبر فرود آمد و حضرتش را از این برنامه آگاه کرد.

رسول خدا ﷺ به مدینه بازگشت، به محمد بن مسلمه انصاری فرمود: نزد بنی النضیر برو، و به اطلاعشان برسان که خداوند عزوجل مرا از قصد خیانت شما آگاه فرمود. اینک

یا از شهر ما خارج می شوید و یا آماده جنگی باشید. گفتند: از شهر شما خارج می شویم، عبدالله بن ابی فرستاده ای نزد آنها فرستاد که اگر خارج نشوید، و در جای خود بمانید و با محمد بجنگید، من و قبیله ام و هم پیمانانم شما را یاری می کنیم. اگر خارج شوید با شما خارج می شوم و اگر بجنگید، در کنارتان می جنگم. برپا شدند، قلعه هایشان را تعمیر کردند و آماده جنگ شدند. پیکی خدمت رسول خدا ﷺ فرستادند که: ما خارج نمی شویم، هر چه می خواهید انجام ده.

رسول خدا ﷺ به پا خاست و تکبیر گفت. یارانشان هم تکبیر گفتند. به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: به سوی بنی النضیر حرکت کن. امیرالمؤمنین علیه السلام پرچم را گرفت و حرکت کرد. رسول خدا ﷺ آمد و قلعه شان را محاصره فرمود. عبدالله ابی به آنان خیانت کرد. وقتی رسول خدا ﷺ در برابر خانه هایشان می رسید، خانه بعدی را محکم نگاه می داشتند، و آنان قبلی را ویران می کردند. به طوری که اگر شخصی از آنان خانه نیکویی داشت، آن را ویران می کرد. رسول خدا ﷺ فرمان داده بود که درخت های خرما ی آنان قطع شود، از این بابت ناشکیبایی کردند و گفتند: ای محمد! آیا خداوند به فساد فرمانت می دهد؟ اگر این برای توست، بگیرش و اگر متعلق به ما است، آن را قطع مکن. پس از این بود که گفتند: ای محمد از شهرتان بیرون می رویم، ثروتمان را به ما بده.

فرمود: نه، بیرون می روید، و باری که بر شتران است برایتان باشد. این پیشنهاد را نپذیرفتند، چند روزی ماندند و سپس گفتند: بیرون می رویم، و تمام بار شتران برایمان باشد. فرمود: نه، بیرون می روید، ولی هیچ یک از شما چیزی حمل نمی کند. هر کس را یافتیم که چیزی از آن به همراه دارد، می کشیم. بدین گونه بیرون رفتند. گروهی به فدک و وادی القری رفتند و گروهی از آنان رهسپار شام شدند...

این خبر را برایمان حدیث کرد محمد بن احمد بن ثابت از... احمد بن میثم از حسن بن علی بن ابی حمزه، از ابان بن عثمان، از ابوبصیر در باب جنگ بنی النضیر...<sup>۱</sup>

### آیه: ﴿بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ ﴿۱۰۰﴾

گویم: دلیلی بر آن نیست که این پیمان شکنی ویژه کسانی باشد که پیمان بستند و

آن را شکستند، بلکه بسیاری از آنان که پیمان نبستند نیز، از کافرانی بودند که نه تعهد و نه پیمان شکنی داشتند.

آیه: ﴿وَلَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ كَانْتَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (۱۳)

ظاهراً این آیه مبارکه، نظر به خیانت و دشمنی یهودیان با رسول خدا ﷺ دارد. هنگامی که پیامبر خدا مانند قرآن را آورد که تورات را تصدیق می‌کرد و متضمن معارف حقیقی الهی یگانگی خدای تعالی، صفت‌های کمالی و جلالی او، و شامل شریعت‌ها و احکام بود، به هیچ یک از آنها توجه نکردند، بلکه پیمان و عهد خداوند را شکستند و به پشت سر خود انداختند، خود را به نادانی زدند و حق روشن را که می‌دانستند، پنهان کردند، گویی که خرد نمی‌ورزند و چیزی از قرآن و رسالت رسول خدا ﷺ نمی‌دانند.

### سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه‌های ۱۰۲-۱۰۳

وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سَلِيمٍ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَا كِنَّ الشَّيَاطِينِ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا مَحْنُ فِتْنَةٍ فَلَا تَكْفُرُ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿۱۰۲﴾ وَلَوْ أَنَّهُمْ ءَامَنُوا وَاتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿۱۰۳﴾

و آنچه را که شیطان [صفت]ها در سلطنت سلیمان خوانده [و درس گرفته] بودند پیروی کردند و سلیمان کفر نورزید لیکن آن شیطان [صفت]ها به کفر گراییدند که به مردم سحر

می آموختند و [نیز از] آنچه بر آن دو فرشته هاروت و ماروت در بابل فرو فرستاده شده بود [پیروی کردند] با اینکه آن دو [فرشته] هیچ کس را تعلیم [سحر] نمیکردند مگر آنکه [قبلا به او] می گفتند ما [وسیله] آزمایشی [برای شما] هستیم پس زنهار کافر نشوی و [الی] آنها از آن دو [فرشته] چیزهایی می آموختند که به وسیله آن میان مرد و همسرش جدایی بیفکنند هر چند بدون فرمان خدا نمی توانستند به وسیله آن به احدی زیان برسانند و [خلاصه] چیزی می آموختند که برایشان زیان داشت و سودی بدیشان نمی رسانید و قطعاً [یهودیان] دریافته بودند که هر کس خریدار این [متاع] باشد در آخرت بهره ای ندارد و که چه بد بود آنچه به جان خریدند اگر می دانستند (۱۰۲) اگر آنها گرویده و پرهیزگاری کرده بودند قطعاً پاداشی [که] از جانب خدا [می یافتند] بهتر بود اگر می دانستند (۱۰۳)

### آیه: ﴿وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سُلَيْمَانَ﴾

تتلو یا از تلاوت است مانند آیه: ﴿وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ﴾ (عنکبوت / ۴۸) یا از «تلو» است. ظاهراً وجه دوم است و مراد از آن نسبت ناروا و دروغ بر پادشاهی حضرت سلیمان عليه السلام، و عزت و شوکت ایشان است.

مراد از «الشیاطین» ظاهراً بر پایه روایت های رسیده، جنیان و سرکشان آنان است. زیرا شیطان در زبان یعنی خبیث.

ابن منظور گوید: شاطن یعنی: خبیث... و شیطان به همان معنایی که همه می شناسند. و نیز هر متکبر سرکش از جنّ و انس و چهارپایان، شیطان است.<sup>۱</sup>

به هر حال، از روایت ها بر می آید که شیطان شناخته شده - که از سجده کردن بر حضرت آدم عليه السلام خودداری کرد - مورد لعن قرار گرفت و بیرون رانده شد، ابلیس و از جنیان می باشد. البته از فرزندان جنیان، افراد مؤمن، یکتاپرست، یهودی، نصرانی و زردشتی هم هستند، در حالی که گناهکاران و گردنکشان آنها شیطان اند. خداوند تعالی می فرماید:

﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ

أَفْتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا ﴿كهف / ۵۰﴾.

عیاشی از جمیل بن دزاج آورده که حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام:

درباره ابلیس پرسید که آیا از فرشتگان بود؟ و آیا از امر آسمان چیزی بر عهده داشت؟ فرمود: او از فرشتگان نبود و چیزی از امور آسمان بر عهده نداشت. از جنیان، ولی با فرشتگان بود. فرشتگان او را از خودشان می دانستند، در حالی که خداوند می دانست که از آنان نیست. هنگامی که فرمان سجده رسید، رفتارش آن شد که شد.<sup>۱</sup>

﴿عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ﴾

در تفسیر سوره مبارکه فاتحه، معنی المُلک، الملک، المالک، المَلِک و الملیک آمد.

آیه: ﴿وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ﴾

مؤلف گوید: میانشان به ویژه کافران فتنه انگیزی شد، از جمله این که حضرت سلیمان پیامبر نبود و آنچه انجام داد با سحر و جادو بود. خداوند آن سخن را رد کرد و ساحت سلیمان را از سحری که به او نسبت دادند، منزه دانست، و یاد آور شد که نشانه های وجودی و تصرف هایش در آفریدگان، فقط بدان روی بود که خداوند آنها را به تسخیر حضرتش درآورد.

ابن منظور گوید: سحر، یعنی: گرفتن. هر چیزی که مأخذش لطیف و دقیق باشد، سحر است. جمع آن: اسحار و سحور... السحری یعنی: مکر، نیزنگ.<sup>۲</sup>  
در بحار الانوار آورده که نیشابوری گفت: سحر در لغت، عبارت است از هر چه مأخذش لطیف و علتش پنهان باشد.<sup>۳</sup>

مؤلف گوید: سحر، هرکاری است که مأخذش لطیف و دقیق باشد، به گونه ای که بر عموم مردم پنهان باشد. ساحر به آن تظاهر می کند و آن را برای خود کرامت می داند و گاهی برهان برای اثبات آن کرامت دروغین قرار می دهد. تظاهر به این که این کار نادرست، کرامت برای اوست، زیانبارتر و زشت تر از خود این گناه است. هنگامی

۱. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۲۸.

۲. لسان العرب، ج ۴، ص ۳۴۸.

۳. بحار الانوار، ج ۶۳، ص ۳.



که این کار بر عموم مردم روشن و آشکار شود که کرامت و معجزه‌ای نیست بلکه صنعت محض است، آنگاه می‌فهمند که کاربرد آن چیزی جز طلب روزی و کسب درآمد به وسیله آن نیست.

اگر این حیلۀ دروغین با صنعت‌ها، فنون و کشفیات بدست آمده از تجربه‌ها و دانش‌های امروزی مقایسه شود، روشن می‌گردد که این صنعت‌ها در روزگاران گذشته، دلیلی بر کرامت و قداست بود.

خلاصه سخن این که همه فنون و کارهای خارق عادت عمومی، به علت و اسبابش مستند است. دانش آن به گروه ویژه‌ای از مردم اختصاص یافته است. اما آنان که از این دانش‌های طبیعی در مسیر زیان‌رسانی به مردم عادی بی‌بهره از این دانش‌ها، بهره می‌گیرند، کارشان زشت است و زشت‌تر تظاهر کردن بعضی از آنان برخلاف واقع می‌باشد. در حالی که افراد شریف بسیاری هستند که به همه علوم غریبه‌ای که در دست بعضی‌ها هست دست یافته‌اند، ولی به هیچ چیزی تظاهر نمی‌کنند، چه رسد به آن که در این زمینه به داشتن کرامت و ولایتی تظاهر کنند چه رسد به این که به مردم عادی زیان رسانند.

پوشیده نیست که هر کار طبیعی بر پایه مسیر عادی و طبیعی، واقعیتی دارد و هیچ عملی از رشته اسباب و مسببات خارج نمی‌شود. اما بعضی از آنها در آغاز، کشف و ظهورش شگفت‌انگیز بود که پس از گسترش میان مردم، کاری عادی و شایع می‌شود. کارهایی که جایز و مشروع باشد، مردم باید آنها را فراگیرند و موجب کسب و کاری شود. اما آنها که شرعاً جایز نباشد و عقلاً هم زشت باشد، انجام و ارتکاب آنها بر مردم حرام خواهد بود. از این جا روشن می‌شود سحری که صاحبش مدعی شده کاری خارج از اسباب و علل می‌باشد، دروغ محض و نیرنگی برای مردم و ضرورتاً حرام است. استاد همگان مرحوم علامه انصاری بحثی مفصل در این باره آورده است. پژوهشگرانی که خواستارند به آن رجوع کنند<sup>۱</sup>.

اما معجزه‌های پیامبران و جانشینان از این گونه نیست، بلکه فعل خداوند متعال است. خداوند تعالی قدرت و توانایی را به پیامبر ﷺ افاضه می‌فرماید و او کارهایش را با آن توانایی تملیک شده الهی انجام می‌دهد. چون این تملیک در اختیار خداوند تعالی است، مالکیت پیامبر در طول مالکیت الهی است و خداوند نسبت به آن املک می‌باشد، پس تفویضی نیست. و چون بنده حقیقتاً مالک آن قدرت است، پس جبری در بین نیست. این مطلب شاهد‌های بسیاری دارد که بحث درباره‌اش، از حوصله این مقام خارج است. خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَأَن كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّمَّنْ لَمِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِمَّنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ (بقره / ۲۳).

﴿فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ﴾ (ص / ۳۶).

﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكَ إِلَيْكَ ظَرْفُكَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِن فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَن شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِي كَرِيمٌ﴾ (نمل / ۴۰).

شیخ صدوق از محمد بن قاسم مفسر، با اسناد از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام آورده که درباره آیه: ﴿وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ﴾ فرمود:

از آنچه شیطان‌های کافر در سلطنت سلیمان می‌گفتند - مانند سحرها و نیرنگ‌ها - پیروی کردند. آنان که می‌پنداشتند که سلیمان فرشته‌ای دارد و ما نیز داریم، لذا شگفتی‌ها ظاهر شد تا مردم فرمانبردار ما شوند. و گفتند: سلیمان، کافر و جادوگر بود که در جادوگری مهارت داشت. مالک شد آنچه را که مالک شد و توانا شد آنچه را که توانا شد. خداوند تعالی به آنان پاسخ داده و فرمود: ﴿وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ﴾ و جادوگری که به حضرت سلیمان نسبت دادند، حضرتش به کار نبرده است، و نیز آنچه نسبت دادند به: ﴿وَمَا أُنزِلَ عَلَىٰ الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ﴾

پس از حضرت نوح علیه السلام جادوگران و افرادی که حق و باطل را درهم می‌آمیختند، زیاد شدند. خداوند دو فرشته را به سوی پیامبر آن زمان فرستاد تا جادویی را که جادوگران

به کار می‌برند. به او یاد آور شود، و آنچه جادویشان را باطل می‌کند و مکرو حيله‌شان را برمی‌گرداند. آن پیامبر، گفته‌ها را از دو فرشته دریافت کرد و به فرمان خدای عزوجل به بندگان خدا باز گفت. فرمانشان داد که با آن، جادو را از بین ببرند و باطل کنند. ضمناً آنان را نهی کردند که با آن مردم را جادو کنند. این مانند مطلبی است که دلالت می‌کند زهر چیست و پاد زهری که زهر را از بین می‌برد.

سپس خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا حُنُّ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ﴾ یعنی: آن پیامبر ﷺ به دو فرشته فرمان داد که برای مردم به صورت دو انسان ظاهر شوند، و آنچه را خداوند از این بابت به ایشان آموخته بود به مردم بیاموزند. خداوند عزوجل فرمود: ﴿وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ﴾ آن جادو و روش باطل کردنشان را یاد ندادند ﴿حَتَّى يَقُولَا﴾ به دانش آموخته بگویند: ﴿إِنَّمَا حُنُّ فِتْنَةٌ﴾ ما وسیله آزمایشی بر بندگان ایم تا خداوند عزوجل را اطاعت کنند نسبت به چیزی که می‌آموزند و با آن فریب جادوگران را باطل سازند و آنها را جادو نکنند.

﴿فَلَا تَكْفُرْ﴾ کافر مشو، با کار برد این جادو و با آن طلب زیان زدن به وسیله آن و دعوت مردم به این که باور کنند که تو به وسیله آن زنده می‌کنی و می‌میرانی و کاری می‌کنی که جز خداوند عزوجل بر آن قادر نیست که این خود کفر می‌باشد. خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿فَيَتَعَلَّمُونَ﴾ یعنی: خواستاران جادوگری می‌آموزند ﴿مِنْهُمْ﴾ یعنی: از نیرنگ‌هایی که شیطان‌ها بر مملکت حضرت سلیمان نوشتند. و از آنچه ﴿أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِ هَارُوتَ وَمَارُوتَ﴾ از این دو گروه می‌آموختند ﴿مَا يُفَرِّقُونَ بَيْنَ الْمُرْتَدِّ وَرَوْحِهِ﴾

این چیزی است که برای زیان رساندن به مردم آموختند. با گونه‌های مختلف نیرنگ، آویختن خرمهره‌ها و توهم‌ها، و اینکه در فلان محل به خاک سپرده شد و چنین و چنان کند تا محبت زن را به مرد و مرد را به زن باعث شود، یا میانشان جدایی اندازد.

خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ یعنی: آنان که مطالب را آموختند، جز با اجازه خداوند نمی‌توانند به کسی زبانی برسانند، یعنی با واگذاری و دانایی خداوند، که اگر مشیت می‌فرمود، با جبر و چیرگی آنان را بازمی‌داشت.

سپس فرمود: ﴿وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ﴾ چون اگر از دین الهی آن را بیاموزند ﴿وَلَقَدْ عَلِمُوا﴾ این آموختگان ﴿لَكِنِ اسْتَرَاهُ﴾ به کسی که با دین خود آن را آموخته به آن نمایان شده است ﴿مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ﴾ یعنی بهره‌ای از ثواب بهشت ندارد. سپس خدای عزوجل می‌فرماید ﴿وَلَيْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ﴾ و آن را در گرو عذاب قرار دادند. ﴿لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾ اگر می‌دانستند که آخرت را فروخته‌اند و از بهره خود از بهشت چشم پوشیده‌اند. چون آموختگان این جادوگری باور دارند نه فرستاده هست، نه پروردگار، نه برانگیختن و نه قیامت.

لذا فرمود: ﴿وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اسْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ﴾ چون باور دارند آخرتی وجود ندارد. آنان باور دارند که چون آخرتی نیست، آنان را در جهان بعد از دنیا بهره‌ای از نیکی نیست. و حتی اگر بعد از دنیا، آخرتی باشد با کفرورزی به آن، در آنجا برایشان بهره‌ای از نیکی وجود ندارد.

سپس فرمود: ﴿وَلَيْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ﴾ خود را به عذاب فروختند، چون آخرت را به دنیا فروختند و خود را گروگان عذاب دائم کردند ﴿لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾ اگر می‌دانستند که خود را به عذاب فروخته‌اند، ولی آن را نمی‌دانند، به جهت کفرورزی به آن. هنگامی که توجّه به حجت‌های الهی را رها کردند تا بر پایه باور باطلشان و انکارشان به حق، از عذابشان آگاه شوند.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: چون جادوگری میان مردم شایع بود، و مردم آن را کاری مقدس و خارق‌العاده می‌دانستند که غیر از جادوگران کسی بر آن توانایی ندارد، و جادوگر را دارای جایگاهی والا، قداست و هوشیاری می‌پنداشتند. لذا خداوند تعالی اراده فرمود که این دیدگاه را باطل فرماید. دو فرشته هاروت و ماروت را فرمان داد که جادوگری و حقیقت آن را به مردم بیاموزند، و آن شیطنت دروغین را که جادوگران مرتکب می‌شوند باطل کنند. همچنین به مردم بیاموزند که سحر، کاری عادی و معمولی است و قداست و کرامتی ندارد و بره‌فرشته و انسانی حرام است که مرتکب آن شود.

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۶۶.

آیه: ﴿وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ﴾

یعنی: جادوگران به خوبی می‌دانند این سنت زشتی را که مرتکب شده و در دنیا جاه و مقامی میان مردم به دست آورده‌اند، برایشان بهره‌ای جز این وجود ندارد و بهره‌ای در آخرت نخواهند داشت. و چه بسیار بد خود را فروختند اگر می‌دانستند.

آیه: ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ خَيْرٌ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾ (۱۳)

خدای تعالی خواستار هدایت مردم است، لذا آنان را پند و اندرز می‌دهد که آنچه را راستگاری و کامیابی شان در آن است، برگزینند. خداوند به آنان یادآور می‌شود که اگر شیوه و عادت خود را در انجام کارهای بسیار زشت و ناپسند ترک کنند و ایمان بیاورند و تقوای کامل در برابر خداوند بکار گیرند، جایگاه کریمانه و پاداش گوارایی از خداوند تعالی به دست می‌آورند، اگر بدانند.

### سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه‌های ۱۰۴-۱۰۵

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا انظُرْنَا وَاسْمَعُوا وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿١٠٤﴾  
مَا يُوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَلَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ  
خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ﴿١٠٥﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید نگویید راعنا و بگویید انظرنا و [این توصیه را] بشنوید و [گر نه] کافران را عذابی دردناک است (۱۰۴) نه کسانی که از اهل کتاب کافر شده‌اند و نه مشرکان [هیچ کدام] دوست نمی‌دارند خیری از جانب پروردگارتان بر شما فرود آید با آنکه خدا هر که را خواهد به رحمت خود اختصاص دهد و خدا دارای فزون‌بخشی عظیم است (۱۰۵)

آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا انظُرْنَا...﴾

بیان: این خطاب خداوند سبحان به مؤمنان است که هنگام سخن گفتن با رسول خدا ﷺ نگویید راعنا، بلکه فرمانشان داد که بگویید: انظرنا، چون آن کلمه در زبان عبرانی، نفرینی است برای مخاطب.

طوسی گوید: حضرت ابو جعفر علیه السلام فرمود: این کلمه در زبان عبرانی ناسزا است.<sup>۱</sup>  
 بلاغی گوید: در کتاب های عهد قدیم پیگیری کردم، دیدم که کلمه راع - با  
 فتحه بالا آمده به الف که خودشان آنها را قامص می نامند - به معنی شریا قبیح  
 است...<sup>۲</sup>

### آیه: ﴿وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (۳۹)

بعید نیست که این جمله، به معنای دعای خداوند تعالی به عذاب بسیار دردناک  
 بر آنان باشد، همان گونه که فرموده است:

﴿إِنَّهُ فَكَّرُوا فَكَّرًا، فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَرًا، ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَرًا﴾ (مدثر / ۱۸ - ۲۰).

نفرین خداوند تعالی بر کافران و ستمکاران عبارت است از تحقق شدن تهدید و ورود  
 مجازات الهی بر ساحت هر کس که او را نفرین کند. و ممکن است رهنمون باشد به  
 بیان این که کافران، برای عذاب دردناک الهی سزاوارند.

### آیه: ﴿مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ...﴾

یعنی: یهودیان و مشرکان راضی و دوستدار نبودند که خداوند سبحان خیر و کرامتی  
 بر پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم فرو فرستد، بلکه از روی دشمنی و حسادت، ناخوش و ناپسندشان بود.  
 خداوند تعالی خبر داد که برخلاف میل آنان، کرامت و احسان خود را از پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم  
 و از مؤمنان قطع نمی فرماید. خداوند، خیر و برکتی بزرگتر و والاتر از قرآن کریم بر مؤمنان  
 فرو فرستاده و پیامبرش و اولیای مؤمنش را هم با قرآن گرامی داشته است. این نزول  
 کرامت الهی بر پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم و مؤمنان، بر یهودیان و مشرکان، مایه رسوایی، خواری و  
 ننگ است.

### سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۱۰۶-۱۰۷

مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ

۱. تبیان، ج ۱، ص ۳۸۹.

۲. آلاء الرحمن، ج ۱، ص ۱۱۳.

كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿١٠٦﴾ أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا لَكُمْ  
مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ ﴿١٠٧﴾

هر حکمی را نسخ کنیم یا آن را به [دست] فراموشی بسپاریم بهتر از آن یا مانندش را می آوریم مگر ندانستی که خدا بر هر کاری تواناست (۱۰۶) مگر ندانستی که فرمانروایی آسمانها و زمین از آن خداست و شما جز خدا سرور و یاورى ندارید (۱۰۷)

آیه: ﴿مَا نُنسخ﴾

ابن منظور گوید: نسخ یعنی: باطل کردن یک چیز و برپا داشتن چیز دیگری در جایش... ابن اعرابی گوید: نسخ یعنی تبدیل چیزی به چیزی که غیر آن باشد. نسخ الایة بالایة یعنی: از میان برداشتن حکمی همانند آن. نسخ یعنی: منتقل کردن چیزی از جایی به جایی در حالی که همان باشد،... فراء و ابوسعید گویند: دو جمله مسخه الله قردا و نسخه قرداً به یک معنی است.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: هر یک از معنی های ذکر شده لفظ «نسخ» به کار رفته است. تحقیق درباره این که بر پایه وضع یا عنایت خاصی بوده، برایمان مهم نیست. ظاهراً اصلی که موارد ذکر شده را از آن برگرفته اند، از میان برداشتن، تغییر، تحویل، و تبدیل است. بنابراین تمام این موردها، از معنی های لغوی است که با توجه به آنچه برایش وضع شده، بکارگیری آن گسترش یافته است. اینک بر عهده فقیه است که بر پایه قرینه ها معنی مراد در هر یک از آنها را معین کند. خدای تعالی می فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَّتْ أَلْفُ الشَّيْطَانِ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ (حج / ۵۲).

﴿هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ (جاثیه / ۲۹).

﴿وَلَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْوَابَ وَفِي نُسخَتِهَا هُدًى وَرَحْمَةً لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ﴾ (اعراف / ۱۵۴).

آیه: ﴿مِنْ آيَةٍ﴾

یعنی: از یک نشانه. این آیه مطلق است و هرچه را که نشانه بر آن صدق کند، در بر می‌گیرد چه تشریحی و چه تکوینی. تشریحی مانند آیه‌ای که دلالت بر حکمی از احکام می‌کند و در این صورت وضع و ثبوت آن را می‌رساند. و تکوینی مانند آنچه وجود آفریدگار یا صفت‌ها و نام‌های الهی از اعیان را می‌رساند که ستایش او والاتر و بالاتر باد! از سخن بلاغی برمی‌آید که مراد از این آیه در این مقام، مطالبی است که در کتاب‌های الهی پیشین آمده، زیرا آیه و آیات در این مضمون در چندین آیه از قرآن کریم مطلق است. خدای تعالی می‌فرماید:

﴿لَيْسُوا سَوَاءً مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ﴾ (آل

عمران / ۱۱۳).

و دیگر آیه‌ها.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: اطلاق آیه و آیات بر آن کتاب‌ها، نه موجب تقيید کلمه آیه به آنها می‌شود نه انحصار این کلمه در آن مصداق. شاید منشأ این سخن گمان آنان بر جواز نسخ حکمی از احکام شریعت‌های پیشین به قرآن و جایز نبودن نسخ حکمی از احکام قرآن به قرآن باشد. ولی بر این مطلب دلیلی وجود ندارد. دینی که خداوند سبحان برگزیده و برای پیامبران و برگزیدگانش بدان رضایت داده، اسلام است. خدای تعالی می‌فرماید:

﴿لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رَّسُلِهِ﴾ (بقره / ۱۳۶).

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ

بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾ (آل عمران / ۱۹).

دینی که پیامبران گرامی آوردند، یکی است، جز این که خداوند سبحان برای هر یک از آنان شریعت و برنامه‌ای قرار داده است. می‌فرماید:

﴿لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَا﴾ (مائده / ۴۸).



پس نسخ یک حکم در شریعت پیشین به یکی از احکام شریعت بعدی فقط مانند نسخ یک حکم در شریعت یگانه به یکی از احکام همان شریعت است.

### آیه: ﴿أَوْ نُنْسِهَا﴾

این عبارت عطف است به «نسخ»، و جزم می‌گیرد به آنچه معطوف علیه به آن مجزوم شده است. از باب افعال به معنی «بیرون بردن از یاد و حفظ» است. فراموش کردن آیه یعنی بیرون بردن از یاد است یعنی اینکه آن را میان مردم کاملاً فراموش کنند، به گونه‌ای که هیچ فردی آن را یاد نکند و نشناسد.

اولاً در این آیه کریمه چیزی نیست که دلالت کند خداوند چیزی از آیاتش را از یاد پیامبر و حفظش برده باشد. سیاق آیه مبارکه هم در بیان چنین چیزی نیست. بلکه ظاهراً بیان مالکیت خداوند است، مالکیتی به طور مطلق چه تکوینی و چه تشریحی. نیز نفوذ قدرت و سلطنتش را در مالکیت و تصرف و حکم به مشیت و اراده‌اش می‌رساند، بر پایه حکمت بالغه و تدبیر علمی، به گونه‌ای که توضیح آن ذیل آیه (ان شاء الله) خواهد آمد.

ثانیاً این آیه مبارکه در سوره بقره است که در مدینه نازل شده، در حالی که آیه ﴿سَنُقْرِئُكَ فَلَا تَنسَى \* إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَمَا يَخْفَى \* وَنُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرَى﴾ که در سوره مبارکه اعلیٰ (آیات ۶ تا ۸) است، در مکه نازل شده، یعنی در آغاز کار پیامبر ﷺ. این صراحت دارد که قرائت حضرتش فقط بالله و به فعل و عنایت ویژه الهی به ایشان است. این به قرینه لاتنسی است که در نفی فراموشی از حضرتش ﷺ به طور مستمر و دائم صراحت دارد، و می‌رساند که خداوند، علم به قرائت و یاد و حفظ آن را به حضرتش ﷺ افاضه می‌کند.

سؤال: در باره استثنایی که در جمله: ﴿إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾ است، چه می‌گویید، یعنی:

جز آنچه خداوند خواهد که بر او قرائت نکند و او فراموش کند؟

جواب: این آیه مبارکه در راستای امتنان و دلسوزی خداوند بر رسول خود است. استثنا به وجه یاد شده، برخلاف صریح سیاق سخن است. صریحاً کار را در جایگاه

امور عادی و شخص رسول خدا ﷺ را در جایگاه اشخاص عادی جای می‌دهد. بلکه عنایت در این استثناء آن است که خداوند سبحان، دست بسته نیست. خدای تعالی پیامبرش را گرامی داشت پیش از مرتبه بخشش یا در مرتبه فعلیت بخشش، اما نه به گونه وجوب بر خدای تعالی بلکه تفضلی الهی بر حضرت اوست ﷺ.

سؤال: نهایت دلالت این آیه بر عصمت پیامبر ﷺ از فراموشی، تنها پس از نزول سوره مبارکه اعلی است پس شامل پیش از نزولش نمی‌شود.

جواب: خیر، این آیه نه برای خبر دادن درباره کارهایی که درباره رسول خدا ﷺ در آینده انجام می‌شود، و نه برای وعده دادن به حضرتش در مورد نگاهداری و عصمت ایشان است با افاضه علمی از سوی خداوند بر پیامبر که از آن تعبیر به روح القدس می‌شود، و نه برای شرح آسان‌سازی آن به توانگری. واضح است که کارهای یاد شده در مرحله سپاسگزاری، چه با لفظ گذشته باشد یا مضارع، مراد از آن تحقق فعل است بدون مقید شدن به زمان، بلکه به گونه استمرار و دوام جریان داشته باشد.

گذشته مانند آیه:

﴿إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ إِذْ أَيَّدتُّكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ﴾

(مائده / ۱۱۰).

و مضارع مانند آیات:

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ

يُخْرِجُوهُمْ مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ﴾ (بقره / ۲۵۷).

﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾

(احزاب / ۵۶).

فعل یاد شده در جایگاه سپاسگزاری و مراد از آن فقط تحقق فعل است، بدون توجه به زمان. لذا اگر حرف «س» بر آن وارد شود، تأکید بر این معنی را می‌رساند.

تمام این مطالب بر پایه قرائت مشهور «نَسَّهَا» است، از باب افعال از نسی، ینسی. اما بر پایه قرائت «نَسَّهَا» که همزه در آخرش آمده باشد، همان گونه که شیخ طوسی گوید: ابن‌کثیر و ابوعمرو «نَسَّهَا» خواندند - با فتح نون و سین و آوردن همزه ساکن بعد

از سین<sup>۱</sup> - به معنی تأخیر است، یعنی: تأخیر آن آیه نسخ شده، از وقتی که برایش قرار داده شده بود به مدت کوتاه یا زمان دراز، سپس اگر خواست آن را نسخ کند. نتیجه این که آیه مبارکه مطلق است و تمام مواردی را که دست آفرینش و وضع شرعی به آن می‌خورد شامل می‌شود، از اعیان و آیه‌های تکوینی یا احکام تشریحی وضع شده الهی. همچنین نسبت به آیه فراموش شده اطلاق دارد، چه آن آیه تکوینی باشد یا تشریحی.

### آیه: ﴿نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا﴾

جواب شرط ذکر شده در آغاز آیه است و مجزوم به جزمی است که با شرط آمده است.

ابن هشام ضمن بحث از معنی‌های حرف «ما» گوید: نوع دوم: شرطی است که دو گونه است: غیر زمانی مانند ﴿وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللَّهُ﴾ (بقره / ۱۹۷)، و ﴿مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ...﴾<sup>۲</sup>

معنی چنین خواهد بود: چیزی می‌آوریم که از نظر حکمت و مصلحت، نیکوتر از مورد منسوخ و فراموش شده باشد، یا چیزی می‌آوریم نیکوتر از جنس نسخ شده و از نسخ آن، برپایه تجرید افعال از تفاضل.

«أو مثلاً» یعنی: آنچه با نسخ شده و فراموش شده مشابهت دارد، و در حکمت و مصلحت مساوی با آنهاست.

پوشیده نیست آنچه درباره اطلاق بودن آوردیم مراد، اطلاق بدلی است. یعنی: آیه‌هایی هست که جایزند و می‌تواند نسخ شده یا فراموش شده باشند. این اطلاق در معرض تقیید است زیرا در مورد برخی آیات، نسخ و فراموشی راه ندارد، مانند احکام ثابت چون وجوب پرهیزکاری و حرمت گناهان. لذا مفسر و فقیه در مورد پژوهش و یافتن مخصّصات و مقیّدات، متّصله و منفصله و تفقّه در باره آنها از کتاب و سنت و همچنین مقیّدات عقلی و تدبّر و تأمل درباره آنها وظیفه دارد.

۱. تبیان، ج ۱، ص ۳۹۲.

۲. المغنی، ج ۱، ص ۳۹۸.

بعلاوه دلیل و ظهوری در این آیه مبارکه نیست برای این که نسخ کننده در طول نسخ شده و فراموش شده باشد، و مقید به زمانی بعد از زمان نسخ شده و مشروط برای نسخ آن باشد. بلکه آیه مبارکه از این جهت نیز مطلق است. بر پایه واقعیت و ثبوت، ممکن است برای آیه نسخ شده و فراموش شده، همانند و نظیرهایی در عرضش باشد که بعضی از آنها در حکمت و مصلحت با بعضی دیگر مساوی باشند.

خدای متعال می تواند با برداشتن اولی، آیه دیگری بیاورد. سخن درباره تخصیص هر یک از آنها به زمانی خاص مانند سخن در برگزیدن کارهای برتریکسان است و دلیلی بر انحصار مثل نیست که در طول نسخ شده و منحصر به یک فرد باشد. پس در این مورد، اعتماد به ظهور و اطلاق آیه مبارکه است.

هم چنین برای این تبدیل و تحویل و پیش آوردن خیر و همانند به جای نسخ شده و فراموش شده، دلیلی وجود ندارد که مستند به مشیت ازلی باشد تا آوردن همانند، اظهار و ابراز زوال نسخ شده و فراموش شده باشد و پایان یافتن دورانش محو شود. بنابراین آوردن نسخ کننده، به جای نسخ شده و فراموش شده در آغاز و ابتدا نیست، بلکه پدید آوردن چیزی است که از ازل با مشیت ازلی ثابت بوده است. بنابراین نسخ به معنی تغییر، از بین بردن و باطل کردن نیست، بلکه معنای آن اظهار زوال یک واقعیت یا یک حکم است. همچنین آوردن آنچه نبوده نیست، بلکه ایجاد چیزی است که در ازل ثابت بوده و این همان التزام به عقیده یهودیان است.

گفته اند: از نظر کتاب و سنت قطعی است که تمامی رخدادهای جاری در جهان ناگزیر باید بر پایه تقدیر پیشین باشد.

گویم: آری. هر حادثه ای ناگزیر دارای مشیت، اراده، قدر و قضای قبلی است، اما آنچه از نظر کتاب و سنت قطعی است، اینکه این حقایق همه حادث اند به حدود حقیقی، که به هیچ وجه نبوده اند، سپس «بود» شده اند. پس نسخ مسبوق به آن، تنها یک حادث حقیقی است، چون بر اساس یک مشیت، اراده، قدر و قضای حادث جاری شده که مملوک خداوند سبحان با مالکیت ذاتی است. خداوند سبحان از آن جهت که مالک مشیت خویش است، آن را مشیت می کند. و همین گونه است نسبت به اراده، قدر و قضایش.

آیه: ﴿الْمُ تَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (۱۰۶)

این استفهام تقریری است، روشن است که پاسخ، اقرار و اثبات است. یعنی: می دانیم و گواهی می دهیم که خدای تعالی بر هر چیزی تواناست. این جمله مبارکه علت مطلبی را که در آغاز آیه آمده بیان می دارد، در باره جواز نسخ، از بین بردن یا تأخیر انداختن از زمانی که برای این آیه در نظر گرفته شده و آوردن آیه ای نیکوتر از نسخ شده و به فراموشی سپرده شده یا همانندش. این جمله گستردگی توانایی خداوند تعالی بر تبدیل و تحویل را می رساند، که آیه ای را از بین ببرد و محو کند و آیه ای دیگر به جای آن بیاورد.

همچنین احتجاجی بر ابطال کلام یهودیان است که گفتند: حوادث طبق نظامی جریان می یابد که در ازل تقدیر و قضا شده است و مراد فقط اجرای مقدراتی است که در ازل نوشته شده، همان گونه که نوشته شده است. و امکان برگرداندن آنچه در این کتاب است، وجود ندارد، و نمی توان نوشته ای نوین آورد که در کتاب ازلی نوشته نشده باشد.

آیه: ﴿الْمُ تَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

این دلیلی دیگری است بر آنچه در آغاز این آیه آمده که از بین بردن آیه ای و ثبت آیه ای دیگر به جای آن جایز است. تفاوت این مورد با مورد پیشین چنین است که آن یک برای توضیح و بیان گستردگی توانایی تکوینی خدا است که آیه ای به جای آیه ای دیگر بیاورد، تکوینی باشد یا تشریحی. نیز بیان می دارد که امتناع آن بر خداوند تعالی محال است، برخلاف این یک. این یادآوری و تثبیت شمول مالکیت خداوند نسبت به همه چیز است، به مالکیتی حقیقی، ذاتی، تشریحی و تکوینی. تصرف خداوند سبحان در تمامی آسمان ها و زمین و هر چه و هر که در آن است، چیزی جز تصرف ذی حق در حق خویش نیست. لذا خداوند، هر چه خواهد انجام می دهد و هر حکمی که خواهد، به اجرا می گذارد، در نظام تکوین و تشریح، مطابق مصلحت و حکمت.

آیه: ﴿وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾ (۱۰۷)

این در جایگاه نتیجه گیری است بر عمومیت قدرت و سلطه خدای تعالی و شمول

آن بر هر چه و هر که غیر اوست. ظاهراً مراد از ولی و نصیر کسی است که دارای ولایت حقّه تکوینی و تشریحی است برای انجام دادن کارهایشان و اصلاح شؤونشان در دین و دنیایشان که بر این امر، آنان را پیروزی دهد.

خطاب در عبارات ﴿أَلَمْ تَعْلَمْ أَنْ...﴾ و ﴿أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مَلِكٌ...﴾ و ﴿مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ...﴾ خطاب مولوی نیست تا در باره وجه تخصیص خطاب سؤال شود که درباره آیه اول و دوم، نسبت به رسول خدا ﷺ است، و وجه عمومیت آن به مؤمنان در آیه سوم. زیرا خطاب در هر سه مورد، برای هشدار دادن و یادآوری به یک حقیقت تکوینی است، جز این که در باره مورد اول و دوم، شرافت ویژه‌ای برای رسول خدا ﷺ قائل شده که حضرتش را گواه برگسترده‌گی توانایی و شمول مالکیتش بر هر چیز قرار داده و شاهد بر بطلان گفته یهودیان و پیروانشان گردانیده است. هم چنین در این خطاب، نمایاندن عطف و مهربانی او بر آنان است، به این که او ولی و نصرت دهنده‌شان است.

### سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه‌های ۱۰۸-۱۱۵

أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ كَمَا سُئِلَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَتَّبِعِ  
الْكَفْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ ﴿١٠٨﴾ وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ  
لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ  
بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرٍ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ  
كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿١٠٩﴾ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ  
مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿١١٠﴾ وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ  
الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَىٰ تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ  
إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿١١١﴾ بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ  
أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿١١٢﴾ وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتْ

النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ وَهُمْ يَتْلُونَ  
 الْكِتَابَ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ  
 يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴿١١٣﴾ وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ  
 اللَّهِ أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ وَسَعَى فِي خَرَابِهَا أُولَئِكَ مَا كَانَ لَهُمْ أَنْ  
 يَدْخُلُوهَا إِلَّا خَائِفِينَ لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ لَهُمْ فِي الْأُخْرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿١١٤﴾  
 وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿١١٥﴾

آیا می خواهید از پیامبر خود همان را بخواهید که قبلا از موسی خواسته شد و هر کس کفر را با ایمان عوض کند مسلما از راه درست گمراه شده است (۱۰۸) بسیاری از اهل کتاب پس از اینکه حق برایشان آشکار شد از روی حسدی که در وجودشان بود آرزو میکردند که شما را بعد از ایمانتان کافر گردانند پس عفو کنید و درگذرید تا خدا فرمان خویش را بیاورد که خدا بر هر کاری تواناست (۱۰۹) و نماز را به پا دارید و زکات را بدهید و هر گونه نیکی که برای خویش از پیش فرستید آن را نزد خدا باز خواهید یافت آری خدا به آنچه می کنید بیناست (۱۱۰) و گفتند هرگز کسی به بهشت درنیاید مگر آنکه یهودی یا ترسا باشد این آرزوهای [واهی] ایشان است بگو اگر راست می گویند دلیل خود را بیاورید (۱۱۱) آری هر کس که خود را با تمام وجود به خدا تسلیم کند و نیکوکار باشد پس مزد وی پیش پروردگار اوست و بیمی بر آنان نیست و غمگین نخواهند شد (۱۱۲) و یهودیان گفتند ترسایان بر حق نیستند و ترسایان گفتند یهودیان بر حق نیستند با آنکه آنان کتاب [آسمانی] را می خوانند افراد نادان نیز [سخنی] همانند گفته ایشان گفتند پس خداوند روز رستاخیز در آنچه با هم اختلاف میکردند میان آنان داوری خواهد کرد (۱۱۳) و کیست بیدادگرتراز آن کس که نگذارد در مساجد خدا نام وی برده شود و در ویرانی آنها بکوشد آنان حق ندارند جز ترسان لرزان در آن [مسجد]ها درآیند در این دنیا ایشان را خواری و در آخرت عذابی بزرگ است (۱۱۴) و مشرق و مغرب از آن خداست پس به هر سو رو کنید آنجا روی [به] خداست آری خدا گشایشگر داناست (۱۱۵)

آیه: ﴿أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَكُمْ كَمَا سُئِلَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَتَّبِعِ الْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾

برنامه و روش بسیار زشت آنان، آزار پیامبران و سوال از آنها و درخواست بیهوده برای فرود آوردن چیزهایی بود که به آن میل و دوست می داشتند. خداوند تعالی می فرماید:

﴿يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنزِلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِّنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِن بَعْدِ مَا جَاءَهُمْ مِنَ الْبَيِّنَاتِ فَعَفَوْنَا عَنْ ذَلِكَ وَأَتَيْنَا مُوسَىٰ سُلْطَانًا مُّبِينًا﴾ (نساء / ۱۵۳).

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنَ أَشْيَاءٍ إِن تَبَدَّلَ لَكُمْ تَسْوُؤٌ وَإِن تَسْأَلُوا عَنْهَا حِينَ يُنزَّلُ الْقُرْآنُ تُبَدَّلَ لَكُمُ عَنَّا اللَّهُ عَمَّا اللَّهُ عَمَّا وَ اللَّهُ عَفْوٌ حَلِيمٌ قَدْ سَأَلَهَا قَوْمٌ مِّن قَبْلِكُمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا بِهَا كَافِرِينَ﴾ (مائده / ۱۰۱ و ۱۰۲).

درخواست بیهوده و اصرار بر آن، در غیر موردهایی که شرع مقدس بر آن فراخوانده، از ظاهر آیه مبارکه در سوره مائده برمی آید که خداوند از آن نهی فرموده است. همچنین درخواست از پیامبران بر فرو آوردن معجزه‌های درخواستی برایشان، قانع نشدن و بسنده نکردن به آنچه خداوند نازل فرموده است. رازش در این است که کفرورزی به حجّت‌های استوار و دلیل‌های روشنی که خداوند به آنها اختصاص داده، کفرورزی بعد از ایمان و انکار پس از برپایی برهان است. هر کس که چنین باشد از راه روشن گمراه شده است.

آیه: ﴿كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُّوْكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفْرًا حَسَدًا مِّنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِّنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ﴾

ظاهراً مراد از دوستی آنها و آرزوهایشان آن است که مسلمانان را به کفر پیشین برگردانند. این تنها یک آرزوی قلبی نیست، چون یک لازمه معمولی برای کفرورزی آنان است. حسدی که در آیه یاد شده، ناگزیر مربوط به تظاهر کردنشان و ایجاد شرو فساد در مرحله ایمان و عمل است که شبیه می افکنند و زشتی و شیطننت در برابر آنان به کار می بردند.



آیه: ﴿فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾<sup>۱</sup>

خداوند، فرمان به بخشیدن، درگذشتن، مدارا کردن و چشم‌پوشی از آنان داده است. سؤال: امر کردن مسلمانان به بخشیدن و درگذشتن چگونه خواهد بود، در حالی که قدرتمند نبودند و تعداد و تدارکات نداشتند، ولی مخالفان میان قبیله‌ها، اقوام و هم‌پیمانانشان نیرومند و توانا بودند.

جواب: روشن است که باطل و خواستارانش ذلیل و نابود شوندند و حق و اهلش نیرومندند و باقی می‌مانند. فرمان بخشیدن، گذشتن، چشم‌پوشی و بازخواست نکردن به آنان داده شد، چون آنان با داشتن فرجام نیک نیازی به بازخواست ندارند. لذا در این موقعیت باید مانند بزرگواران، گرامیان، اهل عزت و شرافت عمل کنند.

طبرسی گوید: گفته‌اند که کلمه بأمره فرمان به جنگ است. قتاده گفت: این آیه نسخ شده با آیه ﴿فَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ به همین گونه هم ربیع و سدی گفته‌اند... از حضرت امام باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله را به جنگ فرمان ندادند و به این کار اجازه هم داده نشده بود تا این که حضرت جبرئیل علیه السلام این آیه را فرود آورد: ﴿أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا﴾ و شمشیری برگردن حضرتش انداخت.<sup>۱</sup> علامه خوئی کلامی دارد که خلاصه‌اش این است:

این آیه نسخ نشده است، زیرا نسخ ناگزیر باید به زبان خود متعرض حال منسوخ باشد. منسوخ نیز گاهی وابسته به وقت و زمان خاصی است و گاهی همیشگی است. حکم موقت، پس از انقضای دوره آن تمام می‌شود. ولی حکم همیشگی با دلیل ناسخ، مزاحمت و معارضه می‌کند. آیه کریمه در اینجا مقید است به این که امر خدای سبحان انجام شود. پس مطلق است، نه عام و نه همیشگی بودن را به ظاهر می‌رساند تا اشکال دلیل ناسخ بر آن وارد شود.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: این سخن زمانی صحیح است که مقید به امر تشریحی باشد. اما وقتی

۱. مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۸۵.

۲. البیان، ص ۱۹۷.

مقیّد به امر تکوینی باشد، وابسته به مشیّت الهی است و به هیچ وجه بر ما معلوم نمی‌شود. پس جز منسوخ نتواند بود. عفو و گذشت در اینجا، مقیّد به امر تکوینی است، مثلاً عزّت اسلام و شوکت مسلمانان، اگر معلوم باشند.

خلاصه این که آن بزرگوار میان غایت تکوینی و قید تشریحی خلط کرده، زیرا بنا بر مورد اول، باید نسخ باشد، اما بنا بر مورد دوم نسخ نیست، بلکه حکم با پایان یافته دوره زمانی خود، پایان می‌یابد.

اگر گفته شود: در آیه مبارکه اشاره‌ای وجود ندارد به این که «حکم و فرمان الهی به بخشش و در گذشت، ابدی است» به ظاهر آن همیشگی نیست.

گوییم: احکام از جهت ابلاغ گام به گام است. پس هر حکمی که پیامبر ﷺ نسبت به ابلاغش سکوت فرموده باشد، مانند وجوب جهاد، زکات، حجّ، و نیز حرمت شراب و مانند آنها، نمی‌توان گفت که واجب نیستند و شراب حرام نیست. پس از ابلاغ نیز گفته نمی‌شود: که وجوب و تحریم نسخ‌کننده اباحه اولیه‌اند. این مطلب برخلاف وضع آغاز اسلام است در مورد حکمی که برپایه زمان، عمومیت آن ظاهر است. البته عمومیت آن ضعیف است، ولی از درون آن نمایان می‌شود که حکمی است که شاید از بین برود، جز این که دلیل برپا شده بررفع آن، فقط ناسخ نام دارد.

بعلاوه آیه مبارکه مورد بحث، از این دو گونه نیست، چون اگر آیه ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ (توبه / ۲۹) نمی‌بود، دلیلی بررفع بخشش و گذشت، در میان نبود. پس این آیه مبارکه در جهت جاودانگی و عمومیت برپایه زمان، روشن و آشکار است.

از روایت‌های این باب که خود حقّ است، این گونه می‌توان فهمید که آیه عفو به آیه شمشیرنسخ شده است، یعنی: آیه ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ که یاد شد.

شیخ صدوق با اسناد از حفص بن غیاث، آورده که گفت: فردی از دوستان اهل بیت، از حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام درباره جنگ‌های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید. حضرتش به او فرمودند:

خداوند عزوجل، حضرت محمد ﷺ را با پنج شمشیر برانگیخت... شمشیر دوم براهل ذمه است. خدای عزوجل فرمود: ﴿وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا﴾ (بقره / ۸۳) این آیه در باره اهل ذمه نازل شد. سپس آن را نسخ فرمود با آیه: ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ (توبه / ۲۹).

هر کدام از آنان که در دیار اسلام بودند، چیزی جز جزیه یا کشته شدن از او پذیرفته نمی‌شد. اگر جزیه را بر جانشان می‌پذیرفتند، اسارت و ثروتشان حرام می‌شد، و ازدواج با آنان برایمان حلال می‌گشت. اما هر کدام از آنان که در سرزمین جنگ بودند، اسیر کردن و ثروتشان برایمان حلال می‌شد و ازدواج با آنان برایمان حلال نمی‌شد، و جز کشته شدن یا وارد شدن در اسلام، از آنان پذیرفته نمی‌شد...<sup>۱</sup>

خدای تعالی فرمود: ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ﴾ (بقره / ۱۹۳).

شیخ کلینی با اسناد از محمد بن مسلم آورده که گفت:

از حضرت ابو جعفر امام باقر علیه السلام در باره آیه ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ﴾ پرسیدم. فرمود:

هنوز تأویل این آیه نیامده است. رسول خدا ﷺ به جهت نیازش و نیاز یارانش به آنان اجازه و رخصت داد. وقتی تأویلش بیاید، از آنان پذیرفته نمی‌شود، بلکه کشته می‌شوند تا آنکه مردم خدای عزوجل را یکتا بدانند تا این که شرکی نباشد.<sup>۲</sup>

نیز، با اسناد از عبدالکریم بن عتبة الهاشمی آورده که گفت:

در خدمت حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام در مکه نشسته بودم. گروهی از معتزله برایشان وارد شدند، در میانشان عمرو بن عبید، واصل بن عطا و حفص بن سالم مولی ابی هبیره و افرادی از رؤسایشان بودند... امام صادق علیه السلام به آنان فرمود: در سخن در باره من زیاده‌روی کردید. کارتان را به یکی از مردانتان واگذارید که براساس دلیل‌های شما به طور خلاصه سخن گوید. آنها کارشان را به عمرو بن عبید واگذاشتند. او سخن

۱. خصال، ج ۱، ص ۲۷۴.

۲. روضه کافی، ص ۲۰۱.

گفت ... مردی را یافتم که دارای دین، عقل، مروّت، جایگاه و معدنی برای خلافت بود. او محمد بن عبدالله بن الحسن است. تصمیم گرفتیم که پیرامون او گرد آییم و با او بیعت کنیم، سپس با او ظاهر شویم، هر کس با ما بیعت کند، او از ماست و ما از او ایم ... دوست داشتیم که آن را بر شما عرضه کنیم تا داخل جمع ما شوید، زیرا ما بی نیاز از همانند شما نیستیم به جهت جایگاهتان و فراوانی شیعیانتان. سخنش که به پایان رسید، امام صادق علیه السلام فرمود: آیا همگی شما با سخن عمرو موافقید؟ گفتند، آری.

آن گرامی سپاس و ستایش خداوند گفت و بر پیامبر صلی الله علیه و آله صلوات فرستاد، سپس فرمود: ... ای عمرو! این سخن را رها کن. به نظرت، اگر با دوستت بیعت کردم، همان که مرا به بیعت با او فرا می خوانی، سپس امت پیرامون شما جمع شدند و دو نفر از آنان هم با شما اختلاف نکردند، آنگاه به مشرکین رسیدید که نه اسلام می آورند و نه جزیه می دهند، آیا شما و دوستتان آن اندازه آگاهی و علم دارید که به روش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در جنگ هایش با مشرکین رفتار کنید؟

گفت: آری.

فرمود: چه می کنی؟

گفت: آنان را به اسلام دعوت می کنیم. اگر خودداری کردند، به پرداخت جزیه فرا می خوانیم.

فرمود: اگر زردشتی بودند و اهل کتاب نبودند؟

گفت: یکسان اند.

فرمود: اگر مشرک های عرب و بت پرستان بودند؟

گفت: یکسان هستند.

فرمود: به من خبر بده که آیا قرآن می خوانی؟

گفت: آری

فرمود: بخوان ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ خداوند عزوجل استثنا کرد و بر کسانی که کتاب به آنها داده شده، مشروط کرد. آیا آنان با غیر اهل کتاب یکسان هستند؟

گفت: آری

فرمود: این را از چه کسی گرفته ای؟

گفت: شنیدم مردم می گویند.

فرمود: این را رها کن...<sup>۱</sup>

نتیجه این که این آیه که شامل بخشش و گذشت است، با آیه شمشیر نسخ شده است.

آیه: ﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَمَا تَقَدَّمُوا لِنَفْسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾<sup>(۱۱۳)</sup>

ظاهراً اَقِيمُوا عطف است بر فاعفوا، یعنی: تظاهر به اشتغال به امر یهود، چیزی نیست، بلکه اشتغال به واجبات دین و اقدام بر انجامش تا فرارسیدن مرگ و یقین کردن به دستیابی به آن ضرورت دارد. البته از عاملین به آن، چیزی از دست نمی رود، چون در برابر دیدگان خداوند است و آگاهی خداوند از آن، بسنده است.

آیه: ﴿وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى﴾

یهودیان گفتند: فقط یهودی وارد بهشت می شود و مسیحیان گفتند: فقط مسیحی وارد بهشت می شود. خداوند، این مطلب را با یک جمله بیان فرمود، در حالی که هنگام تحلیل در حقیقت دو جمله است.

طبرسی گوید: سپس خداوند سبحان خلاصه ای از گفته ها و ادعاهای یهودیان را بازگو کرد و فرمود: ﴿وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى﴾ این جمله به گونه خلاصه است با این تقدیر که: یهودیان گفتند: هرگز وارد بهشت نمی شود جز آنکه یهودی باشد. و مسیحیان گفتند: هرگز وارد بهشت نمی شود جز آنکه مسیحی باشد. کان را مفرد آورده چون لفظ مَنْ برای یکی و یا گروهی به کار برده می شود. می گوییم: این سخن این تقدیر را مقدر دارد. چون معلوم است که نه یهودیان برای مسیحیان گواهی بهشت می دهند و نه مسیحیان برای یهودیان. از اینجا دانستیم که این خبر را به طور خلاصه از

آنان نقل کرده است، بدون این که در معنی خللی وارد شود. زیرا شهرت وضع و حال، از بیانی که آوردیم، بسنده می‌کند.<sup>۱</sup>

آیه: ﴿تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ﴾

ابن اثیر گوید: تمتی، یعنی: خوش داشتن انجام کاری که مورد رغبت است، و حدیث نفس به آنچه خواهد بود و آنچه نخواهد بود.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: ظاهراً امانی به صیغه جمع است، به اعتبار گویندگان این مطلب، نه به اعتبار آرزوهایی که پیگیری می‌شود، از عزت و توانمندی خودشان و خواری و ذلت دشمنانشان و غیر آنان. مراد از امانی مطلبی است که به فکر صاحبش خطور می‌کند و برای خود، نیرومندی، ثروت و منزلت‌های خیالی را می‌پندارد. وقتی مشغول چیزی شود، از آن غفلت می‌کند و آرزوهایش نیز باطل می‌گردد.

آیه: ﴿قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ ﴿۱۱۷﴾

خداوند متعال به پیامبرش ﷺ فرمان داد که از آنان برای مددعایشان برهان و دلیل بخواهد. برهان همان حجت است. حجیت ذاتی هر چیزی فقط برای علم و عقل است. در قرآن کریم براین امر، برهان اطلاق شده است. خدای متعال می‌فرماید:

﴿قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ﴾ (نساء / ۱۷۴).

﴿لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ﴾ (یوسف / ۲۴).

﴿اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ بَيْضًا مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَأَضْمُ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَانِكَ﴾

﴿بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ﴾ (قصص / ۳۲).

﴿وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ﴾ (مؤمنون / ۱۱۷).

آیه: ﴿بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ﴾

اسلام دین خداوند است که آن را برای پیامبران، فرستادگان و اولیایش رضایت داد و

۱. مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۸۶.

۲. النهایة، ج ۴، ص ۳۶۷.

فرمود: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ (آل عمران / ۱۹).

اسلام وجه به سوی خداوند تبارک و تعالی که در آیه مورد بحث آمده، یعنی: تسلیم جان و شخص خود با تمام کلیتتش برای خداوند، به شرط آنکه این «تسلیم به احسان» در نفس تسلیم باشد و پیامدهایش از کارهای نیکو همراه با پارسایی و خلوص برای خداوند سبحان باشد. اسلام به این معنی، از آن ایمانی جدا نیست که عین اعمال خالص به وسیله قلب و جوارح می باشد.

ابن فارس گوید: وجه... گاهی از ذات، تعبیر به وجه می شود.<sup>۱</sup>

گویم: وجه، همان عضو شناخته شده است. باید گفت: اگر کلمه وجه به الله اضافه شود، تفسیرش به آن عضو مخصوص معنی ندارد که خود مضاف الیه است. خدای تعالی می فرماید:

﴿وَجْهَتْ وَجْهِي لِلذِّي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا﴾ (انعام / ۷۹).

﴿وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ﴾ (نساء / ۱۲۵).

زیرا توجیه وجه به عضو مخصوص در این جایگاه معنی ندارد.

آیه: ﴿وَهُوَ مُحْسِنٌ﴾

حال از فاعل «اسلم» است. این احسان، قیدی برای اسلام است. برای رستگاری فقط تسلیم وجه برای خداوند، بسنده نیست. بلکه ناگزیر همراهش باید نیکوکار و مطیع باشد در تمامی آنچه به عنوان بندگی به سویش می رود. لذا اگر نسبت به وظیفه هایش سستی کند و قدر و مرتبه مولایش را خوار و سبک کند و باعث هتک حریم او شود. نیکوکار نخواهد بود.

آیه: ﴿فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ﴾

چون شکور از نام های نیکوری خدای متعال است، در سنت مقدس فاضله او محال خواهد بود که در لطف و مهربانی نسبت به ثواب نیکوکاران کوتاهی کند، گرچه به اندازه یک ذره و کمتر از آن باشد. خدای تعالی کمترین مقداری را که به ارمغان به او داده شود

می‌پذیرد، و اندک کاری را که برای او انجام شود سپاس می‌گوید. می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًا وَعَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّن تَبُورَ لِيُؤْتِيَهُمُ أَجْرَهُمْ وَيَزِيدَهُم مِّن فَضْلِهِ إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾ (فاطر / ۲۹ و ۳۰).

در کتاب دارالسلام در دعایی که دعای صحیفه خواننده می‌شود، آمده است:

سبحان الله العظيم و بحمده... و سبحانه من قابل ما أشكره و سبحانه من شكور ما أغفره...<sup>۱</sup>

آیه: ﴿وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ (۱۱۳)

این بشارتی از سوی خداوند تعالی به نیکوکاران است که ایمن باشند از خوف، و مبتلا به اندوه نشوند، چون اندوه نتیجه از دست دادن است، در حالی که نزد خداوند تعالی پاداش نیکوکاران هرگز از دست نمی‌رود.

آیه: ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَىٰ لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَهُمْ يَتْلُونَ الْكِتَابَ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾ (۱۱۳)

این کشمکش میان یهودیان و مسیحیان است. خداوند تعالی در این کشمکش، سخنان آنها را دروغ دانست و تکذیب فرمود، در حالی که حضرات موسی و عیسی علیه السلام از پیامبران گرامی خداوند می‌باشند. کتاب یهودیان به آمدن حضرت عیسی علیه السلام و کتابش انجیل بشارت می‌دهد. همچنین کتاب مسیحیان، پیامبران پیشین به ویژه حضرت موسی علیه السلام را تصدیق می‌کند. سرچشمه این کشمکش، عصبیت زشت و ناپسندی است که در پی آن یکدیگر را تکذیب کردند کشمکش و نزاع را میان آنان فراگیر کرد، در حالی که کتاب الهی را می‌خوانند و خداوند، قاضی جداکننده آنان است و این کار، شایسته و سزاوار آنان نیست. نکته این که افراد عوام و بی‌سوادشان سخنان نزاع برانگیز را بر زبان آوردند.

۱. دارالسلام، ج ۳، ص ۶. [این دعا از مهج الدعوات سید ابن طاووس، ص ۸۳ نقل شده که از امیرالمؤمنین علیه السلام

روایت می‌کند-ویراستار]



این امر عیناً مانند جریان‌ی است که میان یهودیان و مسیحیان در حق رسول خدا ﷺ روی داد. یهودیان پیش از بعثت رسول خدا ﷺ حضرتش را می‌شناختند، لذا به سوی یثرب و پیرامونش حرکت کردند تا رسول خدا ﷺ را بجویند و به محضرشان برسند تا به ایشان ایمان بیاورند. اما هنگامی که به یثرب آمدند، ساکن آن شدند و رسول خدا ﷺ را شناختند، ایشان را تکذیب کرده و دشمنی با حضرتش را اعلام کردند. هم‌چنین حضرت عیسیٰ عَلَيْهِ السَّلَام تمامی فرستادگان گرامی الهی پیشین را تصدیق می‌کند و به پیامبری که پس از او به نام احمد می‌آید، نیز بشارت می‌دهد. خداوند تعالی می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُّصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّمِينٌ﴾  
(صف / ۶).

این آیه کریمه حکم را به عمومیت، جاری و شامل می‌داند همان‌گونه که شب و روز و خورشید و ماه تا روز قیامت جاری است. از آنچه آوردیم سستی برخی گفته‌ها روشن می‌شود.

بلاغی گوید: در این جایگاه، تفسیرهای عجیب و غریبی است. از جمله آنچه واحدی به نقل از قتاده و دیگران از حسن نیز آورده‌اند به این مضمون که بخت نصربا همیاری مسیحیان، بیت‌المقدس را ویران کرد. ای کاش می‌دانستم بخت نصر چه ارتباطی به مسیحیان دارد، در حالی که او نزدیک به ششصد سال پیش از حضرت مسیح عَلَيْهِ السَّلَام می‌زیسته است. کلام شگفت دیگر در همین راستا گفته واحدی است که از کعب الاحبار روایت کرده است.<sup>۱</sup>

زمخشری گوید: نادانان که دانش و کتابی ندارند، مانند بت پرستان و پیروان مذهب تعطیل و مانندشان، درباره پیروان هر دینی گفته‌اند که جایگاه و مقامی ندارند.<sup>۲</sup> مؤلف گوید: این روشن نیست و ظاهراً به نیز بر آن دلالت ندارد.

نیز گوید: روایت شده هنگامی که نمایندگان نجران خدمت رسول خدا ﷺ رسیدند،

۱. آلاء الرحمن، ص ۱۱۸.

۲. کشاف، ج ۱، ص ۱۷۹.

علمای یهود آمدند، با یکدیگر مناظره کردند تا این که صداهایشان بلند شد، یهودیان گفتند: شما نسبت به دین جایگاهی ندارید و نسبت به حضرت عیسی صلی الله علیه و آله و انجیل کفرورزیدند. مسیحیان هم همین گونه به به آنان گفتند و به حضرت موسی صلی الله علیه و آله و تورات کفرورزید.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: ظاهراً نیازی به ملاحظه شأن نزول این آیه نیست، چون عصبیت، خشم و دشمنی میان آنان امری شایع است، چه رسد به تکذیب یکدیگر.

آیه: ﴿فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾  
برای جدا کردن حق از باطل و پیروز شدن مظلوم بر ظالم است.

آیه: ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ وَسَعَىٰ فِي خَرَابِهَا﴾  
سرزنش و تهدید کسانی است که مسلمانان و مؤمنان را از یاد کرد، بزرگداشت و پرستش خداوند باز می دارند و به آنان اجازه نمی دهند که در خانه هایی که خداوند رفعت آنها را اجازه فرموده و فرمان داده که نامش در آنها ذکر شود، عبادتش کنند. این داستانی تاریخی و قضیه ای شخصی در مورد یک رویداد نیست، بلکه حکمی تکلیفی مولوی است که نسخ شده است. پس این آیه تمامی منع کنندگان و همه مسجدها را در برمی گیرد.

فخررازی گوید: اختلاف شده در باره کسانی که مانع بنای مسجد می شوند و برای ویران کردنش می کوشند، چه کسانی هستند؟ در این باره چهار وجه آورده اند:  
یکم: ابن عباس گوید: پادشاه مسیحیان به بیت المقدس هجوم برد، آن را ویران کرد، در آن مردارِ بو گرفته انداخت، مردمانش را محاصره کرد و کشت، باقیمانده را به اسارت گرفت و تورات را سوزاند. بیت المقدس به همین گونه ویران باقی ماند تا این که مسلمانان در دوران عمر، آن را بنا کردند.

دوم: حسن، قتاده و سُدی گفتند: درباره بخت نَصْر نازل شد که با یاری مسیحیان به جهت خشم از یهودیان، بیت المقدس را ویران کرد.

سوم: این آیه مبارکه در باره مشرکان عرب نازل شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله را در مکه از

دعوت به سوی خداوند بازداشتند و ایشان را مجبور به هجرت کردند. بدین ترتیب مانع ایشان و یاران‌شان شدند که در مسجدالحرام، خداوند را یاد کنند.

چهارم: أبو مسلم گفت: مراد کسانی‌اند که ایشان را از مسجدالحرام بازداشتند، هنگامی که عَلمِ حدیبیه از مدینه خدمت حضرتش رفت. وی به این آیات استشهاد می‌کند:

﴿هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾ (فتح / ۲۵).

﴿وَمَا هُمْ إِلَّا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾ (انفال / ۳۴).<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: وجه‌ها و گفته‌هایی که آورده، از مصداق‌ها و مورد‌هایی است که این آیه بر آنها تصدیق می‌کند نه در باره شأن نزول این آیه. بعلاوه در وجه دومی که از آلاء الرحمن آوردیم، مطلبی نقل شد.<sup>۲</sup> به هر حال اشکال ندارد که بگوییم این آیه مبارکه تحریم تعرّض به همه مسجدها را می‌رساند، به صورت ویران کردن آنها و جلوگیری مردم از ورود به آنها و تعرّض به برپایی یاد خدا در آنها.

فاضل مقداد گوید: «مساجد الله» عامّ است در مورد هر مسجدی، چون جمع اضافه شده عمومیت را نشان می‌دهد، همان‌گونه که در اصول فقه بیان شده است.

اگر گویی: گفته‌اند که این آیه در باره رومیان نازل شده هنگامی که بیت المقدس را ویران کردند، خاکرو به در آن افکندند، و از ورود به آن مانع شدند و تورات را بسوزاندند. برخی دیگر گفته‌اند: در باره مشرکان نازل شد، که در سال حدیبیه مانع ورود رسول خدا ﷺ به مسجدالحرام شدند.

گوییم: در اصول هم توضیح داده شده که خصوص سبب، عامّ را تخصیص نمی‌دهد، بلکه اعتبار به عموم لفظ است.<sup>۳</sup>

عبده گوید: چه این که این آیه درباره حادثه خاصی باشد یا حادثه منتظره‌ای یا برای بیم دادن به کسانی که به طور مطلق به معابد حرمت نمی‌نهند، به هر حال وجوب احترام

۱. تفسیر فخررازی، ج ۴، ص ۹.

۲. مؤلف در سطور پیش، نقدی از صاحب آلاء الرحمن بر این قول که مراد از آن بخت نُصر باشد، نقل کرده که اینک برای حذر از تکرار، فقط به یادآوری آن اکتفا می‌کند. ویراستار

۳. کنز العرفان، ج ۱، ص ۱۰۵.

هر پرستشگاهی را می‌رساند که در آن، نام خداوند تعالی با نماز و تسبیح یاد می‌شود. نیز حرمت تلاش در جهت ویرانی آنها را می‌رساند به زیان کسانی حکم می‌کند که مردم را از آنها باز می‌دارند و برای ویران کردنشان یا تعطیل شعائر آنها و جلوگیری از پرستش خداوند در آنها، می‌کوشند. به تعبیر آیه، چنین کسانی ستمگرترین مردم هستند، آن گونه که از استفهام انکاری استفاده می‌شود.<sup>۱</sup>

آیه: ﴿أُولَئِكَ مَا كَانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوهَا إِلَّا خَائِفِينَ لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَلَهُمْ فِي  
الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾<sup>(۱۱۴)</sup>

تهدیدی است برای متعرضان به معابد، و وعید از عذاب شدید و کیفر الهی برایشان است، یا فرمان تشریحی خداوند است که ممنوع بودن ورود آنان را می‌رساند و ناامنی و خواری را برایشان می‌نویسد.

شیخ الطائفة (شیخ طوسی) به آخرین شق این کلام گرویده و گوید: آنچه شایسته مذهب ماست و استدلال به آن امکان دارد، این است که به هر حال جایز نیست کافران بتوانند وارد مسجدها بشوند. در مورد مسجد الحرام، ممنوع است که مشرکان واردش شوند و نباید برای ورود به آن اجازه داده شوند، نه برای قضاوت و نه برای کار دیگر وارد آنجا شوند، چون خداوند تعالی فرمان به منع آنان از ورود داده است. فرمود:

﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِم بِالْكَفْرِ﴾ (توبه / ۱۷).

زجاج گفت: خداوند اعلام فرمود که فرمان مسلمانان بر تمامی کسانی که با آنان مخالفت می‌کنند، غلبه یابد تا مخالفی امکان نیابد که وارد مسجدهایشان شود، مگر در حالت خوف. این مانند کلام الهی است: ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾ (توبه / ۳۳).

گویی که می‌فرماید: آنان را نشاید که وارد آن شوند مگر در حالت خوف، برای این که خداوند دین را بزرگ بدارد و غلبه مسلمانان را نشان دهد.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: عقیده به این که آگاهی می‌دهد از رفتار خداوند نسبت به آنان برای برترنمایاندن مسلمانان از ایشان، خیلی ضعیف است. چون خداوند سبحان کافران را

۱. المنار، ج ۱، ص ۴۳۲.

۲. تبیان، ج ۱، ص ۴۲۰.

اندرز داده و به یادشان می‌آورد که خوف خدا را داشته باشند و مرتکب این کار نشوند. این از جهت تعبد نیست، بلکه یادآوری و موعظه‌ای به آنهاست که از کارهای حرام و زشت عقلی بپرهیزند، اگر خردورزی کنند.

پایان این آیه مبارکه نیز براین مطلب گواهی می‌دهد: ﴿هُم فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾

### آیه: ﴿وَاللَّهُ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ﴾

حرف لام برای مُلک است. مشرق و مغرب مُلک خداوند است و این امری اعتباری نیست که مانند مالکیت موجود در اجتماع باشد. چون یا اعتباری محض است و براساس عقل و شرع، کنایه است از جواز بهره‌گیری از عین، آن گونه که یاد کرده‌اند، یا از امور واقعی است مانند مالکیت انسان نسبت به کارهایش از قبض و بسط و فعل و ترک. اما انسان چون مملوک خداوند تعالی است، از جهت ذاتش و از این جهت که دارای موهبت‌های الهی است از حیات، دانش و توانایی، مالکیت او، «لذاته بذاته» نیست، بلکه مالکیتش بالغیراست، برخلاف مالکیت خداوند بر مشرق و مغرب و همه ما سوی که مالکیت ذاتی است.

این آیه مبارکه مالکیت و تکوین خداوند بر مشرق و مغرب را می‌رساند، و این که حکم و تصرف در آن برای اوست، هرگونه که مشیت و اراده فرماید، که براساس تشریح نیز می‌شود چنین گفت.

### آیه: ﴿فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَجَهْهُ اللّٰهُ﴾<sup>۱</sup>

نتیجه‌ای است از مالکیت خداوند بر مشرق و مغرب که پیش از این آمد. خدای

۱. وجه در تعبیر وجه الله (همانند تعبیر وثق به معنای ثقه و وهب به معنای هبه) به معنای جهت (سمت و سوی) است. بر این پایه و به دلالت روایات متعدد وجه الله یعنی آنچه به وسیله آن به خدا «توجه» می‌کنیم یعنی به سوی او روی می‌آوریم و به او تقرب می‌جوئیم. از مصادیق وجه الله در روایات اهل بیت علیهم‌السلام می‌توان به دین خدا، رسول خدا، ائمه و طاعات و عبادات اشاره کرد که وسیله روی آوردن ما به سوی خدا هستند. در روایتی امام صادق علیه‌السلام فرمود: «نحن الوجه الذی یؤی الله منه». (بصائر الدرجات، ص ۸۵).

تعالی به بندگانش رخصت داد که صورت‌هایشان را به هر سو که خواستند، برگردانند. این حکم، مطلق است که آیه زیر آن را مقید می‌سازد:

﴿فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ﴾ (بقره / ۱۴۴).

این حکم در واجبات است، اما آیه ﴿فَأَيُّنَمَا تَوَلَّوْا فَمِنْ وَجْهِ اللَّهِ...﴾ به این معنی است که در نافله‌ها روی خود را به هر سو که برگردانید، همان جهت به سوی خداوند است. جصاص گوید: معمر از قتاده در باره آیه ﴿فَأَيُّنَمَا تَوَلَّوْا فَمِنْ وَجْهِ اللَّهِ﴾ روایت کرده که گفت: مربوط به نخستین قبله است، سپس نماز به سوی مسجد الحرام آن را نسخ کرد.<sup>۱</sup>

چند نقد بر این سخن وارد است:

یکم. لازمه این گفته آن است که پیامبر ﷺ و مسلمانان، پیش از اینکه کعبه قبله گردد، اختیار داشتند به هر سو نماز بخوانند و قبله معینی نداشتند. بطلان این مدعا در جای خودش اثبات شده که پیش از کعبه، بیت المقدس قبله تعیین شده آنان بود. دوم: نسبت این آیه مورد بحث با آیه ﴿فَوَلِّ وَجْهَكَ...﴾ نسبت عام به خاص است و بین این دو تعارضی نیست تا ملتزم به نسخ شویم.

سوم: عقیده به نسخ، متوقف بر این است که تقدّم نزول این آیه بر آیه ﴿فَوَلِّ وَجْهَكَ...﴾ را بدانیم، در حالی که دلیلی بر این امر وجود ندارد، جز این که در قرآن کریم، این آیه پیش از آیه ﴿فَوَلِّ وَجْهَكَ...﴾ نوشته شده است که آن هم دلیلی به شمار نمی‌آید.

طبرسی گوید: از حضرات ابو جعفر و ابو عبد الله (امام باقر و صادق علیهما السلام) است که در باره آیه ﴿فَأَيُّنَمَا تَوَلَّوْا فَمِنْ وَجْهِ اللَّهِ﴾ فرموده‌اند: این آیه در نظر ما، ویژه نافله‌ها در سفر است.<sup>۲</sup>

محدث عاملی با اسناد از زراره آورده که حضرت ابو جعفر امام باقر علیه السلام به او فرمود: با صورت روبروی قبله بایست و از قبله روی برمگردان که نمازت باطل می‌شود. خداوند

۱. احکام القرآن، ج ۱، ص ۷۷.

۲. مجمع البیان، ج ۱، ص ۲۸۸.

عزوجل به پیامبرش در نماز واجب می فرماید: ﴿قَوْلٍ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ...﴾<sup>۱</sup>

شیخ طوسی در کتاب النهایه به نقل از حضرت صادق علیه السلام آورده که درباره آیه ﴿فَأَيْنَمَا تُولُّوا فَجِهَةٌ وَجْهٌ اللَّهِ﴾ فرمود:

این درباره نافله هاست، به ویژه در حال سفر. اما در واجبات، ناگزیر باید رو به قبله ایستاد.<sup>۲</sup>

فیض کاشانی گوید: ﴿وَاللَّهُ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ﴾ یعنی دو طرف زمین، یعنی: همه آن برای اوست ﴿فَأَيْنَمَا تُولُّوا فَجِهَةٌ وَجْهٌ اللَّهِ﴾

گفته اند: وجه الله یعنی ذات خدا، زیرا هیچ مکانی از ذات او خالی نیست.<sup>۳</sup> مؤلف گوید: از صدر و ذیل و سیاق کلامش برمی آید که این گفته را برگزیده است. به او پاسخ داده می شود به این که در این آیه مبارکه، هیچ دلالتی بر این امر نیست و لفظ «وجه» در قرآن بر ذات خدای سبحان اطلاق نشده است. بلکه از لفظ «وجه» در قرآن ظاهر می شود که هر آن چیزی است که با آن به سوی خداوند روی می آورند و با آن به او تقرب می جویند. خدای سبحان می فرماید:

﴿وَمَا تَنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَا نَنْفُسِكُمْ وَمَا تَنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ﴾ (بقره / ۲۷۲).  
﴿فَأَتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمَسْكِينِ وَابْنَ السَّبِيلِ ذَٰلِكَ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ (روم / ۳۸).

﴿وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ (قصص / ۸۸).

مؤلف گوید: خدای سبحان نهی فرموده، از این که همراه با الله، خدای دیگری خوانده شود.

آیه: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ...﴾ عُلَّتْ نهی ذکر شده در آغاز آیه را بیان می دارد. «هالک»

۱. وسائل الشیعة، ج ۳، ص ۲۲۷.

۲. همان، ص ۲۴۲.

۳. صافی، ص ۴۶.

براساس لغت به معنی اسم فاعل است یعنی: هلاک و فانی می‌شود، نه هلاک شونده ذاتی به معنی مصطلح، به این ضرورت که جایز نیست قرآن به معناهای مصطلح که بعد از چند قرن در اسلام پدید آمده، تفسیر شود.

یعنی: شما و عبادت‌هایتان و معبودهای غیر از «الله» را که می‌پرستید و هرچه غیر از خدای تعالی باشد، همگی هلاک می‌شوند جزوجه الله که به وسیله او تقرب می‌جوید و به سوی خداوند سبحان روی می‌آورید، یعنی کارهای نیکوی ماندگار. روایت‌های بسیاری در تفسیروجه به این معنی رسیده است که در بعضی آنها وجه‌الله همان دین الله و در بعضی نبوت، در بعضی امام است، و مصداق‌های دیگر.

صدوق با اسناد از ابو حمزه آورده که از حضرت ابو جعفر امام باقر علیه السلام در باره ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ پرسیدم. فرمود:

همه چیز به هلاکت می‌رسد، ولی «وجه» باقی می‌ماند، خداوند بزرگتر از آن است که به وجه توصیف شود. بلکه معنایش آن است که هر چیزی به هلاکت می‌رسد، جز دینش و وجهی که از جهت آن به سوی او می‌آیند.<sup>۱</sup>

نیز با اسناد از صفوان جمال آورده که حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام درباره کلام خداوند عزوجل ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ فرمود:

هر کسی به سوی خداوند بیاید، با انجام فرمان‌هایی از اطاعت محمد و ائمه بعد از او صلوات الله علیهم که بدان امر شده، و این است همان وجهی که هلاک نمی‌شود. سپس قرائت فرمود: ﴿مَنْ يُطِيعَ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾<sup>۲</sup>

نیز با اسناد از حارث بن مغیره نضری آورده که از حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام درباره آیه یاد شده پرسید. فرمود:

همه چیز هلاک می‌شود جز کسی که راه حق را برگزیده باشد.<sup>۳</sup>

کلینی با اسناد از مروان بن صبح آورده که گفت: حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرمود:

۱. توحید، ص ۱۴۹.

۲. همان، ص ۱۴۹.

۳. همان، ص ۱۴۹.



به راستی، خداوند ما را آفرید، سیمای ما را نیکو گردانید و ما را چشم بینای خود در میان بندگانش قرار داد و... وجهش که از جهت آن به سویش می‌آیند.<sup>۱</sup>

در این باب، روایت‌ها بسیار است، خواستارانش به آنها رجوع کنند.

این روایت‌ها گواهی و دلالت دارند بر این که وجه در این آیه مبارکه و دیگر آیه‌ها به معنی ذات خدای تعالی نیست. نیز تصریح دارند که وجه در قرآن کریم بر ذات اطلاق نشده است.

شگفت‌انگیز آن که محقق کاشانی پس از آوردن چند روایت گوید: چه بسا که وجه‌الله به ذات تفسیر شود. و این خیلی دور نیست.<sup>۲</sup>

از آنچه بیان شد، تفسیر آیه ﴿لُّمَنْ عَلَيْهَا فَاِنَّ \* وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ﴾ (الرحمن / ۲۶-۲۷) روشن می‌شود. آنچه در اینجا روشن ترمی شود، آن است که «وجه باقی» در آیه، در مقابل آنچه در زمین فانی می‌شود، آمده است. پس «وجه باقی» از جمله چیزهایی است که بر روی زمین وجود دارد، در حالی که خداوند سبحان والاترو بزرگتر است از قیاس با آنچه روی زمین فانی است و منزه است از استثنا از جمله این فانی‌ها.

زمخشری گوید: عبدالله قرائت کرده: «ذی» [یعنی: ذی الجلال و الاکرام] به عنوان صفت ربّک<sup>۳</sup>

نتیجه این که نمی‌توان به این آیه مبارکه آن استدلال، کرد. برای اثبات این که وجه ذکر شده در آن، به قرینه «ذو الجلال و الاکرام» همان ذات خداوند سبحان باشد.

### آیه: ﴿اِنَّ اللّٰهَ وَّاسِعٌ عَلِيمٌ﴾

می‌توان گفت: خداوند سبحان دارای فضل و رحمت بسیار گسترده است و در مورد قبله بر شما سخت نگرفته است. و برای شما در دین تنگی و دشواری قرار نداده است. خداوند، علیم است. احکام را به گونه‌ای وضع و برقرار می‌کند که شما را به صالح آورد، و در دنیا و آخرت خود، از آن بهره بگیرید.

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۴۴.

۲. صافی، ص ۴۱۱.

۳. کشاف، ج ۴، ص ۴۴۶.

### سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه‌های ۱۱۶-۱۱۷

وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ لَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ  
 قَانِتُونَ ﴿۱۱۶﴾ بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ وَكُنْ  
 فَيَكُونُ ﴿۱۱۷﴾

و گفتند خداوند فرزندی برای خود اختیار کرده است او منزّه است بلکه هر چه در آسمانها  
 و زمین است از آن اوست [و] همه فرمانپذیر اویند (۱۱۶) [او] پدید آورنده آسمانها و زمین  
 [است] و چون به کاری اراده فرماید فقط می گوید [موجود] باش پس [فورا موجود] می  
 شود (۱۱۷)

آیه: ﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ لَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ﴾  
 ابن منظور گوید: قنوت یعنی: خشوع و اقرار به بندگی و قیام به طاعتی که معصیتی  
 همراه نداشته باشد.<sup>۱</sup>

بیان: آیه مبارکه سرزنش یهودیان و مسیحیان است به جهت نادانی و باورهای گزاف  
 و خرافه که نسبت به خداوند تعالی دارند. چون یهودیان گفتند: عزیز پسر خداوند است و  
 مسیحیان مسیح را پسر خداوند می دانند. یهودیان در جدالشان با رسول خدا ﷺ گفتند:  
 این به جهت نزدیکی و کرامت بر خدای تعالی و جایگاه او است. خدای تعالی فرمود:  
 ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَىٰ نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ  
 مِّمَّنْ خَلَقَ﴾ (مائده / ۱۸).

شیخ طبرسی ضمن خبر احتجاج پیامبر ﷺ با پنج گروه یهودیان، مسیحیان،  
 دهریه، دوگانه پرستان و مشرکان عرب آورده است:

... سپس پیامبر ﷺ به یهودیان فرمود: آیا نزد من آمده‌اید تا گفته شما را بدون دلیل  
 بپذیرم؟  
 گفتند: نه.

۱. لسان العرب، ج ۲، ص ۷۳.

فرمود: به چه انگیزه‌ای می‌گویید که عزیز پسر خداوند است؟ گفتند: چون او تورات را برای بنی اسرائیل زنده کرد پس از آنکه از بین رفته بود، و این کار نمی‌شد به این دلیل که عزیز فرزند خدا باشد.

رسول خدا ﷺ فرمود: چگونه عزیز پسر خداوند شد، اما موسی که او خود تورات را آورده بود، پسر خدا نشد؟ با این که معجزه‌هایی که می‌دانید، از او دیده بودند. اگر عزیز به دلیل گرمی داشتن او به جهت زنده کردن تورات فرزند خداوند بود است موسی به فرزند بودن، سزاوارتر و حقدارتر بود. اگر این اندازه برای گرمی داشت عزیز به عنوان پسر خدا کافی باشد، چندین برابر این گرمی داشت برای موسی منزلتی والاتر از فرزندگی را سبب می‌شد، چون شما از فرزند بودن می‌خواهید به دلالتی برسید بر آنچه در دنیای خود می‌بینید، که مادران فرزندان را پس از نکاح با پدرانشان به دنیا می‌آورند. اما شما به خداوند کفر ورزیدید و او را به آفریدگانش شبیه دانستید و ویژگی‌های آفریدگان را برایش قرار دادید. پس در نظرتان باید خداوند نیز، پدید آمده و آفریده شده باشد و خود، دارای آفریدگاری باشد که او را ساخته و ابداع کرده است.

گفتند: ما چنین منظوری نداشتیم. این نتیجه، همان گونه که استدلال کردید، کفر است. بلکه منظورمان گرمی‌داشت عزیز به فرزندگی خداست، هر چند که ولادتی در این میان نبوده باشد...<sup>۲</sup>

**مؤلف گوید:** پیامبر ﷺ از هر دو وجه این مدعا را ابطال فرمود که عزیز فرزند خداوند باشد. زیرا بطلان ادعایشان به این که حضرات مسیح و عزیز بر وجه گرمی داشت و نزدیک شدن به خدای متعال فرزند خدای تعالی هستند، بدیهی است. البته درست است که بزرگی از بزرگان بشر به شخصی بیگانه نسبی خود را فرزند خود بداند، برای گرمی‌داشت او و روشن کردن فضیلتش، چون در این مورد جایز است که دارای فرزند باشد، لذا آن بیگانه را در جایگاه حقیقی می‌نشانند. اما در این مورد که نسبت پدر و فرزندگی حقیقی محال است، نمی‌توان چنین گفت، چون جایی که حقیقت نباشد، مجازی وجود ندارد.

این نسبت مقایسه با برگزیدن خلیل و حبیب برای خداوند قابل قیاس نیست،

زیرا نسبت دوستی و یاری میان اولیای الهی و میان خداوند تعالی محال نیست. برخلاف فرزندی حقیقی که باطل بودنش نزد خردمندان روشن است. بلکه: ﴿لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لَّهُ قَانِتُونَ﴾. غیر از خودش همه مملوک اویند، به او برپایند و زیر نظر تدبیر و قهاریت او دگرگون می شوند. چگونه نسبت فرزندی برقرار شود میان آنکه مالک و قیوم به ذاتش برای غیر خودش است و میان کسی که ذاتاً مملوک بالذات اوست. و شیء بودن و قوام آن نیز به اوست. زیرا نسبت پدر و فرزندی جایز نیست مگر میان اموری که در عرض هم باشند، در حالی که این مورد چنین نیست. بدین روی که مالک و قیوم چیزی به حقیقت شیئیت است، اما غیر او فقط به او شیئیت می یابند.

این برهان مفاد این آیه مبارکه است نه آنچه فخررازی گوید که این آیه دلالت دارد بر برهان وجوب و امکان، و قدوم و حدوث.<sup>۱</sup>

البته همه برهان های حق بر بطلان عقیده بی معنی ملحدان استوار است، ولی سخن در مفاد این آیه مبارکه است که ملاک امر در آن عنوان مالکیت و قیومیت است.

### آیه: ﴿بَدِيعِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

ابن منظور گوید: بدع الشیء، یبدعُه، بدعاً و ابتدعه: آن را ایجاد و آغاز کرد. بدع الرکیة: چاه آبدار را پیدا و احداث کرد... البدیع از نام های خداوند تعالی است، چون اشیاء را می آفریند.<sup>۲</sup>

سید علی مدنی گوید: جوهری گفته: ابتدعت الشیء: آن را بدون نمونه اختراع کردم. زمخشری در أساس اللغة گوید: اخترع الله الأشياء یعنی: آن را آفرید بدون سبب. گاهی ابتداع به پدید آوردن اختصاص می یابد که بدون علتی باشد. اختراع ویژه پدید آوردن از «لاشیء» است. البته این تخصیص، اصطلاحی است و اصلی در لغت ندارد.<sup>۳</sup>

گویم: این همان مفاد حدیث روایت شده در کافی با اسناد از محمد بن یزید که گفت:

۱. تفسیر فخررازی، ج ۴، ص ۲۳.

۲. لسان العرب، ج ۸، ص ۶.

۳. ریاض السالکین، ص ۳۸.

خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم تا در باره توحید بپرسم. بر من املاء فرمود:

الحمد لله فاطر الأشياء انشاءً و مبتدعها ابتداءً بقدرته و حكمته، لا من شيء، فيبطل الاختراع، و لا لعلّة فلا يصحّ الابتداء...<sup>۱</sup>

در صحیفه مبارکه سجادیه، ضمن دعای حضرتش علیه السلام در تحمید می فرماید:

ابتدع بقدرته الخلق ابتداءً و اخترعهم علی مشیتته اختراعاً...<sup>۲</sup>

نیز حضرتش علیه السلام در دعای روز عرفه می فرماید:

اللهم بديع السموات والأرض... أنشأت الأشياء من غير سنخ، و صورت ما صورت من

غير مثال، و ابتدعت المبتدعات بلا احتذاء...<sup>۳</sup>

پس «بديع» از نام‌های خدای تعالی است، یعنی: اشیاء را ایجاد و اختراع می‌کند بدون پیروی از سازنده‌ای و بدون سابقه همانندی به آن. این مضمون از مسلمات کتاب و سنت است، با مفاد بداء نیز مساوق است، ایجاد، بدون شبیه داشتن و آفرینش آغازین با ازلی و قدیم بودن جهان و اشیاء منافات دارد، و معارض است با این عقیده که خلقت، لازمه ذات خداوند سبحان باشد.

همچنین دلالت دارد بر اینکه اصلی همانند ابداع شده وجود ندارد، چه مجرد، چه مادی. ابداع شده، خود حادث است، از آن جهت که نه متکی به اصول ازلی بودن است و نه سرآغاز ابدیت نیست.

فرق بدع و بدء در این است که ابداع به نداشتن مثال بین ابداع شده با چیزی غیر از خودش نظر دارد. ولی ابداء، یعنی سابقه‌ای به چیزی ندارد. درستی از جهت مورد، راست‌ترین گواه است بر آنچه آوردیم.

آیه: ﴿وَ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ ﴿۱۷﴾

ابن منظور گوید: القضاء یعنی: الحکم... قضی یقضی قضاءً یعنی: او قاضی است

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۰۵.

۲. صحیفه، دعای اول.

۳. صحیفه، دعای ۴۷.

وقتی که حکم کرد و جدا نمود... القضاء به معنی العمل است... آیه: ﴿فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ﴾ یعنی: عمل کن آنچه می خواهی.<sup>۱</sup>

مراد از قضاء در این آیه مبارکه، قضایی است که از خدای تعالی در کارها و سنت هایش صادر می شود. جایگاه این قضا بر پایه روایت های مبارکه، مرتبه چهارم در افعال خدای سبحان است. (چهار مرحله فعل خداوند چنین است: شاء و أراد و قدر و قضی.) پس معنی قضا در مرتبه وقوع فعل از خدای تعالی متعین می شود. این مفهوم بر حکم هم منطبق می شود و حکم بر حسب مورد نه به حسب مفهوم با آن متحد است.

این از جاهایی است که مفاد آیه ها و روایت ها از دیدگاه فیلسوفان جدا می شود. مشیت، اراده، تقدیر و قضا فعل اختیاری خداوند است. در این باب، محور بر این است که هر صفت و فعل خدای تعالی در موردی از نفی و اثبات واقع می شود. پس آن فعل خدای تعالی است، مانند این که بگویند: ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن. (آنچه او مشیت کند، بود می شود و آنچه مشیت نکند، بود نمی شود.) خدای متعال می فرماید:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ (احزاب / ۳۳).  
﴿وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعَالَمِينَ﴾ (آل عمران / ۱۰۸).

بر خلاف عالم وحی که از صفت های ذاتی خداوند است و نفی آنها از او معنی ندارد. آنها به گمان خودشان دلیل های قطعی دارند، لذا نصوص کتاب و سنت را که بر حدوث مشیت و اراده دلالت دارد، تأویل می کنند.

بر کاونده آگاه و دانا پوشیده نمی ماند که کتاب و سنت با همه فزونی و صراحت، هرگز قابل تأویل نیستند. فقیه با انصاف چگونه به تأویل فرمایشات حضرت امام رضا علیه السلام در احتجاج با سلیمان مروزی رضایت می دهد، در ابطال نظر او که اراده را همان علم می دانست.

شیخ صدوق به اسناد از حسن بن محمد نوفلی آورده که گفت: سلیمان مروزی متکلم خراسان بر مأمون وارد شد... سلیمان گفت:

... آقا! از شما بپرسم؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود: هر آنچه خواهی بپرس.

گفت: درباره کسی که می‌گوید اراده اسم و صفت است - مانند حی و سمیع و بصیر و قدیر - چه می‌فرمایید؟

امام رضا علیه السلام فرمود: شما گفته‌اید: اشیاء حادث و گوناگون شدند، چون مشیت و اراده کرد. اما نمی‌گویید: حادث و گوناگون شد چون او سمیع و بصیر است. این دلیل است بر آن که مانند سمیع و بصیر و قدیر نیست.

سلیمان گفت: او همواره اراده‌کننده است.

فرمود: ای سلیمان اراده‌اش غیر اوست؟

گفت: آری.

فرمود: اینک با او چیزی را اثبات کردی که ازلی است.

سلیمان عرض کرد: اثبات نکردم.

حضرت رضا علیه السلام فرمود: آیا مُحَدَّث است؟

سلیمان گفت: نه، محدث نیست.

مأمون بر او فریاد برآورد و گفت:

ای سلیمان! با چنین کسی مکابره می‌کنی و جواب سربالا می‌دهی؟ انصاف را از دست

مده آیا اهل نظر را پیرامون خود نمی‌بینی؟

سپس گفت: ای ابوالحسن! او متکلم خراسان است، با او سخن بگو!

(امام علیه السلام) سؤال را برای او تکرار کرد و فرمود: ای سلیمان، اراده حادث است. چون اگر

شیء ازلی نباشد، مُحَدَّث است و اگر محدث نباشد، ازلی می‌شود.

سلیمان گفت: اراده‌اش از خودش است، همان گونه که شنوایی، بینایی، و دانشش از

او می‌باشد.

حضرت رضا علیه السلام فرمود: پس اراده‌اش خودش است؟

گفت: خیر.

امام علیه السلام فرمود: پس مرید، مانند سمیع و بصیر نیست...<sup>۱</sup>

به هر حال محور بحث در این باب، همان است که در کافی روایت شده است، از معلی بن محمد که گفت: از عالم (حضرت امام کاظم علیه السلام) پرسیده شد: علم خداوند چگونه است؟

فرمود: علم و شاء و اراد و قدر و قضی و أمضی. آنچه قضا کرده بود، امضا فرمود. آنچه تقدیر کرده بود، قضا فرمود. آنچه اراده کرد تقدیر فرمود. پس مشیت به علم او بود و اراده به مشیتش بود و تقدیر به اراده اش بود و قضا به تقدیرش بود، و امضاء به قضایش بود. علم مقدّم بر مشیت است، مشیت دوم، اراده سوم، تقدیر واقع است بر قضا که به امضاء برسد.

خداوند تبارک و تعالی بدا دارد درباره آنچه علم دارد، هر گاه مشیت کند. و درباره هرچه اراده کند به تقدیر اشیاء. وقتی قضا به امضا رسید، بدایی نخواهد بود. علم در معلوم، پیش از بودن آن است. مشیت در منشأ قبل از عین آن می باشد. اراده در مراد پیش از برپا شدنش، و تقدیر برای این معلوم ها پیش از تفصیل آن و رساندنش عیاناً و وقتاً. قضا با امضاء قاطع و محکم است درباره مفعول های دارای جسم که با حواس درک می شوند، از دارندگان رنگ، باد، وزن، کیل و آنچه حرکت می کند از انس، جن، پرنده گان، درندگان و غیر آنها که با حواس درک می شوند.

خداوند تبارک و تعالی در آنچه عین ندارد، بدا دارد. وقتی آن عین بر مفهوم، درک شده واقع شد، بدایی نخواهد بود و خداوند هرچه مشیت کند انجام می دهد. با علم، اشیاء را پیش از بودن شان می داند و با مشیت صفت ها و حدودشان را شناخته و پیش از نمایاندنشان آفریده است. با اراده آنها را نسبت به رنگ ها و صفت هایشان تمییز داده، و با تقدیر خوراک و روزی آنان را اندازه گرفته و آغاز و پایانشان را شناخته، با قضا مکان آنها را برای مردم آشکار کرده و مردم را به سوی آنها راهنمایی کرده است. با امضاء علت هایش را شرح داده و امرش را روشن فرموده و آن است تقدیر خدای شکست ناپذیر بسیار دانا.<sup>۱</sup>

این روایت شریف، تمام روایت هایی را که در این باب در این موضوع رسیده، گاهی



به بسط و گاه به قبض، شرح می‌دهد. نتیجه این که قضا، آخرین مرحله تحقق آفریدگان به فرمان خداوند تعالی است که با قضا محقق می‌شود، امضاء اجرای قضا و واقع شدن امر عینی است. ظاهراً این مقام است که از آن تعبیر به «کن فیکون» می‌شود، بدون اینکه لفظ و نطق در کار باشد.

### آیه: ﴿أَمراً﴾

این امر، مفرد امور است نه اوامر. هیچ امری وضع و خلق نمی‌شود، جز این که ناگزیر برای تحقق آن باید دارای مشیت، اراده، تقدیر، قضا و امضاء باشد. در بعضی روایت‌ها، افزون بر آن، إذن، کتاب و اجل را نیز فرموده‌اند. ظاهراً إذن به امضا برمی‌گردد، و أجل و کتاب را به تقدیر باز می‌گردانند.

### سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه‌های ۱۱۸-۱۱۹

وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ  
مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ ﴿١١٨﴾  
إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَا تُسْئَلُ عَنْ أَصْحَابِ الْجَحِيمِ ﴿١١٩﴾

افراد نادان گفتند چرا خدا با ما سخن نمی‌گوید یا برای ما معجزه‌ای نمی‌آید کسانی که پیش از اینان بودند [نیز] مثل همین گفته ایشان را می‌گفتند دلها [و افکار]شان به هم می‌ماند ما نشانه‌ها [ای خود] را برای گروهی که یقین دارند نیک روشن گردانیده ایم (۱۱۸) ما تو را بحق فرستادیم تا بشارتگر و بیم‌دهنده باشی و [الی] درباره دوزخیان از تو پرسشی نخواهد شد (۱۱۹)

آیه: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ﴾

کلام نزدیک‌تر به این مقام، آن است که کسانی که نمی‌دانند، همان یهودیان‌اند. چون سابقه ندارد که عرب‌های مشرک و بت‌پرستان از پیامبران صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و دیگر پیامبران

درخواست‌های بیهوده کرده باشند که با خدای تعالی سخن بگویند. این مطلب را تأیید می‌کند که بگوییم: درخواست کنندگان معجزات خود خواسته از پیامبران پیشین و پسین از همان قوم باشند، که این مناسب تر است. این گونه درخواست‌ها برای هدایت‌پذیری و حق‌جویی نیست، بلکه از باب لجاجت، دشمنی و آزارسانی است، لذا هدایت نمی‌پذیرند، گرچه هر آیه و معجزه‌ای که پیامبر بیاورد.

چگونه آن همه آیه‌های روشن و حجت‌های استوار، آنان را بسنده نشد؟ فقط به این دلیل که آنان روی گردان و دوری‌جویان هستند، دل‌هایشان در پدید آوردن شبهه‌ها و انحراف از روش صحیح مشابَهت دارد و در پی آزارسانی، لجاجت و عناد است.

هر کس در باره کافران دوران‌های قدیم و جدید تأمل و درنگی کند، می‌بیند و گواهی می‌دهد که حجت‌هایشان باطل است و آنان تنها دروغ‌گویند. سرچشمه این حالت، خشم آنان است نسبت به دینداران، خود بزرگ‌بینی، سرپیچی از حق و سر باز زدن از فروتنی و تسلیم در برابر آن. آنان با شبهه‌ها بهانه می‌آورند و تنها خواسته‌ها و هوس‌های نفسانی خود دل بسته‌اند. بدین سان دل‌هایشان را کور، و گوش‌هایشان را ناشنوا کرده‌اند. لذا از حق و احقاق آن و ژرف‌نگری در آن، و مرحله به مرحله روی برمی‌گردانند.

### آیه: ﴿قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾

دانشمندان پایدار، اهل پرهیزکاری و یقین، اهل اندیشه و معرفت در آیه‌های تکوینی و آیات نازل شده بر پیامبرش تردید و شک نمی‌کنند، بلکه وقتی آیه‌هایشان تلاوت می‌شود، ایمانشان افزون می‌شود، و می‌بینی که از چشم‌هایشان به جهت آنچه از حق شناخته‌اند، اشک فرو می‌ریزد.

اشکال: یقین فقط باید از قرآن به دست آید. پس اگر قرآن مواجه با کسانی شود که یقین‌کننده به آیاتش باشند، دور لازم می‌آید.

پاسخ: بحث گسترده‌ای در این باب، ذیل آیه ﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾ آورده‌یم. این قرآن، هدایت‌کننده و رهنمون و کامل‌کننده است. پس تنها خطاب به کافران و منحصر به آنان نیست، بلکه حجتی است بر اهل باطل و برهانی است بر منکران و هدایت

برای توبه‌کننده فروتن خائف. تشنگی دانشمندان را فرومی‌نشانند، دل‌های فقیهان را بهار است، برای مؤمنین شفا و برای ستمگران خسران است. دوی درد کژراهی، گمراهی، و نادانی است، تبیان در برابرنابینایی است، بینش و دانایی و هدایت برای فراگیرندگان علم است، و یادآوری برای اهل غفلت، و دیگرصفت‌هایی که در روایت‌های ائمه اهل بیت علیهم‌السلام آمده است.

پس تأویل آیه مورد بحث به کافرانی که استعداد یقین و تنظیم برهان‌ها و رهایی از هوای نفس و انحراف را دارند، درست نیست. میان اهل یقین و کافر بانصاف مرحله‌هایی وجود دارد. که به درجات بالاتر از پرهیزگاری است، همان گونه که در بسیاری از روایت‌ها با صراحت آمده است.

آیه: ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَا تُسْأَلُ عَنْ أَصْحَابِ الْجَحِيمِ﴾

نوید برای مؤمنان و هشدار برای گناهکاران، فضلی است از خداوند، و تأیید و تشویق نیکوکاران است که از وظیفه‌ها و جایگاه‌های نبوت است. نیز با اجازه و فرمان خداوند، حقی است بر فقیه در دین، آنکه عالم به دانش‌های مبدأ و معاد است و رضا و خشم خداوند از کارهای بندگان را می‌داند. خدای متعال می‌فرماید:

﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ (توبه / ۱۲۲).

در آیه مورد بحث، به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آرامش می‌دهد، و قدردانی است از اینکه رسالت‌های پروردگارش را ابلاغ کرده، برای امتش خیرخواسته و نهایت تلاش خود را در جهت اجرای فرمان خدا و محکم و پایدار کردن دین او، به کار بسته است. بر نیکوکاران راهی و پرسشی نیست. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نسبت به فرجام دوزخیان مسؤول نیست. تنها ابلاغ بر عهده او است، و حساب بندگان بر خداوند است.

طبرسی گوید: از تودرباره دوزخیان نمی‌پرسیم که چرا ایمان نیاوردند، پس از آن که ابلاغ کردی و در مسیر دعوت کوشیدی<sup>۱</sup>.

### سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه‌های ۱۲۰-۱۲۳

وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ قُلْ إِنَّ هُدَىٰ  
 اللَّهُ هُوَ الْهُدَىٰ وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا  
 لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وِليٍّ وَلَا نَصِيرٍ ﴿١٢٠﴾ الَّذِينَ ءَاتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ  
 تِلَاوَتِهِ ءَأُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ﴿١٢١﴾ يَا  
 بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى  
 الْعَالَمِينَ ﴿١٢٢﴾ وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا  
 عَدْلٌ وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ ﴿١٢٣﴾

و هرگز یهودیان و ترسایان از تو راضی نمی شوند مگر آنکه از کیش آنان پیروی کنی بگو در  
 حقیقت تنها هدایت خداست که هدایت [واقعی] است و چنانچه پس از آن علمی که تو را  
 حاصل شد باز از هوسهای آنان پیروی کنی در برابر خدا سرور و یاوری نخواهی داشت (۱۲۰)  
 کسانی که کتاب [آسمانی] به آنان داده ایم [و] آن را چنانکه باید می خوانند ایشانند که  
 بدان ایمان دارند و [لی] کسانی که بدان کفر ورزند همانانند که زیانکارانند (۱۲۱) ای فرزندان  
 اسرائیل نعمتم را که بر شما ارزانی داشتم و اینکه شما را بر جهانیان برتری دادم یاد کنید  
 (۱۲۲) و بترسید از روزی که هیچ کس چیزی [از عذاب خدا] را از کسی دفع نمی کند و نه بدل  
 و بلاگردانی از وی پذیرفته شود و نه او را میانجیگری سودمند افتد و نه یاری شوند (۱۲۳)

آیه: ﴿وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ قُلْ إِنَّ هُدَىٰ اللَّهُ هُوَ

الْهُدَىٰ﴾

بیان: ظاهراین که این آیه مبارکه در نکوهش یهودیان و مسیحیان است، چون رضایت  
 و خشمشان از عصبیت قومی آنان نشأت گرفته، نه از خاستگاه حق و راستی. لذا رسول  
 خدا ﷺ از شیوه‌های زشت و تقلید سست و بی‌اساس آنان منفعل و متأثر نمی‌شود.  
 لذا خداوند سبحان فرمان داد و به ایشان تلقین فرمود که آنان را موعظه و نصیحت کند

و به یاد آنان آورد که هدایت، تنها هدایت خداوند است و همان سزاواتر و شایسته تر برای پیروی و قبول به آن است.

آیه: ﴿وَلَيْنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾<sup>(۱۲۰)</sup>

سپس خداوند سبحان پیامبرش ﷺ را با این کلام مورد خطاب قرار داد: ﴿وَلَيْنِ اتَّبَعْتَ...﴾ روشن است که این خطاب به رسول خدا ﷺ. ناگزیر مانند آیه: ﴿لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ﴾ (زمر / ۶۵) باید تأویل شود.

شیخ صدوق با اسناد از علی بن محمد بن الجهم آورده که: در مجلسی مأمون به امام رضا علیه السلام گفت:

ای فرزند رسول خدا آیا نمی گویند که پیامبران معصوم اند؟  
فرمود: آری.

مأمون گفت: خداوند خیرت دهد ای ابوالحسن، مرا آگاه کن از آیه:  
﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ هُمْ﴾ (توبه / ۴۳).

امام رضا علیه السلام فرمود: این آیه بر این پایه نازل شد: «به درمی گوئیم که دیوار بشنود».<sup>۱</sup>  
خداوند پیامبرش را این چنین مورد خطاب قرار داد، ولی منظورش امت او بود. همین گونه است کلامش: ﴿لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ و کلامش: ﴿وَلَوْلَا أَنْ تَبْتَئْنَاكَ لَقَدْ كِدْتُمْ تَتَّكِنُونَ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا﴾ (اسراء / ۷۴)  
گفت: راست گفتم ای فرزند رسول خدا.<sup>۲</sup>

علی بن ابراهیم قمی گوید: خداوند پیامبرش را مورد خطاب قرار داد و فرمود: ﴿وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ در اینجا، به پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب شده، ولی معنی آن، برای امت است.<sup>۳</sup>

۱. اصل عبارت چنین است: «ایاک اعنی و اسمعی یا جاره». این عبارت، مثلی است در عربی که معادل آن در مثل فارسی را در متن آوردیم. (ویراستار)

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۱۹۵.

۳. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۵۱.

آیه: ﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ أُولَٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ﴾

از ظاهر آیه برمی آید که آتیناهم یعنی: از روی کرامت و بزرگواری به آنان عطا کردیم. همچنین واضح است که مراد از کتاب، قرآن کریم است نه تورات و انجیل. کسی قرآن را چنان که باید و شاید، نمی تواند تلاوت کند مگر امت فاضله، آن هم زیر نظر عنایت ها و کرامت های ویژه خداوند تعالی. اینان عبارتند از: ایمان آورندگان و عمل کنندگان به آن، دانایان به هدف ها و آرمان ها و معارف و حقایق و شرایع و احکامش. این توصیف و تعبیر، جز برائمه طاهرین عليهم السلام از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله منطبق نمی شود.

بحرانی از حسن بن ابی الحسن دیلمی آورده که امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام درباره این آیه فرمود:

آیه هایش را به نیکی تلاوت می کنند، بدان تفقه و به احکامش عمل می نمایند، وعده هایش را باز می گردانند، از هشدار هایش بیم دارند، از داستان هایش پند می گیرند، فرمان هایش را اجرا می کنند و از نهی هایش دوری می جویند. به خدا سوگند مراد از حق تلاوت، حفظ آیه ها، آموختن حروف، تلاوت سوره ها، آموختن یک دهم ها و یک پنجم هایش نیست. <sup>۱</sup> حروفش را نگاه داشتند ولی حدودش را از بین بردند. مراد از حق تلاوت، فقط تدبّر در آیه ها و عمل به احکامش می باشد. خدای تعالی فرمود: ﴿كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا﴾ (ص / ۲۹).<sup>۲</sup>

آیه: ﴿وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾ (۱۲۱)

ظاهراً این کفورری، از جهت نادانی به این کتاب و ندانستن و عدم شناخت آن و اهلش نیست، بلکه از ظاهر سیاق برمی آید که مراد از این کفر، دشمنی و حسادت و لجاجت با کسانی است که آن را می شناسند.

۱. مراد از یک دهم و یک پنجم، نشانه هایی برای قرائت است که در گذشته در حاشیه صفحات مصحف به عبارت «عشر» و «خمس» می نوشتند، و در هنگام قرائت قرآن بر آن تعصب می ورزیدند. (ویراستار)

آیه: ﴿يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾<sup>(۱۲۴)</sup>  
ظاهراً این آیه مبارکه برای تذکر و ارشاد است که وجوب و ثبوت عمل به همان‌گونه که انجام دادند باید ادامه یابد، و اینکه عدول و نسخ از آنچه عمل می‌کردند - به جهت شبهه‌های واهی گمراه‌کننده که هیچ دلیلی هم برایش وجود ندارد - جایز نیست.

آیه: ﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ﴾<sup>(۱۲۵)</sup>

تفسیرش پیش از این ذیل آیه ﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ﴾ (بقره / ۴۸) بیان شد.

### سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه ۱۲۴

وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا  
قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ<sup>(۱۲۴)</sup>

و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن همه را به انجام رسانید [خدا به او] فرمود من تو را پیشوای مردم قرار دادم [ابراهیم] پرسید از دودمانم [چطور] فرمود پیمان من به بیدادگران نمی‌رسد (۱۲۴)

آیه: ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ﴾

فیروزآبادی گوید: ابتلیته: او را آزمودم. ابتلیت الرجل فأبْلَانِي، یعنی: از او جویای خبر شدم، او به من خبرداد. امتحنته و اخبرته، مانند بلوته بلواء و بلاء. و اسم آن: البلوی، البلیة و البلوة (با کسر) است.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: هدف خدای متعال از آزمایش، آگاهی از رازها و اندیشه‌های درونی بندگانش نیست، چون این امر بر خدای سبحان محال است، خدایی که نجواهای درون سینه‌ها و رازهای دل‌ها از او پوشیده نیست. بلکه مراد، عنایت ویژه و اهتمام اکید

۱. قاموس اللغة، ج ۴، ص ۳۰۶.

اوست بر سنت حکیمانه ستوده‌اش در تربیت اولیای خود و کامل کردن دوستدارانش. صدوق با اسناد از مفضل بن عمر آورده که از حضرت صادق جعفر بن محمد علیه السلام در باره این آیه پرسید که این کلمات چیست؟ فرمود:

...آزمودن دو گونه است: یکی بر خدای تعالی محال است و دیگری جایز. آنچه محال است، این است که او را بیازماید تا بداند روزگار بر او چه برملا می‌کند. این درست نیست، چون خدای عزوجل بسیار دانا به غیب‌هاست. نوع دوم آزمون این است که او را می‌آزماید تا بر اثر آن آزمون، شکیبایی کند تا بخشش‌هایی را که به او عطا می‌کند از روی استحقاق باشد.<sup>۱</sup>

### آیه: ﴿بِكَلِمَاتٍ﴾

بیان: این کلمات از تکلیف‌های بسیار بزرگ، امور دشوار، والاترین موهبت‌ها و بزرگترین بخشش‌ها است، به این ضرورت که ظرف این آزمون، جایگاه و موردش پس از شرفیابی حضرت ابراهیم علیه السلام به مقام نبوت و رسالت و پس از آراستگی به لباس برگزیدگی و دوستی است. آنگاه که مؤدب به ادب بندگی شده، اطمینان و آرامش الهی برایش حاصل گشته، توان حمل سنگینی‌های نبوت و رسالت را یافته است. اینک زمانش رسیده که از بلندای آسمان امامت بالا رود و بر کرسی کرامت تکیه زند.

مراد از کلمات، سرشت و خوی‌های دهگانه‌ای نیست که حضرت ابراهیم علیه السلام پیش از نبوت و رسالتش مقرر کرد تا با انجام آنها سزاوار و دریافت‌کننده مقام رسالت و نبوت گردد، یا در مرتبه رسالت و نبوت با آنها آزموده شده و با انجام آنها به مقام امامت رسید. بزودی ذیل معنی امام، سخن در این زمینه (در ضمن همین آیه مبارکه) خواهد آمد.

روشن است که مراد از کلمات، معنای مصطلح میان مردم از جنس سخن و لفظ نیست، بلکه مراد از آن، یا بخشی از آن امور عینی است، چه از موجودهای خارجی باشد

۱. معانی الاخبار، ص ۱۲۶.



یا حکمی الزامی، یا عهد یا پیمان، یا بلا، محنت، سختی و امری واجب. در قرآن کریم اطلاق این کلمه بر این گونه معانی شایع است. خدای تعالی می فرماید:

﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ﴾ (آل عمران / ۴۵).

﴿فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيحْيَى مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ﴾ (آل عمران / ۳۹).

وظیفه خواننده است که آیه های قرآنی در این باره را استخراج کند، البته بعضی از آنها را ضمن بحث های آینده خواهیم آورد، ان شاء الله. ظاهراً وجه بکارگیری کلمه بر این رخدادها و حادثه ها، از قبیل اطلاق ایجاد بوجود است، یعنی: از جهت اطلاق سبب بر مسبب زیرا وجود با ایجاد محقق می شود و هر یک از این اعیان، حادثه ها، عهدها و پیمان ها فقط با کلمه کُن تحقق می یابد. خدای تعالی می فرماید:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ (یس / ۸۲).

صدوق با اسناد از مقاتل بن سلیمان آورده که حضرت ابو عبد الله الصادق علیه السلام فرمود: هنگامی که موسی از طور بالا رفت، پروردگار عزوجل را ناداد و عرض کرد: پروردگارا، گنج های خود را به من بنما. فرمود: ای موسی گنج های من آن است که هر گاه چیزی بخواهم، به آن گویم: کن فیکون<sup>۱</sup>

بنابراین هر آنچه که تحقق می یابد و پدید می آید، به فرمان خدای تعالی است، از حقیقت ها، اعیان، فرمان، امر واجب، گرفتن، عطا کردن، اهانت، گرامیداشت، سوگندها، پیمان ها. همگی با کلمه کُن موجود و محقق می شوند. از این رو تمام آزمون هایی را که خداوند از ابراهیم علیه السلام گرفت، از عطیه ها، موهبت ها، خواسته ها، محنت ها، شدت ها و غیره، بر همگی آنها اطلاق کلمه صحیح و درست خواهد بود.

در این مقام، عنایت، یادآوری به مقام حضرت ابراهیم علیه السلام و شرح عطوفت و مهربانی، قدردانی و سپاسگزاری خداوند تعالی نسبت به اوست.

همچنین موهبت های گرامی الهی است که به وسیله آنها خداوند او را برگزید. تعداد کلمات و شرح حقیقت آنها در هدف این آیه دخالت ندارد. خداوند به اجمال به آنها اشاره کرده و جزئیات را در ابهام قرار داده است. برعهده مفسر است که جزئیات آنها را از آیه های قرآنی یا روایت های نقل شده از رسول خدا ﷺ و خاندان جانشینان او ائمه ائمه استخراج و استنباط کند.

اما شرح حقیقت این کلمه که در قرآن کریم از آن به کلمه کن تعبیر شده و وجه اطلاق این کلمه بر این حقیقت قرآنی، از جای بحث آن در اینجا خارج است.

### آزمون های حضرت ابراهیم علیه السلام

۱) آتش نمرود. خدای تعالی می فرماید:

﴿وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ وَنَجَّيْنَاهُ وَلُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ﴾

(انبیاء / ۷۰-۷۱).

۲) ارائه ملکوت به او. فرمود:

﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾ (انعام / ۷۵).

۳) رها کردن هاجر و اسماعیل و سکونت دادن آنها میان کوه ها در بیابانی بی گیاه. فرمود:

﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ﴾ (ابراهیم / ۳۷).

۴) امر به کشتن فرزندش. فرمود:

﴿فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي

الْمُحْسِنِينَ إِنَّ هَذَا هُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ﴾ (صافات / ۱۰۳-۱۰۶).

۵) مرد قبطی که خداوند حضرت ابراهیم علیه السلام را از شرش نجات بخشید.

و دیگر جایگاه های نیکو که داشت. بخشی از این موردها در روایت صدوق آمده

است.<sup>۱</sup>

سؤال: چه مانعی دارد که گفته شود: مراد از کلمات، همانا است که از قول و لفظ برمی آید،

در این آیه و دیگر آیه هایی که لفظ کلمه در آن هست.

۱. معانی الاخبار، ص ۱۲۶.

پاسخ: بسیاری از آیه‌ها با این مطلب موافقت ندارد مانند آیه:

﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ﴾ (آل عمران / ۴۵).

فاضل مقداد گوید: مراد از کلمات، همان ویژگی‌های رفتاری دهگانه‌ای است که حضرت ابراهیم علیه السلام وضع کرد: پنج تا در سر و پنج تا در بدن. در سر: مضمضه، استنشاق، فرق سر، کوتاه کردن سبیل و مسواک کردن. در بدن: ختنه کردن، موزدایی عورت، ناخن گرفتن، کندن موهای زیر بغل، استنجاء با آب. چون اینها از شریعت حضرت ابراهیم علیه السلام است، از شریعت پیامبرمان صلی الله علیه و آله نیز هست به جهت آیه: ﴿وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا﴾ (نساء / ۱۲۵) ﴿مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ﴾ (حج / ۷۸)<sup>۱</sup>.

نزدیک به این مضمون است گفته اردبیلی در زبده البیان و جزائری در فائد الدرر.<sup>۲</sup>  
مؤلف گوید: این دیدگاه از چند وجه ضعیف است:

۱- در این دو آیه کریمه، دلالتی نیست بر آنچه ادعا کرده‌اند. نخستین آیه چنین است: ﴿وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِّمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا﴾ (نساء / ۱۲۵).

ملاحظه می‌کنید که این آیه مبارکه در مقام تذکر، رهنمون است به وجوب ایمان به توحید و تسلیم محض و روی آوردن کامل به سوی خداوند سبحان برای اقتدا و پیروی از ملت (آیین الهی) حضرت ابراهیم علیه السلام، چون آن حضرت علیه السلام از کسانی است که روی خود را به سوی خداوند سبحان تسلیم کرد. خدای تعالی می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَرْغَبْ عَنِ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدِ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (بقره / ۱۳۰-۱۳۱).

این آیه شریفه در مقام ستایش، تقدیر و سپاسگزاری از حضرت ابراهیم علیه السلام است، و صراحت دارد بر این که حضرتش علیه السلام تسلیم خداوند شده و خود را بطور کامل به خدایش

۱. کنز العرفان، ج ۱، ص ۵۵.

۲. زبده البیان، ص ۴۴، فائد الدرر، ج ۱، ص ۷۳.

سپرده است. این جایگاه بلندمرتبه از برترین جایگاه‌های اوست که فقط تعداد اندکی از مقرّبین به این جایگاه قدم نهاده‌اند. اما آن گرامی وارد حریم قدس شده و در مجلس انس نشسته است.

حضرتش علیه السلام همواره ادب حضور را نگاه می‌داشت، که پروردگارش با او سخن گفت و فرمود: **أَسْلَمَ** و او در پاسخ عرض کرد **﴿أَسَلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾** با رعایت جلال و کبریائیت خدای متعال. او خود را رها نکرد که بگوید: اسلمت لک، به شما تسلیم شدم، و همانند این پاسخ‌ها.

نتیجه این که آیه **﴿وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا﴾** عطف تفسیری است بر آیه **﴿أَسَلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ﴾** و با آنچه گفته‌اند یعنی پیروی از امثال خصلت‌های ده‌گانه ارتباطی ندارد.

از این آیه مبارکه و همانند هایش در قرآن کریم چنین ظاهر می‌شود که در این آیه‌ها مراد از ملت ابراهیم، یگانه‌پرستی است که حضرت ابراهیم علیه السلام برای ابلاغ و پایداری آن مجاهدت‌های بسیاری انجام داد. خدای تعالی در داستان حضرت یوسف صدیق فرمود:

**﴿وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَئِنْ أَكْثَرَ النَّاسُ لَا يَشْكُرُونَ﴾** (یوسف / ۳۸).

دومین آیه چنین است:

**﴿وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾** (حج / ۷۸).

طبرسی گوید: **﴿مِلَّةَ أَبِيكُمْ﴾** منصوب است به اضممار فعلی، که تقدیرش چنین است: «وَاتَّبِعُوا وَالزَّمُوا مِلَّةَ أَبِيكُمْ».

مؤلف گوید: بدین روی، این آیه نیز مانند همانند هایش برای یادآوری است به یگانه‌پرستی، یعنی: پیروی کنید از راه توحید و برنامه اسلام. این آیه نیز با آنچه گفته‌اند

که مراد از کلمات، خوی‌های دهگانه در آیه مورد بحث باشد، ارتباط ندارد. بلکه مراد از وجوب پیروی از ملت (آیین الهی)، پیروی از حضرت ابراهیم علیه السلام است در انجام دادن خوی‌های ذکر شده، یا عموم آنچه فرامی‌گیرد و شامل می‌شود.

**سؤال:** چه مانعی دارد که ملت را مطلق بدانیم که شامل خوی‌های دهگانه نیز می‌شود؟

**جواب:** در این زمینه، سخنی نیست که خوی‌های دهگانه برپایه دلیل‌هایی از جزای دین می‌باشد، اما این آیه‌ها نازل شده برای یادآوری به یگانه‌پرستی و احتجاج با مشرکین برای اثبات و پایداری توحید و وجوب پیروی از آن. نیز برای این که شرک را باطل کند و زشتی پیروی از آن را نشان دهد. پس مورد نفی و اثبات، یگانه‌پرستی و شرک است نه دین به طور مطلق.

۲- ظاهراً به چنین است که خداوند سبحان حضرت ابراهیم علیه السلام را با این کلمات آزمود، حضرتش علیه السلام نیز آنها را به پایان برد و بدانها عمل کرد. لذا خداوند تعالی آن را وسیله رسیدن به مقام امامت قرار داد. بنابراین اگر مورد آزمون و آزمایش، پیش از مرتبه رسالت و نبوت و امامت می‌بود، ناگزیرستت قرار دادن و قانونی کردنش متوقف خواهد بود براین که حضرت ابراهیم علیه السلام فرستاده و پیامبر و امام باشد. چون دلیلی ندارد که یک انسان عادی غیر از فرستاده و امام، از سوی خودش خصلت‌هایی مقرر کند و به آنها عمل کند و سپس خدای تعالی او را به دلیل پیروی از آنها امام قرار دهد. زیرا بدیهی است که او حق قانونگذاری و تشریح ندارد، چه رسد به این که این تشریح و عمل به آن وسیله‌ای برای دستیابی به رسالت و امامت شود.

۳- مراد از خصلت‌هایی که حضرت ابراهیم علیه السلام برقرار کرد به این معنا باشد که: خدای متعال آنها را برقرار فرمود و فرمان انجام دادنش را داد، در مرتبه رسالت و نبوت، حضرت ابراهیم نیز آنها را به پایان برد و با آن شایسته مقام امامت گردید.

به این مدعا پاسخ داده می‌شود که انجام این خصلت‌های ذکر شده، از عهده ناتوان‌ترین مؤمنین برمی‌آید. لذا چگونه بتوان گفت که خدای تعالی بزرگترین پیامبر خود را با آن آزمود و با انجام آن او را برای مردم امام قرار داد؟

### آیه: ﴿فَاتَّمَّهَنَّ﴾

مناسب با سیاق کلام چنین می‌شود که فاعل اتمّ، خدای سبحان باشد. خدای تعالی این کلمات را در شأن حضرت ابراهیم علیه السلام به پایان برد، به این معنی که پس از آزمودنش به کلمات، مخلصانه بدانها اقدام کرد، و با تلاش عابدانه برای انجام آنها کوشید، به پیمان خود با خدای تعالی وفا کرد تا رضای او را به دست آورد. به تمام‌ترین صورتی که ممکن است و کامل‌ترین وجهی که می‌شود حضرتش علیه السلام در زیر چتر حمایت و در سایه عنایت و ولایت و عصمت الهی بود، لذا خداوند، تمام کردن را به نفس قدّوس خود نسبت داد تا عنایت کامل از او و تأیید الهی در حق او را نشان دهد. این تعبیر، نهایت شرافت و بزرگواری برای حضرت ابراهیم علیه السلام را در بردارد، همان گونه که در کلام الهی است:

﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾ (انفال / ۱۷).

همچنین تشکر و بزرگداشت خود را برای وفا و اخلاص آن حضرت علیه السلام ابراز داشت. ممکن است برخلاف سیاق، آن ضمیر به حضرت ابراهیم علیه السلام برگردد.

### آیه: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾

در این جایگاه بحث دقیق به تحریر چند مطلب وابسته است: پوشیده نیست که این جمله و این کلام خدای تعالی منشعب و وابسته است بر اینکه خدای تعالی کلمات را تمام کند، و حضرت ابراهیم علیه السلام وفای خود را ابراز دارد و از عهده آنها برآید خداوند هم کوشش حضرت ابراهیم علیه السلام را سپاسگزاری فرمود، به نیکی از او پذیرفت و پاداش کریمانه‌ای به او عطا فرمود و او را امام قرار داد. امامت را برای او تذکری ماندنی و ستایشی جاویدان به جاودانگی قرآن کریم و اهلش قرار داد، به گونه‌ای که گوش‌های جنّ و انس و نزدیکان خداوند از اولیای محمد و خاندان طاهرش علیهم السلام را می‌نوازد. آنان شب و روز این آیه را تلاوت می‌کنند. این سنت ستوده خدای تعالی در این کتاب کریم است در بزرگداشت نام دوستدارانش و شرافت بخشی به مقام اولیایش.

از این رو جمله آغازگر و جدا شده از مطالب قبلی نیست، آن گونه که بعضی از مفسرین گمان برده‌اند، چنانکه بعد از این به آن اشاره خواهیم کرد.

۲- برخردمندان پوشیده نیست که سخن ذکر شده در این آیه و فرمان وضع شده بر اساس آن، اگر مترتب و متوقف بر آزمون کلمات و در مرتبه آزموده شدن به آن باشد، نمی‌توان گفت که این سخن و فرمان وضع شده با آن، در مرتبه اتمام کلمات و آزمون به آن است، پس این سخن و فرمان وضع شده به آن، چه به لحاظ زمانی و چه به لحاظ رتبه‌ای، متأخر از آزمون است.

استنباط و استظهار به آنچه به آن اشاره خواهیم کرد، کمک می‌کند بر این که خاستگاه آزمون حضرتش ﷺ به این کلمات فقط در ظرف نبوت و رسالت ایشان بوده نه پیش از آنها. حضرتش ﷺ پیش از این آزمون و این سخن و وضع، پیامبر و فرستاده بود. چون این سخن از خدای تعالی فقط از راه وحی است. البته این نخستین وحی نیست که خداوند تعالی به حضرت ابراهیم ﷺ فرستاد به گونه‌ای که برای نخستین بار به وسیله آن خبردار شود که پیش از این، نه پیامبر بود، نه رسول، اما خداوند با این وحی او را رسول و نبی قرار دهد. اگر از روی تعصب و تجاهل، از پذیرش این سخن خودداری کنید، اطلاق این آیه کریمه قاطع است و بر بطلان این توهم که آزمون پیش از نبوت و رسالت بوده است، حکم می‌دهد.

شگفت‌انگیز است آنچه عبده گوید: این جمله از جملات قبلی جدا شده و جواب سؤال مقدّری است که قرینه بر آن دلالت می‌کند. نگفته است: «فقال انّی جاعلک»، تا خبر دهد به اینکه این امامت فقط، به فضل و گزینش خدای تعالی است نه به این جهت که کلمات را به پایان رساند، چون در اینجا امامت همان رسالت است که با کسب به دست نمی‌آید.<sup>۱</sup>

۳- خدای متعال وضع کردن (امام قرار دادن ابراهیم ﷺ) را به نفس علیم حکیم خود نسبت داده است، چون او آگاه‌تر است که امامتش را کجا قرار دهد، چنانکه داناتر است

که رسالت خود را کجا وضع کند، پس وضع کردنش مرادف آفرینش نیست. وضع در اعیان و تکوین است مانند: ﴿وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا﴾ (انعام / ۹۶) و همانند هایش، یعنی: آن را آفرید و با حکمت و تدبیرش برای آن هدف مقرر فرمود. اما وضع در غیر اعیان - مانند آیه مورد بحث و همانند هایش - به عنایتی ملاحظه شده، متوجه است به جهت تشریح و تعبّد مولوی، به گونه‌ای که اگر خدای تعالی قرارش نمی‌داد، به وضع کردنِ واضع دیگری غیر از خدای سبحان محقق نمی‌شد.

وضع و تشریح، حق مطلق خداوند و از شؤون مالکیت او بر آفریدگان و بر تصرف او در امور و شؤون آنان است. جز خداوند یکتا که انبازی ندارد، کسی مالک آفرینش و تصرف در کارهای آنان نیست. پس هر کس خویش یا دیگری جز خدای تعالی را و بدون اجازه او امام بداند، با سلطنت خدای تعالی در افتاده است که به ضرورت عقلی حرام است. اما بنابر آن که امام، همان رسول باشد، چنانکه از المنار نقل کردیم، یا نبی باشد آن گونه که فخر رازی به آن تصریح کرده است،<sup>۱</sup> وضع شده امری تکوینی است که به زودی به آن اشاره می‌کنیم. بنابر آنچه آوردیم، وضع شده، امری مولوی در مرتبه‌ای متأخر از رسالت و نبوت است. یکی از منصب‌های وضع شده برای انسانی که فرستاده و پیامبر باشد، حق تصرف، رتق و فتق در کارهای مردم است و این از امر وضعی است.

فخر رازی انکار کرده بر کسی که با این آیه استدلال کند که امامت فقط با نص ثابت می‌شود. خلاصه گفته‌اش این است: نصّ راهی بر اثبات امامت است و در آن نزاعی نیست. بلکه نزاع در این است که آیا به غیر نص هم اثبات می‌شود؟ در حالی که در این آیه بدان اشاره نشده، نه به طور نفی و نه اثبات.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: این سخن، خروج از بحث تفسیری است که تفسیر و کلام را در هم می‌آمیزد. آیه کریمه نصّ است بر این که وضع‌کننده برای امامت، خداوند سبحان است. نیز به روشنی می‌رساند که حقیقت امامت غیر از نبوت و رسالت است و مقرّر و جایگاه این امامت، همان حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام فرستاده و پیامبر است. بسی فرق است

۱. تفسیر فخر رازی، ج ۴، ص ۳۹.

۲. همان، ص ۴۰.



میان مقام ثبوت امامت در نفس الامر به با وضع کردن الهی و میان مقام اثباتش پس از این که از بحث ثبوت آن فراغت یابیم. این آیه مبارکه به مقام ثبوت نظر دارد و نصّ است بر این که وضع امامت به دست خدای متعال است و حاصل نمی‌شود جز با قرار دادن و نصّ آوردن خدای سبحان.

بعلاوه پوشیده نمی‌ماند که آیه ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ﴾ نویدی از خدای متعال به حضرت ابراهیم علیه السلام نیست که در آینده او را امام قرار خواهد داد، آن گونه که رازی پنداشته، بلکه روشن است که مطلع کردن حضرت ابراهیم علیه السلام از آن، همان تعیین او به امامت از سوی خداوند است که خداوند متعال امامت را به او عطا فرمود.

### آیه: ﴿لِلنَّاسِ﴾

گویم: استدلال به این آیه برای عمومیت امامت حضرتش علیه السلام بر اساس زمان‌ها، اشخاص و احکام جایز نیست تا برای همه امام باشد. زیرا این آیه دلالت ندارد بر عمومیت آنچه نیازمند امامت و موردهای آن است. قدر مسلم از عموم کلمه ناس، عموم اهل دعوتش است که مسؤول پیروی از امر او هستند.

اما نسبت به غیر اهل دعوتش، از پیامبرانی که بعد از او امام شدند و امت‌های مسؤول به پیروی و قبول امامت آنها و نیز نسبت به پیامبران غیر امام و امت‌های آنان، ناگزیر مورد امامت و گردن نهادن به امامت حضرت ابراهیم علیه السلام منحصر می‌شود به احکام مولوی که نسخ نشده است، فقط نسبت به موارد دیگر پیروی صدق نمی‌کند، و قبول امامت در مورد آنها یکسان است، چه از معارف و اصول باشد یا دیگر احکام.

توضیح مطلب: کسی که خداوند را به عنوان پروردگار خود، با حقیقت ایمانش بشناسد، همچنین یگانگی، صفت‌ها، کمال‌ها و معنی نام‌هایش را بشناسد، به ضرورت عقل و دانشش بر او واجب است که به آنچه شناخته و دانسته، ایمان آورد و تصدیق کند. همچنین در باب مستقلات عقلی در احکام، باب مکارم الاخلاق، آداب نیکو و زشت را با گستردگی که دارد.

همه اینها به ضرورت برخوردها معلوم است و حجت الهی در باره آنها بر خردمندان تمام شده است. پس پیروی و قبول امامت در مورد آنها نتیجه‌ای ندارد. آنچه باقی

می ماند، امامت و امامت پذیری در احکام مولوی است که از حضرت ابراهیم علیه السلام و دیگر پیامبران امام علیهم السلام به ارث رسیده و هنوز منسوخ نشده است. شکی نیست که آن احکام هم منسوخ شده است. پس ظاهراً مورد استصحاب قرار می گیرد، آن گونه که در محلّ خود مقرر شده است.

همچنین پوشیده نمی ماند که صحیح نیست درباره عمومیت امامت حضرت ابراهیم علیه السلام با این آیه استدلال شود:

﴿ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا﴾ (نحل / ۱۲۳).

و نیز آیه:

﴿وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا﴾ (نساء / ۱۲۵).

و آیه های همانندش.

چون شرحی بسنده از پیش آوردیم که آن آیه ها در راستای دعوت و ارشاد، یادآوری دین خالص از شرک، وجوب ایمان به یگانگی خداوند است و در مسیر ترغیب و تشویق، استوار داشتن مؤمنان و پیروان راه یگانه پرستی، بیان این که اسوه نیکویی در حضرت ابراهیم علیه السلام برای مردم وجود دارد، نزدیک ترین مردم به حضرت ابراهیم علیه السلام کسانی اند که از او پیروی کردند.

البته در این آیه ها دلالتی بر پیروی مولوی تشریحی نیست بلکه در این آیه ها، دلالت ها و اشاره هایی هست بر این که حضرت ابراهیم علیه السلام موضع گیری های کریمانه و مجاهدت های بسیاری در برپا داشتن امر توحید داشته است.

سؤال: چه مانعی دارد که اطلاق این آیه ها را برای وجوب پیروی در غیر مورد توحید و در امتثال احکام تشریحی نیز بگیریم؟

جواب: اولاً در فرمان های ارشادی، مطلق و مقید بودن معنی ندارد، بلکه بر محور امر کسی می چرخد که به آن ارشاد می کند، در گسترش و تنگی.

دوم: نمی توان گفت که امر ارشادی به موردهای امر مولوی سریان پیدا می کند و هم چنین عکس آن. به زودی توضیح بیشتر آن ضمن بحث ها خواهد آمد. ان شاء الله. رازی در تفسیر این مطلب گوید: هنگامی که خدای تعالی به او وعده داد که او را

برای مردم امام گرداند، آن وعده را در جایگاه قیامت تحقق بخشید. زیرا اهل دین‌ها با شدت اختلافی که دارند و نهایت تباینی که با هم دارند، همگی حضرت ابراهیم علیه السلام را بزرگ می‌دارند و انتساب به حضرتش را باعث شرافت می‌دانند، یا در دودمان یا در دین و شریعت، تا آنجا که بت پرستان نیز به حضرت ابراهیم علیه السلام تعظیم قرار می‌کنند.<sup>۱</sup>

**مؤلف گوید:** این وجه در نهایت سستی و ضعف است. چون آیه مبارکه در راستای تقدیر از حضرت ابراهیم علیه السلام است که برای بزرگداشت و گرامیداشت، امامت را به ایشان بخشید، به عنوان پاداشی برای اتمام کلمات. در این مقام شاهدی نیست که این اعطای امامت، وعده‌ای برای حضرت ابراهیم علیه السلام باشد که خداوند آن را محقق می‌کند و ایشان را تا روز قیامت امام قرار می‌دهد. ما مناسبتی میان حضرت ابراهیم علیه السلام با بت پرستان و یهودیان و مسیحیان را سراغ نداریم که گویند حضرت عزیز و حضرت مسیح علیه السلام فرزندان خداوند هستند، در حالی که خدای تعالی می‌فرماید:

﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (آل عمران / ۶۸).

### نتیجه

مورد پیروی و قبول امامت حضرت ابراهیم علیه السلام، سنت‌هایی است که ایشان خود وضع کرد و به امر و اجازه خداوند، فرمان انجام آن را داد یا از آن نهی کرد، در راستای امامتی که به ایشان عطا شد. همین گونه است در باره کارهایی که انجام می‌دهد و درباره آنها حکم می‌کند به ویژه در کارهای اجتماعی، از قبض و بسط در کارهای بندگان. راه اثبات آن سنت‌ها و احکام، ادله شرعی است، یعنی: قرآن کریم و روایت‌های معتبر نقل شده از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و خاندانش ائمه طاهرين علیهم السلام.

### آیه: ﴿إِمَامًا﴾

ابن منظور گوید: ابن سینه گفت: امام کسی است که به او اقتدا شود، از رئیس و غیره،

و جمع آن ائمه است.<sup>۲</sup>

۱. تفسیر فخر رازی، ج ۴، ص ۴۰.

۲. لسان العرب، ج ۱۲، ص ۲۴.

فیروزآبادی گوید: امام کسی است که به او اقتدا شود.<sup>۱</sup>  
 مؤلف گوید: اماماً مفعول دوم برای جاعلک است. ظاهراً مصدر است از اَمَّ یؤمُّ، به معنی مأموم، مانند اله به معنی «مألوه فیه» (حیران شده در او) سیدعلی مدنی گوید: امام به معنی مأموم است، همان گونه که جوهری به صراحت می‌گوید.<sup>۲</sup>

فخررازی گوید: امام، اسم است برای کسی که مورد پیشوایی قرار می‌گیرد، مانند اِزار که اسم است برای «ما یؤتزر»، یعنی: کسی که در امر دین به او اقتدا می‌شود.<sup>۳</sup>  
 مؤلف گوید: ظاهراً آنچه آورده شده که امام، مصدر است از اَمَّ یؤمُّ، معنی وصفی و اشتقاقی در آن رعایت شده است. اما کلام رازی آورده که آن را اسم از یؤتم به دانسته، مانند اِزار، خیلی بعید می‌نماید، چون در آن توجّه به معنی وصفی وجود ندارد.  
 به حال امر وضع شده به آیه ﴿جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا﴾ یعنی: تو را به گونه‌ای قرار می‌دهیم که به تو امامت و اقتدا کنند، در همه فرمان‌ها و نهی‌ها و تمام آنچه انجام می‌دهی و آنچه رها می‌کنی در امور دینی.

از سویی جایز نیست که آن را به رسالت تفسیر کرد، آن گونه که در المنار تفسیر شده است، و نه به نبوت، یعنی کاری که رازی انجام داده، چون پیوندی میان مفهوم نبوت، رسالت، امامت و مصداق‌هایش وجود ندارد.

توضیح: نبی و رسول، دو صفت مشبّهه هستند که از یک فعل لازم گرفته شده‌اند. رسول، از رسل، يرسل گرفته شده، به اعتبار این که رسالتی بر عهده دارد که از فرستادگان آسمان دریافت کرده است. نبی، از نبأ گرفته شده، به اعتبار اینکه خبر از خداوند سبحان بدون واسطه می‌گیرد و آن را بر عهده دارد، بدون عنایتی، از سفیر یا فرستاده‌ای گرفته است. هر دو مفعول بعث و أرسل قرار می‌گیرند. خدای تعالی می‌فرماید:

﴿فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ﴾ (بقره / ۲۱۳).

۱. قاموس، ج ۳، ص ۷۸.

۲. ریاض السالکین، ص ۴۷۶.

۳. تفسیر فخررازی، ج ۴، ص ۳۹.

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا﴾ (جمعه / ۲).

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ﴾ (توبه / ۳۳).

نتیجه آن که تفسیر رسول به کسی که وحی به او فرستاده شده و به ابلاغ آن فرمان داده شده است، و نیز تفسیر نبی به کسی که به او وحی شده چه به ابلاغ آن فرمان داده شده یا نشده باشد، در نهایت سستی و سقوط است، زیرا ابلاغ و عدم ابلاغ، از مفهوم این دو لفظ بر نمی آید، چون دیدیم که از فعل لازم گرفته شده‌اند.

پس معنا ندارد که رسول و نبی، پس از فرمان الهی به ابلاغ، مفعول بعث و أرسل قرار گیرند. حال، چگونه صحیح باشد که امام به رسول و نبی تفسیر شود، در حالی که از دو کلمه رسول و نبی نظر مفهوم و مصداق کاملاً تفاوت دارند، و هر دو لفظ هم با امام، از جهت مفهوم و مصداق متفاوت‌اند. امامت امری تشریحی مولوی است که به زودی شرحش خواهد آمد، ان شاء الله. در حالی که رسالت و نبوت دو امر عینی خارجی‌اند، چون عبارتند از علم افاضه شده از سوی خداوند سبحان بر یک انسان، با واسطه یا بدون آن.

سؤال: امام، در لغت، کسی است که به او اقتدا و از او پیروی شود. این مفهوم مطابقت دارد با کسی که از نظر دینی به او اقتدا شود. بی تردید باید به پیامبران و فرستادگان اقتدا کرد. پس چه مانعی دارد که گفته شود: امام یاد شده در این آیه، یعنی همان رسول و نبی که باید به آن دو اقتدا کرد؟

جواب: رازی در تفسیرش چنان پنداشته، و برای اثبات آن چند وجه ضعیف آورده است که از نقل آن خودداری کردیم. نادرستی این گفته روشن است، زیرا وجوب پیروی از فرستاده و پیامبر نسبت به آنچه از خداوند متعال دریافت می‌کنند، از مصداق‌های امتثال فرمان خداوند است. بدیهی است که اطاعت فرمان خداوند تعالی، به طور مستقل واجب، و به ضرورت عقلی واجب ذاتی است که دست تشریح به آن نمی‌رسد، پس خردپذیر نیست که مورد وضع تشریحی باشد.

بنابراین وجوب پیروی از رسول و نبی، وجوب طریقی است که برای گردن نهادن به فرمان خداوند تعالی و پیروی از این دو طریقت دارد، به وجوب عینی عینا مانند وجوب

اطاعت فرمان خداوند. لذا درست نیست که وجوب پیروی از رسول و نبی را نسبت به معارف، باورها و احکام که از خداوند دریافت می‌کنند، وضع شده به وضع مولوی بدانیم. نیز جایز نیست که امامتی را که در این آیه مبارکه وضع شده، عبارت از وضع کردن رسول و نبی به اعتبار وجوب تشریحی اطاعت از آنان بدانیم. همچنین جایز نیست به مترادف میان امام با رسول و نبی، به اعتبار وجوب اطاعت از آنان چون وجوب اطاعت از خدای تعالی، ملتزم شویم.

پس باید گفت: امام کسی است که وجوب اطاعت و پیروی از او در دین، از جهت وجوب موضوعی است، نه از جهت وجوب طریقی، چون وجوب طریقی عیناً وجوب اطاعت خدای تعالی می‌باشد. و پیش از این آوردیم که به وضع کردن وضع‌کننده‌ای نیاز ندارد، برخلاف وجوب موضوعی که تحقق نمی‌یابد و به هیچ وجه به وجود نمی‌آید مگر به وضع کردن خداوند یگانه بی‌انبار، چون خدای سبحان همان گونه که دارای ولایت تکوینی و موجود کردن است، هم چنین دارای ولایت تصرف در همه ماسوا است، به هر گونه‌ای از جمله ولایت تشریح، قانونگذاری، امر و نهی و قبض و بسط، بدان روی که تمام سوا مملوک حضرت اویند، تبارک و تعالی. و اطاعت واجب ذاتی بر تمام ماسوا غیر او، از آن اوست، و هیچ کس حق اطاعت از دیگری (بدون اذن الهی) را به هیچ وجه ندارد، چون همه آنان مملوک او و در یک راستا هستند. هیچکس اجازه تصرف در کار دیگری ندارد، چون هیچ کس بردگیری اولویت ندارد.

پس کسی که بر مردم مسلط گردد و کارهایشان را مالک شود و به اراده خود در میانشان حکومت کند، در واقع دست‌درازی در سلطنت خدای متعال کرده است که رضایت مردم آن را توجیه نمی‌کند و هرگز دلیلی بر صحت این تصرف نمی‌شود. چون این حق مطلق خداوند تعالی است، حتماً به اجازه و فرمان الهی نیاز دارد.

پس هر کس که خداوند اطاعتش را، بر مردم واجب فرموده او را برایشان امام قرار داده، که اطاعت او و پیروی از سنت و سیره‌اش را واجب فرموده است، در تمام سنت‌های حکیمانه‌ای که به فرمان و اجازه خداوند وضع کرده به وجوب موضوعی، چنانکه در باب آنچه از سوی خداوند - از امر و نهی - آورده، واجب است که از او پیروی شود، به وجوب

طریقی. بنابراین مفسر وظیفه دارد هر یک از این عنوان‌ها را از هم جدا کند، وقتی در حال تفسیر آیه‌ها و روایت‌هایی باشد که در باره این امر عظیم وارد شده است. نتیجه این که حضرت ابراهیم علیه السلام پس از آن که به شرافت نبوت و رسالت مشرف شد، و پس از این که خداوند، او را به کلمات آزمود و او آنها را تمام کرد و وفاداری خود به آن عهد و پیمان‌ها را نشان داد، خداوند او را به کرامتی بسیار عظیم گرامی داشت و برای مردم امام گردانید، یعنی این که او را پیشوا دانند و از او پیروی کنند. بدین ترتیب تصرف‌ها، امر و نهی‌ها و سنت‌های حکیمانه‌ای که به فرمان خداوند وضع کرد، همگی شریعت الهی شد که پیروی و اقتدا به آنها واجب است.

بنابراین امامت وضع شده در این آیه، بخشش الهی و تملیک و حق امر و نهی و قبض و بسط، از خدای متعال به اوست. آنگاه وجوب پیروی و اطاعت از او به جهت وجوب اطاعت کسی است که از سوی خدای متعال اجازه امر و نهی دارد. نیز می‌توان گفت: آنچه وضع شده، این است که تمام افرادی که چنین کسی بر آنها امام است، باید از امام تبعیت کنند. به زودی شرح مفصل این مطلب خواهد آمد. ان شاء الله در مورد معنی امام و تفسیر آن گفته‌های دیگری هم هست:

یکی سخنی که پیشتر آوردیم، مبنی بر این که امام در این آیه، همان نبی یا رسول است که بطلان بودن هر دو نظر را آوردیم.

دوم‌ای که کلمه اماماً یعنی: مرجع، مقصد یا رهبر در امور دین و دنیا.<sup>۱</sup> سوم این که امام، کسی است که از آن پیشروی، خلافت، فرمانبری داشتن، جانشینی، و ریاست در کارهای دین و دنیا و مصدر حکم بودن در اجتماع خواسته شود.

مؤلف گوید: سخن در صحّت کاربرد لفظ امام در موردهای ذکر شده، و نیز در مورد امام جماعت و جمعه، امامان کفر و گمراهی، امامانی که به سوی آتش و غیره آن فراخوانی می‌کنند و دیگر موردها، نمی‌باشد. بدین ترتیب گستردگی در موردهای کاربرد لفظ امام که می‌بینیم، نباید ما را به توهم اندازد. هیچ یک از آن موردها را در تفسیر این آیه

۱. آلاء الرحمن، ص ۱۲۳.

مبارکه نباید دخالت داد، چون محور در تفسیر آن، شرط‌هایی است که برای تعیین مراد از آن است. این آیه مبارکه صراحت دارد بر این که آنچه خدای تعالی وضع کرده، وضع مولوی است. ظاهر آن آیه و ظاهر دیگر آیه‌ها می‌رساند که جایگاه امامت یاد شده و قرارگاهش، نه تنها انسان نبی و رسول، بلکه خلیل نیز هست که شرح آن خواهد آمد. در المیزان کلامی آورده که خلاصه‌اش چنین است: امام ذکر شده در این آیه و آیاتی همانند آن، واسطه در هدایت به معنی رساندن به مطلوب است، یعنی: کسی که با تصرف تکوینی در جان‌های مردم آنها را به سوی کمال هدایت می‌کند و از کمالی به کمالی می‌رساند. وی برای این مطلب به دو آیه استناد کرده است:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾ (انبیاء / ۷۳).

﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا﴾ (سجده / ۲۴).

در این باب باید گفت:

اولاً وجه استدلال به این است که آیه ﴿يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾ در جایگاه تفسیر و شناساندن آیه ﴿جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً﴾ در نخستین آیه و ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً﴾ در دومین آیه و ﴿كَلِمَةً بَأْمْرِنَا﴾ در هر دو آیه، مراد از آن، امر تشریحی اعتباری نیست، بلکه مراد، مطلبی است که این آیه تفسیرش می‌کند:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ (یس / ۸۲).

این امری تکوینی است. پس مراد از امام وضع شده در هر دو آیه، کسی است که به شیوه تکوینی هدایت‌کننده باشد، یعنی: با تصرف در جان‌های مردم با هدایت به سوی کمال و انتقال و حرکت آنها از کمالی به سوی کمالی دیگر، که مؤمنین با اعمالشان به آن رهنمون می‌شوند و با آن جامه رحمتی از پروردگارشان برتن می‌پوشانند. ناگزیر باید به این هدایت خود را پوشانده و واجد آن باشند.

ثانیاً: بنا بر ظاهر آیه‌های کریمه تردیدی نیست که حضرت ابراهیم علیه السلام به مقام نبوت و رسالت مشرف شده و دست یافته بود، پیش از رسیدن به مقام امامت، لذا واجد مقام هدایت بود چون وظیفه نبوت و رسالت از هدایت به معنی نمایاندن راه، جدا شدنی نیست. از این رو موردی برای هدایت امام بما هو امام جز هدایت تکوینی باقی نمی‌ماند.



کلینی با اسناد از طلحه بن زید آورده که حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرمود:

امامان در کتاب خداوند عزوجل، دو امام اند.

خدای تبارک و تعالی می فرماید: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا﴾ [یعنی به امر خدا هدایت می کنند] نه به فرمان مردم. فرمان خداوند را بر فرمان خود مقدم می دارند، و

حکم خداوند را مقدم بر حکم خودشان می دانند. [از سوی دیگر] فرمود:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى التَّارِ﴾ (قصص / ۴۱).

اینان فرمان خودشان را بر فرمان خداوند و حکم شان را بر حکم خداوند مقدم می دارند. و به خواسته های نفسانی خود عمل می کنند، برخلاف آنچه در کتاب خداوند عزوجل آمده است.<sup>۱</sup>

مجلسی به نقل از بصائر الدرجات با اسناد از طلحه بن زید، و همچنین از عبدالجبار،

به سند دیگر به طلحه بن زید، از حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام آورده که فرمود:

در نوشته پدرم خواندم: امامان در کتاب خداوند، دو امام هستند: امام هدایت و امام گمراهی. امام هدایت، آن است که فرمان خداوند را مقدم بر فرمان خود و حکم خداوند را مقدم بر حکم خود می داند. در حالی که ائمه گمراهی، فرمان خود را مقدم بر فرمان خداوند و حکمشان را مقدم بر حکم خداوند قرار می دهند، به پیروی هواهای خود، و برخلاف آنچه در کتاب است.<sup>۲</sup>

۴- سنت ستوده خدای تعالی در گزینش بنده ای از بندگان به مقام سفارت، از راه گزاف اندیشی نیست. محال است مردی را که شب خشن و بداخلاق بوده، بامداد به کرامت نبوت و رسالت برگزیند، یعنی صبحگاهان، پیامبر و رسولی دارای مکانت و کرامتی نزد خداوند تعالی شود.

بلکه از سنت حکیمانه اش آشکار است کسی را که می خواهد برای فضیلت نبوت و رسالت برگزیند، او را با چشم ملاحظه، مراقبت و عنایتش در نظر می آورد، کم کم او را در مسیر راه های بندگی پیش می برد، همواره او را تأیید و استوار می دارد، به ادب نیکوکاران

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۱۶.

۲. بحار الانوار، ج ۲۴، ص ۱۵۶.

مؤدب می‌کند و به روش آزادگان نیکوکار تربیت می‌نماید، تا گام‌هایش را در راه بندگی کامل و استوار دارد، دل او را اطمینان بخشد و سینه‌اش را فراخی دهد تا شایسته آن شود که با علم غیب و جهان آخرت پیوند گیرد، آنچه را در آنجا هست بداند و سزاوار دریافت دانش‌ها و احکام و حمل و ابلاغ آنها شود.

وقتی خداوند به موهبت نبوت او را شرافت بخشد، او را به انواع بندگی‌ها وامی‌دارد و به انواعی از سختی‌ها می‌آزماید تا واجد توان برای حمل بارهای سنگین آن و دانش‌ها و معارف مناسب آن جایگاه بسیار بزرگ و عمل به وظایف آن و بردباری بر دشواری‌هایش گردد.

هم‌چنین پس از دستیابی او به مقام رسالت برای ادای وظیفه‌اش، از جدیت مؤکد در عمل به آنچه بر او واجب می‌شود، بپا می‌خیزد، یعنی تکلیف‌ها و وفاداری صادقانه نسبت به عهد و پیمان‌ها و اتمام کلماتی که به آنها آزموده می‌شود. آنگاه است که عنایت الهی دیگری شامل حالش می‌شود، به او موهبت بسیار بزرگ و پاداش کریمانه‌ای تفضّل می‌فرماید و به این کلام نورانی او را شرافت می‌بخشد: ﴿اِنِّیْ جَاعِلُکَ لِنَاسٍ اِمَامًا﴾ یادش را به گونه‌ای ماندگار و ستایشی جاودانه بالا می‌برد. زیرا خداوند سبحان، بسیار وفادار و شاکر است که پاداش نیکوکاران نزد او تباہ نمی‌شود و پرهیزکاران را همانند گنهکاران قرار نمی‌دهد.

در روایت‌های رسیده از ائمه اهل‌البیت علیهم‌السلام یادآوری و راهنمایی است به این سنت الهی و این حقیقت قرآنی.

کلینی به اسناد خود از عبدالعزیز بن مسلم آورده که گفت: در شهر مرو خدمت حضرت رضا علیه‌السلام بودیم. روز جمعه در آغاز ورودمان در مسجد جامع گرد آمدیم. در باره امر امامت گفتگو شد و اختلاف فراوان مردم نسبت به آن را یاد کردند. خدمت مولایم علیه‌السلام رسیدم مذاکرات مردم در این موضوع را به ایشان خبر دادم. حضرتش علیه‌السلام تبسمی کرد و سپس فرمود:

... امامت، آن است که خداوند عزوجل ابراهیم خلیل علیه‌السلام را بدان اختصاص داد، بعد از این که حضرتش را نبی و خلیل خود گردانید که مرتبه سومی بود. به این فضیلت

به او شرافت بخشید و قدر و منزلت او را بدان برافراشت و فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ حضرت خلیل شادمانه گفت: ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾ خدای تبارک و تعالی فرمود: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ این آیه تا روز قیامت، امامت هرستمگری را باطل کرده و امامت در اصطفاء قرار گرفت. سپس خداوند تعالی اهل اصطفاء و طهارت (برگزیدگان و پاک نهادان) را در نسل او قرار داد و بدین سان او را گرامی داشت و فرمود:

﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً مُّهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾ (انبیا / ۷۲-۷۳).

این همواره در خاندان او است یکی پس از دیگری و نسل به نسل آن را به ارث می برند، تا این که خداوند تعالی آن را به پیامبر ﷺ به ارث رسانید. خدای جل و تعالی فرمود: ﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (آل عمران / ۶۸).

این ویژه او بود. پیامبر ﷺ به فرمان خدای تعالی آن را به گونه واجب الهی برگردن علی ؑ انداخت، بدین گونه در خاندان برگزیده او قرار گرفت، آنان که خداوند علم و ایمان به ایشان عطا کرد...<sup>۱</sup>

**مؤلف گوید:** امام رضا ؑ به صراحت بیان فرمود که خدای تعالی به ابراهیم ؑ شرافت داد، بعد از این که او را نبی و خلیل خود گردانید. و به سبب این یاد او را بلند داشت. نیز کلینی به اسناد از جابر آورده که امام باقر ؑ فرمود:

خداوند، ابراهیم را بنده خود برگرفت قبل از اینکه پیامبر خود بداند. و او را پیامبر (نبی) برگرفت قبل از اینکه رسول بداند. و رسول خود برگرفت پیش از این که خلیل بداند. و خلیل برگرفت پیش از آن که امام برگزیند. هنگامی که اینها را برایش جمع کرد - حضرت ؑ دستشان را مشت کردند - به او فرمود ای ابراهیم ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ این مقامها در چشم ابراهیم ؑ بزرگ آمد. لذا عرض کرد: خدایا ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾ فرمود: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾<sup>۲</sup>

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۹۹. مرحوم صدوق حدیث را در معانی الاخبار / ۹۶ از محمدبن ابراهیم با اسناد از عبدالعزیز من مسلم روایت کرده است.

۲. کافی، ج ۱، ص ۱۷۵.

نیز در آن است با اسناد از هشام بن سالم که حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام فرمود:  
پیامبران و فرستادگان چهار گروه اند:

(یک) پیامبری که در درون خودش خبر دریافت می کند و از خودش فراتر نمی رود.  
(دوم) پیامبری که در خواب (ملک را) می بیند، صدا را می شنود، ولی در بیداری با چشم نمی بیند، او برای کسی مبعوث نشده و امامی براوست مانند ابراهیم که بر لوط علیه السلام بود.

(سوم) پیامبری که در خواب خویش می بیند، صدا را می شنود، فرشته را با چشم می بیند و به سوی گروهی کم یا زیاد فرستاده شده است. مانند یونس که خداوند درباره اش فرمود:

﴿وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ﴾ (صافات / ۱۴۷).

فرمود: سی هزار (افزون بر صد هزار) بودند و بر او امامی بود.

(چهارم) کسی که در خواب خویش می بیند، می شنود و در بیداری با چشم می بیند که او امام است، مانند (پیامبران) اولوالعزم. ابراهیم علیه السلام پیامبر بود و امام نبود، تا این که خداوند فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾ خداوند فرمود: ﴿لَا يَتَّأَلُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ کسی که بتی را به صورت تمثال یا بت چوبی، سنگی یا فلزی را پرستیده باشد، امام نخواهد بود.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: در این روایت شریفه، مورد تقسیم بندی پیامبران و فرستادگان هستند. ظاهراً با قرینه عطف مرسلین بر انبیاء، فرستادگان غیر از پیامبران اند. یعنی در تقسیم پیامبران، فرستاده شدگان مورد نظر نیستند. گواه بر این، کلام آن گرامی علیه السلام است که فرمود: «مثل أولى العزم». زیرا بعضی از اولوالعزم، رسول هم بودند. لذا در این آیه مبارکه دلالتی وجود ندارد که حضرت ابراهیم علیه السلام پیامبر و امام بود و رسول نبود.

نیز در آن است با اسناد از زید الشحام که گفت: شنیدم حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام می فرمود:

خداوند تبارک و تعالی ابراهیم را بنده برگرفت، پیش از آنکه خلیل برگردد. و خداوند او را

خلیل برگرفت، پیش از آنکه امام قرار دهد. هنگامی که اینها را برایش گرد آورد، فرمود ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ این مقامات در دیده ابراهیم بزرگ آمد. عرض کرد: ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾ فرمود: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ نادان (سفیه) امام بر پرهیزکار نخواهد بود.<sup>۱</sup> مؤلف گوید: پژوهشگر آگاه بیش از روایت هایی که آوردیم، به احادیثی دست می یابد. می بینید که این احادیث با مفاد آیه کریمه موافق است، به تفصیلی که آوردیم.

### آیه: ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾

یعنی: بعضی از فرزندانم را امام قرار ده، بر پایه اینکه حرف «مِنْ» تبعیض را برساند. نیز می توان «مِنْ» را به معنی «فی» دانست که معنی می شود: و در فرزندانم امامی قرار ده. هنگام تحلیل، معنی می شود: امامت را در فرزندانم قرار ده.

به هر دو صورت، این آیه کریمه می رساند که امامت برای کسی به دست نمی آید، مگر اینکه خدای تعالی در او قرار دهد، همان گونه که پیش از این ذیل آیه ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ در این باره سخن گفتیم.

این دعای حضرتش ﷺ موافق سنت معلوم و مشهود الهی است که در هر قومی گواهی از خودشان بر آنان قرار می دهد و در هر قومی هشدار دهنده و هدایتگری برمی انگیزد. در سنت الهی دیده نشده که تمام افراد یک قوم را پیامبر و امام گردانند که گروهی از گروهی دیگری نیاز شوند، در مواردی از کار دین و دنیایشان که به آن نیاز دارند.

بحار الانوار به نقل از بصائر الدرجات، با اسناد از عبدالحمید بن نصر آورده که گفت: حضرت ابو عبد الله امام صادق ﷺ فرمود:

امام واجب الاطاعه را انکار و او را تکذیب می کنند.

به خداوند سوگند نزد خداوند، منزلتی بزرگتر از فرد واجب الاطاعه در زمین نیست. ابراهیم ﷺ زمانی طولانی بود که فرمان از سوی خداوند بر او نازل می شد، ولی واجب الاطاعه نبود تا این که خداوند بدا کرد که او را گرامی و معظّم بدارد، لذا فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ ابراهیم فضیلتی را که در آن است دانست، عرض کرد:

﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾ فرمود: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ حضرت فرمود یعنی: جز این نیست که

امامت در فرزندان توست نه در غیر آنان.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: امام علیه السلام فرمود: «یعنی: و آن را در فرزندانم قرار ده». از این کلام برمی آید که حرف «من» را به معنی «فی» تفسیر فرموده اند، نه اینکه قرائت حضرتش علیه السلام این باشد، حضرت ابراهیم علیه السلام درخواست کرد که خداوند تعالی امامت را در فرزندان پاک نهادش قرار دهد و از خاندانش به خاندان دیگر نرود.

خداوند سبحان درخواستش را پذیرفت، حاجتش را برآورد، او را گرامی داشت و امامت را در فرزندان او و در خاندان ولایتش مقرر داشت که نسل به نسل، یکی بعد از دیگری آن را به ارث برند. آنگاه خداوند آن را به شریف ترین فرزندان خاتم النبیین و امام ائمه یکتاپرستان به ارث داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را بر عهده علی و فرزندان برگزیده اش افکند، که بزرگ مرتبه ها و نیکوکاران یکی پس از دیگری آن را به ارث می برد، تا خداوند آن را به خاتم ائمه، نجات دهنده امت و نهایت نور [عجل الله تعالی فرجه] به ارث داد. خداوند متعال در جایگاه های بسیاری، دعای او برای فرزندان او را باز می گفت.

فرمود:

﴿رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ (بقره / ۱۲۹).

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ﴾ (ابراهیم / ۳۵).

﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرَ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ

أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ﴾ (ابراهیم / ۳۷).

﴿رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ﴾ (ابراهیم / ۴۰).

طبرسی گوید: ﴿قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾ گفته اند که این را به جهت شناسایی گفت، تا

بداند آیا در فرزندان او پیشوایانی هستند که به آنان اقتدا شود.<sup>۲</sup>

رازی گوید: یک قول در باره آیه این است که خداوند تعالی به او خبر داد که فرزندان او

۱. بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۴۱.

۲. مجمع البیان، ج ۱، ص ۲۰۱.

پیامبرانند. او خواست بداند که این امر در همه آنان است یا در بعضی از آنان و آیا همه آنان صلاحیت این امر را دارند. خداوند به او که میانشان فردی ستمگراست که برای این امر صلاحیت ندارد.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: پوشیده نیست که این دو نظر، کلام محض و سخن بی دلیل است. حق آشکار همان است که آوردیم، مبنی بر این که هنگامی که از فضیلت از پروردگارش دید، به آن شادمان شد، با قلبی مطمئن و با اعتماد از خدایش خواست که آن را در فرزندانش نیز قرار دهد.

ظاهراً این مسأله در اواخر عمر حضرتش روی داد. از ظاهر آیه های کریمه برمی آید که آن گرامی مژده فرزند داشتن را هنگامی دریافت کرد که پس از هجرت از وطنش و پس از رخدادی بود که میان او و نمرود متکبر سرکش اتفاق افتاد.

از بعضی روایت ها برمی آید که هاجر مادر اسماعیل قبطی (گروهی از مصریان بومی) بود که پادشاه قبطی او را به ساره همسر حضرت ابراهیم علیه السلام بخشید. حضرت ابراهیم او را از ساره خرید. حضرت اسماعیل علیه السلام را برایش بدنیا آورد. خدای متعال گفته حضرت ابراهیم علیه السلام را چنین می آورد:

﴿وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيَهْدِينِ رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمُرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ﴾ (صافات / ۹۹ - ۱۰۲).

﴿وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلَنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامًا فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ فَلَمَّا رَأَى أَنِّي يُدْعِيهِمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ لُوطٍ وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ قَالَتْ يَا وَيْلَتَى أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَمَتْ اللَّهُ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ﴾ (هود / ۶۹ - ۷۳).

﴿قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلَيْكَ قَالَ أَبَشَّرْتُونِي عَلَى أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ فَبِمِ تَبَشِّرُونَ قَالُوا بَشِّرْنَاكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُن مِنَ الْقَانِطِينَ﴾ (حجر / ۵۳ - ۵۵).

مسعودی گوید: اسماعیل برای ابراهیم علیه السلام زمانی متولد شد که از عمرش هشتاد و شش (یا هشتاد و هفت) سال سپری شده بود. نیز گفته اند.<sup>۱</sup>  
نیز گوید: سپس از ساره، اسحاق برای حضرت ابراهیم علیه السلام زاده شد. و آن بعداً از گذشت یکصد و بیست سال از عمرش بود.<sup>۲</sup>

گویم: از این آیه‌های مبارکه برمی آید که مژده فرزند وقتی به حضرت ابراهیم علیه السلام رسید که به بزرگسالی و پیری رسیده بود. خداوند به او فرزندی عطا فرمود، جز در پیری، به دلیل کلام الهی که از زبان حضرت ابراهیم علیه السلام نقل کند:

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ﴾ (ابراهیم / ۳۹).

صریح آیه ﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ﴾ دلالت دارد که این درخواستش در پیری برای فرزندانش بوده است.

اما در مورد دعای او برای فرزندانش در آیه مورد بحث ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾ برپایه صریح آیه، تردیدی نیست که پس از دریافت منصب امامت بوده است. پیش از این آوردیم که دستیابی حضرتش به مقام امامت پس از آن بود که خداوند، کلمات را که در ظرف نبوت و رسالتش با آن آزموده شد به اتمام رساند.

روایت‌های آشکار تأیید می‌کنند که امامت حضرتش علیه السلام پس از گذراندن مرتبه‌های نبوت، رسالت و دوستی صادقانه بود (که نبی، رسول و خلیل شد). این آیه مبارکه قابل انطباق با آیاتی است که می‌رساند درخواستش برای فرزندانش در پیری و اواخر عمرش بوده است.

بر خردمندان پوشیده نمی‌ماند که تقاضای حضرت ابراهیم علیه السلام برای خود و فرزندانش در این آیه و آیات مشابه، و هم چنین درخواست‌های دیگر پیامبران و فرستادگان گرامی، بهترین دلیل براهمیت دعا و جایگاه والای آن در دعوت قرآن کریم و ابلاغ روشن آن است.

۱. مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۵.

۲. همان، ص ۴۶.



آیه: ﴿قَالَ لَا يَنْالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ (۱۲۴)

از ظاهر لفظ عهد در این آیه مبارکه - بلکه در حدّ صراحت - برمی‌آید که مراد از آن، امامتی است که حضرت ابراهیم علیه السلام درخواست کرد خداوند آن را در فرزندانش قرار دهد، همان گونه که ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ برای خودش قرار داد. البته لفظ عهد در موردها و معنای بسیاری به کار رفته، اما بیشتر آنها به این معنی است که وفای به آن واجب است و شکستن و خیانت به آن حرام می‌باشد. خدای متعال می‌فرماید:

﴿يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ﴾ (بقره / ۴۰).

در تفسیر این آیه بر آنچه گفتیم، روایت‌هایی گواه هستند. بنابراین مردم باید نسبت به قرار دادن امامت برای حضرت ابراهیم و فرزندانش در برابر خداوند، تسلیم و مطیع باشند، همچنانکه باید در برابر خداوند به طور مطلق مطیع و تسلیم بود، چه امر، وضعی باشد یا تکلیفی باشد. وضعی مانند اعطای امر و نهی و تکلیفی مانند وجوب اطاعت. در کلمه الظالمین خداوند حکم و قضا فرموده است - و جز به حق و قسط، حکم و قضا نمی‌فرماید - که جایگاه و قرارگاه این پیمان، پاکیزه و بی‌آلایش از ناپاکی ستم باشد و به عصمت الهی معصوم باشد.

ظلم، تجاوز از حدّ و تعدی به حق دیگری است، چه با چیرگی و برتری برزیردستانش یا ارتکاب گناه با عصیان کسی که بالادست اوست و انجام امر و نهی او واجب است. در این صورت شامل کفر و شرک و گناهان بزرگ و کوچک می‌شود، چه در حق خدای متعال یا در حق مردم. در قاموس، آن را به قرار دادن شیء است در غیر جایش تفسیر کرده که این مطابق آن است که آورديم.

ظالمین جمع مُحَلّی به الف و لام است که بر فراگیری و عمومیت دلالت دارد. چون این قضیه، حقیقی است، عموم و مطلق بودن در آن، از جهت انواع و افراد است. همچنین تخصیص و تقیید آن نیز از جهت انواع است. پس ظالمین تمام انواع ستمگران را در یک عرض و راستا در برمی‌گیرد، مانند: کفر، شرک، گناهان کبیره و صغیره، چه ستمگر، دائمی و پابرجا بر آن باشد یا به طور موقت و پیش از پذیرش اسلام و توبه کردنش باشد. هریک از این انواع خود در موضوعی مستقل است که محروم بودن ستمگر را از رسیدن

به پیمان و تعهد الهی نتیجه می‌دهد، جزاین که مخصّصی متّصل یا منفصل بر آن وارد شود، آن هم نسبت به بعضی از انواع.

جصاص سخنی آورده که خلاصه اش چنین است: رافضه (شیعیان) بر اساس آیه ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ در ردّ امامت ابوبکر و عمر احتجاج کرده‌اند به این که آن دو هنگامی که در جاهلیت مشرک بودند. ستمگر بودند. این نادانی بی‌اندازه است، چون این ویژگی به کسی ملحق می‌شود که برستم کردن ثابت باشد، اما این نشانه از توبه‌کننده برطرف می‌شود. پس حکم متعلق به این نشان که از بین رفت، خود نشان هم از بین می‌رود. خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَا تَزْكُمُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾ (هود / ۱۱۳) از تمایل به آنان نهی فرموده تا زمانی که بر آن ثابت باشند. ﴿مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ﴾ (توبه / ۹۱) سبیل را از آنان تا زمانی نفی فرموده که در حال احسان باشند. کسی را که از کفرش توبه کرده، کافر نمی‌خوانند، و کسی که از فسق توبه کرده فاسق نمی‌دانند. پس با آیه ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ عهد را از کسی که از ستمش توبه کرده، نفی نمی‌کند چون در این حالت ظالم نامیده نمی‌شود. چنانکه کسی را که از کفر توبه کرده کافر نمی‌دانند و کسی را که از گناه توبه کرده گناهکار نمی‌خوانند.<sup>۱</sup>

نزدیک به همین گفته، سخن رازی در تفسیر است.<sup>۲</sup>

مؤلف در پاسخ این سخن گوید: در این نظریه، دوران حکم پیرامون نشان است که از موضوع گرفته شده که وقتی نشان از بین می‌رود، حکم از بین می‌رود، این سخن با وجود اطلاق، تام نیست زیرا گاهی جایز است که نشان بر گرفته از موضوع حکم، فقط از جهت حدوث حکم گرفته شده باشد، بدون اینکه بقای حکم به بقای نشان مشروط باشد.

توضیح آن چنین است: اخذ صفت در موضوع حکم بر پایه واقع و نفس الامر، دو گونه تصور می‌شود: یکی این که از جهت حدوث حکم و بقای آن گرفته شود، مانند اینکه: گوسفندان رها شده در چراگاه زکات دارند. دوم این که صفت برگرفته شده فقط از جهت

۱. احکام القرآن، ج ۱، ص ۸۸.

۲. تفسیر فخر رازی، ج ۴، ص ۴۱.

حدوث حکم باشد. از این گونه کلام الهی است که فرمود:

﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا﴾ (مائده / ۳۸).

﴿الرَّزِيئَةُ وَالرَّازِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ﴾ (نور / ۲).

﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبَنَاتُ الْأَخِ وَبَنَاتُ الْأُخْتِ وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّائِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُم مِّنَ الرَّضَاعَةِ وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَرَبَائِبُكُمُ اللَّائِي فِي حُجُورِكُمْ مِّن نِّسَائِكُمْ﴾ (نساء / ۲۳).

﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِي عَنِ الْعَالَمِينَ﴾ (آل عمران / ۹۷).

حکم معلق به صفت در این آیات، با زوال صفت به ضرورت فقه، از بین نمی رود. بدیهی است که صفت در موضوع آن احکام، فقط از جهت حدوث گرفته شده است. آنچه در این باب پیروی می شود و چگونگی اخذ صفت در موضوع حکم، خود زبان دلیل می باشد. جصاص و غیر او از مسیر بحث فقهی و تفسیری خارج شده و به مثال های جزئی در نقص و ابرام چنگ زده اند که این ماده کشمکش را مجسم نمی کند.

شایسته بحث، این است که گفته شود: توصیف گرفته شده در موضوع حکم، اگر موضوع را تنوع دهد و عموم یا اطلاق نیز موجود باشد، ناگزیر این عموم و اطلاق را باید در نظر گرفت و حکم را به همه انواع مندرج در عام و به تمام افراد مندرج در زیر این انواع سرایت داد، همان گونه که در قضایای حقیقی است. به این ضرورت که حکم در آنها بر موضوع هایی افکنده می شود که وجودشان فرض شده انداخته شده و این حکم با فعلیت موضوع فرض شده، فعلی نمی شود.

چون حکم بر آن انواع، در عرض یکسان القا شده، ناگزیر این حکم سریان دارد و تمام انواع را در عرض یکسان واحد عمومیت می دهد، بدون تفاوت میان یک فرد و فردی از افراد موضوع. مثلاً وجوب حج فقط بر عهده انسان مستطیع القا شده، پس همه انواع انسان - از عرب، عجم، سفید، سیاه - را در بر می گیرد و به همین ترتیب. آیا جایز است که به فرقی از جهت شمول حکم و سریان به آن نوع ها و افرادش قائل شویم؟!

همین گونه محروم شدن ظالم از مثال عهد، فقط بر عهده ستمگران القا شده است که به

ضرورت شامل همه انواع ستمگران می‌شود، از ستمگر به کفردائم، ظالم به شرک دائم، ظالم موقت به کفر و شرک پیش از اسلام یا بعد از اسلام آوردن آن شخص، ظالم به گناه کبیره با اصرار بر آن یا توبه، ظالم به گناه صغیره پیش و بعد از توبه‌اش. براساس این بداهت که کسی که مرتکب گناه صغیره می‌شود، نوع ویژه‌ای از ظالم است در مقابل ظالم به کفردائم.

پس اگر ظالم به گناه صغیره و توبه‌کننده را خارج از مصداق ظالم بدانیم، سخنی بی‌دلیل و محض گزافه است جز به تخصیص براساس دلیل متصل یا منفصل.

اما گاهی وصف در موضوع آن را تنوع نبخشد یا موضوع انواع نداشته باشد، آن گونه که در قضایای شخصی خارجی هست، مانند اینکه بگوییم: *أعط من فی الدار مصلیاً* دیناراً به هر که در خانه نماز می‌گزارد، یک دینار بده، اما در خانه کسی جز یک نفر یا افراد معدود نیست و یک فرد یا افراد فقط یک حالت دارند. در این حال، وقتی وصف منتفی می‌شود، حکم نیز منتفی می‌شود.

بدین ترتیب روشن شد که کلام جصاص و رازی از روی غفلت و خلط میان قضیه‌های حقیقی و خارجی است.

اما استناد آنها به آیه *﴿وَلَا تَزْكُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾* در این باره طبرسی گوید: *الركون إلى الشيء* یعنی آرام گرفتن به آن با محبت و گوش فرا دادن به آن. نقیض آن دوری جویی از آن است.<sup>۱</sup>

تکیه بر ستمگران، به استقلال عقلی حرام است. در اینجا نهی، راهنمایی و یادآوری به حکمی است که انسان با خردش درک می‌کند. در امر و نهی ارشادی، اطلاق و تقیید نیست، زیرا اطلاق و تقیید، فقط مدار امر مورد ارشاد می‌چرخد.

اما دستاویز او به آیه *﴿مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ﴾* باید گفت: این آیه درباره کسانی نازل شده که عذر دارند، لذا خداوند به آنها اجازه فرموده که برای جهاد، با رسول خدا ﷺ بیرون نروند. ظاهراً این در غزوه تبوک بود که خدای تعالی فرمود:

*﴿لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا اتَّوَكَّلُوا*

لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أُحِدُّ مَا أَمَلَكُم عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَعَيْنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ رِضْوَانًا يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٩١-٩٢﴾ (توبه / ۹۱-۹۲).

مؤلف گوید: این آیه کریمه، مخصوص به مورد نزولش نیست بلکه عمومیت دارد، و شامل هر چیزی است که می‌تواند مصداقش و منطبق بر آن باشد. ولی تخصیص می‌خورد و مقید می‌شود به تمام دلیل‌هایی که بر ثبوت سبیل و ضمان در خسارت‌های وارد شده بر جان‌ها، ناموس و اموال مردم دلالت دارد.

خدای تعالی به طور اجمال، نیکوکاران را مستثنی فرموده نه به طور مطلق، بلکه آن را مشروط به شروط ویژه کرده، آن هم در موارد خاص. تفصیل آن بر عهده فقیه گذاشته شده است. به هر حال، چون این آیه از جهت‌های مختلفی تخصیص دارد، لذا نقض در آیه مورد بحث نیست.

طبرسی گوید: اگر گفته شود: آیه فقط این مطلب را نفی می‌کند که ظالم در هنگام ظالم بودن به امامت نمی‌رسد، ولی اگر توبه کرد ظالم خوانده نمی‌شود، پس می‌تواند بدان برسد. پاسخ چنین است: ستمگر گرچه توبه کند آیه همچنان شامل حال او می‌شود در زمانی که ستمگر بود. حال که آیه دستیابی ستمگر به امامت را نفی می‌کند بر او حکم کرده که به آن نمی‌رسد. این آیه مطلق است نه مقید به وقتی خاص پس باید بر تمام وقت‌ها حمل شود و ستمگر به هیچ وجه به آن نمی‌رسد گرچه در زمانهای بعد، از ظلم خود توبه کند.<sup>۱</sup>

همانند آن گفته شیخ طوسی است.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: سخن این دو بزرگ پرچمدار که این آیه مطلق و بدون قید به زمان خاص است. همانی است که بیان کردیم، بدین گونه که این آیه عمومیت دارد و تمام انواع ستمگران را در برمی‌گیرد، یعنی: هر ستمگری که باشد، بدون این که به گونه‌ای خاص، اختصاص یابد.

۱. مجمع البیان، ج ۱، ص ۲۰۲.

۲. تبیان، ج ۱، ص ۲۲۹.

طبرسی در احتجاج، از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آورده که ضمن احتجاج با فردی زندیق درباره آیه‌های متشابه، فرمود:

... خداوند کسی را که گرفتار کفر شده، بازداشت از اینکه چیزی را برعهده گیرد که به پیامبران و اولیایش تفویض کرده است آنجا که به حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ در اینجا ظالم یعنی مشرک. خداوند، ظلم را شرک نامیده که فرمود: ﴿إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾ (لقمان / ۱۳) هنگامی که حضرت ابراهیم دانست که پیمان خداوند والا به امامت، به بت پرستان نمی‌رسد، عرض کرد: ﴿وَاجْتَبَيْتَنِي وَبَيَّتَنِي أَنْ نَعْبُدَ إِلَّا صُنَامًا﴾ (ابراهیم / ۳۵).<sup>۱</sup>

بحارالانوار به نقل از امالی، با اسناد از عبدالله بن مسعود آورده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

منم دعوت ابراهیم. گفتیم: ای رسول خدا! چگونه دعوت پدرتان ابراهیم شدید؟ فرمودند: خداوند به ابراهیم وحی فرستاد: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ ابراهیم شادمان شد. و عرض کرد: پروردگارا! از فرزندانم امامانی مانند من (خواهند بود)؟ خدای عزوجل به او وحی فرستاد: ای ابراهیم من ضمانتی به تو نمی‌دهم که آن را برایت وفا نکنم. عرض کرد: پروردگارا آن کدام ضمانت است که برای من وفا نمی‌فرمایی؟ فرمود: ضمانت در مورد فرزندان ستمگرت به تو نمی‌دهم.

عرض کرد: پروردگارا از فرزندانم کدامیک ستمگراست که پیمان را به دست نمی‌آورد؟ فرمود: آن کس که برای بتی سجده کرده باشد، نه من، هرگز او را امام قرار نمی‌دهم و صحیح هم نیست که امام باشد. ابراهیم عرض کرد: «و اجنبینی و بنی أن نعبد الأصنام ربّ انهنّ أضللن كثيراً من الناس» پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: این دعوت به من و برادرم علی علیه السلام منتهی شد، که هیچ یک از ما هرگز بر بتی سجده نکرده، لذا خداوند مرا پیامبر و علی را جانشین برگزید.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: این روایت شریفه همانند دیگر روایت‌ها بیان روشنی دارد مبنی بر این که

۱. احتجاج، ص ۳۷۳.

۲. بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۰۰.

کسی که بت یا مجسمه‌ای را پرستیده باشد، امام نخواهد بود. البته بعضی روایت‌های اهل سنت هم براین مطلب دلالت دارند.

نتیجه در این بحث، آن که کسی که به وضع خدای متعال وضع شده، امام است. به این معنی که به تصریح اهل لغت باید به او اقتدا شود. این امر دو حالت دارد: یکی این که گفته شود: وضع شده به وضع الهی، با عنوان اولیه اش به جهت فرمانبرداری از او نسبت به آنچه امر و نهی کند، رها کند یا باقی گذارد، و در تمام کارهای زندگی اجتماع تصرف کند. این مقام الهی است که خداوند به ولی و برگزیده اش تملیک فرموده است. وجوب اطاعت و پیروی از او، از باب وجوب اطاعت کسی است که از سوی خداوند، حق امر و نهی دارد. این معنی خلافت الهی است. دوم این که گفته شود: آنچه به عنوان اولیه، وضع شده، وجوب اطاعت اوست نسبت به آنچه امر و نهی می‌کند.

نزدیک تر و سزاوارتر به لفظ امام، سخن اولی است، اما آنچه با ظاهر دلیل‌های برگرفته از آیه‌ها، موافقت و سزاوارتر است، معنی دوم می‌باشد. البته به هنگام تحلیل، هر دو به یک امر باز می‌گردد.

این تمام سخن در تفسیر این آیه و امامت حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام است. در مورد امامت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و فرزندان‌شان ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام می‌گوییم: ظاهر آیه مبارکه دلالت و گواهی دارد براین که خداوند، دعای حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام در باره فرزندان‌ش را پذیرفته است؛ آنان که بر بت و مجسمه‌ای سجده نکرده و گناه کبیره و صغیره‌ای مرتکب نشده‌اند، به تملیک الهی واجد آن پیمان، و مالک آن شده‌اند.

روایت‌هایی که دلالت براین مطلب دارد، پیش از این نقل شد. روایت‌های رسیده دیگری نیز که آن را تأیید می‌کنند، نیز وجود دارد.

کلینی با اسناد از برید العجلی، از حضرت ابو جعفر امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام در باره آیه ﴿فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا﴾ (نساء / ۵۴) فرمود:

خداوند، از آنان فرستادگان، پیامبران و ائمه وضع کرد. پس چگونه در خاندان ابراهیم می‌پذیرند، ولی در خاندان محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ انکار می‌کنند؟!

در باره ﴿وَأَتَيْنَاهُم مَّلَكًا عَظِيمًا﴾ پرسیدم. فرمود: سلطنت بسیار بزرگ که ائمه را در میان آنان قرار داده است، هر کس اطاعتشان کند، خداوند را اطاعت کرده و هر کس نافرمانی آنان کند، نافرمانی خداوند کرده است. این است آن سلطنت بسیار بزرگ.<sup>۱</sup>

صدوق با اسناد از عبدالعزیز بن مسلم از حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام آورده که (ضمن حدیث جامع امامت) فرمود:

... خداوند جان پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم را نگرفت، مگر این که دین را برایشان کامل کرد و قرآن را برایشان نازل فرمود که تفصیل هر چیزی در آن هست، در آن حلال و حرام، حدود، احکام و هر آنچه مردم به آن نیاز دارند، به طور کامل شرح داد. خدای عزوجل فرمود:

﴿مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ (انعام / ۳۸).

در حجه الوداع که پایان عمر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، نازل فرمود:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ (مائده / ۳).

امرامت از اتمام دین است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا نرفت مگر این که نمادهای دینشان را توضیح داد، راهشان را روشن فرمود، آنان را در راه میانه حق جای داد. حضرت علی علیه السلام را برایشان به عنوان بزرگ قوم و امام اقامه فرمود. چیزی را که امت نیازمندش باشد، رها نکرد مگر اینکه آن را روشن فرمود. هر کس می‌پندارد که خدای عزوجل دینش را کامل نفرموده، کتاب خداوند را نپذیرفته و کسی که کتاب خداوند را نپذیرد، کافر است. آیا قدر امامت و جایگاهش را نسبت به امت می‌دانند تا گزینش آنها در این مورد جایز باشد؟ امامت، والاترین قدر، بزرگترین شأن، بالاترین جایگاه، بلندپایه‌ترین کرانه و عمیق‌ترین ژرفی را دارا است، به گونه‌ای که مردم با خردهایشان به آن نمی‌رسند، نمی‌توانند با اندیشه‌هایشان آن را به دست آورند، یا به اختیار خودشان امامی برپا دارند. خداوند امامت را زمانی به ابراهیم خلیل علیه السلام اختصاص داد، که پیش از آن او را نبی و خلیل خود برگرفته بود، در مرتبه سوم. او را به این فضیلت شرافت بخشید و یاد او را با آن بلند داشت. خدای عزوجل فرمود إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا حضرت خلیل علیه السلام شادمانه گفت:

﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾ خدای تبارک و تعالی فرمود: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ این آیه امامت هر ستمگری را تا روز قیامت باطل می‌کند، پس این (امامت) در برگزیدگان قرار گرفت.



سپس خداوند، حضرت ابراهیم را گرمی داشت به این که امامت را در دودمانش که اهل صفوت و طهارت بودند، قرار داد و فرمود:

﴿وَنَجَّيْنَاهُ وَنُوحًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾ (انبیاء / ۷۱-۷۳).

امامت همواره در فرزندان او بود، یکی از دیگری به ارث می‌برد، و نسلها یکی پس از دیگری، تا زمانی که پیامبر ﷺ آن را به ارث برد. خدای جل جلاله فرمود:

﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (آل عمران / ۶۸).

این امر، ویژه ایشان بود. رسول خدا ﷺ آن را به فرمان خدای عزوجل بر عهده علی علیه السلام نهاد، به رسم چیزی که خداوند واجب فرموده است. پس در فرزندان برگزیده‌اش قرار گرفت، که خداوند به آنها علم و ایمان عطا کرد که فرمود:

﴿وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ﴾ (روم / ۵۶).

این امامت تا روز قیامت فقط در فرزندان علی علیه السلام است. چون بعد از محمد ﷺ پیامبری نیست - از کجا این نادان‌ها امام برمی‌گزینند؟ ...<sup>۱</sup>

قمی به اسناد، از حماد، از حضرت ابوجعفر امام باقر علیه السلام ذیل آیه ﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ دَرِّيَسِيِّ﴾ فرمود:

به خدا سوگند، ما بازمانده‌های آن خاندان هستیم.<sup>۲</sup>

### سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، آیه‌های ۱۲۵-۱۲۹

وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمَّا وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّينَ  
وَعَهْدَنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنَّ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ

۱. معانی الاخبار، ص ۹۶.

۲. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۷۱.

وَالرُّكْعَ السُّجُودِ ﴿۱۴۵﴾ وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا ءَامِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ ءَامَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ قَالَ وَمَنْ كَفَرَ فَأُمْتِعْهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ ﴿۱۴۶﴾ وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿۱۴۷﴾ رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةٌ مُسْلِمَةٌ لَكَ وَإِنَّا مَنَاسِكِنَا وَتُبَّ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿۱۴۸﴾ رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿۱۴۹﴾

و چون خانه [کعبه] را برای مردم محل اجتماع و [جای] امنی قرار دادیم [و فرمودیم] در مقام ابراهیم نمازگاهی برای خود اختیار کنید و به ابراهیم و اسماعیل فرمان دادیم که خانه مرا برای طواف کنندگان و معتکفان و رکوع و سجودکنندگان پاکیزه کنید (۱۲۵) و چون ابراهیم گفت پروردگارا این [سرزمین] را شهری امن گردان و مردمش را هر کس از آنان که به خدا و روز بازپسین ایمان بیاورد از فرآورده ها روزی بخش فرمود [الی] هر کس کفر بورزد اندکی بر خوردارش می کنم سپس او را با خواری به سوی عذاب آتش [دوزخ] می کشانم و چه بد سرانجامی است (۱۲۶) و هنگامی که ابراهیم و اسماعیل پایه های خانه [کعبه] را بالا می بردند [می گفتند] ای پروردگار ما از ما بپذیر که در حقیقت تو شنوای دانایی (۱۲۷) پروردگارا ما را تسلیم [فرمان] خود قرار ده و از نسل ما امتی فرمانبردار خود [پدید آر] و آداب دینی ما را به ما نشان ده و بر ما ببخشای که تویی توبه پذیر مهربان (۱۲۸) پروردگارا در میان آنان فرستاده ای از خودشان برانگیز تا آیات تو را بر آنان بخواند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد و پاکیزه شان کند زیرا که تو خود شکست ناپذیر حکیمی (۱۲۹)

آیه: ﴿وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا﴾

این منظور گوید: ثاب الرجل یثوب ثوباً و ثوباناً: پس از رفتنش بازگشت. گفته می شود:

ثَابِ فُلَانٍ اِلَى اللّٰهِ وَتَابَ يَعْنِي بَرَكْشَت وَبَارَكْشَت بَه اِطَاعَتِ اِز اَوْ... وَمَثَابَةٌ، جایی است که به آن باز می‌گردند، یعنی: چند بار به سویش باز می‌گردند. خداوند فرمود: ﴿وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً...﴾

مؤلف گوید: ظاهراً در اینجا وضع از جهت این است که خانه جای بازگشت و امن است، به گونه تشریحی نه تکوینی. آیه کریمه برای بیان تشریح در حج به خانه خداوند است، نه برای زمینه‌سازی تشریح نماز، آن گونه که در المیزان گفته است: ظاهراً آیه ﴿جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً...﴾ به منزله مقدمه‌چینی به آن اشاره شده به عنوان مناط تشریح نماز. لذا فرموده‌اند: «در مقام ابراهیم نماز بخوانید»، بلکه فرموده: ﴿وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى...﴾ فرمان به نماز را به این مقام تعلیق فرمود، بلکه تعلیق شود به اینکه مصلاً را از آن بگیرند.<sup>۲</sup>

این تشریح، نظریه تشریح در دین اسلام ندارد، بلکه بر مدار وجود خانه می‌چرخد. از جهت که آن خانه قبل از اسلام وجود داشته، به سوی آن باز می‌گشتند، چون به فرمان خداوند خانه امن و امان بود، به محض اینکه بیت الله بود. و آن کعبه است که خداوند بر شرافت و کرامتش بیافزاید.

مفسران در معنی بیت، منازعه کردند. بعضی مانند فخر رازی گفته‌اند: مراد از بیت، حرم است. چون محل اجتماع می‌باشد، اختصاص به بیت ندارد، بلکه حرم و مسجد نیز با آن اشتراک دارد. همه آنها جایگاه عبادت ویژه است. مردم به آنجا باز می‌گردند و با آرامش و اطمینان به سوی خانه می‌آیند.<sup>۳</sup>

مؤلف گوید: اشتراک مواقف با بیت در بعضی احکام تعمیم بیت و معنایش را به غیر آن توجیه نمی‌کند، و شاید احکام ویژه‌ای داشته باشد. پس روشن می‌شود که اطلاق بیت به لحاظ اشتراک آن با غیر خود در بعضی احکام، مهم نیست.

دلیلی ندارد که این آیه کریمه ناظر و زمینه‌ساز تشریح حج و نماز در دین اسلام یا

۱. لسان العرب، ج ۱، ص ۲۴۳.

۲. المیزان، ج ۱، ص ۲۸۴.

۳. تفسیر فخر رازی، ج ۴، ص ۴۵.

تشریح نماز در مقام ابراهیم باشد. بلکه خبر دادن خداوند تعالی است درباره تشریح حج به خانه خدا و خواندن نماز در مقام ابراهیم. زیرا رفتن به خانه فقط بعد از بنای خانه بود و مصلی قرار دادن در آن مقام، بعد از حضرت ابراهیم بود. اما حج به سوی خانه پیش از اسلام بود که در این امر تردیدی نیست.

بلکه سخن در این زمینه است که آیا بنای خانه به فرمان خداوند، از زمان ابراهیم و اسماعیل بود یا این که خانه پیش از این دو بزرگوار بود و حضرت ابراهیم علیه السلام آن را تجدید و ساختمانش را دوباره بنا کرد؟ از ظاهر بعضی روایت‌ها و صریح روایت‌های دیگر برمی آید که خانه پیش از حضرت ابراهیم علیه السلام بوده و پیش از او، حضرت آدم علیه السلام به سوی حج انجام داده بود. خدای تعالی فرمود:

﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ﴾ (ابراهیم / ۳۷).

از ظاهر روایت‌ها و تفسیرها برمی آید که این مناجات حضرت ابراهیم علیه السلام زمانی بود که حضرت اسماعیل علیه السلام و هاجر را میان بیابانی رها کرد و به شام نزد سارا بازگشت و این پیش از بنای خانه بود.

عیاشی به اسناد از فضل بن موسی از حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام آورده که فرمود:

ابراهیم صلوات الله علیه هنگامی که اسماعیل صلوات الله علیه و هاجر را در مکه اسکان داد، با آن دو وداع کرد تا از آنان دور شود. آن دو گریستند، ابراهیم به آن دو گفت: چه چیز شما را می‌گریاند. شما را در زمین گذاشتم که خداوند آن را بیش از همه زمین‌ها دوست دارد و حرم اوست؟ هاجر به او گفت! فکر نمی‌کردم پیامبری مانند تو چنین کند که تو کردی. گفت: چه کردم؟ گفت: زنی ناتوان و نوجوانی ناتوان را به جا گذاشتی که چاره‌ای ندارند، نه انیسی از بشر، نه آبی نمایان، نه گیاهی رسیده و نه چارپایی که شیرش دوشیده شود.

ابراهیم دلسوزی کرد، هنگامی که سخن او را شنید. چشم‌هایش اشک‌آلود شد رفت تا به در بیت الله الحرام رسید. دو طرف چارچوب کعبه را گرفت و گفت: ﴿إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ

ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيَتَّقِيَوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْتِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ ﴿

حضرت ابوالحسن علیه السلام فرمود: خداوند به ابراهیم وحی فرستاد که از کوه ابوقبیس در مکه بالا برو و مردم را ندا بده: ای گروه آفریده شدگان! خداوند فرماتان می دهد با احرام به حج این خانه که در مکه است، بیایید، هر کس که برای آن استطاعت دارد. این فریضه ای از سوی خداوند است. ابراهیم از ابوقبیس بالا رفت و با بلندترین صدایش ندا سرداد: ای گروه آفریده شدگان! خداوند به حج این خانه که در مکه است، با حالت احرام فرماتان می دهد. هر کس که به این راه توانایی دارد. این فریضه ای از خداوند است. خداوند صدای ابراهیم را چنان کشید تا این که به گوش اهل مشرق و مغرب و هرچه میان این دو هست، به گوششان رسانید، یعنی همه آنچه خداوند تقدیر و قضا فرموده، از نطفه هایی که در صلب های مردان است و تمام آنچه خداوند تقدیر و قضا کرده در رحم های زنان تا روز قیامت.

ای فضل! آنجا بود که حج بر تمام آفریدگان واجب شد. لذا لیبیک گفتن حاجیان در روزهای حج، پاسخ گویی به ندای ابراهیم علیه السلام از سوی خداوند در آن روز برای حج گزاردن است.<sup>۱</sup>

در این روایت آمده است که حضرتش علیه السلام به کعبه بازگشت و دو ستون در را گرفت و پروردگارش را ندا داد ﴿إِنِّي أَسْأَلُكَ...﴾ این صراحت دارد که خانه پیش از حضرت ابراهیم علیه السلام موجود بوده است.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرماید:

... سپس به آدم علیه السلام و فرزندانش فرمان داد به سوی آن خانه (مکه) روی برگردانند. آنجا پناهگاه و سرزمینی پر آب و علف برای مسافرت هایشان شد، و مقصدی برای باراندازشان گردید، میوه دل های بدانها گرایش یابد، از میان فلات و دشت های دور و دراز بی آب و خالی از سکنه، دره های عمیق، جزیره های دریاها از هم پراکنده...<sup>۲</sup>

۱. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۳۲.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲ قاصعه.

حرّ عاملی به نقل از من لا یحضره الفقیه با اسناد از زراره آورده که گفت:

به حضرت ابو عبدالله علیه السلام عرض کردم: درباره حج از چهل سال قبل می پرسم و پاسخ می گیرم. فرمود: ای زراره! خانه ای که دو هزار سال پیش از آدم در آن حج انجام شده است، می خواهی مسئله هایش را در چهل سال فراگیری.<sup>۱</sup>

قمی با اسناد از ابان بن عثمان آورده که حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرمود:

آدم علیه السلام چهل روز بر کوه صفا در حال سجده بر بهشت و بیرون رفتنش از آن و خروج از جوار خداوند عزوجل گریست. جبرئیل علیه السلام بر او فرود آمد و گفت: ای آدم چرا گریه می کنی؟ گفت: ای جبرئیل چرا گریه نکنم، با آنکه خداوند مرا از جوار خود در بهشت بیرون راند و به دنیا فرودم آورد.

گفت: ای آدم به سویش توبه کن. گفت: چگونه توبه کنم؟ خداوند گنبدی از نور بر او فرود آورد که جای خانه (کعبه) در آن بود. نورش در کوه های مکه تابید که آن حرم است. خداوند به جبرئیل فرمان داد که سال ها را روی آن قرار دهند و فرمود: ای آدم بپاخیز. روز ترویبه از آن بیرون آمد، فرمانش داد که غسل کند و احرام ببندد. روز اول ذیقعه از بهشت بیرون رانده شد. روز هشتم ذیحجه که رسید، جبرئیل علیه السلام او را به منی برد و شب را در آنجا ماند، صبح که شد او را به عرفات برد. هنگامی که از مکه بیرونش آورد، احرام و تلبیه را به او آموخت. روز عرفه وقتی خورشید غروب کرد، تلبیه گفتن را قطع کرد، فرمانش داد که غسل کند. نماز عصر را که خواند او را در عرفات متوقف کرد، سخنانی را که از پروردگارش دریافت کرد به او آموخت و آن چنین بود:

سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت عملت سوءاً و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبی،  
فاغفر لی انک انت الغفور الرحیم، سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت علمت  
سوءاً و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبی، فاغفر لی انک خیر الغافرین. سبحانک اللهم و  
بحمدک لا اله الا انت عملت سوءاً و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبی فاغفر لی انک انت  
التوّاب الرحیم

تا غروب خورشید در آنجا ماند در حالی که دستانش را به سوی آسمان بالا برده به سوی خداوند تضرّع و گریه می کرد. خورشید که غروب کرد او را به مشعر بازگرداند،

شب را در آنجا گذرانند. صبح که شد به سوی مشعرالحرام بپا خاست، خداوند تعالی را با کلماتی خواند و به او توبه کرد. سپس به منی بازگشت. جبرئیل فرمانش داد مویی را که بر او بود بتراشد، آن را تراشید، سپس به مکه بازش گردانید. او را به جمره اولی آورد. در آنجا ابلیس بر او ظاهر شد و گفت: ای آدم کجا را می‌خواهی؟ جبرئیل به او فرمان داد که هفت ریگ به او پرتاب کند. آنها را پرتاب کرد و با هر ریگ یک تکبیر گفت. سپس رفت، ابلیس لعنه الله بر او نمایان شد. جبرئیل به او گفت: بعد از امروز دیگر هرگز او را نخواهی دید. او را به بیت‌الحرام برد و فرمانش داد که هفت بار آن را طواف کند. آن را انجام داد. به او گفت: به درستی که خداوند، توبه‌ات را پذیرفت و همسرت بر تو حلال شد.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: این روایت‌ها در بعضی جزئیات تفاوت دارند، ولی همگی اتفاق دارند در دلالت و مضمون، بر این که خداوند تعالی را خانه و حرمی ایمن است که فرشتگان، حضرات آدم، نوح و دیگر پیامبران در آنجا حج بجا آورده‌اند. بنابراین، این جمله از قانونگذاری پیشین خبر می‌دهد. پس باید مفاد آن را با توجه به مفاد آن روایت‌ها مورد توجه قرار داد.

### آیه: ﴿وَاتَّخَذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى﴾

مقام حضرت ابراهیم علیه السلام جایی بیرون از محل طواف است، در شمال خانه به سوی در کعبه، در آن سنگی که جای پای حضرت ابراهیم علیه السلام قرار دارد. ما مجال پژوهش در باره مقام حضرت ابراهیم علیه السلام داریم، چون روایت‌های ما اتفاق دارند که این مکان مقام حضرت ابراهیم علیه السلام است و خواندن نماز طواف در آنجا واجب می‌باشد. حرّ عاملی به نقل از تهذیب الاحکام با اسناد از معاذبن مسلم آورده که گفت: حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام به من فرمود:

در دو رکعت طواف، سوره‌های قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون بخوان.<sup>۲</sup>  
کلینی با اسناد از معاویه بن عمّار آورده که گفت: حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام

۱. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۴۴. همچنین بنگرید: کافی، ج ۴، ص ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۲۰۲، ح ۱ و ۲ و ۳.

۲. وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۴۷۹.

به من فرمود:

از طوافت را که به پایان بردی، به مقام ابراهیم علیه السلام بیا، دو رکعت نماز بخوان و آن را پیش روی خود قرار ده، در نخستین رکعت سوره توحید قل هو الله احد و در رکعت دوم سوره قل یا ایها الکافرون بخوان، سپس تشهد بخوان و خداوند را حمد و ستایش کن و بر پیامبر صلی الله علیه و آله صلوات بفرست و تقاضا کن که این دو رکعت را از تو بپذیرد، این دو رکعت واجب است و برای تو کراهت ندارد آن را در هر ساعتی که خواستی بخوانی، هنگام طلوع خورشید و هنگام غروبش. آن را به تأخیر نینداز هنگامی که طواف می کنی و فارغ می شوی، پس نماز بخوان.<sup>۱</sup>

طبرسی گوید: ابن عباس گفت: همه حج مقام ابراهیم است. عطاء گفت: مقام ابراهیم، عرفه و مزدلفه و جمرات است. مجاهد گفت: همه حرم مقام ابراهیم است.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: از آنچه یاد کردیم، بطلان این گفته ها دانسته می شود. وجوب این امر که جایی از این مقام برای نماز برگیرند، روشن است، این دلالت دارد بر ملازمت قطعی با وجوب نماز در جایی که برایش گرفته شده است. نماز در اینجا، همان نماز تشریح شده با دلیل های شرعی آن می باشد، نه فقط دعا. که در المیزان گوید: مصلی، اسم مکان برای «صلاة» به معنی دعا است، یعنی: مقام ابراهیم علیه السلام را جایی برای دعا بگیرد.<sup>۳</sup>

طبرسی گوید: در باره مصلی سخنانی گفته اند. از جمله مجاهد گوید: مدعی از صلیت است یعنی: دعوت کردی.<sup>۴</sup>

گوییم: نماز مشروع از دلیل های آن از کتاب و سنت با گونه های مختلفش در شریعت های الهی از زمان (حضرت) آدم علیه السلام تا به امروز از همه پیامبران، یکتاپرستان، فرشتگان و ابلیس از افراد صلوة است به معنی لغوی آن که توجه، نرمی دل و خشوع است.

۱. کافی، ج ۴، ص ۴۲۳.

۲. مجمع البیان، ج ۱، ص ۲۰۳.

۳. المیزان، ج ۱، ص ۲۸۳.

۴. مجمع البیان، ج ۱، ص ۲۰۴.



از گفته‌های اهل لغت و فقیهان چنین ظاهر است که صلاة به معنی دعا است. ظاهراً این محکم و درست نیست. ناگزیر باید گفته‌هایشان توجیه شود. زیرا صلاة فعل متعدی است که با ادات تعدی به مفعولش می‌گذرد، برخلاف دعاء که متعدی بنفسه می‌باشد. بنابراین بعید است آنچه آورده‌اند که صلاة به معنی دعاء باشد. ظاهراً دعاء توجّه و روی آوردن به دیگری است، با عنایت به توجّه آن دیگری به دعاکننده و اجابت درخواستش، برخلاف صلاة که مراد از آن توجّه مطلق است بدون عنایت به درخواست روی‌آوری دیگری به دعاکننده و دخالت نداشتن این توجّه در تحقق مفهومش.

بنابراین صلاة تمجید، تسبیح، تهلیل، تکبیر، ذکر، گفته، دعوت، تلاوت قرآن است از این رو که پیمان خداوند به سوی بندگانش و منشور ولایت او جل ثناؤه است. پس صلاة توجّه ویژه با کارهای ویژه از گونه‌های توجّه مطلق عمومی است نه دعاء. آری دعاء از حدود و کارهای مستحبی آن است، بنابراین ممکن است صلاة با دعاء نیز تحقق یابد.

فقیه مفهوم عام یا مطلق را می‌گیرد و دیگری حدود شرط‌های معتبر مقرر برای آن را - از واجب و مستحب - از ادله دیگری می‌گیرد.

حکمی که به آن امر شده، نزد فقیه بر پایه تعدد دالّ و مدلول تعیین می‌یابد. پس این مصداق محدود به حدود و قیدها، برای تصدیق معنی لغوی از مصداق عموم و مطلق به حقیقت می‌گردد. این عنوان جامع میان تمامی انواع صلاة و مصداق آن است. سخن درباره شرایط و قیدهایش نیز به همین گونه است. این بابی مفصل در همه باب‌های فقه است.

آیه: ﴿وَعَهْدَنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنَّ طَهَّرَا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ

السُّجُودِ ﴿۱۲۵﴾

پیمان از سوی خداوی سبحان، ملزم بودن به تطهیر بیت الله و نظافت آن می‌باشد. عبده گوید: چیزهایی را که واجب است بیت را از آنها پاک کنند، بیان فرموده

است تا همه ناپاکی‌های حسی و معنوی را شامل شود، مانند شرک و بت‌هایش، سخن بیهوده، دشنام و کشمکش<sup>۱</sup>.

در نقد این سخن باید گفت: پلیدی‌های معنوی در عرض پلیدی‌های ظاهری حسی نیست. مفسر نباید یکی را در دیگری وارد کند، مگر به واسطه دلیل لفظی و شاهی قطعی از ظاهر قرآن کریم یا با نصّ ویژه‌ای از امام معصوم علیه السلام.

ظاهراً امر در این آیه شریفه، مربوط به زمان حضرات ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام و دوران زندگی ایشان است و پس از اینکه بیت الله را ساختند. در آنجا با حضور و وجود حضرت ابراهیم علیه السلام نه بتی، نه آلودگی، و نه نجاستی بود، بلکه از روایت‌های خاندان مطهر صلوات الله علیهم اجمعین برمی‌آید که این فرمانی تشریحی از سوی خداوند تعالی است برای طهارت بیت که نزد فقها مسلم است و در حکم مسجدهای با شرافت جای دارد.

واجب است از مسجدها مراقبت شود که پاکیزه از آلودگی‌ها و از ناپاکی‌ها باشند. نجس کردن آنها حرام است، پاکیزه کردنشان از هر آلودگی و غبار استحباب دارد. همچنین ورود جنب و حائض به آنها نیز حرام است.

براین مطلب گواهی می‌دهد روایتی که حرّ عاملی به نقل از تهذیب الاحکام، با اسناد از محمد بن حمران آورده که حضرت ابو عبد الله امام صادق علیه السلام در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمودند: در مسجد من کسی نمی‌خوابد و کسی در آن جُنُب نمی‌شود. و فرمودند: خداوند به من وحی فرستاد که مسجد طاهری بگیرم، بر هیچ کس حلال نیست که در آن جُنُب شود مگر من و علی و حسن و حسین. راوی گفت: سپس فرمان به بستن درهایی داد که به مسجد گشوده شوند. و در خانه علی را رها کرد. در این باره سخن گفتند. فرمود: من نبودم که درهای خانه‌های شما را بستم و در علی را رها کردم، بلکه خداوند فرمان به بسته شدن آنها و رها کردن در خانه علی داد.<sup>۲</sup>

۱. المنار، ج ۱، ص ۴۶۲.

۲. وسائل الشیعة، ج ۳، ص ۴۹۷.

آیه: ﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾

حضرت ابراهیم علیه السلام از خداوند تعالی خواست که این سرزمین را امن گرداند و روزی مؤمنان را گسترش دهد. حضرتش علیه السلام مورد درخواستش را به افراد مؤمن به خداوند و روز قیامت مقید کرد. خداوند دعایش را اجابت فرمود که مؤمنان و همچنین کافران را روزی دهد. اختصاص یافتن مؤمنان به نعمت های خدای تعالی فقط به جهت کرامتی است که نزد خدای تعالی دارند ولی بهره مندی کافران از نعمت ها به این جهت نیست، بلکه حکمتی الهی است که به رحمانیت عامش که بر همه چیز گسترش یافته، به آنان هم روزی بخشد، مؤمن، کافر، دوست و دشمن در دنیا. در این باب در تفسیر آیه ﴿الرحمن الرحیم﴾ [در سوره حمد] شرح بسنده ای آوردیم.

درباره اینکه این سرزمین دارای امنیت باشد، آیه ها و روایت های فراوانی است که این خانه از زمان حضرت آدم علیه السلام بر پایه تشریح، حرم الهی بوده است. خدای تعالی فرموده است:

﴿إِنَّ أَوَّلَ نَبِيٍّ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِنَكَّةٍ مُّبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مِّمَّا قَامُوا إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا﴾ (آل عمران / ۹۶ - ۹۷).

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا﴾ (ابراهیم / ۳۵).

﴿أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَمًا آمِنًا﴾ (عنکبوت / ۶۷).

﴿وَالْتَيْنِ وَالزَّيْتُونِ وَطُورِ سِينِينَ وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ﴾ (تین / ۱-۳).

﴿فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِّنْ جُوعٍ وَآمَنَهُمْ مِّنْ خَوْفٍ﴾ (قریش / ۳-۴).

حضرت ابراهیم علیه السلام از پروردگار تعالی تقاضا و اصرار کرد که آرزویش را تحقق بخشد و چشمش را روشن سازد که باطل را نابود و احقاق حق کند و فقط خدای یگانه را بپرستند و این شهر را خانه امن برای ساکنانش و برای هر کس به آنجا پناه آورد، قرار دهد.

این فقط بر پایه تشریح است نه تکوین، و اینکه روزی ها را از هر گوشه ای به سوی آن سرازیر کند تا ساکنان و کسانی که بر آنان وارد می شوند، بتوانند در آن اقامت کنند و در

جایگاه‌های بزرگ و مواقف والا وقوف کنند. خدای سبحان خواسته‌اش را اعطا فرمود و آرزوهایش را در برابر چشمانش به نمایش درآورد. این شهر، همانگونه که از سوی آفریننده آسمان‌ها و زمین حرمت دارد، همچنین حرمتش تا روز قیامت باقی است.

کلینی با اسناد از معاویه بن عمّار آورده که گفت: روز فتح مکه رسول خدا ﷺ فرمود: به راستی، خداوند روزی که آسمان‌ها و زمین را آفرید به مکه حرمت داد. و این شهر تا برپایی قیامت، بلد حرام است. هرگز برای کسی پیش از من حلال نشده و بعد از من هم برای کسی حلال نمی‌شود. برای من هم جز ساعتی از روز حلال نشده است.<sup>۱</sup>

نیز با اسناد از حریر از حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام است که فرمود: هنگامی که رسول خدا مکه را فتح کرد و وارد آن شد، در کعبه را گشود. مجسمه‌هایی که در کعبه بود، فرمان داد محو و نابود شدند. دو ستون در را گرفت و فرمود: لا اله الا الله وحده لا شریک له، صدق وعده و نصر عبده و هزم الأحزاب وحده، چه می‌گویید و چه گمان می‌برید؟

گفتند: گمان نیکو می‌بریم و سخن نیکو می‌گوییم، برادری بخشنده و پسر برادری بخشنده‌ای که قدرت یافتی. فرمود: من همان را می‌گویم: که برادرم یوسف گفت: ﴿لَا تَشْرِيْبَ عَلَیْكُمْ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ﴾ (یوسف / ۹۲).

هان به درستی که خداوند، روزی که آسمان‌ها و زمین را آفرید مکه را حرام دانست. این شهر به حرمت نهادن خداوند، تا روز قیامت حرام است. شکارش را دنبال نمی‌کنند، درختش قطع نمی‌شود، گیاه تر آن کنده نمی‌شود.<sup>۲</sup>

در بحار الانوار به نقل از اعلام الوری، از بشیر نبال آورده که حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام فرمود:

هنگام فتح مکه بود که رسول خدا ﷺ فرمود: کلید نزد کیست؟ گفتند: نزد امّ شیبه. شیبه را فراخواند و فرمود: نزد مادرت برو و به او بگو کلید را بفرستد. مادرش گفت: به او بگو: اندیشه ما را کشتی، حال می‌خواهی کرامت را نیز از ما بگیری؟ فرمود: آن را می‌فرستی

۱. کافی، ج ۴، ص ۲۲۶.

۲. همان، ص ۲۲۵.

یا ترا به قتل می‌رسانم. کلید را در دست جوان گذاشت، آن را گرفت و عمر را فراخواند و به او فرمود: این است تأویل خواب پیشین من. سپس پیامبر ﷺ، به پا خاست، آن را گشود و پوشانیدش، که از آن روز پوشانده می‌شود. سپس جوان را فراخواند، ردای خود را گسترد و کلید را در آن گذاشت و فرمود: آن را به مادرت بازگردان. دلیران قریش وارد کعبه شدند در حالی که می‌پنداشتند که شمشیر از آنان برداشته نمی‌شود. رسول خدا ﷺ به خانه آمد و دو ستون در را گرفت و سپس فرمود: جز الله پروردگاری نیست، وعده‌اش را انجام داد، بنده‌اش را پیروز کرد، به تنهایی بر احزاب غلبه کرد سپس فرمود: چه گمان می‌برید؟ و چه می‌گویید؟

سهیل بن عمرو گفت: نیکی می‌گوییم و نیکی گمان می‌بریم، برادری بخشنده‌ای و پسرعمویی.

فرمود: من همان گونه به شما می‌گویم که برادرم یوسف گفت:

﴿لَا تَتْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ (یوسف / ۹۲).

آگاه باشید، هر خونی و ثروتی و شرافت موروثی که در جاهلیت بود، زیر پای من گذاشته شد جز پرده‌داری کعبه و آب دادن به حاجیان که این دو مورد به شایستگان نشان باز می‌گردد. هان به درستی که مکه به تحریم خداوند، حرام شده و برای هیچ کس پیش از من حلال نشده و برای من هم جز ساعتی از روز حلال نیست که تا برپایی قیامت حرام شده است. گیاه تر و تازه‌اش کنده نمی‌شود درختش قطع نمی‌شود شکارش فرار نمی‌کند، و مال پیدا شده‌اش حلال نمی‌شود جز برای کسی که آن را گم کرده و جستجوکننده‌اش باشد.

سپس فرمود: هان چه بسیار همسایگان بدی برای پیامبر بودید. تکذیب کردید، بیرون راندید، اخراج کردید و شکست خوردید. سپس رضایت ندادید تا آنجا که برای جنگیدن با من به شهرم آمدید. بروید شما آزادشدگان هستید. آن گروه، گویی که از گورها بیرون آمده باشند، خارج شدند.<sup>۱</sup>

بطور خلاصه دعای حضرتش ﷺ که مکه شهری امن باشد، پیش از آن است که

شهری باشد و پس از ساخت بیت الله است. دعا و درخواست ایشان برای امنیت مکه، تأکیدی است بر آنچه قبلاً بوده است، یا این که تقاضا می‌کند که آن امان تشریحی ادامه یابد. و این بر زبان فرستادگان و کتاب‌هایش است. خداوند تقاضایش را مستجاب فرمود، پس کعبه حرم و تا روز قیامت بلد حرام است، تشریحی نه تکوینی، قبل و بعد از درخواست حضرت ابراهیم علیه السلام.

نیازی به سخن طبرسی نیست که گوید: گفته شده که مکه پیش از دعوت، بلد حرام بود، نه به گونه‌ای که بعد از دعوت حرام اعلام شد. حرمت پیش از دعا، به این است که خداوند آن را از تصادم و دگرگونی بازداشت، همان که دیگر شهرها دچارش شدند، و در جان‌ها بزرگداشت و هیبت برایش قرار داد. اما بعد از این دعا برزبان فرستادگان به بزرگداشت آن فرمان داد. خدای تعالی به این درخواست پاسخش داد. حضرت ابراهیم درخواست کرد که آن را از خشکسالی و قحطی ایمن بدارد، چون خانواده‌اش را در بیابانی بی‌گیاه و بی‌سایبان سکونت داد. ایمن بودنش از زیر و رو شدن و در زمین فرورفتن را که برایش پیش می‌آمد، درخواست نکرد.<sup>۱</sup>

### آیه: ﴿وَأَرْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ...﴾

آیا این دعایی از حضرت ابراهیم علیه السلام است برای رفع کلی قحطی و خشکسالی، و اینکه همواره حاصلخیز و با فراوانی نعمت باشد؟ یا این که حضرتش علیه السلام تقاضا کرد که خداوند به طور اجمال از میوه‌ها روزیشان کند؟ چون آن زمین، بیابان و دره‌ای بی‌گیاه و دارای سنگ‌های خشن بود که از آن توقع هیچ میوه یا گیاه یا گندم و غیر آن نمی‌رفت. ظاهراً وجه دوم درست باشد، چون تاریخ‌های بسیار و قرینه‌های قطعی هست که دلالت و حکایت دارد که مکه و شهروندانش گرفتار قحطی، خالی بودن از سکنه، خشکسالی و بلا شده است، همان گونه که دیگر شهرها و ساکنانش گرفتار شده‌اند.

### آیه: ﴿قَالَ وَمَنْ كَفَرَ فَأُمِّتُّ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾

گفته‌اند: کلام الهی و من کفر... برای تکمیل دعای حضرت ابراهیم علیه السلام است. زیرا

تبعیض میان مؤمن و کافر در زندگی دنیایی وجود ندارد. لذا آنچه از آن دعا مستجاب شده، همان است که موافق سنت عادت و طبیعت می باشد.

گویم: این کلام، زیاده روی و گزافه گویی در سخن است. چون رخدادها و کارهای جاری در این جهان به فرمان و قضای خدای جلّ ثناؤه و برمجرای سنت عدالت است. لذا گاهی با بهره مندی مؤمنان و کافران از موهبت ها و نعمت های الهی موافق است. مؤمن به جهت کرامتی که در پیشگاه خداوند دارد، و کافر به حکمت استدراج و مهلت دادن (املاء). گاهی هم از یکدیگر جدا می شوند، بسا مؤمن پرهیزکار یگانه پرست که میان کافران و ستمگران است و به یک گرده نان جو برای رفع گرسنگی نیاز دارد، در حالی که کافران و ستمگران در انواع نعمت ها و شهوت های نفسانی غوطه می خورند.

خلاصه سخن این که خداوند تعالی هر کس را که مشیت کند، و به هر گونه که مشیت کند، رحمت و ویژه اش را با احسان و گرامیداشت به او اختصاص می دهد. به همین گونه است خوار و ذلیل و درمانده کردنش نسبت به امتهای و نسبت به افراد و اشخاص که هرگز گزاف و مستهلک در ضمن مصلحت های نوعی نیست بلکه به هر حال مصلحت نسبت به یکایک افراد ضرورت دارد. پس اشکالی در جداسازی مصلحت های افعال خدای تعالی نسبت به افراد و تبعیض میان آنان وجود ندارد.

آیه: ﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا...﴾

خداوند سبحان به حبیب و برگزیده اش حضرت محمد ﷺ اطلاع داد و جایگاه زیبا و بزرگ مرتبه ای را برای حضرات ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام باز گفت، آنگاه که جانشان را برای غیر او تعالی خالص کرده و تنها به او می اندیشیدند، لذا این خانه مکرم را برای یادآور شدن و احساس موقعیت و جایگاهش بنا کردند. زیرا خانه ای است که پایه گذاری و بنا شده برای به یادآوری توحید خداوند جلّ جلاله و تمجید او، و کنار زدن همتایان و اصداد غیر از خداوند با این توجه که به زودی مسجد و پرستشگاهی برای پیشوایان توحید و بزرگان اسلام خواهد شد. آنان خداوند را می پرستند و کبریائیتش را بزرگ می دارند، و جلالتش را تعظیم می کنند. پیامبران مقرب، جانشینان پاک نهاد، پیروان کامل و افراد با

اخلاص ایشان به سویش و به مقصدش می آیند، تا آنگاه که یگانه پرستی و اهلش را در این دنیا سلطنتی باشد.

خداوند تعالی با این آیه مبارکه، شخصیت این پیامبر گرامی والا را با آرزوهای مقدس و امیدهای ستوده اش نمایاند. تا در شرق و غرب زمین، جز خداوند پرستیده نشود و جز او مورد تعظیم قرار نگیرد به ویژه از سوی خاندان مطهر حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام، و اینکه پرتو حق و نور توحید در نسل برگزیده و خاندان والایش خاموش نشود.

در این پند، پیام و آگهی و یادآوری است برای بینایان و خردورزان که سنت گرامی و مورد رضایت خداوند را ببینند، که او وفادار بسیار سپاسگزار است، و این که چگونه او کار اهل اخلاص را مقدس می دارد و سپاس می گزارد، و چگونه اولیای درستکارش را احیا می کند، آنان را می ستاید، نامها و آثار و وفاداری و اخلاص و ایثار آنها در راهش، و تلاش در جهت کسب رضایتش را ثبت می فرماید.

این یاد والا و ستایش درخشان در این قرآن کریم - که شریف ترین کتاب الهی و گواه و نگهبان بر تمام کتاب های آسمانی پیش روی آل محمد علیهم السلام و پیروانشان است - بر جای می ماند تا زمانی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و خاندان و اولیائشان علیهم السلام در این دنیا زندگی و بقا دارند. آگاه باشید! باید عمل کنندگان، همانند این عمل کنند.

منزه است پروردگاری که بسی سپاسگزار است، منزه است بسیار شکرگزاری که چه مایه وفادار است! منزه است وفاداری که نسبت به اولیاء و اهل وفا نسبت به او بسیار عطف می ورزد.

از این موضع، خردمند گوشه ای از گوشه های فراخوانی قرآنی را یاد آور می شود که چگونه به پروردگار دارای مجد و عظمت و فای صریح، عطف و مهربانی خود را شناساند، نسبت به کسی که او را دوست می دارد. این عیناً شناسایی خودش و تأیید و تثبیت است برای کسی که او را می شناسد.

روشن شد که این جایگاه، از والاترین جایگاهها و شریف ترین منظره ها برای حضرات خلیل و ذبیح علیهم السلام است که خود را تسلیم پروردگار و در نهایت بندگی در پیشگاه خداوند تعالی قرار دارند. آن دو تن، با حنیفیت و اخلاص از خداوند خواستند که آنها و همچنین



فرزندان پاکیزه‌شان را اهل تسلیم به درگاهش قرار دهد. این اسلام درخواست شده باید متناسب با چنین جایگاهی باشد، یعنی: جایگاه کریمانه‌ای که دستیابی و رسیدن به آن و دست‌آویزی و ایستادگی در آن ممکن نیست جز به نور و توفیق و عصمت خداوند؛ نه اسلام ظاهری که به وسیله آن خون‌ها حرمت یابد و ازدواج‌ها و ارثیه‌ها انجام گیرد. این اثر اسلام ظاهری است که حتی با نفاق و گمراهی قابل جمع است، یعنی مقید نبودن باطنی به حقیقت‌ها. امام سجاد علیه السلام در دعای ابوحمزه ثمالی عرضه می‌دارد:

فَأَنْ قَوْمًا آمَنُوا بِالْإِسْلَامِ لِيُحَقِّقُوا بِهِ دِمَاءَهُمْ فَأَدْرِكُوا مَا أَقْلُوا وَاِنَّا آمَنَّا بِكَ بِالْإِسْتِنَاءِ وَقَلْبُونَا لَتَعْفُو عَنَّا فَأَدْرِكْنَا مَا أَقْلْنَا وَثَبَّتْ رِجَاءُكَ فِي صَدُورِنَا...

خلاصه این که مقام، مقام سپاسگزاری و قدرشناسی از این کار مهم و دعوت به سوی خداوند و تعظیم اوست. این دعا و آرزوی مقدس آن دو پیامبر، تنها برای دعوت به یگانه‌پرستی و ثبات و بقای آن است تا وقتی که روزگار، باقی است.

از سوی دیگر، اسلام و ایمان، مرتبه‌ها و درجه‌های متفاوتی دارد، یکی پس از دیگری، زیرا معرفت خداوند به حسب واقع نامتناهی است، و حرکت و بالا رفتن به بعضی مرتبه‌ها، گرچه امری اختیاری است، پیامبران مردم را برای رسیدن به آنها دعوت کرده‌اند.

خداوند برای رسیدن مردم به آن، با فضل و کرمش اسبابش را تدارک دیده، ولی آنچه آشکارا دیده می‌شود، بی‌رغبتی و پشت کردن مردم به آن است، آنان به دنیا روی آورده‌اند، در آن فرورفته‌اند، به لذت‌ها و شهوت‌هایی با اختیار صریح اقبال می‌کنند. از این رو چگونه یکتاپرست کامل، بی‌نیاز از فضل و توفیق الهی می‌تواند باشد؟ چگونه به خویشتن، استبداد و استقلال و بی‌نیازی از امداد پروردگارش را روا می‌دارد؟ هرگز! این از ادب بندگی نیست، چگونه عبودیت بدین گونه باشد، در حالی که صراط به سوی خداوند، دقیق‌تر از مو و تیزتر از شمشیر است؟ بسا رهپویانی که گام‌هایشان لغزید، و بسا اوقات که فهم سیرکنندگان در درجات آن سرگشته و متحیر شدند! در حالی که خداوند خود یاری‌دهنده است.

پس منافاتی ندارد میان این که اسلام و ایمان، امری اختیاری باشد و این که مطلب مورد تقاضا و هبه از خدای متعال، با فضل و کرمش به دست آید. هدایت‌پذیری بعد

از هدایت خداوند و تسلیم شدن و گردن نهادن به آنچه از حق و حقیقت که انسان فهمیده، به ضرورتی عقلی و وجوب ذاتی، واجب است، نه به وضع و تشریح. اما هدایت خداوند و افاضه علم و نور از سوی او، حتی بعد از تدارک اسباب و علل مربوطه، فقط به دست خداوند است. هر کس را که مشیت کند به هرگونه که مشیت کند هدایت می‌فرماید. چنین نیست که افراد را به آنچه مشیت کنند و به هرگونه مشیت کنند، هدایت فرماید:

اسلام و ایمان، پذیرش حق و هدایتی است که از سوی خداوند افاضه می‌شود. روشن است که این ضرورتاً واجب است. اما افاضه علم از سوی او، همان است که انجام داده و در سنت فطرت افاضه فرموده، به چیزی که به آن با آنان احتجاج می‌فرماید و در کتاب کریمش وعده فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ (عنکبوت / ۶۹).

این به اندازه‌ای است که تقدیر شده است، نه بیهوده و گزاف بلکه بر پایه حکمت و قضای خدای سبحان.

روشن شد که جایگاه حضرت خلیل و فرزندش ﷺ بسی والا است. آنان برای خود و فرزندانشان و دعا کردند که خداوند اسلام را به آنان ببخشد. طبعاً باید از یک سنخ باشد، بر اساس مناسب ناگسستنی که با این جایگاه دارد. از این رو به این اسلام فقط پاکیزگان برگزیده است می‌یابند، نه افراد کوتاه‌نگر منافق. پس دعایشان ﷺ به این بود که پیشوایان یکتاپرستی از فرزندانشان باشند که به سوی فرمان خداوند هدایت کنند، و امین علم و نگهبانان راز باشند. خداوند دعایشان را به نیکوترین پاسخ مستجاب فرمود چشمانشان را به سرور فرستادگان و امام مقربان (رسول خدا) و به علی و خاندان معصومش روشن فرمود. آنان اند صلوات الله علیهم خواسته پدرشان حضرت ابراهیم ﷺ. اینک به تفسیر مفردات آیه باز می‌گردیم.

### آیه: ﴿الْقَوَاعِدَ﴾

جمع قاعده است. بنابراین گفته اکثر دانشوران، به معنی اساس و پایه ساختمان است که روی زمین قرار می‌گیرد. آیا مبناهایی که حضرات ابراهیم و اسماعیل ﷺ برپا داشتند

و بنا را روی آنها گذاشتند، کار خودشان بود یا پیش از ایشان موجود بود که ایشان آنها را برملا کردند و بنا را روی آنها نهادند و تجدید کردند؟  
از این آیه آشکار می شود که آن دو ستونها را بالا بردند و در آنها کاری انجام ندادند، بلکه پایه ها بیش از ایشان موجود بود. اگر این آیه نمایانگر این معنی نیست به گونه ای که دل آرامش یابد و بر این آشکار شدن اعتماد کند، دست کم برخلاف آن هم صراحت ندارد.

**آیه: ﴿إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾**

یعنی: راستی، توندا و دعایمان را کاملاً شنونده ای و به راستی، کاملاً به نیت های ما دانایی.

**آیه: ﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ﴾**

یعنی: از فضل و بخشش خود، آنچه را از تو امید داریم، به ما عطا کن، یعنی ما را کاملاً در حالت تسلیم و فروتنی فقط نسبت به خود قرار بده، به گونه ای که به هیچ وجه در آن آمیختگی نباشد و در گرو مداخله کسی و چیزی که با تو مخالفت کند، نباشد.

**آیه: ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةٌ مُسْلِمَةٌ لَكَ...﴾**

یعنی: از فرزندانمان یک گروه یا امام یا پیشوایانی شریک در این دعوت قرار ده، بدین گونه که آنان را پاکیزه گردانی و از تمامی آنچه باعث عیب و زشتی آنان می شود - از آلودگی های شرک و شک و گناهان - رهایی بخش، به گونه ای که بتوانند دعوت کننده به حق، پیشوایان یکتاپرستی، امین هایی برای دانش، و حافظان رازها باشند. یاد ما را به وسیله آنان زنده نگهدار، نام ما را توسط آنان دوام بخش، آنان را برای ما زبان راستی و درستی در امت های پیشین قرار ده.

پیش از این آوردیم که دعای آن دو برای خودشان ﷺ و برای فرزندانمان منطبق بر کسانی است که معصوم، پاکیزه، دانا به دانش الهی، تسلیم شده و رهایی یافته از همه چیز غیر از خدای تعالی باشند.

ابن منظور گوید: گفته شده: الأمة یعنی: مرد جمع‌کننده خیر و نیکی‌ها.<sup>۱</sup>  
عیاشی از ابو عمرو زبیری آورده که به حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام گفت:  
مرا آگاه فرما که امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه کسانی هستند؟  
فرمود: امت محمد، به طور خاص بنو هاشم‌اند.

گفت: به چه دلیل، امت محمد خاندان اوست که فرمودید، نه افرادی دیگر.  
فرمود: به دلیل کلام الهی: ﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ\* رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ (بقره / ۱۲۷ - ۱۲۸).  
هنگامی که خداوند به ابراهیم و اسماعیل پاسخ داد و حاجتشان را برآورد و از فرزندان امتی مسلمان قرار داد، از میانشان فرستاده‌ای برایشان برانگیخت - یعنی از آن امت - که آیه‌های الهی را برایشان بخواند و تزکیه‌شان کند و کتاب و حکمت را به آنان بیاموزد، پس از آن دعوت دیگری را پی گرفت. برایشان درخواست کرد که از شرک و بت پرستی مطهر باشند تا فرمانش در میان آنان صحیح باشد و از دیگران پیروی نکنند، لذا عرض کرد:

﴿وَاجْتَنِبِي وَبَنِيَّ أَنْ تَعْبُدَ الْأَصْنَامَ رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضَلُّنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَن عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ (ابراهیم / ۳۵-۳۶).<sup>۲</sup>

این دلالت دارد بر این که پیشوایان و امت مسلمان که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آن مبعوث شد، فقط از فرزندان ابراهیم خواهند بود، به جهت کلامش «واجتنبی و بنی ان نعبد الا صنم» مجلسی به نقل از أمالی، با اسناد از عبدالله بن مسعود آورده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

منم دعوت پدرم ابراهیم... دعوت به من و به برادرم علی علیه السلام رسید که هیچ یک از ما هرگز به بتی سجده نکرد. لذا خداوند مرا به عنوان پیامبر و علی را به عنوان جانشین برگزید.<sup>۳</sup>

۱. لسان العرب، ج ۱۲، ص ۲۷.

۲. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۶۰.

۳. بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۰۰.

عیاشی از ابوعمرو زبیری از حضرت ابوعبدالله امام صادق علیه السلام آورده که درباره آیه: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ (آل عمران / ۱۱۰). فرمود:

یعنی امتی که دعوت ابراهیم علیه السلام بر آنان واجب شد. آنان امتی هستند که خداوند در میان آنان و از آنان و به سوی آنان مبعوث فرمود. آنان همان امت میانه‌اند و آنان بهترین امتی‌اند که برای مردم نمایان شدند.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: آن حضرت فرمود: «آنان امت میانه‌اند»، یعنی: امتی که غلوکننده به آنان باز می‌گردد و مقصّر و قاصر به آن می‌رسد. آنان به منزله محور دانش‌ها و احکام و حقیقت‌ها، و در جایگاه مرکز آسیاب‌اند ناگزیر باید بهترین امت و برتر از دیگر امت‌ها باشند، همان‌هایی که خداوند بر همه مردم برتری داده است.

#### آیه: ﴿رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ﴾

ضمیر در «فیهم» و «منهم» به امت مسلمان برمی‌گردد. که خداوند در آن امت، از خودشان و به سوی خودشان، پیامبری برانگیخت. این تخصیص و اختصاص غیر از آن مقام پیامبر است که بر همه جهانیان مبعوث شد. ظهور این آیه را از اختصاص دریافتیم. به ویژه با تصریح روایت‌ها به آن. در آنها دلالتی نیست که ضمیر به قریش بازگردد. بنابراین مورد دعای ایشان ویژگی بیشتری نسبت به اسلام معمولی دارد که فرومایگان و نابکاران از منافقین نیز، از آن برخوردارند. بنابراین آنچه آوردیم، مورد دعایشان امت مسلمان صالح ویژه‌ای از دودمان پاکیزه معصوم است که به وسیله آنان یاد حضرت ابراهیم علیه السلام باقی می‌ماند و آرزوی مقدس ایشان تحقق می‌یابد.

#### آیه: ﴿يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾

بیان: قرآن مجید در نخستین بار که روبرو می‌شود با مردمی که مورد دعوت حق می‌باشند، زبان آن مرتبه این دو آیه است

﴿تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا﴾ (فرقان / ۱).

﴿أَوْحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرْكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ...﴾ (انعام / ۱۹).

اما دعوت قرآن کریم در این مرتبه، فقط برای کسانی است که شایستگی آن را در هر دوران و در هر سرزمین داشته باشند. قرآن مجید آنان را به سوی خداوند عزیز فرا می خواند و حقانیت و کمالات او را یادآوری می کند. پس در این مرتبه دعوت به سوی یکتاپرستی، کنار زدن دیگر معبودها، اقرار و ایمان به خدای تعالی و صفت ها و کمالات اوست که این شرط صحت ایمان و اسلام است. همچنین ایمان به فرستادگان، کتاب ها، روز قیامت، مراقبت و مواظبت بر پرهیزکاری، یادآوری فضیلت های اخلاقی و بخشندگی هایش ایمان داشتن.

رسول خدا، حدود بندگی، آداب و وظیفه هایش را به آنان می آموزد. این مرتبه برای مؤمنان و پرهیزکاران، دانش ها، معارف و کمال های روحانی نفسی در بردارد. همچنین نسبت به خدای حیّ قدوس متعال، معارفی دارد، زیرا خداوند در کلامش برای آفریده هایش تجلی فرموده، گرچه آنان نمی بینند.

بر خردورزان پوشیده نیست که در این مرتبه، محدود کردن دانش های تجلی یافته ممکن نیست، به جهت اختلاف در اندیشه ها و خردها، نسبت به اشخاص، زمان ها و مکان های متناسب با اشخاص، به ویژه با دگرگونی ها و تغییرهای شگفت انگیز که در دانش های بشری و چگونگی استنباط دانش ها و کشف حقیقت ها روی داده است.

دانش ها و معارف قرآنی، همان گونه که در عصر نزول کافران را از آوردن مانندش ناتوان و خشمگین کرد، اکنون نیز با رساترین فریاد، آنان را فرا می خواند که مانندش را بیاورند، هر زمان و هر مکان که باشد، گرچه یکدیگر را پشتیبانی کنند. روشن است که رسول خدا ﷺ داناترین مردم نسبت به این قرآن است که بشر از آوردن احکام، دانش ها و معارفش تا روز قیامت ناتوان است.

ما توان آن را نداریم که علم حضرتش ﷺ را به قرآن و رازها و احکام و همه نواهی آن در اندیشه ناتوان خود محدود کنیم.

اگر گفته شود: رسول خدا ﷺ در مدت رسالتش در میان آنان بود و این قرآن را برایشان

تلاوت می فرمود، ناگزیر به این قرآن شناسا و دانا شدند، بدان گونه که رسول خدا ﷺ به آنان آموخت.

گویم: خیر، چنین نیست، بلکه آموزش های حضرتش به گونه فتوادادن فقیه به عموم مردم است، درباره مسائلی که به آن احساس نیاز می کنند، نه این که به قرآن کریم دانا و شناسا باشند، آن گونه که رسول خدا ﷺ بود.

البته از ائمه اهل بیت علیهم السلام روایت های بسیاری رسیده است که رسول خدا ﷺ آنچه را مردم نیاز داشتند، به شیوه خاصی به حضرت علی علیه السلام آموخت و آن گرامی، تمام آنچه را که رسول خدا ﷺ املا فرمود، نوشت، به طوری که در یک کتاب گرد آمد، کتابی که از مفاخر دانش های خاندان پیامبر است که بزرگواری پس از بزرگواری آن را به ارث می برد، تا این که به آخرین امام، حضرت حجت بن الحسن العسکری صلوات الله علیهما رسید. بنابراین ائمه علیهم السلام آنچه را که رسول خدا ﷺ از قرآن می داند، به گونه وراثت و جانشینی می دانند. بعلاوه می توانند و آنچه را که مردم نیاز دارند از قرآن کریم استنباط کنند همان گونه که رسول خدا ﷺ چنین می کرد. از این رو استقلال به قرآن و استنباط از آن، منحصر به حضرات ائمه طاهرین می باشد. پس بی نیازی از رسول خدا ﷺ و خاندان پاکش علیهم السلام در زمینه دانش ها، معارف و احکام قرآن کریم، خردپذیر نمی باشد. کلینی با اسناد از سلیم بن قیس هلالی آورده که گفت: به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کردم: از سلمان و مقداد و ابوذر مطالبی در تفسیر قرآن و حدیث هایی از رسول خدا ﷺ شنیده ام که غیر از آنچه در دست مردم است. سپس تصدیق گفته های آنان را از شما شنیده ام. از سوی دیگر، در دست مردم مطالب بسیاری از تفسیر قرآن و حدیث های پیامبر خدا ﷺ دیدم که شما با آنها مخالفت می فرمایید و آنها را باطل می دانید. آیا به نظر شما مردم بر رسول خدا ﷺ از روی عمد دروغ می بندند و قرآن را با اندیشه خود تفسیر می کنند؟

حضرت علی علیه السلام به من روی آورد و فرمود:

پرسیدی، اینک پاسخ را بفهم: در دست مردم حق و باطل، راست و دروغ، ناسخ و منسوخ، عام و خاص، محکم و متشابه، از روی حفظ و پندار وجود دارد. بر رسول خدا ﷺ

در دوران خودشان دروغ بستند تا آنجا که برای خطبه خواندن به پا خاست و فرمود: ای مردم! دروغگویان بر من افزون شده‌اند. هر کس عمداً بر من دروغی ببندد، جای نشستن و اقامت خود را از آتش بداند. سپس بعد از آنهم بر ایشان دروغ بستند. حدیث فقط از چهار نفر به شما می‌رسد که پنجمی ندارد.

[یکم] مردی منافق که اظهار ایمان و وانمود به اسلام می‌کند، از گناه کردن باز نمی‌ماند و از دروغ بستن عمدی بر رسول خدا ﷺ دوری نمی‌گزیند. اگر مردم بدانند که او منافق بسیار دروغ‌گوست، از او نمی‌پذیرند و تصدیقش نمی‌کنند لیکن می‌گویند: این هم نشین رسول خدا ﷺ بوده، او را دیده و از او شنیده است. لذا از او می‌گیرند در حالی که وضعش را نمی‌دانند. خداوند در باره منافقین به پیامبر خبر داد به آنچه آگاهش کرد و توصیف فرمود به آنچه توصیف فرمود. خدای عزوجل فرمود:

﴿وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ﴾ (منافقون / ۴).

سپس بعد از او افرادی باقی ماندند که به پیشوایان گمراهی و فراهوانان به آتش با ستم و دروغ و بهتان نزدیک شدند. حاکمان جور، آنان را والی شهرها و برگردن مردم سوارشان کردند، و به وسیله آنان دنیا را خوردند. البته مردم فقط با پادشاهان و دنیاداران اند، جز کسی که خداوند او را از گناه نگاه دارد. این یکی از آن چهار نفر است.

[دوم] شخصی که چیزی از رسول خدا ﷺ شنید که آن را بوجه خود حمل نکرد، و در مورد آن به پندار روی آورد. عمداً دروغی را نگفت. هنگامی که در دست اوست، به آن گونه می‌گوید و به آن عمل می‌کند و آن را روایت می‌کند و می‌گوید: من آن را از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام. اگر مسلمانان می‌دانستند توهم است، آن را نمی‌پذیرفتند، و اگر خودش هم می‌دانست که توهم است، آن را دور می‌انداخت.

شخص سوم، از رسول خدا ﷺ امری را شنیده بود، که حضرتش بعداً از آن نهی فرموده، ولی او نمی‌دانست، یا شنیده بود که از چیزی نهی فرموده، سپس به آن امر کرده و این خبر از امر نداشت. پس منسوخ آن را نگاه داشت، ولی ناسخ را نگاه نداشت. اگر می‌دانست که منسوخ است آن را دور می‌انداخت. و اگر مسلمانان می‌دانستند آنچه را از او می‌شنوند نسخ شده است، آن را دور می‌انداختند.

دیگری، چهارمی است که دروغی بر رسول خدا ﷺ نمی‌بندد، از خوف خداوند و برای



بزرگداشت رسول خدا ﷺ دروغ را دشمن می‌دارد. حدیث را فراموش نکرده بلکه همان گونه که آن را شنیده نگاه می‌دارد. دقیقاً همان گونه که شنیده، آن را نقل می‌کند، نه چیزی بر آن می‌افزاید، نه چیزی می‌کاهد. ناسخ و منسوخ را می‌داند، به ناسخ عمل می‌کند و منسوخ را دور می‌افکند. زیرا او امر پیامبر ﷺ همانند قرآن است که ناسخ و منسوخ، خاص و عام و محکم و متشابه دارد. گاهی امر رسول خدا ﷺ دو وجه دارد: سخن عام و سخن خاص مانند قرآن. خداوند عزوجل در کتابش فرمود: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ (حشر / ۷).

این مطالب بر کسی که نمی‌شناسد و نمی‌داند که خداوند و پیامبرش ﷺ چه منظوری دارند، مشتبه می‌شود. از طرف دیگر چنین نبود که همه اصحاب رسول خدا ﷺ وقتی چیزی از حضرتش می‌پرسیدند، (پاسخ را) بفهمند بعضی از آنان می‌پرسیدند، ولی (پاسخ را) نمی‌فهمیدند تا آنجا که دوست می‌داشتند مردی عرب یا بیگانه‌ای بیاید و از رسول خدا ﷺ بپرسد تا آنان (پاسخ را) بشنوند.

اما من هر روز و هر شب ملاقاتی با رسول خدا ﷺ داشتم. با من خلوت می‌کرد و هر جا می‌رفت، همراه او می‌رفتم. اصحاب رسول خدا ﷺ دانسته بودند که این رفتار را با احدی از مردم غیر از من نشان نمی‌دهد. گاهی این ملاقات در خانه‌ام بود. رسول خدا ﷺ بسیار به خانه‌ام می‌آمد. من هم وقتی بر او وارد می‌شدم در حالی که در یکی از خانه‌هایش بود، با من خلوت می‌فرمود و همسرانش را از خود دور می‌کرد، که جز من کسی نزد او باقی نماند، حال آن که وقتی پیامبر برای خلوت کردن با من به خانه‌ام می‌آمد، فاطمه و هیچیک از فرزندانم از من دور نمی‌شدند.

وقتی از او می‌پرسیدم، پاسخ می‌داد. وقتی (در برابرش) سکوت می‌کردم و به سؤال‌هایم پایان می‌دادم، او آغاز می‌فرمود. آیه‌ای از قرآن بر رسول خدا ﷺ نازل نشد جز این که آن را بر من قرائت و املا می‌فرمود و من با خط خودم آن را می‌نوشتم. تأویل، تفسیر، ناسخ، منسوخ، محکم، متشابه، خاص و عام آن را به من می‌آموخت. بعلاوه، از خداوند می‌خواست که فهم و حفظ آن را به من عطا کند. نه آیه‌ای از کتاب خداوند را از یاد بردم و نه دانشی که بر من املا کرد و آن را نوشتم فراموش کردم، از هنگامی که برای من از خداوند خواست آنچه را که خواست.

از آنچه خداوند به او آموخت، هیچ چیزی وانگذاشت، نه از حلال و نه از حرام، نه امر و نه نهی که در گذشته بوده یا در آینده خواهد بود، نه کتابی فرو فرستاده شده بر کسی پیش از او از اطاعت یا نافرمانی مگر این که آن را به من آموخت، من آن را حفظ کردم و یک حرفش را هم فراموش نکردم. سپس دستش را بر سینه‌ام گذاشت و از خداوند برایم درخواست کرد که قلبم را از علم، فهم، حکمت و نور سرشار دارد. عرض کردم: ای پیامبر خدا! پدر و مادرم فدایتان باد، از هنگامی که برایم از خداوند خواستید آنچه خواستید، چیزی را فراموش نکردم و چیزی از دست ندادم که آن را ننوشته باشم. آیا از فراموشی در آینده بر من می‌ترسید؟ فرمود: نه، از فراموشی و نادانی بر تو نمی‌ترسم.<sup>۱</sup>

### آیه: ﴿الْحِكْمَةَ﴾

ابن منظور گوید: حکم، یعنی: علم و فقه. خدای تعالی می‌فرماید ﴿وَأَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا﴾<sup>۲</sup> یعنی: علمی و فقهی در کودکی به او دادیم.<sup>۲</sup>  
نیز گوید: فقه، یعنی: آگاهی به یک شیء و فهمیدن آن... و فقه، در اصل، فهم است.<sup>۳</sup>

عیاشی از ابوبصیر آورده که حضرت ابوجعفر امام باقر علیه السلام می‌فرمود:

﴿وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾ (بقره / ۲۶۹) فرمود: شناخت امام و دوری از

گناهان کبیره‌ای که خداوند آتش را بر آنها واجب فرموده است.<sup>۴</sup>

نیز از سلیمان بن خالد آورده که گفت: از حضرت ابوعبدالله امام صادق علیه السلام در باره

کلام الهی: ﴿وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾ پرسیدم. فرمود:

حکمت، شناخت و تفقه در دین می‌باشد. هر یک از شما که فقیه شود، حکیم است. هیچ

مؤمنی از دنیا نمی‌رود که ابلیس از مرگ او بیشتر از مرگ فقیه خوشنود شود.<sup>۵</sup>

۱. کافی، ج ۱، ص ۶۲.

۲. لسان العرب، ج ۱۲، ص ۴۰.

۳. همان، ج ۱۳، ص ۵۲۲.

۴. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۵۱.

۵. همان.

در بحار الانوار است، به نقل از تفسیر نعمانی، از پیامبر ﷺ آورده که فرمودند:

منم شهر حکمت، و علی دروازه ورود به آن است.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: تفاوت میان علم و فقه این است که فقه همان علم است با بکارگیری دقت نظر و بصیرت. فرق میان حکمت و فقه این است که حکمت همان فقه است همراه با استواری و ثابت شدن در مورد هایش، و خداوند به کتابش داناتر می باشد.

آیه: ﴿وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ (۱۲۹)

ابن منظور گوید: زکاة یعنی: صلاح... اصل زکاة در لغت، پاکیزگی و رشد و برکت است.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: تزکیه درون ها و جان های بشری و اصلاح آنها فقط به سبب دانش ها، معارف، کمال ها، شناخت نیکویی ها و زشتی ها، کارهای خوب و ناپسند و انجام آنها، مراقبت، دور داشتن و منع نفس از آنچه حرام دانسته شده و زشتی ها، تربیت نفس به کارهای نیکو و فضیلت ها رهنمون شدن به سوی آنها است. تعبیر جامع این حقیقت، تقوا و پرهیزکاری است.

### سوره ی مبارکه ی بقره، آیه های ۱۳۰-۱۳۴

وَمَنْ يَرْعَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ الْأَبِيحَنِ الَّذِي سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا  
وَأَنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ ﴿۱۳۰﴾ إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ  
الْعَالَمِينَ ﴿۱۳۱﴾ وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمُ  
الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ ﴿۱۳۲﴾ أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ  
الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِن بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَاللَّهُ عَابِدَائِكَ

۱. بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۱۸۰، نیز بنگرید: بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۱۴۹، و، ج ۳۹، ص ۳۴۱، الغدير، ج ۶، ص ۷۹

و ۸۱ و ۶۱ و ۸۲.

۲. لسان العرب، ج ۱۴، ص ۳۵۸.

إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ﴿۱۳۳﴾ تِلْكَ أُمَّةٌ  
 قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا  
 يَعْمَلُونَ ﴿۱۳۴﴾

و چه کسی جز آنکه به سبک مغزی گراید از آیین ابراهیم روی برمی تابد و ما او را در این دنیا برگزیدیم و البته در آخرت [نیز] از شایستگان خواهد بود (۱۳۰) هنگامی که پروردگارش به او فرمود تسلیم شو گفت به پروردگار جهانیان تسلیم شدم (۱۳۱) و ابراهیم و یعقوب پسران خود را به همان [آیین] سفارش کردند [و هر دو در وصیتشان چنین گفتند] ای پسران من خداوند برای شما این دین را برگزید پس البته نباید جز مسلمان بمیرید (۱۳۲) آیا وقتی که یعقوب را مرگ فرا رسید حاضر بودید هنگامی که به پسران خود گفت پس از من چه را خواهید پرستید گفتند معبود تو و معبود پدرانت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق معبودی یگانه را می پرستیم و در برابر او تسلیم هستیم (۱۳۳) آن جماعت را روزگار به سر آمد دستاورد آنان برای آنان و دستاورد شما برای شماست و از آنچه آنان میکرده اند شما بازخواست نخواهید شد (۱۳۴)

آیه: ﴿وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ﴾

ابن منظور گوید: رغب عن الشيء، یعنی: عمداً آن را ترک کرد و نسبت به آن میلی نشان داد و به آن بازنگشت.<sup>۱</sup>

نیز گوید: ملّت، شریعت و دین است... تملّل و امتلّ، در ملت وارد شد.<sup>۲</sup>

نیز گوید: السّفه و السفاهة یعنی: سبک عقلی، کم خردی. گفته شده: مخالف بردباری... و گفته شده: نادانی است.<sup>۳</sup>

بیان: این آیه کریمه احتجاج بر بت پرستان قریش است. شما به این اقرار می کنید که حضرت ابراهیم علیه السلام یکتاپرست و برای خداوند سبحان مخلص بود، آنگاه چگونه از

۱. لسان العرب، ج ۱، ص ۴۲۳.

۲. همان، ج ۱۱، ص ۳۳۱.

۳. همان، ج ۱۳، ص ۴۹۷.

دین او و یکتاپرستی او دوری جستید و بتها را پرستیدید؟ به راستی هرکس از دین او به پرستش بت‌ها برگردد، کوه نظری خود را نشان داده است.

آیا در این دعوت رسول خدا ﷺ به سوی ملت حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ و تأکید بر آن و ستایش آن، عنایت ویژه‌ای ملاحظه شده است یا خیر؟

رازی گوید: هنگامی که حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اعتراف کرد که شریعت ابراهیم نسخ شده است و لفظ «ملت» اصول و فروع را در برمی‌گیرد، واجب می‌شود که محمد علیه [وآله] الصلاة والسلام نیز ملت ابراهیم را ترک گوید، زیرا ملزم می‌شود به آنچه بر آنان واجب شده است.

پاسخش این است: خداوند تعالی از ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ حکایت می‌فرمود که او از خداوند تعالی به تضرع خواست و بعثت رسول خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و یاری و تأیید و نشر شریعتش را از خداوند طلب کرد. از اینها تعبیر به «ملة ابراهیم» فرمود. یهودیان و مسیحیان و عرب‌ها پذیرفتند که حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ در گفتارش محق بود، پس بر آنان واجب می‌شد که به نبوت این شخص اعتراف کنند که همین خواسته حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ بود.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: بر پژوهشگر آگاه مخفی نمی‌ماند که این توجیه بر سنت قرآن در اقامه حجّت‌ها و ساماندهی برهان‌هایش در برابر دشمنانش منطبق نمی‌شود. این اقامه حجّت، والاتر و جلیل‌تر از آن است چرا که او ذاتاً به یاری جستن از دیگری نیاز ندارد. او بر تمام کتاب‌ها، نگهبان، گواه و مواظب است. خدای تعالی می‌فرماید:

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ﴾ (مائده/۴۸).

در صحیفه مبارکه سجادیه در دعای حضرتش به هنگام ختم قرآن می‌فرماید:  
اللهم انك أعتنتي على ختم كتابك الذي أنزلته نوراً وجعلته مهيمناً على كل كتاب أنزلته  
و فضّلته على كل حديث قصصته.<sup>۲</sup>

قرآن، راهنما و تصدیق‌کننده است بر تمامی پیامبران عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. این کتاب، آیت و برهان صدق دعوی پیامبر است بذاته لذاته. و دست باطل‌کنندگان و تحریف‌کنندگان به

۱. تفسیر فخر رازی، ج ۴، ص ۶۹.

۲. صحیفه سجادیه، دعای ۴۲.

حلقه‌های عصمت او نمی‌رسد. قرآن ذاتاً معجزه است و برهان نوری بر ذات خود. همچنین برهان و حجت الهی بر نبوت و والایی شأن و عصمت پیامبران است. در کتاب‌های آسمانی، معجزه و دلیل و برهانی ذاتی غیر از آن وجود ندارد. بنابراین دین‌های صحیح‌انتهایی است که قرآن آنها را ثابت و تصدیق کرده و باطل‌هایش، انتهایی است که قرآن باطل و تکذیب نموده است. از این رو وقتی قرآن ملت حضرت ابراهیم علیه السلام و دعوت به سوی آن را تصدیق می‌کند، مختص آن نیست، بلکه سنت قرآن نسبت به تمام پیامبران پرهیزکار و جانشینان با اخلاص است. بارها به این عنایت الهی اشاره کرده‌ایم که خدای تعالی اولیای پاکیزه‌اش را مقدس داشته و می‌فرماید:

﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالتَّوْبَةَ فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هُولَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فِيمَهُدَاهُمْ أَقْتَدِهِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرًا لِلْعَالَمِينَ﴾ (انعام / ۸۹ - ۹۰).

سؤال: آیینی که قرآن به سویش دعوت می‌کند، ملت حضرت ابراهیم علیه السلام است، اگر منظور از آن دین و شریعت باشد. در این صورت شریعت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم چگونه نسخ شریعت‌ها و دین‌های قبلی خواهد بود، آن گونه که نزد مردم شناخته شده است؟  
جواب: شریعت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، نسخ دین‌های پیشین است، همچنین هر پیامبری شریعت قبل از خود را نسخ می‌کند، اما به این معنی که توهم شده نیست، بلکه دینی که مورد رضایت خدای تعالی برای پیامبران و فرستادگانش است، اسلام می‌باشد. خدای تعالی فرماید:

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ (آل عمران / ۱۹).

همه پیامبران امت‌های خود را به اسلام فرا می‌خواندند و فرزندان و خاندانشان را نیز به اسلام و پرهیزکاری در دین سفارش می‌کردند. همه پیامبران یکدیگر را تصدیق می‌کردند و میانشان اختلافی نیست، بلکه اختلاف میان علمای بشری است. زیرا دانش‌های بشری درگیری و اختلاف را برمی‌انگیزانند، چون فهم و خرده‌هایشان در پرتو حفظ الهی و عصمت ربّانی نیست، و بر سرچشمه وحی و حقیقت تکیه ندارد. لذا

می بینیم که یکدیگر را دروغگو و نادان می خوانند، بنابراین آنچه از مدعیان دانش و برهان و مکاشفه دیده می شود.

برای انسان این کتاب مجید بسنده است که با رساترین صدایش ندا سر می دهد و امت خود را فرمان می دهد به تصدیق فرستادگانی که پیش از او بوده اند، به گردن نهادن به راهنمایی آنان و پیروی آیین شان دعوت می کند. نتیجه این که دین نزد خداوند، اسلام است که برای پیامبران و برگزیدگانش به آن رضایت داده. همچنین دانش و یقین داشتن به امور و حقیقت های ثابتی که نسخ و ابطال را تا روز قیامت نمی پذیرد، از آموزه های این دین است. یعنی دانش به مبدأ اعلی جل شأنه، یگانگی او، صفت های جلالش، کبریائیت، نام ها و صفت های او، که نامتناهی بودن این شناخت، بدیهی است.

در زمره آموزه های دینی، مطالبی است که به وظیفه های ذاتی ثابت دینی میان آفریدگار و آفریدگان مربوط می شود، مانند: وجوب احترام ذات مقدسش، فروتنی در برابر کبریائیتش، فرمانبرداری خاضعانه برای عظمت و سلطنتش تا پایان این باب که بابی بسیار گسترده است. دستیابی به این باب با هر آنچه در آن است از معرفت ذات احدی، درجه ها و مرتبه هایی دارد که بر پایه مقدار دانش گسترده و شناخت اهل معرفت.

در زمره ابواب معارف قرآن است: شناخت معاد، سرانجام کار نیکوکاران، عاقبت پرهیزکاران، فرجام ستمگران و گناهکاران. این دانش شریف ویژه پیامبران و امت های آنان و پیروان برنامه هایشان است. که رهرو راهشان و پیگیر آثارشان بوده و چشم به ایشان دوخته اند.

اما دیگرانی که دانش و عرفان را به خود نسبت داده اند، سرانجام کار را انکار کردند، چون تعدادی از آنان نتوانستند معاد را بشناسند، لذا مرتکب تأویلش شدند. و این حقیقت را که معاد، امری جسمانی، زمانی و مکانی است، انکار کردند. شگفت آور است که بعضی از این افراد به دلیل ناتوانی از فهم دعوت پیامبران و محرومیت از دانش و حقیقت معاد، مرتکب مخالفت با پیامبران علیهم السلام شده اند که موجب رسوایی خودشان شده است.

نیز در زمره ابواب معارف قرآن است فضیلت‌های نفسانی، جوانمردهای اخلاقی، تلاش در راه عبادت، مراقبت نسبت به جلالت، کبریائیت و شؤون خداوند جل ثناؤه. شمارش اصول و حقیقت‌های ثابت لایتغیر اسلام مقدور نیست. مهم‌ترین مطلب، یادآوری این حقیقت است که دین و اسلام حنیف، برنامه و روش همه برگزیدگان و پیامبران الهی می‌باشد. نهایت کار این که بعضی پیامبران، مزیت و ویژگی دارند به دانش بسیار، گستردگی دعوت، توانایی به انتشار دانش، پیروزی بر جهالت و محو آن از اندیشه‌ها. در این میان پیامبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بزرگترین پیامبران از جهت دعوت است و روشن‌ترین راه را آورده، معارف الهی و کمال‌های بشری را کامل کرده و به پایان رسانده است.

در بحار الانوار به نقل از امالی شیخ، با اسناد از اسحاق بن جعفر، از برادرش حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام از پدرانشان از حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام آورده که فرمود: شنیدم پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرمودند: بعثت لکم ارم الخلاق و محاسنها<sup>۱</sup>.

پس ملت (دین الهی) شامل حقایق ثابتی است که دعوت به سوی آن، تعلیم آن، اقرار و گردن نهادن به آن، ناگزیر است. چون دین کامل الهی برای خیر و نیکی بندگان نسبت به آنها احکامی وضع فرموده که فقیهان از آنها به «احکام تعبدی» تعبیر می‌کنند. این احکام، به خودی خود، از تغییر و تبدیل ابا ندارند، بلکه پیرو وضع کردن واضع‌اند، طور موقت، ابدی و در آینده. مورد نسخ آن همان احکام‌اند. بحث گسترده آن به فرصتی دیگر واگذار می‌شود.

### آیه: ﴿وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَا فِي الدُّنْيَا﴾

شرح: خدای متعال بعضی از بندگان را برمی‌گزیند، و این به تحقیق از عنایت‌های ویژه اوست که موفق و استوار می‌دارد آن بنده را تا او را به مرتبه‌های برتری و درجه‌های کمال بالا ببرد. البته گاهی توجه به معنی ویژه و مورد مخصوصی است، مانند ویژگی دادن به منصب نبوت، رسالت و امامت. پس از پایه‌ها و اصولی که در تفسیر ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ

۱. بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۷۸.



لِلنَّاسِ إِمَامًا ﴿۱۳۰﴾ بیان کردیم، به حسب ظاهر روشن می شود که مراد از این که خداوند او را به این مقام برگزید، همان برگزیدن اوست به کرامت امامت. بنابراین مقام برگزیدن بر مرتبه امامت انطباق دارد.

### آیه: ﴿وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ﴾ ﴿۱۳۱﴾

سنت والای گرامی خدای متعال بر گرامیداشت دوستان و اولیایش به کرامت هایی جریان دارد که زبینه خدای تعالی در دنیا و آخرت است. خداوند، پرهیزکاران را مانند گنهکاران نمی داند، پاداش نیکوکاران نزد او از دست نمی رود و ایمان مؤمنان را تباه نمی فرماید.

### آیه: ﴿قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمَ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ ﴿۱۳۲﴾

بیان: اسلام متناسب با این جایگاه، چیزی نیست جز بالاترین راه و دورترین منازل آن، نه اسلام معمولی که عموم مسلمانان دارند. خداوند تعالی حضرت ابراهیم علیه السلام را با خطاب *أَسْلِمَ* به وسیله وحی شرافت بخشید، پس از اینکه جایگاه برگزیدگی (اصطفاء) رساند. این فرمان الهی به او که «اسلام بیاور»، دلالتی ندارد که پیش از آن مسلمان نبوده است. بلکه بازگویی وضع گذشته ای است که خدای تعالی پس از برگزیدنش به نبوت و رسالت، بار سنگین دانش و میثاق نبوت را بر عهده اش نهاد و او را به کرامتی ویژه برگزید. اینک ناگزیر باید از آن گرامی علیه السلام پیمان و تعهد گرفته شود بر اقدام و انجام آنچه دانسته و تسلیم در برابر گرفتاری هایی که بر او فرو فرستاده می شود. حضرت ابراهیم علیه السلام هنگامی که خداوند به او فرمود *أَسْلِمَ* بلافاصله پاسخ داد *أَسْلَمْتُ*، اما به همین بسنده نکرد، بلکه بر آن تعظیم و تمجید از روی تواضع و فرمانبرداری خاضعانه در برابر جلالت الهی را افزود. که همان، اسلام و فروتنی مطلق و فرمانبرداری، در برابر پروردگار جهانیان می باشد.

خلاصه این که اصطفاء (برگزیدگی) همان اقدام و بر عهده گرفتن تصفیه تدریجی است همراه با تحقق تصفیه، نه اینکه برگزیده از میان یک گروه را مورد توجه قرار دهد. اسلام و برگزیدگی متقارن یکدیگرند نه این که اسلام یعنی فرمان به آن پیش از دوران بلوغ

باشد، چون توجه دادن خطاب به شخصی غیر از پیامبر معنی ندارد، همچنین اسلام افراد عادی و بادیه نشین نیز برای پیامبر ﷺ نتیجه بخش نیست.

بنابر آنچه آوردیم، سخن طبرسی بی اعتبار می شود. او گوید: در این که چه زمانی این سخن به ابراهیم ع گفته شد، اختلاف شده است. حسن گوید: هنگامی بود که خورشید غروب کرد و ابراهیم آن نشانه ها و دلیل ها را دید و به آنها بریگانگی خداوند سبحان استدلال کرد و فرمود:

﴿فَلَمَّا رَأَى السَّمْسُ بَارِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ إِنِّي وَجْهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾  
(انعام / ۷۸-۷۹).

او در آن زمان اسلام آورد. یعنی: پیش از نبوت بوده است... ابن عباس گوید: ابراهیم این سخن را هنگام بیرون آمدن از «سرب» گفت.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: شرح زندگی و موضعگیری ها و تاریخ بعثت و تاریخ نزول وحی بر حضرت ابراهیم ع با دقت به دستمان نرسیده است. بنابراین سخن در باره هریک از اینها محض گمان است.

از آیه ها چنین برمی آید که موقف فرمانبرداری خاضعانه، پس از نبوت و ارائه ملکوت بوده است. لذا آنچه قبلاً توضیح داده شد، حق است. مواقف ستوده نمایان از حضرت خلیل صلوات الله علیه قابل توجه است، مانند: اطمینان و آسودگی درون، پایمردی، کرامت ها و شرافتمندی که خداوند به جهت تواضع، اخلاص و تسلیمش در برابر خداوند، به او اختصاص داد، تا آنجا که خداوند او را با خطاب هایی شادمان فرمود و به او مهربانانه روی آورد، و به سخن حضرتش مانند دوستان نزدیک گوش داد و دوستانه پاسخش داد. حضرتش ع نیز با خداوند چون یک یار مناجات کرد، در برابر گرامیداشت الهی با وقار و هم نشینی و خضوع ویژه گفتگو نشست. در جایگاه امامت و برگزیدگی گفت: ﴿أَسَلَّمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ ناگزیر باید اسلام در اینجا، متناسب و هم سنخ با این موقف باشد.

آیه: ﴿وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ﴾

ضمیر به ملّت یا کلمه اسلام برمی گردد. هریک از این دو نظراً گروهی برگزیده اند، ولی نتیجه یکسان است. چون ملّت همان اسلام و اسلام همان ملّت است. گرچه ظاهراً به قرینه دنباله آیه، مراد اسلام باشد.

ظاهراً کلمه وصی به اعتبار موردهای کاربرد آن، اغلب در مورد عهد، ابلاغ، حکم و قانونگذاری استعمال می شود. خدای تعالی می فرماید:

﴿وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ وَإِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ غَنِيًّا حَمِيدًا﴾ (نساء / ۱۳۱)

﴿وَمِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ قُلْ الذَّكْرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنثَيَيْنِ أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْأُنثَيَيْنِ أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ وَصَّاكُمُ اللَّهُ بِهَذَا فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ (انعام / ۱۴۴)

﴿وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ لَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذَلِكُمْ وَصَّاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ (انعام / ۱۵۲)

﴿وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا إِلَىٰ مَرْجِعِكُمْ فَأَتَّبِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ (عنكبوت / ۸)

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ﴾ (شوری / ۱۳)

بسی تفاوت است میان وصیت یک شخص در مورد بعد از مرگش نسبت به ثروت و فرزندان او یا موارد دیگر چیست، با وصیت به معنی عهد و حکم. وصیت از حضرت ابراهیم علیه السلام درباره اسلام و یکتاپرستی در حدّ وصیت های شناخته شده رایج نیست، از این رو که ایشان از بزرگان یکتاپرستان و والاترین بندگان اهل معرفت توحیدی است و

در این زمینه مواقف نمایان، مجاهدت‌های ستوده، گام‌های نیکو و برهان‌های تابناک دارد، بلکه از جمله تلاش‌های نیکوی ایشان در امت‌های گذشته است. آن گرمی آنان را می‌خواند و به سوی خداوند عزیز قدوس دعوت می‌کند، در حالی که ملت و اسلامی که خداوند پیشینیان و پسینیان را بدان وصیت فرمود و پیامبران مقرب و حضرت خلیل علیه السلام در تمام دوران عمرش مردم را به آن فراخواندند و در گسترش و نگهداری آن تمام تاب و توان خودش را به کار برد، سفارش و تعهد نسبت به آن، منحصر به خاندان و دودمانی خاص نمی‌شود، بلکه پیام‌رسانی، ابلاغ و یادآوری به قومی است که خردورزی می‌کنند، کسی را بدین دعوت فرا می‌خوانند که قلب (عقل) دارد، گوش او شنوا است و گواه بر حقانیت کلام. خداوند تعالی خلیلش را شرافت بخشید، او را ستود و به آنچه وصیت کرده راضی شد و آن دعوت را با نیکوترین پیام‌رسانی در این کتاب، به گوش جهانیان رسانید.

طبرسی گوید: مردم مدینه و شام آن را و «أوصی» خواندند. با همزه میان دو و او و سبک کردن صاد.<sup>۱</sup>

آیه: ﴿وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ﴾  
یعقوب عطف بر فاعل وصی است نه بر مفعولش، یعنی: همین گونه یعقوب (مانند ابراهیم) به فرزندان‌ش وصیت کرد.

براین مطلب گواهی می‌دهد آیه ﴿كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمُوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ...﴾  
افزون بر آنچه طبرسی، در جوامع الجامع، فیض در الصافی، بلاغی در آلاء الرحمن و بشر در تفسیر خود آورده‌اند.<sup>۲</sup>

نیز آیه ﴿اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ﴾<sup>۳</sup> براین نظر گواه است، یعنی: خداوند برای شما این دین را برگزید و رضایت داد، دین اسلام را، پس نیاز ندارد که بگوییم: خداوند آن را برایتان از هر پلیدی زدود.

۱. مجمع البیان، ج ۱، ص ۲۱۳.

۲. جوامع الجامع، ص ۲۶، صافی، ص ۴۸، آلاء الرحمن، ص ۱۲۹، تفسیر شبر، ص ۵۳.

آیه: ﴿فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ (۱۳۲)

این هشدار است به آنان است در این مورد که مرگ ناگهانی آن را فراگیرد در حالی که غیر مسلمان هستند.

آیه: ﴿أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنِّي بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾ (۱۳۳)

استفهام انکاری است برای سرزنش کسانی که حضرت یعقوب علیه السلام و فرزندان او را یهودی دانستند. آیه ساحت ایشان و فرزندان او را تبرئه می کند، از گفته هایی که در باره شان گفتند و انکارشان کردند که هنگام وفات یعقوب حضور نداشتند. لذا آنچه را که ادعا می کنند و افترای یهودیت که بر او و فرزندان او می زنند، ندیده است.

وصیت حضرت یعقوب علیه السلام به فرزندان او در هنگام وفات را به گونه استفهام آورده است. پاسخ آنان را آورده به این مضمون که پروردگار تو و معبود پدرانت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را می پرستیم، پروردگاری یگانه که ما نسبت به او مسلمان هستیم. آیه به صراحت می گوید که خانواده حضرت یعقوب به خانواده حضرات ابراهیم و اسماعیل متصل است، فرزندان او در همان مسیر پدران گرامی شان در راه یگانه پرستی خالص حرکت می کنند.

آیه: ﴿تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (۱۳۴)

یادآوری و راهنمایی انسان است به این که در گرو دستاوردها و کارهای نیکو و گناهانی است که انجام داده، پس کارهای پدران و نیاکان او و همچنین کارهای فرزندان او برایش سودی ندارد و او را نجات نمی دهد.

### سورہی مبارکہی بقرہ، آیہ های ۱۳۵-۱۴۱

وَقَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿۱۳۵﴾ قُولُوا ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ وَ مُسْلِمُونَ ﴿۱۳۶﴾ فَإِنِ ءَامَنُوا بِمِثْلِ مَا ءَامَنْتُمْ بِهِ فَقَدْ اهْتَدَوْا وَإِن تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿۱۳۷﴾ صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ ﴿۱۳۸﴾ قُلْ أَتَحَاجُّونَنَا فِي اللَّهِ وَهُوَ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ وَلَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ وَنَحْنُ لَهُ وَ مُخْلِصُونَ ﴿۱۳۹﴾ أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ كَانُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى قُلْ ءَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴿۱۴۰﴾ تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۱۴۱﴾

بگویند ما به خدا و به آنچه بر ما نازل شده و به آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل آمده و به آنچه به موسی و عیسی داده شده و به آنچه به همه پیامبران از سوی پروردگارشان داده شده ایمان آورده ایم میان هیچ یک از ایشان فرق نمی گذاریم و در برابر او تسلیم هستیم (۱۳۶) پس اگر آنان [هم] به آنچه شما بدان ایمان آورده اید ایمان آوردند قطعاً هدایت شده اند ولی اگر روی برتافتند جز این نیست که سرستیز [و جدایی] دارند و به زودی خداوند [شر] آنان را از تو کفایت خواهد کرد که او شنوای داناست (۱۳۷) این است نگارگری الهی و کیست خوش نگارتر از خدا و ما او را پرستندگانیم (۱۳۸) بگو آیا درباره خدا با ما بحث و گفتگو می کنید با آنکه او پروردگار ما و پروردگار شماست و

کردارهای ما از آن ما و کردارهای شما از آن شماست و ما برای او اخلاص می‌ورزیم (۱۳۹) یا می‌گویید ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط [دوازده گانه] یهودی یا نصرانی بوده‌اند بگو آیا شما بهتر میدانید یا خدا و کیست ستمکارتر از آن کس که شهادتی از خدا را در نزد خویش پوشیده دارد و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست (۱۴۰) آن جماعت را روزگار سپری شد برای ایشان است آنچه به دست آورده‌اند و برای شماست آنچه به دست آورده‌اید و از آنچه آنان می‌کرده‌اند شما بازخواست نخواهید شد (۱۴۱)

**آیه: ﴿وَقَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا﴾**

گفته یهودیان و مسیحیان که هدایت را ویژه خودشان می‌دانند، باطل است و دلیلی بر آن ندارند، بلکه دلیل‌های ارزشمند بر بطلان ادعایشان اقامه شده است. زیرا هر پیامبری نسبت به آنچه بر او وحی می‌شود مکلف است، نه آنچه یهودیان و مسیحیان گفته‌اند، چه از حاضران و چه از گذشتگان، پس انحصار حق به آنان معنی ندارد. زیرا دین خدا، از ازل تا ابد، اسلام است، که قابل نسخ و بطلان نیست و پیامبران عَلَيْهِمُ السَّلَامُ به متن حق و حقیقت فرا می‌خوانند.

**آیه: ﴿قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (۱۳۵)**

این آیه برای ابطال کلام یهودیان و مسیحیان است، پس از این که ثابت و محقق شد که حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ پیشوای یکتاپرستان بود. این توحید خالص را پس از او، پیامبران موحد مقرب یکی بعد از دیگری و امت‌های صالح صادق آنان به ارث می‌برند.

**آیه: ﴿قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ﴾**

تشریح و تشبیت مفاد آیه پیشین و توضیحی برای احتجاج بر ابطال عقیده پیروان آن دو کتاب است، و تصریحی است بر آنچه از آیه پیشین نتیجه گرفتیم، مبنی بر این که امتداد، ناگزیر باید با هدایت حقیقی باشد.

ضمناً برهان‌های تابناک بر احقاق حق، یکتاپرستی و ابطال شرک و باطل اقامه شده است، اینکه مدافعان از حریم توحید، پیامبرانی هستند که پرچم یکتاپرستی را بر دوش گرفتند و آن را در شرق و غرب دنیا گسترش دادند. در دانش‌هایشان هیچ اختلافی

نیست، چون آنها را از سرچشمه‌ای زلال گرفته‌اند. افراد کنونی تصدیق‌کننده پیشینیان خود هستند و آن پیشینیان به آیندگان خویش بشارت می‌دهند. اما یادآوری حضرت ابراهیم علیه السلام، از آن جهت است که اسوه و پیشوا و امام است و از او پیروی، تقلید و دنباله‌روی می‌شود، نه از آن جهت که دین و هدایت به ایشان اختصاص یافته است. بلکه تمام پیامبران مردم را به سوی خداوند و اسلام و یکتاپرستی رهنمون می‌شوند.

طبرسی گوید: ﴿قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ﴾ گفته شده: خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله و مؤمنان است.<sup>۱</sup>

رازی گوید: قاضی گفت: عبارت ﴿قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ﴾ همه مکلفین را در بر می‌گیرد.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: ظاهراً خطاب به تمام مکلفین است.

گفته‌اند: اطلاق آمنا در مورد اسلمنا جایز نیست، یعنی: آمنا زمانی درست است که انسان پیمان قلبی محکم ببندد، اقرار کند و باور دارد به تمامی آنچه از حقیقت دین و شریعت می‌داند و می‌شناسد و نیز قلباً و قالباً، روحاً و بدنأً تمام آنچه را که بر او واجب شده است، انجام دهد.

به همین ترتیب بر او واجب است انجام آنچه بر زبانش واجب شده است. در این زمینه فرقی میان تمام جایگاه‌ها و مرتبه‌های ایمان وجود ندارد. اما اگر به ظاهر تسلیم شده، در حالی که نسبت به آنچه از دین و توحید دانسته شک و تحیر و گمراهی و تردید دارد، کلام آمنا در باره‌اش فقط دروغ و نفاق است.

اما مؤمن فاسق که عمل نیکو و ناپسند را به هم آمیخته، گرچه مؤمن می‌باشد و سلب نام ایمان از او بطور کلی صحیح نیست، اما اظهار ایمان او به طور مطلق - به گونه‌ای که موافق واقع نباشد - صحیح نیست. بعلاوه ایمان بر تمام عضوهای بدن پراکنده شده و تمام ایمان، عمل است. پس اقرار زبانی به ایمان بر همگان واجب است. هم چنین بر هر یک از اعضای بدن انسان نیز، ایمان قلبی یا قالبی به آنچه بر او واجب شده فریضه است.

۱. مجمع البیان، ج ۱، ص ۲۱۷.

۲. تفسیر فخر رازی، ج ۴، ص ۸۲.



گوییم: آری، این سخن درست است. ما هم به وجوب اقرار زبانی التزام داریم، اما می‌گوییم: ایمان زبانی واجب است با تمام آنچه بر قلب و غیر آن واجب است، به وجوبی نفسانی عقلی که او آن را بر خویشتن، از دست داد که این واجب از او صادر شود. طبق قاعده: منافی با اختیار، اختیار را نفی نمی‌کند. اگر به این واجب ظاهری عمل کرد، ولی نسبت به کارهای دیگر سرکشی و گردنفرازی کند، عملش دروغ و نفاق می‌شود، نه ایمان و فرمانبرداری.

پوشیده نیست که این، نسبت به دشمن گردنفرازی است که حق را شناخته ولی از آن دوری می‌جوید. هم چنین است نسبت به مؤمن فاسق مرتکب گناه. اما نسبت به فرد سرگردان، شک‌کننده، گمراه و تردیدکننده، آنچه گفتیم بر او جاری نمی‌شود، بلکه گونه‌ای دیگر از بحث درباره اوست. در باره او می‌گوییم: آن انسان وقتی عقل و بدن سالم داشت و مستضعف نبود، اگر خویشتن را از هوس‌ها، شهوت‌ها و خواسته‌هایش رها سازد و به دعوت دعوت‌کنندگان به سوی حق گوش فرا دهد، به یادآوری آنان، به اندازه ذکاوت فطرتش یادآور می‌شود و کمترین دستاورد او، اتمام حجت بر اوست. زیرا دین خداوند و آیین حنیفی به گوش عالم و جاهل می‌رسد.

اما اگر خود را از خواسته‌ها و هوس‌هایش رها نسازد و در شک و تردید قرار دهد تا درون خود را از فرمانبرداری امیران حق جدا سازد و به این نتیجه برسد که حق و پیروانش را سرافکننده و خوار کند، همواره احترام حق و بزرگداشت دانش را که به درونش راه می‌یابد، از خود دور می‌کند. مقتضای تعدادی از روایت‌ها این است که این سرافکنندگان نمی‌توانند فطرت خود را بمیرانند، به گونه‌ای که بطور قطع، باطل را حق پندارد و حق را باطل بدانند. چنین کسانی همواره نسبت به پروردگارشان در تردید هستند.

نتیجه این که فعل امر «قولوا» خطاب است به کسانی که از دین حضرت ابراهیم ع پیروی کردند، به گونه‌ای که اگر مخالفان نیز همانند آنان ایمان می‌آوردند، در زمره اهل هدایت می‌بودند و به رستگاری و پیروزی می‌رسیدند. ممکن نیست مورد خطاب تمام کسانی باشند که اقرار به دعوت ظاهری کردند که گمراهان و منافقین را در برگیرد.

عیاشی ذیل این آیه روایت می‌کند: قولوا [خطاب به] آل محمد ﷺ است. و ﴿فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدْ اهْتَدَوْا﴾ دیگر مردمان اند.<sup>۱</sup>  
کلینی با اسناد از سلام، از حضرت ابوجعفر امام باقر ﷺ ذیل آیه ﴿قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا﴾ فرمود:

مراد آن فقط حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین و بعد از آن ائمه ﷺ است. سپس سخن از خداوند به مردم باز می‌گردد که فرمود: فَإِنْ آمَنُوا یعنی مردم ایمان آورند بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ یعنی [مانند آنچه] علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه ﷺ [ایمان آوردند] به تحقیق که هدایت را پذیرفتند، اما اگر روی برگردانند، آنان در نفاق و جدایی هستند.<sup>۲</sup>

مؤلف گوید: ظاهراً اشکالی ندارد که خطاب حقیقی شامل مؤمنین شود، همان گونه که روشن کردیم. آن دو روایت هم گواه صریحی است بر آنچه آوردیم، و اهل بیت ﷺ به عنوان برترین مصداق‌ها یاد شده‌اند.

فیض کاشانی به نقل از من لا یحضره الفقیه از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ در وصیت‌هایشان به فرزندشان محمد بن حنفیه آورده است: بر زبان واجب است اقرار و تعبیر از قلب در مورد آنچه بر آن پیمان بست. خداوند عزوجل فرمود ﴿قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا...﴾<sup>۳</sup>

آیه: ﴿وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾<sup>۴</sup>

این آیه یادآوری و راهنمایی است به این مطلب که ایمان به خداوند، از ایمان به فرستادگان و پیامبرانش از حضرت آدم ﷺ تا امروز جدا نیست. هر کس به خداوند ایمان بیاورد، بر او واجب است که به همه پیامبران و فرستادگانش، کتاب‌ها، معارف، شریعت‌ها

۱. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۰۵.

۲. کافی، ج ۱، ص ۴۱۵.

۳. صافی، ص ۴۶.

و احکام، ایمان بیاورد و تصدیق کند. نمی‌توان به یک پیامبر و شریعت او ایمان آورد و بقیه را تکذیب کرد، آن گونه که آیه مبارکه صراحت دارد.

**آیه:** ﴿فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدْ اهْتَدَوْا﴾

زیرا ایمان، رستگاری و پیروزی آنان را تضمین می‌کند. آن ایمانی است که به اندازه ایمان یکتاپرستان مانند حضرت ابراهیم و دیگر پیامبران و فرستادگان علیهم‌السلام باشد، و مانند ایمان به قرآن مطابق آنچه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و جانشینان مقرب ایشان آن را تبیین و ابلاغ فرموده‌اند، از شرط‌ها و حدود ایمان، نه آنچه منافقین، بت پرستان، گمراهان، بدعت‌گزاران و پیروان هواهای نفسانی، از دشمنان اسلام و مسلمانان ادعا کرده‌اند. این آیه مبارکه قرینه قطعی است براین که مراد از آمنا ایمان واقعی است نه ایمان صوری تصنعی و منافقانه. کسانی که به امر الهی **قولوا آمنا مکلف‌اند**، همان مخاطبان کلام الهی‌اند که فرمود: **بمثل ما آمتتم به**

**آیه:** ﴿وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ (۱۳۷)

یعنی: اگر پس از شنیدن این حجت‌های ارزشمند و دلیل‌های روشن روی برگردانند و دوری جستند، و بر پیروی از هوای نفس اصرار ورزیدند و کفر را بر ایمان برتری دادند، آنان در جهت مخالف توهستند و می‌خواهند نور تورا از میان ببرند که هرگز نمی‌توانند. چون پروردگارت یاری دهنده توست، شر و دشمنی آنان را به حول و قوت و سلطنتش کفایت می‌کند، آنگاه هرگز به توزیان نمی‌رسانند. او سخن نیکو و زیبای تورا با برهان‌های چیره‌ای که حجت‌های آنان را باطل می‌سازد، می‌شنود و می‌داند.

طبرسی گوید: حضرت صادق علیه‌السلام درباره فی شقاق فرمود: یعنی در کفر.

**آیه:** ﴿صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ﴾

صبغة - با کسره، مانند: جلسه.

یعنی: گونه‌ای از دین و مذهب. در باره اعراب آن چند نظر گفته‌اند:

اول: منصوب به اغراء است.

دوم: بدل است از ملّة ابراهیم می باشد.

سوم: طبرسی گوید: مصدر مؤکد که با آمنا بالله منصوب می شود، همان گونه که وعدالله پیش از آن منصوب شد.<sup>۱</sup>

مؤلف گوید: ظاهراً بدل یا عطف با حذف عطف کننده است بر آمنا بالله یا بر نحن له مسلمون، به این معنی: به خداوند ایمان آوردیم و از دینش پیروی می کنیم، یا: و پیروی می کنیم از دینش، یا گفته شود: و ما تسلیم شدگان او هستیم و از دینش پیروی می کنیم. از گفته هایشان برمی آید که مراد از صبغة، ایمان است که عمل اختیاری آنها و از سوی خداوند بر آنان واجب است. لذا بر آنان واجب می شود که رنگ ایمان به دست آورند و به زیور وقار، زیبایی و نیکویی آن آراسته شوند.

بلاغی گوید: از ابن عباس نقل شده که گفت: صبغة الله یعنی: دین الله. صبغة نامیده شد، به اعتبار اثر ارزشمندی که از یکتاپرستی، مکارم اخلاقی و زینت شریعت، ظاهر می شود.<sup>۲</sup> مؤلف گوید: این تکلف، سازگاری و مناسبتی با ذیل این آیه ندارد که فرمود: ﴿وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً﴾ ظاهر آیه آن است که این دین و ایمان، از کار و فضل خداوند کریم است. عبارت ﴿وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً﴾ قرینه روشنی است بر آنچه آوردیم. یعنی: از کار بسیار نیکوی خدا است.

مراد از آن هدایت فطری جبلی خداوند تعالی است که خودش را به آنان شناسانده است، راه حقی که از واقع تخلّف نمی کند. و فطرت الهی که تبدیل و تغییری در آن نیست. خداوند تعالی می فرماید:

﴿فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَرِيمُ﴾ (روم / ۳۰).

با این بیان، معنی آیه مبارکه نمایان می شود، احتجاج بر یهودیان و مسیحیان، جا و محلّ خود را می یابد و احتجاج بر آنان کامل می شود، مبنی بر این که موضوع مخالفت فطرت بر خلاف بداهت و ضرورت است.

۱. جوامع الجامع، ص ۲۷.

۲. آلاء الرحمن، ص ۱۳۱.

باید دانست که آفریدگارِ مردم بر فطرت توحیدی و معرفت او - که تبدیل و تغییری ندارد - و صانع آنان که آنان را به گونه‌ای آفریده که دگرگونی و زوال ندارد، خداوند سبحان یگانه‌ای است که او را انبازی نیست. او خداوندی است که آنان را آفرید، به فطرت ارزشمندی که هیچ کجی ندارد و بردین نیکوی زیبایی که در آن عیب نیست. بنابراین ﴿وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً﴾ دلالت بر شدت نیکویی، نهایت زیبایی و کمالش دارد. چون فعل خدای تعالی بدون واسطه است و هیچ کس غیر از او بر آن توانایی ندارد، او در این کار، تنها و یگانه است و هیچ کس با او مشارکت ندارد.

گواه این مطلب صیغه «أفعل» در صفت‌های خدای تعالی است که جدا و بیرون از تفاضل معنا می‌شود، به این جهت که مقایسه این دو بر پایه وحدت مرتبه دوشیء است، در حالی که فاعلی غیر از خدای سبحان وجود ندارد تا فعل خداوند، بهتر از او باشد.

کلینی به اسناد از عبدالله بن سنان آورده که حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام درباره کلام خدای عزوجل ﴿صِبْغَةَ اللَّهِ...﴾ فرمود: اسلام است.<sup>۱</sup>

نیز با اسناد از محمد بن مسلم، از یکی از آن دو بزرگوار (امام باقر یا امام صادق علیه السلام) آورده که درباره کلام خدای عزوجل ﴿صِبْغَةَ اللَّهِ...﴾ فرمود: صیغه، اسلام است.<sup>۲</sup>

عیاشی از عمر بن عبدالرحمن بن کثیر هاشمی مولی ابی جعفر آورده که حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السلام درباره کلام خداوند ﴿صِبْغَةَ اللَّهِ...﴾ فرمود:

صیغه، معرفت امیرالمؤمنین علیه السلام در میثاق به ولایت است.<sup>۳</sup>

آیه: ﴿قُلْ أَتَحَاجُّونَنَا فِي اللَّهِ وَهُوَ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ﴾

بیان: ظاهراً مجادله و دشمنی میان مسلمانان و یهودیان، در این باره است که یهودیان گمان و ادعا داشتند که آنان به گرامیداشت خداوند و برگزیدن پیامبر و فرستاده از

۱. کای، ج ۲، ص ۱۴.

۲. همان، ص ۱۴.

۳. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۶۲.

میان شان، سزاواترند. در حالی که این ادعا از بنیادش باطل است، چون کسی نمی تواند عقیده و خواسته نفسانی خود را بر خداوند سبحان تحمیل کند. زیرا خدای سبحان با دانش نامتناهی، در کارها و شؤون خود بهترین را می داند. بنابراین هر خردمند و دانایی که یکتایی و صفت هایش را دانست، باید در برابر آنچه او مشیت و اراده می فرماید، تسلیم و فروتن باشد. هرانسانی باید نسبت به آنچه خداوند درباره او و دیگران حکم و قضاوت می فرماید خلوص کامل داشته و تسلیم باشد.

آیه: ﴿وَلَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ﴾

عقل ضروری، بر این گونه موارد، شاهدهی صادق است، که بر هر کس واجب است که برای انجام کار، اطاعت و اخلاص نسبت به آنچه خداوند بر او واجب فرموده، اقدام کند. لذا هر کس آرزو کند که برای خداوند سبحان مشاور باشد، مرتکب خطای آشکاری شده است.

آیه: ﴿تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ كَانُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى قُلْ أَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمْ اللَّهُ﴾

اولاً حرف أم، استفهام انکاری برای سرزنش و ملامت آنان است، چون خدای سبحان گفته هایشان را انکار فرمود و گواهی داد که (حضرت) ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام نه یهودی و نه مسیحی بود خدای تعالی فرمود:

﴿مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾

عمران / ۶۷.

ثانیاً یهودیان و مسیحیان از نظر زمانی دیرتر از حضرات ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یعقوب و اسباط می باشند، پس این ادعا که یهودی یا مسیحی باشند، سودی برایشان ندارد.

ثالثاً: حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام، امام یکتاپرستان و مخلصین در توحید است. او مشاهد کریمانه و مواقف ارزشمند در احقاق توحید و گسترش و دفاع از آن و انکار شرک دارد. همچنین حضرات اسماعیل، اسحاق، یعقوب و اسباط عَلَيْهِمُ السَّلَام بر راه حق روشن او بودند، به

گونه‌ای که هیچ کس از یکتاپرستان در این موضوع شک و تردید ندارند. پس راهی برای متهم کردنشان به یهودیت و مسیحیت وجود ندارد.

آیه: ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةَ عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ﴾

از آنچه آوردیم، روشن می‌شود که یهودیان و مسیحیان می‌دانند که حضرات ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یعقوب و اسباط از آنان نیستند، ولی به مسیحیت و یهودیت متهمشان می‌کنند و گواه حق و راستی را که از جانب خداوند داشتند، مخفی می‌کردند، با این که خود می‌دانستند که دروغگوی اند.

آیه: ﴿وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾ (۱۴۰)

یعنی: خداوند تعالی، از آنچه هر یک از شما، به ویژه ستمگرانی که شهادتی را از خداوند یا گواهی خداوند تعالی را مخفی داشتند، غافل نیست، که آنان دروغگو و ستمگرند.

آیه: ﴿تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا

يَعْمَلُونَ﴾ (۱۴۱)

اندکی پیش از این، [ذیل آیه ۱۳۴] تفسیرش آمد.